خراسان

کتاب روضة الالباب [illegible] ملا محمد [illegible]

من متملکات العبد [illegible] سید محمد [illegible]

محمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون شریعت غرّا و ملت بیضا را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و جهت تشیید مبانی شرع انور و اجرای مراسم دین ازهر رایت دولت ملوک معدلت شعار و سلاطین نصفت کردار را بذروهٔ بروج عظمت و اوج سپهر جلالت برافروخت و صلوة نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کاملی که بحسب باطن معنی قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع است و بحسب ظاهر صورت انسی متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع و بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان بر مشارق افلاک تقدیس و هدایت آفتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و رهنمایی نیّری اند بر اوج عزّ و اعتلا صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض و السما اما بعد در این ایام فرخنده انجام سعادت انجام رحمت عام سبحانی و نعمت کاملهٔ یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردیده اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت و گیتی ستانی بلوامع انوار جبین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهان بین اهل جهان بانوار عدل شاملش روشن است و بسیط عرصهٔ گیتی از یمن عطای کاملش گلشن سپهر با آنکه همه تن بینایی است چنین لمعهٔ نوری ندیده و مهر با آنکه سراپا همه روشنایی است از بارق عقل او ستیز کرده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت ساکنان عتبهٔ اجلالش روایح اخلاق عنبر بیزش نسیم عنبر شمیم عالم قدس را نشر الطاف عطوفت تربیتش نکهت ازهار گلستان انس نسیم لطفش که با رحمت آمیخته تفسیده دلان کنج احزان را ترویح باد بهاری آب زلال لطف و عطوفتش تشنه لبان بادیهٔ حرمان را فیضان ابر کوهساری در نظر والای همتش حاصل متاع بحر و کان چندان قدر ندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید در پیش کوه

حلم و وقارش وقار کوه را در سلک کاهی نتوان کشید اعنی اعلی حضرت شاهنشاه ظل الله تعالی مظهر الطاف ربانی مورد عطایای سبحانی ملجأ سلاطین کامکار ملاذ اساطین خواقین ذوی الاقتدار دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق بوارق عقل کامل نسایم قدسی شمایم علم شامل انجمن افروز محفل عدل و داد شعلهٔ جانسوز نهال جور و بیداد ممهد اساس العظمة بالسلطان الباهر مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهرة السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الشاه عباس الحسینی الموسوی ادام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته و ابد فی المشارق و المغارب انوار رافته که الحق بی تکلفات منشیانه و تعلیقات مترسلانه ذات شریف آنحضرت مجموعهٔ اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است فطرت خجسته اش جامع چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و علو همت و ثبات و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط و محبت احدیت مقربان آنحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت بصلحا و فقرا و تودد قیاس بمظلومان و ضعفا توانم گفت که هرگز بر زبان مبارکش لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال تاسیس ظلم و بدعتی نگشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچ یک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده و العلم عند الله حبذا میمنت غرهٔ جبین نور افزون و مبارکی قدم همایون که از ابتدای ابتسام صبح اقبال و تنسم نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست متجاوز نموده در عرض این مدت امور عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعه فسیحه روی نداده چون فتنه و خونریزش و وقوع اسراف و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزال و امراض عامهٔ هایله و غیر ذلک بلکه جمهور عباد و سکنهٔ بلاد در مهد امن و امان غنوده اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و اینچنین اتفاق کم می باشد و همه ببرکت معدلت و حسن نیت [illegible] است و چون حضرت واهب العطایا چنین عطیهٔ کرم کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمانه ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان جانهای خود را نثار جان او که فی الحقیقت بعد از این جهان است تواند نمود و باید که همگی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغ و راحت خود راجح شمرند و سرور او را بر بهبود خود برگزینند و در وقت حاجت جانها نثار راه او کنند و ورد سایر فقرا را لازم است که شب و روز دست بدعا برداشته از حضرت واهب العطایا امتداد ایام دولت و ارتقای اعلی مراتب عظمت و استیلا و ادامت آنحضرت و نکونساری مخالفان این دولت ابد پیوند

نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر سبزواری غریق انعام و احسان عام و خاص از اعلیحضرت بود و از اداء شکرگذاری آن عاجز بود و بغیر از اداء وظایف دعاگوئی و اخلاص بندگی کاری دیگر که بآن از عهدهٔ قطرهٔ از حق شکرگذاری بیرون تواند آمد مقدور نبود گاهی بخاطر میرسید که کتابی تالیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد بحسب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ایشان را مانع باشد بحسب تدبیر و مصلحت مملکت شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب اعلی گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن بی اشارهٔ اعلی اقدام باین امر نمینمود تا آنکه فاید توفیق مساعدت نموده مبشر غیبی بشارت قدسی رسانید و از جانب اعلی اشارهٔ اشرف بامر مذکور عز صدور یافت دانست که هرچند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ این کار فقیر را ناتمام و قاصر لیکن چون خاطر اشرف توجهی کرده امید آن دارد که بامداد میامن قدسی مواطن توجه اعلی این کتاب بنحوی باتمام رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالها در از طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بروزگار فرخنده آثار میمون اعلی عاید گردد لاجرم شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب بقدر میسور استشهاد بآیات بینات قرآنیه و احادیث شریفهٔ نبویه و الفاظ مبارکهٔ حضرات ائمهٔ هدی خصوصا حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم افضل السلام و التحیة و اقوال و آراء حکماء سابقین و سخنان ملوک ماضیین مذکور باشد و در هر باب حکایات مناسب بمقام بی تطویل کلام ایراد شود و حسب الحکم الاشرف الاعلی از تکلف عبارات و ایراد استعارات و الفاظ غیر مانوس و غریب احتراز لازم داند بر وجهی که مضامین او باسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد و این کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة فی کل حال و علیه التوکل فی المبدا و المال امید از عنایت مستعدان روزگار و دانایان ادوار آنکه اگر ایشان را نظری بر این شکسته بسته اتفاق افتد لغزش نقصان بپوشند و در اظهار نقص و عیب نکوشند فلیس لمعصوم الا من عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو قسم

مقدمه در بیان حکمت در تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک تا بمباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را ملتزم باشد و اندواعی زوال احتراز لازم داند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** (۲) در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن به پادشاهان **فصل دوم** (۴) در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک **قسم اول** در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری و نجات آخرت و ربط بجناب احدیت لازم است تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام

الهی بوده باشد و امور مذکوره بحسب دنیا نیز موجب انتظام امور مملکت و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن موجب اختلال امور مملکت و در این قسم چند باب است **باب اول** (۱۴) در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فنای دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و ماوی داشتن بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که آخر بالضروره باید گذاشت **باب دوم** (۱۷) در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و رستگاری است و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است **فصل اول** (۱۷) در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است در اصل دین **فصل دوم** (۱۹) در بیان اختلاف مراتب ایمان **باب سیم** (۲۰) در مراعات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمان اند **باب چهارم** (۲۴) در توبه و در این باب چند فصل است **فصل اول** (۲۴) در فضیلت توبه **فصل دوم** (۲۶) در مقدار زمان توبه و اندازهٔ توبه **فصل سیم** (۲۶) در بیان حد و معنی توبه **فصل چهارم** (۲۷) در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را در این باب هست و بیان آنچه خواست در هر مقام **فصل پنجم** (۲۸) در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه **فصل ششم** (۲۹) در نقل بعضی حکایات تا بیان **باب پنجم** (۳۴) در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه و ملکات فاضله که باعث علو و شرف نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت پسندیده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است و در این باب چند فصل است **فصل اول** (۳۴) در ذکر فضیلت عدل **فصل دوم** (۵۲) در فضیلت شکر **فصل سیم** (۶۱) در فضیلت صبر **فصل چهارم** (۶۴) در فضیلت توکل و رضا **فصل پنجم** (۶۷) در فضیلت حسن خلق **فصل ششم** (۷۰) در فضیلت حلم و ذکر توابع آن **فصل هفتم** (۷۵) در فضیلت سخا و جود و ذم بخل **فصل هشتم** (۸۲) در فضیلت شجاعت **فصل نهم** (۸۷) در فضیلت تواضع و مذمت تکبر **باب ششم** (۹۱) در رعایت حقوق اقارب و اباعد و رعایت جانب رعایا و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان **باب هفتم** (۱۰۹) در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است **فصل اول** (۱۰۹) در امر معروف و نهی منکر **فصل دوم** (۱۱۳) در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبهٔ علما و عقلا **قسم دوم** (۱۱۵) در رعایت قواعد و آدابی که پادشاه را در امور مملکت و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم اول مذکور شد و در این قسم چند باب است **باب اول** (۱۱۵) در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و در این باب چند فصل است **فصل اول** (۱۱۵)

در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب سلطنت معتبر و مذکور است ۱۲۰ فصل دوم در وصیت افلاطون
وغیر ذلک ۱۲۳ فصل سیم در ذکر بعضی سخنان حکما ما تقدم که در امور ملک در هر باب نافع است ۱۲۴ فصل چهارم
در ذکر بعضی سخنان و نصایح پادشاهان خاص که در امور ملک ماهر بوده اند و در این باب چند فصل است فصل
اول در حقوق والدین فصل دوم در فضل صلهٔ رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیم در حقوق زوجات و
ابنا و همسایگان فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم فصل پنجم در مراعات حقوق مؤمنان فصل
ششم در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیر دستان ۱۳۰ باب دوم در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقهٔ
اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضاة و اشراف و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان
و مستوفیان و امثال ایشان که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و در این باب چند فصل است ۱۳۰ فصل اول
در تدبیر و ترتیب و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان علی الاطلاق ۱۳۸ فصل دوم در کیفیت آداب
سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال ۱۴۰ فصل سیم در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان
و اصحاب دین و فتوی و قضاة و امثال ایشان ۱۴۵ فصل چهارم در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیقدر
۱۵۷ فصل پنجم در آداب تدبیر اطبا ۱۶۶ فصل ششم در تدبیر منجمان از ارباب علوم تعلیمیه ۱۷۳ فصل هفتم در تدبیر دبیران و
منشیان ۱۷۶ فصل هشتم در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبان دیوانی ۱۷۷ باب سیم
در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقهٔ اهل قلم و در این باب چند فصل است ۱۷۷ فصل اول
در تدبیر طبقه اهل شمشیر ۱۸۰ فصل دوم در تدبیر امرای عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها
۱۸۱ فصل سیم در ترجمهٔ صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته ۱۸۵ فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و مترددان
اطراف و جوانب بر و بحر ۱۸۶ فصل پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت
۱۸۷ باب چهارم در ذکر بعضی قوانین که متعلق است بملک و در این باب چند فصل است ۱۸۷ فصل اول در قانون
مشاورت در امور ۱۹۲ فصل دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل
احوال سپاهی و عمال و رعایا در این امور ۱۹۴ فصل سیم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان و دوستان و مراسم جاسوسان
و خبرگیران ۱۹۵ فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاهان با ایلچیان و
رسولان پادشاهان ۱۹۷ باب پنجم در تفسیر عهدی که حضرت مقدس امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلم جهت مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود
پادشاهان و فواید که بر آن مرتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی
از اسباب زوال و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان احتیاج آدمی

در زندگانی کردن بپادشاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهت
آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی
مادامی که زنده است محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتیکه بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود و حرارتی
که بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن دایما اجزای بدن را بتحلیل میبرند و میگدازند و اگر
بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام منحل میشود و میگدازد و خدای عز و جل جهت تحصیل
این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی که غذا کند تناول غذا ید این
قوتها بفعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا بحدی که آن غذا را شبیه باجزای بدن سازند تا عوض و جای
نشین آن اجزایی شود که بسبب حرارتهای گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوتی و کیفیت تغییرات و استحالات
غذا تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و
باطل میشود اما لباس بجهت آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیک است و هوا مختلف است گاهی
در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا اگر در زمستان شخصی در هوا
برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند
ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس میکند و آنچه گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد
از این مقدمه باید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذا ایشان تعدیل و تدبیری
در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان را کافی است بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال مزاج همه
چیز غذای او نتواند شد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال
و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن و مزاج انسان نزدیک باشد چون گندم و برنج و امثال آن و مع هذا گندم
مثلا چنانچه هست نه آنکه بنحوی خاص پخته شود و بعمل آید غذای آدمی نمیتواند شد باید که گندم نان شود مثلا
تا غذای آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و بآنکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم بآن میشود که تخم
در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتی که گندم بنوعی بکمال رسد آنگاه درو کنند و
بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و از کارهای چند دارد و تحصیل هر یک از آن آلات موقوف است
بر کارها و آلتهای دیگر علی هذا القیاس و همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوف است بر آلتی چند که
از انجمله آهن است و تحصیل آهن موقوف است بر کاری چند و آلتی چند و هر یک از آن کارها و آلتها موقوف است
بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس و چون گندم مصفی شد باید که آرد کنند و آرد کردن گندم بآسیا
میشود و تحصیل آسیا موقوف است بر کارها و آلتها و آن کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون

کندم آرد شد باید که از آب به پزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل آید و از اینجا
که حکما گفته اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نان حاصل شود و در خبر آمده که آدم علیه السلام چون
بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و طغیان است که آدمی را هزار آدم کار میکنند تا
ما نان بخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات
که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر میکنند و این همه مخلوق خدای عز و جل اند
خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوق کرده و چندین شفقت و لطف و مهربانی در حق او بجا آورده
از مخلوق از همه غافل و مخالفت آن خالق میکند و علم طغیان و عصیان می افرازد ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۰ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ۰ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۰ و از
سخنان گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذا انسان میسر نمیشود بلکه جمعی کثیر باید که هر یک معاونت
یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول شوند تا امر غذا صورت یابد همچنین است حکم در باب لباس و مسکن زیرا که
شخص و دو شخص اگر در مکانی تنها باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص که خواهد که بتدبیر غذا و لباس و مسکن
خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بعد از آلات و ادوات زراعت و درو
و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن و سایر عملها که آدمی را در امر معاش
ضرور است تنهایی بکند روزگار او بعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بالفرض وفا کند اتمام از کارها مدت
مدیدی خواهد و در آن مدت بی غذا و لباس چه گونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی تنهایی زندگانی
نتواند کرد بلکه باید که جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی درودگری
و یکی نجاری و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنایی و هر یک از عمل خود آنچه پیش از قدر حاجت تحصیل کرده باشد
بفروشند و از قیمت آن از اعمالی که بآن احتیاج دارد از دیگران بخرد بر قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد
از این جهت است که حکیم متعال تقدست اسمائه داعیها و همتها و عزیمتها مردم را مختلف آفرید که اگر همه بیک همت و عزیمت
میبودند متوجه یک شغل میشدند و شغلهای دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد
که هر یک را رغبت بکاری و عزیمت بشغلی بهم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیها متوجه کارهای
مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر
بودندی خدمت یکدیگر نمیکردند از جهت بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند نیز خدمت یکدیگر نمیکردند از جهت
عدم قدرت بر اداء حق یکدیگر و در قرآن مجید اشاره برین معنی شده حیث قال عز شانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میان مردم

معیشتهای ایشان را یعنی روزیها و آنچه دارند در حیات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها یعنی به مال
و قدرت و عقل و شوکت و اراده و حسب تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی خود موسوم سازند
و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر همه مردم برابر میبودند
همه هلاک میشدند بنا بر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزیمتها و توانگری و درویشی برابر میبودند بشغل
بشغلهای مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز
باشند و بعضی بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست
خالی و بمنزله آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف و جمعی فقیر و پریشان همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم
شود و از قیام هر یک بهم و کاری که مناسب و لایق اوست قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد
که انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع محتاج است باجتماعی که آن را تمدن گویند و چون داعیهای مردمان مختلف است
و همه نفوس طلب منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود و بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را میل بغارت و بعضی را
میل بغلبه و استقلال اگر ایشان را بطبایع ایشان گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار بخصومت و نزاع انجامد
و باضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند و فایده جمعیت و معاونت
باطل شود پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یک را بجایی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رسانند
دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردانند و بشغلی که تعلق باو دارد مشغول گردانند و این
تدبیر محتاج است بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر در صفات کمال
از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به بینات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب خدای عز و جل
بخلق میرساند و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت بخدای عز و جل که باعث رستگاری و حیات ابدی است
بخلق رساند و احکام معاملات و بیع و شرا و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده بهر یک برسانند
تا حقوق هر یک معلوم شود که چیست و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند
کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک بفراغت زندگانی تواند کرد و در تحصیل زاد آخرت
و کمالات نفسانیه خود تواند کوشید و تحصیل حیات ابدی تواند کرد و آن قانون عظمی شریعت است و چون
همه خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع و فرمانبرداری احکام الهی نکنند ایشان را حاکمی عادل باید که بلطف و عنف
خلق را بر اطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحق را بصاحب حق رساند و داد مظلوم از ظالم بستاند
و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و اهل ایمان را از شر آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس نگه دارد

وهر یک بحسب استحقاق واستعداد متوجه کمال دارد ودر تهذیب اخلاق واعمال خلق بکوشد ورفع افتها ودر نزدیکها
درزمین بکنند وان شخص را امام وخلیفه خدای عز وجل کویند وحکما او را ملک علی الاطلاق کویند وافلاطون او را
مدبر عالم کفته وان شخص پادشاه اصلی وملک حقیقی است هر چند دست او بقهر وغضب از تصرف در امور ملک
کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم در وقتی که مخالفان بغصب
تعدی تصرف در پادشاهی کرده بودند واز پادشاه وامام ونور خدا در زمین وحجت خدای عز وجل است بر خلق
ونوری است که درخشان بر زمین واسمان وسرا پا فیض وهدایت وبرکت وسعادت ویمنست وجود او باران رحمت میبارد
بادها میوزد ودرختان میوه میدهد وآبها شیرین وخوشکوار میباشد بلکه اکر امام یکدم در عالم نباشد فیض از
این عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه وجود فیض از این جهان مرتفع میشود ودر وصف در نمیاید حال وکمال او
اما مجلدات بان وفا نمیکند واکر بان مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم وپادشاه مطلق وامام وحاکم علی الاطلاق
کاهی پیغمبر باشد چون حضرت ادم وسلیمن وداود وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وغیرهم وکاهی غیر پیغمبر
چون حضرت امیر المؤمنین وسایر ائمه هدی علیهم السلم وهیچ زمان از وجود امام اصل خالی نمیباشد لیکن در بعضی از
بجهت حکمتها ومصلحتها امام اصل از نظرها غایب میباشد وکسی را وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض
وجودش این جهان معمور است واثار وبرکات ومیامن وفواید او بخلق میرسد ومثل او چون مثل آفتابی است که
در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنی وفیوضات او بر زمین ظاهر وهویدا است ودر آن زمان که امام از نظرها غایب
وپنهان باشد بجهت حکمتها ومصلحتها چون این زمان که حضرت صاحب الزمان وخلیفه الرحمن علیه صلوات الملک المنان
چون افتاب در حجاب سحاب پنهان است اکر پادشاهی عادل مدبر که کدخدایی وریاست این جهان نماید در میان
خلق نباشد کار این جهان بفساد واختلال انجامد ومنتظم نشود وهیچ کس را تعیش ممکن نباشد بلکه لابد ونا چار
وضرور است خلق را از پادشاهی که بعدل زندکانی نماید وپیروی سیرت وسنت امام اصل کند ودر دفع شر ظالمان
بکوشد وهر کس را در مرتبه استحقاق خود نکاه دارد وحفظ رعایا وزیر دستان که امانات جناب احدیت اند بنماید
ومؤمنان وشیعیان را از شر طغیان واستیلاء کفار ومخالفان دین محافظت نماید وترویج شعائر شرع وملت نماید ود
واهل علم وتقوی ودین را تقویت کند واهل باطل وبدعت وتلبیس را دفع کند وطمع در اموال رعایا نکند واز تسلط
واموال ایشان را ادوات فسق ولهو نسازد وامر معروف ونهی منکر بجا آورد ودر امنیت راهها بکوشد وسر حدها
بمردم کار دان ضبط نماید مجملا هر کاه پادشاه در مقام ان باشد که بقدر وسع وتوانایی پیروی امام اصل کند
وسنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد وبقانون معدلت نماید عمل چندان فواید ومنافع بر وجود او مرتبست
که قلم وزبان از وسع بیان ان نیست واز پادشاه را بجناب احدیت کمال قربست ودعای او باستجابت نزدیکست وحین

نیت او مثمر ثمرات نیکو است وخلق از عهده مجازات انعام او بر نمیتوانند امد واو بحسب حقیقت روح
جهان است اینست مجملی در بیان فواید ومنافع وجود پادشاهان عادل **فصل دوم** در بیان انکه علت ثبات
دوام ملک وپادشاهی چیست وتفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده
که چون ضدی دانسته شد ضد دیکر را از ان میتوان فهمید مثلا چون کرمی معلوم شد سردی را از ان قیاس میتوان
کرد وزوال ملک وبقا ان حکم دو ضد دارد وهمچنین اسباب بقا ملک واسباب زوال ان در حکم دو ضد اند پس اکر
اسباب اختلال وزوال ملک دانسته شود باز اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل زوال بتمام غرض
حاصل خواهد شد از عمده اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز وجل در قران مجید فرموده لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اکر شکر نعمت من بجا آورید هر اینه نعمتها را بر شما زیاده کنم
واکر کفران ورزید وشکر کذاری نعمت نکنید هر اینه عذاب من شدید است وان عذاب بازاله نعمتها ونازل ساختن
سختیها وبلاها است ووارد شده که شکر نعمت قید نعمت است وصید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند ونکاه
میدارد ونعمت مفقود را صید میکند وحاصل میسازد وما در مباحث اینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم
ودر انجا بیان حقیقت وکیفیت شکر وبیان مراتب ودرجات ان وبیان انکه شکر نعمت هر کس بانداز نعمتی است
که خدای عز وجل باو کرامت کرده وبان کیفیت شکر نعمت پادشاهان برچه نحو است خواهیم کرد ودر این مقام
بر اینقدر اختصار شد دیکر از اسباب زوال ملک ودولت غرور وخود بینی است وانچنان بود که ملک را در خاطر کذرد
که تا ابا این شوکت وحشمت وعقل ورای وتدبیر ولشکر موافق یکدل جانفشان ووزرای صاحب رای وصاحب کفایت و
امرای شجاع با تدبیر ووفور خزاین واموال وسر انجام الات حرب وخصمان ودشمنان در کمال ضعیفی کسی را حد وپارای
ان هست که با تو مقاومت وخصمی تواند کرد وکیست که در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد این معنی باعث غلبه
استیلاء خصم میشود وهمانا که پادشاه در این خیالها همکی متوجه قدرت خود شده وقدرت اصل را که سر چشمه

همه قدرتها است یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را فراموش کرده ندانسته که دانایی وتوانایی همه از وست
پای طلب ما همکنار از تو یافت ٭ دست توان قوت کار از تو یافت ٭ تا نکنی تو نتوانیم ما ٭ کر ندهی تو چه ستانیم ما
نیست دراین کار که کیر وداد ٭ جز تو کسی کابد از او هیچ کار ٭ وملک در ان حال غافل شده که خدای عز وجل فرموده
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا کروه اندک غلبه کرده اند بر کروه بسیار بر خصت خدای
عز وجل وخدای عز وجل در قران مجید فرموده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و
انزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء الکافرین این ایه خطاب است بلشکر حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم رودخانه ایست که در آنجا میان لشکر مسلمانان
و کفار جنگ واقع شد اذ اعجبتکم وقتی که تعجب آورد شما را کثرت شما یعنی به بسیاری لشکر خود مغرور شدید و آن کثرت
از شما هیچ کفایتی نکرد و سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که دارد پس پشت دادید یعنی گریختید پس فرو فرستاد
خدای عز و جل آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آن کسانی که پشت بر معرکه نکردند
و نگریختند و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت مقدس رسول بود صلی الله علیه و آله و حضرت مقدس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و نه کس دیگر از بنی هاشم و انزل جنودا لم تروها یعنی فرستاد خدای عز و جل لشکرها که ندیده بودید یعنی
لشکرهای غیبی از فرشتگان و عذب و عذاب فرمود کافران را و آنست جزای کافران غرض آنکه در روز جنگ حنین لشکر مسلمانان
بقولی دوازده هزار بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند و در خاطر مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار است و ما را غلبه بر
دشمنان متحقق خواهد بود این عجب باعث این شد که همه گریختند الا ده کس آنگاه خدای عز و جل تایید لشکر مسلمانان نموده
ایشان را غلبه و نصرت داد و لشکر کفار بعد از آنکه غالب شده بودند مغلوب و مستاصل شدند و عمده فتح در آن روز بر دست
و شمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که
باعث هلاک او شد و آن واقعه بر وجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر جهانبانی بماوراء النهر رفت
و بر جیحون جسری بست و از آن عبور کرد و لشکر او در آن وقت از دویست هزار سوار زیاده بود و یکی از مستحفظان قلاع
آنجا و او را که یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او آوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد
که مثل مرا چنین میکشند سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و بند و غلام که او را داشتند گفت او را سر دهید
و به تیراندازی و زور آوری خود مغرور بود یوسف حربه کشیده متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا
شد و هرگز تیر او خطا نمیشد سلطان برخواسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر رو در افتاد یوسف رسید و
سلطان را زخم مهلک زد در بعضی کتب هست که در آن وقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند چون
سلطان زخم خورد از غایت اضطراب همه متفرق شدند و هیچکس متعرض یوسف نشد و بی آزار از مجلس بیرون رفت
و در بیرون بعضی فراشان چوب بر سر یوسف زده او را هلاک ساختند مجملا پادشاه باید که هر چند شوکت و تمام
اسباب غلبه خود را در مرتبه اعلی ببیند بر آن اعتماد ننموده توکل بر خدای عز و جل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد
که نصر و ظفر به تایید خالق اکبر است نه به بسیاری سپاه و لشکر بلکه در هر حال باید که تصور عاقل چنان باشد که
این عالم چون دریاییست موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پاره بر روی این دریا افتاده و در آن حال همه تسلیم است
و میداند که او را قدرتی نیست و همگی قدرت از خداست و او را بهر جا که میخواهد میبرد آدمی در هر حال باید که
برین خیال و تصور باشد چه همچنانکه آن شخص که بر تخته پاره مانده در هر نفس در معرض آنست که باندک بادی

از تخته پاره بگردد و او در آب غرق میشود و کار بمشیت خداست همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین
تغیرات و انقلابات و آفات رنگارنگ این جهانی است از انواع بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع
آن از تحت تصرف او بیرون است و کار حواله بخداست مولوی برگ کاهم پیش تو ای تندباد . من نمیدانم کجا خواهم فتاد
و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف هزیمت یافته عجب و غرور او
طغیان نموده و باعث آن شده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالب آمده اند دیگر از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است
که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر باقی میماند و با ظلم باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی
ملک است زیرا که مدار کار بر رعیت است و چون ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب شود و چون خزانه
و لشکر خراب شود هر گاه دشمنی قاهر متوجه شود استیلا یابد بسیار بوده که رعایا و مردمان که متفرق شده بلاد
غربت افتاده اند بر دشمنان جمع شده اند و ماده قوت و علت دشمنان شده اند و بسیار بوده که ایشان باعث تخریب بلاد
دشمنان شده اند و ملک ظالم را مستاصل ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعای مظلوم رد نمیشود هرگاه
مالک شیوه ظلم پیش گیرد دعاهای مظلومان و بیچارگان هر دعا کار لشکری میکند و باندک زمانی از ملک بخراب
و تاثیر میکند و در این دنیا انواع عقوبتها و بلاها رنگارنگ که بر ظالمان وارد شده و از همه پراکنده شده اند
بلکه باولاد و احفاد و اعقاب ایشان سرایت کرده بیش از آنست که حصر آن توان کرد و عقاب و عذاب اخروی خود در
عقب است در حدیث وارد شده که هر گاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان
ظالمان یعنی مددکنندگان ظالمان کجا اند اعوان اعوان ظالمان کجا است کسی که جهت ایشان دواتی لیقه کرده
کجاست کسی که جهت ایشان قلمی برداشته و همه را جمع میکنند در خیمه از آتش تا وقتی که حساب خلایق تمام شود انگاه
امر میشود که همه را ببرند با آتش دوزخ و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقول است که اگر خدای عز و جل
مهلتی بدهد ظالم را یعنی عذاب و وبال بر او نازل نسازد هرگز دری از او فوت نخواهد شد پس خدای عز و جل بر
گذرگاه اوست یعنی از ظالم کجا میتواند رفت و کجا میتواند گریخت هر راه که میگریزد گذرگاه او جانب خداست
دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال او ظلم میکرده باشند و
پادشاه دست تعدی ایشان را کوتاه نکند و باعمال ایشان راضی باشد یا بنا بر قلت التفات بامور ملکی خبر
از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در مفسده مثل صورت اول است بل فساد در این قسم بیشتر است
چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نمیشود صایب کوته اندیشی که سازد دست عضوی را دراز
در حقیقت نیست یک ظالم که چندین ظالم است دیگر از اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاه است
بعیش و لهو و لذات و غفلت از امور ملک و تفویض امور بامرا و وزرا چه بقدر اشتغال بلهو و غفلت در

در امور ظاهر میشود و آخر بزوال و اختلال اموری انجامد و بیشتری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب در
کار ایشان بجائی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان بر افتاده چون مستعصم خلیفه عباسی
و محمد بن طاهر عبد الله بن طاهر و امثال ایشان که بتعداد و حصر در نمیتوان آورد و از این نوع است معامله میرزا
یادگار محمد تیموری و امثال آن و وجه این آنست که پادشاه تا خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند کارها
منتظم نشود و صلاح نه پذیرد و وزرا و امرا هر چند امین و کاردان و نافذ الامر باشند بر خود بیشتری از امور نتوان
کرد و چون پادشاه غافل باشد بسیاری فسادها در اطراف و حواشی ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود و ایشان بر
خود همه را تدارک نتوانند کرد و چون تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند و زیادت شود و ایشان از [?]
از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان کنند و همچنین فسادها بر فساد مترتب شود و آخر کار بجائی رسد که امر قابل
علاج نباشد چون بیماری که تخلیط و فساد بر روی یکدیگر کنند تا بحدی که قوت طبیعی وفا بتدارک مرض نکند و طبیب
از علاج عاجز آید بل طریقه عاقل آنست که همیشه از ساعات فراغت خود کم کند و بر ساعات فکر و اندیشه بیفزاید و اکثر
اوقات در فکر بوده باشد و از جزئیات ملک احوال خویش و دشمنان خبردار باشد و هر جا خللی جزئی روی دهد در تدارک
آن فکر و اندیشه نماید و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلی شود و
تدارک آن محتاج بسعیها عظیم باشد چون سد آبی که اندک سوراخ شد اگر بزودی آن را استحکام ننمایند در مرتبه
مرتبه آب زور آورد و اختلال سد را زیاد کند تا کار بجائی رسد که سد خراب شود تا محتاج بصرف اموال کلی باشد تا
خود کسی توجه امور خود نشود دیگری کار کسی را متقضی نسازد و حقیقت آنست که هر کس غم خود خورد و هیچکس نیز که
سود دیگری را بر سود خود ترجیح دهد یا احتیاج دیگری را بر احتیاج خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک
چند در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هر گاه پادشاه غافل بلهو
و لعب و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزله روح است در بدن و کار
ملک مانند دست و پا و حرکت اعضا اعضای جز روح حرکت ارتعاشی باشد مجملا هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا و آخرت
چون فکر و اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها سر حواشی و اطراف و جوانب ممالک خود گشته و تا صبح
امور ملک فکر کردی و از یکی از عقلا سلاطین نزدیک نقل کنند که مدتی قبل از طلوع صبح از خواب بر خواستی و سر بجیب تفکر
فرو برده در تدارک احوال دنیا و آخرت خود فکر کردی و مخالفی از کبار عجم با قرب زواری گوید که در اوقات سابق وقتی در
ملازمت [?] دیدم که در لب دریا ایستاده ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی را تکلیف میکنند و میگویند که این کشتی بنشین
که راست میرود تا جائیکه حضرات ائمه هدی علیهم السلام در آنجا اند باز شخص دیگری میگوید میدانم که این کشتی چیست فکر است
و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار بجا آورد و انکار آنچه باحتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد و بعضی هر شبی

که بسلامت نزدیکتر باشد و آفت و ضرر آن کمتر باشد بکند همیشه در دنیا و آخرت ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال
بلذات منافی فکر و احتیاط است و شراب با عقوبتهای اخروی که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیان است
خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکثار آن امراض هایله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجز اند بیشتر
بهم میرسد و بیشتری بهلاک منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله هلاک شراب بوده نزدیک باینکه
توان گفت که آنها که بمرگ خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر بآفت شراب هلاک شده اند و عاقل صاحب اندیشه چنین
امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند صایب فساد روی زمین از شراب میزاید ۰ کدام دزد که در شیشه
نیست صهبا را ولهُ ملا خوش زیرکی که بر شراب نهاد ۰ بنای دولت خود را بروی آب نهاد ۰ و از تتبع تواریخ و سیر
ملوک معلوم میشود که پادشاهان که تارک شرب بوده اند و اعمال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی تر
و عیش و زندگانی ایشان خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس آشیان
شاه طهماسب الحسینی الموسوی انار الله تعالی برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابت یافت و در روضه مطهره
حضرت امام الجن والانس امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا توبه نصوح بجا آورد و در باب
توبه کیفیت توبه آن اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد روز بروز بنا آفات از ملک او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند
و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچکس را ایام سلطنت بقدر ایام سلطنت
آن اعلیحضرت نبوده چنانچه متتبعان تواریخ دانند از واهب العطایا و کریم ذو الجلال امیدوار آنداریم و شب و روز [?]
که نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی ظل اللهی شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه را توفیق صلاح زیاده از جد اعلی
روزی کرده و ایام سلطنت و اعوام دولت و اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میامن برکات صلاح نواب
اشرف رونق کار را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر روی دهد و سلاطین آفاق همه کمر بندگی و خدمتکاری حضرت
اعلی بر میان جان بندند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان همه بر طریقه
پادشاهان خود اند عالمی بصلاح آیند و ثواب آن بروزگار همایون عاید گردد چه مثل صلاح دیگران از ارباب ریاست
شمع است که دور و کنار خود را روشن کند و مثل صلاح پادشاه از بابت نور آفتاب است که جهانی را روشن کرده
واما مجملی از واقعه مستعصم عباسی آنست که دار السلطنه بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس باعلی درجات معموری
و آبادانی رسیده و از طراوت و نضارت بکمال رسیده مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات دلکشا
و متنزهات فرح افزا و اصناف خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا مجتمع
بودند که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله عباسی و هفتم خلفای بنی عباس بود
و او را اسباب ترفه و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ جا نگنجد و بعظمت و تکبر و تجبر

در آفاق معروف بود و از ملوک ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبود پیش قباب عظمت او
سنگی شبیه بحجر الاسود انداخته بودند و اطلسی سیاه برهیئت آستینی از او فرو گذاشته از سلاطین و ملوک
اطراف هر که بسده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه زیارت کردی و بدان سنگ
بوسه زده باز گشتی و عادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسان
بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام بامها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی تا مشاهده
عظمت و شکوه خلیفه کنند یکنوبت استیفا وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی بقلم آمد و در آنوقت صد و بیست
و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان
طرق و سرحدها را بر این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود و اتباع صغیر و کبیر و شرابی از جمله مقربان
حضرت بودند و منصب وزارت بابوطالب مؤید الدین العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم متبحر بود و در نظم
و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانه دهر بود و خلیفه بامور ملک کم
التفات مینمود شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفاء اللذات صبح و شام مشغولی داشت و وزیر هر چند
در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب با او سلوک نمیکردند تا
باطن خلیفه متغیر گردید و در مقام   اسباب بود و اعظم اسباب آن
بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب و حمایت
که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند
اسباب اسیر کرده در میان بازار بگذرانند و وزیر در مذهب تشیع تعصب و غلوی
داشت که تمامی اهل سنت نیز از ملعون پسر خلیفه هزار گونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم
آن شد که منصب خلافت را از دودمان آل عباس براندازد و در آنوقت که هلاکوخان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد
ایران فارغ شده صیت معدلت او در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پرده خفا رسولی بپایگاه هلاکوخان
فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و اظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه
بتسویه صفوف و استعمال الات حرب احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و این معنی را بدلایل معقول موجه
ساخت و هلاکوخان بمجرد این پیغام اعتماد نموده در توجه بجانب دار السلام متامل بود چه در آن اوقات کثرت
لشکرها و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر از مغول
که در بیباکی و سفاکی قرین شیاطین و غول اند در زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بود و از لشکر
سپاه عرب عنان برتافته بودند و این معنی در خاطرها رسوخ یافته هلاکوخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تا

مبانی دوستی زیادتی و وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی علی التعاقب رسولان
بدرگاه خان میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد از این لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت و از اخلاق
ذمیمه خلیفه نیک بتنگ آمده ام و آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان درگاه گیتی ستان
انتقال یابد و چون رسل و رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان با موتمنا اعظم مقتدا افاضل امم افضل المتاخرین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آنوقت در ملازمت هولاکوخان بمرتبه بلند رسیده در تقرب از جمیع
اهل روزگار امتیاز داشت مشورت نمود حضرت خواجه فرمودند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان
معلوم میشود که فتح ملک بغداد بی مزید کلفتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد و از دلایل نجومی
مستفاد شده که مدت ملک خلفای بنی عباس بانتها رسیده هولاکوخان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش
بغداد در آماده سازند و جمعی امرا را مقرر فرمود که در مقدمه روان شده از دجله عبور کنند و جانب غربی
بغداد را خیمه گاه اقبال سازند آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین داغ اخلاص
و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت
دارد و هیچکس از حساد و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده که از حد خود قدمی بیشتر نهند اکنون هر سال
چندین تومان از خزانه عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت
فرماید رؤسا و سرداران لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشتغال مناسب موسوم داریم تا خزانه عامره را
توفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل و حب مال غالب بود این معنی خوش آمد و همچنانکه همه امور را بوزیر
گذاشته خود متوجه امری نمیشد این امر را نیز برای وزیر منوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده پیکران
حوروش و تلذذ بانواع مناهی و اصناف ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر لشکرها را به بهانهای
رنگارنگ پراکنده ساخت و هلاکوخان بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکری که از اطراف عالم مجتمع شده
بودند بر سمت بغداد روان شدند و با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمن قوی مستعصم پنبه غفلت در گوش هوش
کرده بود و بلهو و شرب خود مشغول مقربان بارگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تتار در اطراف
عالم مشهور است و اینان عزم گرفتن این دیار نموده اند و بر خرد خرده دان ظاهر است که بی لشکر وافر و استعداد تمام
مقاومت با آن جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاکت
پا زدن سودی ندهد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب
بلاقصور باید که نظام دین و دولت جز بشمشیر تیز و رای و تدبیر درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد
و بر قول وزیر اعتماد نشاید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت است مستعصم گوش باین سخنان نمیکرد و

کاهی که از خواب غفلت هشیار میشد همچنان با وزیر مشورت میکرد و وزیر سخنان مشفقان را بی اعتبار ساخته میکفت
لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشه بغداد است اکر عورات و طفلان فی المثل از بام خانها با خشت و سنک
در مقام مدافعت آیند همه لشکر مغول را در تنکناهای محلات و بازارها ناچیز کردانند از این سخن عجب و نخوت
مستعصم زیاده شد سر رشته عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار حساب بر نکرفت در این اثنا خبر که طایفه از
بهادران و دلاوران لشکر چنکیزی از راه غربی متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را با
هزار سوار بجنک ایشان فرستاد بعد از تلاقی لشکر در حمله اول لشکر مغول پشت بر معرکه داد فتح الدین که مردی
کاردیده بود عنان معرکه را بر سر او بستاند نشتر کفت در همین مقام باید ایستاد ایبک دواتی که شعبه از ضعف عقل با
تجربه جمع داشت از مصاحبان مجلس خلیفه بود بدو کفت که حقوق نعمت امیر المؤمنین را بدین نوع مکافات میکنی
که بیک روزه مدافعت با دشمنان آنحضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه مخالفان
بمددی قوت کیرند از عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خاطر از ایشان فارغ سازیم فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خود
رای ایبک دواتی متعجب شده فرمود که علی الفور لشکریان از پی کریختکان روان کشتند و چون بغدادیان از شهر
دورتر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند و آن روز تا شب آتش حرب افروخته بود
و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد و هر دو سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیکر فرود آمدند و مغولان در شب
آب فرات را بر لشکر بغدادیان سر دادند علی الصباح اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل
دامن کیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش کرفته بودند و فتح الدین بقتل رسیده ایبک دواتی با کروهی
در پرده ظلمت ببغداد درآمد و خلیفه از غایت قلت عقل سه نوبت بر زبان آورده که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین
در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو خان متواتر شد بارکاه خان را در برابر برج عجمی بر افراشتند خواب و قرار از
دیده و دل اهل آن دیار مهجور شده خلیفه فرمود تا درو ب بغداد را مسدود کردانیده برج و باره را استحکام دادند
دواتیان و شرابی و سلیمانشاه و غلامان خاصه و عامه اهل بغداد محاربه را مستعد کشتند و روز دیکر رایت عقاب پیکر
خانی را از سر قهر بر افراختند و از طرفین آتش محاربه بر افروختند آن روز از صبح تا شام محاربه قایم بود و خلقی بیحد از
طرفین کشته و مجروح کشتند و روز دیکر باز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال
داشت در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علماء شیعه از ساکنان حله عریضه در صحبت رسولی سخن دان بخانی
ارسال داشتند که از حضرات ائمه هدی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بما رسیده که شما بر دیار عراق مستولی
خواهید شد حاکم این ولایات خواهید کرفت حالا بجان و دل امر و نواهی شما را مطیع و منقادیم هر چه اشاره شما
نافذ کردد بان عمل کنیم خان از این سخن مسرور کشته باحضار ایشان فرمان داد و شحنه با شحنکی آن ولایت فرستاد و ...

اهل حله حلقه سلامت پوشیدند و از آفات لشکر مغول با ایشان ضرری نرسید مجملا کار بجایی رسید که
مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و بسنک منجنیق بعضی برج حصار را خراب کردند و خلیفه بغایت
مضطر شده اراده بیرون آمدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن بوقت بیرون آمدن خلیفه نزد
تواریخ اختلافی هست و در نقل آنها چندان فایده نیست و حاصل آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست رفت با پسر
صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علما و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدربارکاه خان رسیدند
خلیفه و پسران را با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیکران را مانع شدند خان اصلا اثر خشم را استظهار نکرد
و خلیفه را پرسش نمود و کفت پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشان را شماره خواهیم کرد
مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر که را حیات مطلوب است سلاح انداخته باردوی خان شتابد سواران
و پیادکان سپاه فوج فوج میامدند و معروض تیغ هلاک میکشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کردانیدند
موکلان بر ایشان کماشتند روز دیکر هلاکو لشکر را بر انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و
مضافات آن فرمان داد خندقی که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا پهناور در یک ساعت با خاک
شارع برابر ساختند و مانند شاهین کرسنه که متوجه کبوترخانه کردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که رودی
چون نیل برنک بقم جریان یافت خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و بسیاری از
محلات و بازارها با آتش سوختند لشکر مغول و تاتار چندان ظروف طبق و جامهای زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب
خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز بودند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و از
اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانهای امرا و خدام و متمولان بغداد چندان بیرون
آوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه نهم صفر سنه خمسین و ستمایه بدار الخلافه رفت و در عمارات
مثمنه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست و باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردید کفت ما مهمانیم و تو میزبان
آنچه در خور ما داری بیار خلیفه این سخن را حقیقت انکاشت و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود
که کلیدهای خزاین را نمیشناخت فرمود تا قفل درهای خزاین شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار سرخ و
مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانیدند خان زیاده التفاتی بانها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز با خلیفه
خطاب نمود که اموالی که در ظاهر داری از بندکان ماست احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها چیزی بکو
مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از شکهای طلا
یافتند که هر یک بوزن صد مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه چون بناء القرار در رفت
حوض پر کذاشت و وقتی که نوبت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم اسرار او بود بر سر کنج رفته کفت

ازواهب العطایا این قدر مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم خادم بخندید و مستعصم خنده
او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله بدان
موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیرالمؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان مهلت میخواهم که
این حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داده و در بقاع خیر
و ابواب بر مصروف ساخت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک را شعار
خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را از طلاء احمر پر کردانید بعد از آن فرمان هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را اشمار کنند هفتصد
زن و سریه و یکهزار خادم بتفصیل آمدند خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرد و گفت اهل حرم را
که آفتاب و ماهتاب بر ایشان راه نیافته من بخش فرمود که از این هفتصد صد اختیار کن و باقی را بگذار خلیفه صد زن از خویشان
و نزدیکان با خود بیرون برد و شبانگاه هلاکو باردو آمد و در باب کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است یکی
از آنجمله آنست که هلاکو خان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون خلیفه بیطاقت شد از موکلان غذا طلب داشت
خان را اعلام دادند فرمان داد تا طبقی را پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنان است که
از این طبق تناول کن مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان
خورد بقدر جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نپاشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری
جان ستان مصون و محروس ماندی خلیفه چون جوابی شافی نداشت دم در کشید با دلی پر آتش از چاه دیده
ریاض رخساره را آب داد هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده همگی مصلحت در کشتن
او میدانستند بقتل خلیفه فرمان داد و زعم بعضی آنست که چون حکم بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض کردانیدند
که شمشیر را بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت هلاکو فرمود تا او را بر نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد مالند اعضا
و اجزای او را در هم شکستند و پسران او را با جمیع آل عباس که از ایشان حاضر بود از میان برداشتند و دولت آل عباس
که پانصد و بیست سال و کسری امتداد یافته بود منقرض و سلسله ایشان بالکلیه برافتاد واقعه محمد بن طاهر بن
عبدالله بن طاهر چنان است که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بوده‌اند و او بفضل و ادب موصوف
بود و بعیش و عشرت و شرب مدام معروف بلذات شرب و ملاهی مشغول بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی
غافل دشمنان حوالی و اطراف ملک او را بکرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث
صفار خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهراة کشیده عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از
نوشنج که دار الملک طاهریان بود بنشابور گریخت بعد از چند وقت یعقوب اراده نیشابور کرده روی توجه
بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبدالله را از کیفیت

حادثه آگاه کرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمیتوان بیدار کرد احمد گفت کسی میاید که
او را از خواب بیدار کند چون محمد از خواب غفلت بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس
نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بکجا میایی و قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانید
او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد
امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب
استیلا یافته محمد را با صد و شصت نفر از اقارب اعشار گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت
آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما چه شد گفت
شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی بغیر اهل واما واقعه میرزا یادگار محمد از
غرایب وقایع است و اگر نه چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان بوده اند مشاهده
این واقعه نموده و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک میرفت و تفصیل این اجمال آنست که
میرزا یادگار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان بامداد
و معاونت امیر ابوالنصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل
ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را در تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا بود با تمام
محال خراسان گرفته در دار السلطنه هرات بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک
برداشته آواره دیار خود شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شعف تمام داشت و اکثر
اوقات را بشرب و ملاهی گذرانیده اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خلل صادر
میشد شرط بازخواست بجا نمیاورد و امرا و ارکان دولت در اطراف و ولایات خراسان درهای
جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان کشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از مردم خراسان
از وطن جلا شدند و امرای ترکمان هر که بمدد میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال
خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در آن اوقات سلطان حسین میرزای بایقرا در قصبه میمنه بسر میبردند
و علی التواتر میشنید که میرزا یادگار محمد از نشاه باده غرور بغایت بیشعور است و از تواتر شرب
شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمیگذرد
و از بطالت او صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک
بانهدام رسیده بنابر آن سلطان حسین میرزا بر آن قرار داد که با یک بیلک ناگاه با فوجی از سپاه که همراه
دارد بهراة تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ بر اندازد در خلوتی که در بارگاه بر روی غیر بسته بود

با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و آفرین بجا آورده در اخفا
آن نیز مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشده بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید
که سبب این همه الحاح در این باب چیست امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات است زیرا که
مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این قضیه وقوف یابند او را آگاه خواهند
ساخت و چون او آگاه شد طریقهٔ محافظت و احتیاط پیش خواهد گرفت مطلوب بعمل نخواهد آمد
القصه بنابر تاکید امیر علیشیر نیز آنکه این خیال را بر سایر خواص ظاهر نساخته از میمنه کوچ فرموده بطرف آب مرغاب
روان شد پس از قطع منازل در بوکن نزول فرمود آنگاه امرا و خواص را در مجلس جانقی نشانده ما فی الضمیر
خود ظاهر ساخته بامر مشورت پرداخت آن جماعت باتفاق تحسین از عزیمت کردند آنگاه از بوکن روان شده بسر
پل تابان نزول نمودند و در آنجا بعضی امرا جهت محافظت آغروق توقف نمودند و خود با هشتصد و پنجاه
سوار در غایت استعجال بجانب هرات ایلغار نمود و بعد از طی منازل نیم شبی در باغی رباط فرود آمده چاشتگاه
روز دیگر از آنجا براه لنگر ماما خاکی توجه نمود و چون شب درآمد شیرم قراول را برسم زبان گیری پیشتر
فرستاد و در صحرا هوا و سنگ شخصی که عصر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود رسیده از
تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی
مسافت بیشتر از پیشتر سعی فرموده همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسیده خبر رسانیده که تا چشمهٔ
خیر دوک رفتم و غیر غفلت از هر و یاران خبری نشنودم و آن شب شنبه بیست و سیم صفر بود و در وقتی که
ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بر سر چشمهٔ خیر دوک رسید و در آن موضع سپاه جبه پوشیده مستعد قتال
گردیدند و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت شیم جهت گشادن دروازه
بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خر وجهت مصلحت زبان گیری از عقب امرا ایلغار در حرکت
آمد و تا نزدیک باغ زاغان رفت و باز گشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در
خواب است سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده براه کوچهٔ خیابان چون سیل شتابان روی براه
آورد و بعد از وصول بمزار علامهٔ رازی میرزا کیچیک میرزا را بکومک امیر مظفر ارسال فرمود و روبیک ازبک را
با جماعتی از ازبکان بیان از دروازهٔ باغ که متصل بمدرسهٔ گوهرشاد آغا است روان گردانیده میرزا سلطان
احمد را با فوجی از لشکریان بان دروازه که بطرف مزار خواجه ابو الولید احمد است روان ساخت و خود بنفسه
با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود در اثنای راه یادگار میر آخور از پیش امیر مظفر رسیده
عرض کرد که امرا دروازهٔ باغ زاغان را در هم شکستند لاجرم سلطان حسین میرزا بباغ زاغان شتافته تا باغ

تماشا که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان نگران باز نکشید و بنای مختصر در نواحی قصر از باغ
تاریکی شب بنظر در آمده ببعضی مخصوصان اشارت فرمود که با آن عمارت در آید و هر کس را که در
آنجا یابد بملازمت رساند میر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر بابا جی را که در آن وقت نوکرش بود
بدرون آن عمارت فرستاد بعد از احتیاط باز آمد و عرض کرد که در اینجا هیچکس نیست آنگاه سلطان حسین
میرزا با ملازمان کوشک را احاطه کرده ملازمان را ببالا رفتن امر فرمود اما از هیچکس جوابی نشنود زیرا
که وهم بر ایشان استیلا یافته بود تا آخر الامر امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را بامیر بابا علی سپرده
و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین
میرزا امیر قلعلی را نیز باز خدمت مامور ساخت و مقارن آن حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته
و دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ درآورده ملازمان از محال متعدده بر آن قصر بر آمدند
و حاجی پیاده میرزا یادگار محمد را بر وسادهٔ تنعم و ناز خفته یافته دستگیر کرد امیر قلعلی پادشاه را از روی
ستانه از راهی که امیر علیشیر بالا میرفت کشان کشان پایان برد نزد سلطان حسین آوردند ترا که گفت که در
باغ عیش و سند و ناز ؛ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ؛ سلطان حسین میرزا بنابر مصلحتی که بر جلیس عالی
بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست که از خونش در گذرد اما امرا که بقاء او را موجب فنا سلطان حسین
میرزا میدانستند تجویز آن نکردند و لاجرم همان لحظه اجل خانهٔ تن بپرداختش ؛ پس از تخت بر تخته انداختش ؛
جهاندار از این گونه بسیار کرد ؛ زمانه نخستین نه این کار کرد ؛ همانست این چرخ فیروزه فام ؛ که گردید گرد سر جم
و جام ؛ همانست این زال زیبا نقاب ؛ که در عقد جم بود و افراسیاب ؛ دیگر از اسباب زوال ملک آنست که هر گاه
معاملات کلی در میان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد و اصلا جهاد مرتبها جهت انتظام امور در
کار پادشاه مدتی تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر چنانچه باید امور را در هم گذاشته خود از پی
شهوتی از شهوتها یا فراغتی از فراغتها رود و اینمعنی نتیجهٔ بد دهد و گاه باشد که بهلاک و استیصال
انجامد چنانچه در معاملهٔ سلطان احمد بن هلاکو و سلطان ارغون بن ابقاخان بن هلاکو خان واقع شد
بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سر انجام امور چنانچه باید نکند از پی فراغت و تحصیل
شهوت و لذت نرود و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون بر این وجه است که بعد از ابقاخان بن هلاکو خان
امر سلطنت بر تکودار برادر او قرار یافت و این دین اسلام اختیار نموده لقب خود را سلطان احمد مقرر
داشت و ارغون خان بن ابقاخان برادرزادهٔ او که در آن وقت حکومت خراسان داشت خاطر بر مخالفت عم
قرار داد و سلطان احمد از نفاق و عقیدهٔ او اطلاع یافته جهت استحکام امر باحضار او نمود و بالاخره معلوم شد

که از غرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسباب که باعث تاکید عداوت و خصومت بود از طرفین بکرات بظهور
رسید مرتبه بمرتبه کار بجایی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شد و طریق منحصر در جنگ شد
و صاحب دیوان که وزیر سلطان احمد بود بکار سازی لشکر مشغول شد که از امرای معتبر سلطان احمد بود و
بسیاری از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر الیناق را که از امرای معتبر
احمد بود با پانزده هزار از مبارزان صفدر در مقدمه توجه فرمود و از انجانب ارغون خان بصوب آذربیجان
در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در حوالی خوشان هر دو سپاه بهم رسیدند و میان ایشان
حربی عظیم روداد و هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود اما جنگهای مردانه کرده عاقبت
شکست یافت و بجانب فیروزکوه رفت و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت
آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه
در میاوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد و سر الملک یبقی مع الکفر و لا
یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند و با ظلم نمیماند مبارک نیامد ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان
بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریق ظلم پیش گرفت کار او بفنا رفت و ارغون مامنی میخواست که چند روزی
از حوادث زمان در امان باشد بعد از استشاره بقلعه کلات شتافت و الیناق در آنوقت با شاهزاده ارغون ملاقی
شد بر سبیل نصیحت او را بر اطاعت سلطان احمد تحریص نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده
چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرح و خلاص را متفرق دید بجز تسلیم چاره نیافت با الیناق
از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد و در قوچان باردو پیوست و سلطان بر سریر دولت
و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میانه افتاب گرم که از حرارت دوزخ نشان میداد بازداشتند بعد از
ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور پرانیدن اشتغال نمود چون بخرگاه معاودت
نمود ارغون را پیش طلبیده رفق و نوید داد که حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بر تو مقرر خواهم داشت
و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خاطر ایشان بی آرام بود و قرار نمیگرفت و فرمان شد که توقاجار با
چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر سلطان احمد را هوای وصال تودی خاتون که از خواتین او بود
و در اردوی اصلی گذاشته بود غالب شده آهنگ عراق ساز کرد و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده
مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یک هفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو
و لشکر و چندان دشمن را در هم گذاشته بهوس عشرت و عیش ماه رویان ترک روانه شد و چون سلطان از آنجا
شد اهل حسد فرصت یافتند توقا بقوت برادر که قوی بود بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان نگاشت که

سلطان احمد اوروغ چنگیز خان را متبدل خواهد گردانید و بتعلیم صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد
مرد خردمند اگر هنگام فرصت از دست بدهد و تدارک حوادث ننماید در خون خود سعی کرده باشد و در جهان
معذور نباشد مصلحت جمیع آنست که شاهزاده هلاجو را خلاص کنیم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و
این امر عظیم بخلاص ارغون صورت میپذیرد تمامت الوس را مصلحت توقا استحسان نموده بر این اتفاق کرده مقرر
نمودند که چون شب شود این عظیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر وقت و میعاد بودند و چون
وقت شد توقا نزدیک خوابگاه ارغون خان رفته دامن خیمه را بر داشت ارغون از بستر مضطرب برجست چه
گمان کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید توقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد شاهزاده
در رفتن تعلل مینمود توقا صورت مواضعه را باز نمود و تقریر کرد که سلطنت هلاجو را نهاده خلاصی شما هم
و عروج او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و توقا ارغون را بمنزل خود برده بر اسبان
سوار شدند و بر سر الیناق رفتند و او مست لایعقل در بستر استراحت خفته بود امیر علی بمعاجی او را از میان
توقا در رفت و سرش از تن جدا کرد و فزع روز محشر در آن شب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته
شدند و یکی از مرکبان ایشان بر فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد بویاز گشت سلطان چهار
فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاص ارغون و واقعه شبیخون و قتل یاران و
اعوان و انقلاب روزگار خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی مادر خود که در
سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون چون
کار دشمن بساخت در آن شب در یا بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا بحد متمش رسیده بنعمت جان و
دولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند و توقا جازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه سلطان
احمد نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از سر غ روح نوکران سلطان احمد
دریغ ندارند و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود سلطان احمد چون باردوی
مادرش قوتی خاتون رسید و او را از آن حادثه خبردار گردانید قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنانست
که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با خود موافق گردانی تا از دریچه غیب چه رو نماید و بعضی گفتند
واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس شود و بحسب غلبه ظنون هر کس حرفی میگفتند روز دیگر بعضی
امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سبیل تعجیل بترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استغنا
نمودند سلطان احمد گفت اگر ارغون را گرفته میبردیم و آمدیم تا الاغ و آزوق مرتب داریم شخصی از میان بیرون
خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بر این وجه نیست شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند

واو کریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون
مخالفان مرتفع شد و تفرقه عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه داخل شدن و
بیرون رفتن بر سلطان مسدود ساختند و در آن اثنا قوم قراوناس غارتگران در رسیدند رسیدن همان
بود و خود را بر لشکر زدن همان بر سر چهار و شاخ مخدرات حرم ریختند و حلل و لباس از ایشان کندند و تمامت
فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بردند و پیرایه از گوش و گردن قوتی خاتون جدا کرده موزه‌ها
نیز از پای او بیرون کرده بودند و ارغون با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد رسید
اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در آن زمان چنان بود که
چون نظر ایشان بر دشمنی مغلوب می‌افتاد دست و پای افشاندند و لفظ مریو بر زبان میراندند چون سلطان
احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مریو گفت امیر مامور و اسیر امیر گشت در مولفات متقدمین و
متاخرین چنین واقعه غریبه مذکور نیست و ارغون بی توقف و تعلل سلطان احمد را بپسران منوقال سپرد و
ایشان سلطان احمد را بقصاص پشت پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین
و امرا بر تخت سلطنت نشست دیگر از اسباب زوال سلطنت آنست که پادشاه تندخوی و درشت گوی باشد
و باندک چیزی امرا و خواص خود را برنجاند و بانواع درشتیها و انواع ستم ایشان را آزرده باشد و چون این
خصلت از اعتدال بیرون رفته باشد باعث تنفر همگی خواص گردد و کار بجائی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و
همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذاء
ایشان در آید این امر بالاخره بآن کشد که آن طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او در آیند چنانچه بکرات
مکرر این امر را واقع شده بلکه پادشاه را باید که برفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوش و نرمی متکلم باشد و تا
گناهی سر نزند خشونت نکند و زود از جا در نیاید و بعد از صدور گناه نیز تامل کند اگر مصلحت در ایذا و اهانت
داند بعمل آورد و الا عفو کند خدای عز و جل در قران مجید فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم این آیه خطابست بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار
با آن همه بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت پیغمبر صلعم بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود بحسب خلق
و نرمی و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش و همواری نسبت بجماعت غلیظان و جفا
کاران از اخلاق از جانب تو نیست بلکه برحمتی از جانب خدا بر ایشان نرم شدی و اگر میبودی فظ یعنی درشتخوی یا سخت
گوی یا جفاکار هر آینه اصحاب تو پراکنده میشدند از دور تو پس عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کرده اند
و طلب مغفرت کن جهت ایشان و باید که پادشاه یک طایفه از لشکریان را بر نگزیند و ایشان را بر طوایف دیگر ترجیح

ندهد که آن باعث اختلاف انتظام ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف بیک نسبت سلوک کند و در بذل مال
و جاه و مهربانی مراعات حال همه نماید و حکما گفته اند زودتر چیزی که هدم سلطنت کند آنست که پادشاه
اظهار دوستی با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر پس هرگاه اعلان کند بجمعی قبایل
و الوس قبایل دیگر از محبت او بری شوند و اما قضیه مرداویج چنانست که پادشاهی او در کمال عظمت و جبروت بود
و بسیاری از بلاد را بشمشیر بگرفت و ملوک و سلاطین آن زمان از او بسیار در حساب بودند بلکه از واهمه او باستراحت
نمیغنودند و او با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار بایشان رسانیدی و گفتی
روح سلیمان بن داود در من حلول کرده است و این جماعت شیاطین اند باید ایشان را مقهور ساخت و الا فتنه و فساد کنند
کار بجائی رسید که ترکان از او بغایت برنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار بهلاکت او منتهی شد دیگر
از اسباب زوال ملک بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست ورزد طبعها از او رمیده شود و دوستی او از
دلها برود و لشکریان بطوع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند و بخیل در مواضع ضرورت که بذل
اموال باید کرد تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد بالضروره این امور مفضی بتفرقه ملک و تفرقه
جمعیت او گردد و ضرورترین خصلتها پادشاهان را سخاوتست در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل
بتفصیل تر از این خواهد آمد دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریقه اسراف
و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند تا از بی پروایی نقصی بمحال مملکت روی بخرابی کند و اینمعنی باعث آن شود که
مال کم شود و خزانه و علوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مقرری خود کنند و اینمعنی باعث
شوریدگی بر پادشاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه معتز بالله خلیفه عباسی و مقتدر خلیفه را
پیش آمد و از این قبیل است هرگاه در خزانه مالی نباشد ناگاه دشمنی قوی قاهر بهم رسد و دفع دشمن بی سرانجام سپاه
و مال بسیار نمیشود و بدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمل رعایا چیزی کلی حاصل نمیشود و باعث بدنامی
و زیادتی جرات خصم میگردد پس بالضروره اینمعنی باعث زوال و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که
اخراجات خود را کم کند و بذل بیموقع بیجا نیاورد و در تعمیر ولایت بکوشد و چنان کند که در حال رفاهیت از
اخراجات چیزی زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان قوی بکار آید و سخن
این باب در مباحث آینده بتفصیل نیز مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک خرابی مملکت و بی سرانجامی و
تفرق رعیت است چه هرگاه بلاد و نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاده شود
و از خرابی محال و تفرق رعایا نقص بر رونق پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد و اختلال سپاه رو دهد و این
امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد و در این باب سخن بعد از این مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال

ملک بی سرانجام و کهنه لشکر که از مقدار حاجت کمتر باشند و یا آنچه باشند بی سرانجام باشند و مقرری ایشان
بایشان نرسد و مداخل ایشان بخرج وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک و پادشاهی است و از این
نوع است آنکه پادشاه بلشکریان نپردازد و التفاتی بحال ایشان نداشته باشد و نسبت بایشان مهربانی نکند که با وجود
مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جانفشانی نکنند و مدار انتظام امور بر محبت است و در این باب
افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده و قاعده عقلی انست
که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی میکرده باشد و تلطفات مینموده باشد و گاهی با ایشان سخن میگفته
باشد و شگفتگی میکرده باشد و کلام در این باب بعد از این بتفصیل نیز خواهد آمد و از این نوع است آنکه سپاهی
از ورزش سپاهگیری بیفتند و آلات طعن و ضرب و دفع بگذارند و بشغلهای دیگر پردازند یا اوقات ببطالت و لهو
و عبث میگذرانیده باشند که از این راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بفراغت و استراحت و تنعم و تلذذ و سایه دیگر
نرم خو گیرند و آنچه عادت شد ازاله آن دشوار است چون مهمات دشوار و خطرناک پیش آید از ایشان کاری بر نیاید
و خلاف عادت خود نتوانند کرد و منقول است که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوی نمینوشته اند
و میگفته اند ما روز جمعه بسبب شغل علم و مطالعه نبوده ایم از کار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول بمطالعه
شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث صفار که از اعاظم
پیشرو خود در سلطنت روی زمین رسانیده بود و جمیع ممالک را بزور و قوت بازو تسخیر کرده منقول است که وقتی
اراده سفری داشت و ایام تابستان بود رخت سلاح پوشیده برهنه در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی میکشید که
منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندما معروض داشت که هوا بغایت گرم است و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند
دور است اگر پادشاه در سایه استراحت کنند تا وقت مقرر نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که
هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و باستراحت خود عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب ستادن نیزه و شمشیر و تیر و چگونه
آرم و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آرم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعت میان امرا و خواص
پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقای ملک توافق احباب و تنازع اعدا چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر متنازع
باشند نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند و در هر مقام هر یک غرض از آن قصد که بدنامی و فساد بدیگری راجع شود
و هر یک نقیض دیگری میداشته باشند و چون حربی روی دهد هر یک دفع دیگری طلبد نه دفع خصم و وقتی لشکریان
بر خصم غلبه کنند که همه در ظاهر و باطن بمنزله یک شخص باشند چه مجموع لشکری که در همت و عزیمت و ارادت موافق هم
باشند بمنزله یک شخص باشند که قوت چندین شخص داشته باشد پس تا مثل آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان
نباید با ایشان مقاومت نتواند کرد و هرگاه هم ایشان مختلف باشد چنانچه قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و هر خدایی بر فجا...

مجید فرموده و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین این خطابیست بمومنان یعنی ای
اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بد دل و ضعیف شوید و نصرت یا حدت یا نجح یا دولت شما برود و صبر کنید که بدرستی
که خدای عز و جل با صابران است دیگر از اسباب زوال ملک تفویض کارها است بجماعتی که اهل آن کار نباشند
ظلم و تعدی کنند یا در کار خود بیوقوف باشند یا امین نباشند و خیانت کنند یا سفله و دنی باشند که از حکما منقول
است که مردن بیوناکس از بلندان کم ضررتر است از ارتفاع درجه یکی از سفله و دنیان و از بوزرجمهر حکیم پرسیدند
که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید بآنچه رسید بعد از آنکه بود ایشان را قوت سلطنت و شدت
ارکان عظمت حکیم در جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را با مردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی
پادشاهان بعد از آنکه سلطنت از دست ایشان بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون
کرد و بنا عزت شما را خراب کرد گفت ما را لذات و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت
ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمال ما بر رعیت ظلم کردند و دلهای رعیت از ما رمید و آرزوی
خلاص از ما میکردند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما حاصل نشد لشکر
از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری شدند دشمنان قصد ما کردند ما را ناصر کم بود و اعظم آنچه باعث
ملک ما زایل شد آن بود که اخبار و اسرار ما به همه جا منتشر میشد و ما در حساب آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر
خواهیم کرد و در این مقام غرض ذکر آنست که تفویض مهمات بجماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت
و مملکت و غلبه اعدا دولت میشود باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را با اهل آن رجوع نماید دیگر از اسباب
زوال آنست که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد
و منقولست که چون مروان بن محمد بن مروان که آخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه را شکست
خورده رو از معرکه برتافت در بلاد سرگردان شد و از شهری بشهری می افتاد از او منقولست که میگفت که چون
پادشاهی ما برطرف شد و با جمعی از اتباع خود گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافت نزد
من آمد و بر زمین نشست و جهت او فرشی نگستردند من او را گفتم ما جامهای خود بگستریم تا شما بر آن نشینید گفت
نه گفتم چرا گفت بجهت آنکه من پادشاهم و حق است بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون خدا عز و جل
او را رفعت و بلندی داد آنگاه بمن گفت چرا شما شراب میخورید و حال آنکه حرام است بر شما و بر اسبان خود
سوار بر زراعت ما نان میروید و حال آنکه فساد حرام است بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر میپوشید
و حال آنکه اینها حرام است بر شما گفتم ملک از ما رفت و انصار ما کم شد ما طلب یاری و مددکاری از قومی
از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و غلامان و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهت داشتیم و بنا...

راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت و دست بکردانید و انکشت بر زمین میزد آنگاه نه چنانست که گفتی بلکه
شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام کردانیده بود حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان شما
خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و دنیا علتها باشد که هنوز نمانده باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما
در بلاد من باشید و عذاب ما را نیز در یابد با شما و ضیافت سه روز میباشد هم توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید
از این ولایت بیرون روید دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخود تغییر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیر که داشته باشد
تغییر دهد چنانچه متواضع باشد تغییر دهد و متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن
سلوک داشته باشد از آن تغییر راه دهد و علی هذا القیاس خدای تعالی در قرآن مجید فرموده ذلِكَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا
نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی خدای عز و جل تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه
تغییر دهند ایشان آنچه با نفس ایشانست اینست آنچه غرض از ذکر این مقدمه متعلق بود و من بعد متوجه مباحث کتاب
میشویم و درین مقدمه بتفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال رونق ملک میشود و بر سلاطین و ملوک
لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم دانستن امید از کرم واهب ذو الجلال و کریم متعال آنست که ذات
مثل همایون این پادشاه عاقل عادل خیر نواز شریعت کذار پاک نهاد نیک اعتقاد ملک سیرت قدسی سریرت معدلت شعار
نصفت آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزکار در حفظ و امان خود داشته و سایه معدلت پیرایه دولت
و سلطنت آن اعلی حضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان مستمر و بر دوام بدارد بحق النبی و آله

باب اول از قسم اول در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغییر و فنا و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن
آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرتست و از عقل نیست که مهر این دنیا کردن و این جهان را محل
آرام و ماوی دانستن بلکه در این چند نفس معدودی که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی
و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی باید کرد که بالضروره باید کذاشت باید
دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده یکی جهان حیات و ان نشاه آخرتست که خدای عز و جل آفریده که در آنجا
کافران و عاصیان بانواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود و مومنان و صالحان بکرامات الهی و نعیم ابدی و حیات
جاودان در بهشت قرین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود دیگر جهان ممات و آن این جهانست
که در این جهان عاقبت هر حیاتی مرگ است و هیچکس را در این جهان حیات ابدی نمیباشد و هیچ چیز را در این جهان ثبات
و بقا نمیباشد بلکه همه چیز این جهان در معرض تغییر و زوال و انقلابست و غرض از آمدن آدمی باین جهان
آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آنجهان از این جهان بردارد چه این جهان را خدای عز و جل جهت آن آفریده که
بندکان در این جهان شرط بندکی بجا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات

بکذرند

بکذرند و از لذات دنیا پیش از آن قدر که خدای عز و جل حلال کردانیده تحصیل ننمایند تا مستحق رحمت الهی شوند
و خدای عز و جل ایشان را در معرض رحمت و احسان خود در آورده بنا و نعمت و حیات ابدی واصل کرداند و چندین هزار پیغمبر
از جانب خدای عز و جل مبعوث شده اند و همه باین خبر داده اند پس این جهان مکان ماوی و محل آرام نیست و چون
بازارچه ایست که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بردارند و هر که در این جهانست
مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلها است منزل اول صلب پدر منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضای عرصه
دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف قیامت و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزلست که
قرارگاه است و از آنجا سفر بجای دیگر واقع نمیشود بلی فاسقان که ایمان داشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت
ایشان را واقع خواهد شد و هر که در دنیا هست یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند و ترکیب
عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و توقف ندارد و شب و روز قاطع رشته عمر اند آدمی را هر نفسی چون قدمی
و هر روزی چون میلی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
هست که مَا اَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَمَا اَسْرَعَ الْيَوْمَ فِي الْاُسْبُوعِ وَمَا اَسْرَعَ الْاُسْبُوعَ فِي الشَّهْرِ وَمَا اَسْرَعَ الشَّهْرَ
فِي السَّنَةِ وَمَا اَسْرَعَ السَّنَةَ فِي الْعُمْرِ یعنی چه زود میگذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته
و چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر و حاصل هر نفسی که
آدمی میزند خشتی از خانه عمر او ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت
دنیا پلی است بر راه گذار آخرت و رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده و عاقل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول
نشود و دل در او نه بندد و از رباط دنیا زاد بادیه آخرت بر دارد و بنعیم و زینت دنیا که فانیست و ابدی نیست مشغول
نشود و دل در او نبندد که هر چه نپاید دل بستگی را نشاید و از حال مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد
که چون دل باین دنیا بستند و سالها بنا و نعیم دنیا خو کردند و بسبب اشتغال و مجاهدات عملی قطع تعلق و
آرزوها نکردند در ساعت آخر که ایشان را دل از همه بر می بایست داشت وقت آنکه اکثر اوقات تحصیل توشه راه آخرت
نکردند ایشان را چه قدر حسرت و اندوه و اضطراب بود سعید بن عبد العزیز نقل کرده که چون عبد الملک بن مروان
که از اعاظم خلفا بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را بگشایید چون گشودند نظرش بر گازری افتاد
که جامه میشست دو نوبت گفت کاش من گازری میبودم و سعید بشیر گوید که چون عبد الملک را آن شد خود را
ملامت میکرد و دست بر دست میزد و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز کسب میکردم و مشغول بطاعت
خدای عز و جل میبودم و نیز نقل است که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی من بنده کسی میبودم و کوسفندان
در صحرا میچرانیدم و سرکرد و والی و حاکم نمیبودم و نیز عبد الملک در بیماری گفت مرا ابتلا کرد بالابد چنان کرد گفت

ای دنیا چه خوش و طیبی تو الا انکه مدد از تو کوتاه است و نیز ملک تو حقیر است و ساکن تو در غرور است یکی از خوانندگان
معتصم عباسی کوید چون بیماری بر معتصم مشتد شد در کشتی نشست بر روی دجله و من با او همراه بودم چون کشتی
برابر منازل او رسید بمن کفت شعری بخوان من شعری خواندم که مضمون آن این بود که کریه من برای منازل است چه
این منازل را خراب رونداده کریه من بر عیش و فراغتی است که در این منازل داشتم که الحال پشت کرده و میرود من این شعر
میخواندم و او پاره در دست داشت و زار زار میکریست و آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد تا وقتی که بمکان خود باز کشت
و از سلطان محمود غزنوی منقول است که در ایام بیماری هر روز مینشست و میکفت که اسباب و نفایسی که در دنیا تحصیل کرده
بود بنظر او میکذرانیدند و بر آنها نظر حسرت میکرد و پاره در دست کرفته زار زار میکریست و تاسف میخورد بر حال غافل
آنست که دل در متاع و اسباب و تحف دنیوی نبندد و تعلق خود از همه چیز بکسلد تا در آخر حسرت نباید کشید و باید که
عاقل ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را بچه لطف و مهربانی آفریده از مرتبه که نطفه بود او را درجه درجه و پایه پایه
بلند کردانیده تا بمرتبه انسانی رسانیده و چندین بدایع و غرایب در خلقت او مرعی داشته و بلطف مرتبه بمرتبه او را
تا بمرتبه کمال رسیده کنجایش دارد که عصیان چنان خالقی ورزد و اطاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران
ورزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی خطب شریف خود فرموده اند ام هذا الذی انشأه فی ظلمات الارحام
یعنی آیا نظر نمیکنید بآدمی که آفرید او را خدای عز و جل در تاریکیهای رحمها و پرده تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی
رحم و تاریکی شکم و شغف الاستار و در غلافهای پردهای دل نطفة دهاقا در حالتی که اول نطفه بود ریخته و پر شده در
رحم و علقة محاقا انکاه چیزی شد بسته ناقص ناتمام که هنوز صورت کمالی انسانی بر او فایض نکشته و جنینا انکاه جنین
یعنی بچه شد در شکم و صورت انسانی بر او فایض شد و راضعا انکاه طفل شیرخواره شد یعنی از ظلمت شکم بفضای دنیا آمد
و طفل شیرخواره شد و ولیدا انکاه طفل از شیر باز کرفته شود و یافعا انکاه قریب بحد بلوغ و احتلام رسید غرض
آنست که خدای عز و جل آدمی را از مرتبه که نطفه بود و آبی بود بیقدر و اعتبار مرتبه مرتبه از صورتی بصورتی بهتر
میکردانید و هر مرتبه او را کامل تر میساخت تا بحد بلوغ و رشد رسید ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا
پس از آن عطا کرد باو خدای عز و جل دلی حفظ کننده و یاد کیرنده و زبانی کوینده و چشمی بیننده نکرنده لیفهم معتبرا
تا آنکه بفهمد بسبب آن دل چیزها را و عبرت کیرد و از حالی بعضی بر حال بعضی استدلال کند و حقیقت دنیا و آفات و
خطرهای آن مطلع شود و دل در آن نبندد و همکی همت متوجه تحصیل سعادت ابدی جاودانی کردد و یقصر مزدجرا و باز
ایستد از کناه در حالتی که زجر کننده نفس خود باشد از کارهای ناشایست که خدای عز و جل از آن منع کرده حتی اذا قام
اعتداله تا آنکه چون قایم شد اعتدال او یعنی بحد جوانی که کمال تمامی و اعتدال مزاج انسانی است رسید و استوی مثاله
و راست شد مثال و پیکر او نفر مستکبرا رمید از حق در حالتی که کردن کش بود از طاعت الهی و مشغول بود بمعاصی و مناهی

وخبط سادرا و خبط کرد و روی بفساد در آورد در آنحال که بازی کننده بود از ملاهی یعنی بلهو و لعب و چیزهای دنیا
که دل را از حق و راه حق غافل میسازد مشغول بود و بآن بازی میکرد ماتحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو
بزرگ هوا و هوس یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید و بکشت زار عاقبت خود روان میشود و پیداست که از آب
هوا و هوس در کشت زار بندکی چه زراعت سبز خواهد شد و بر صحایف اعمال او چه نوشته خواهد کردید کادحا
سعیا لدنیاه یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود فی لذات طربه در لذتهای خوشی خویش و بدوات
اربه و در خاطر در آمدهای حاجت خود یعنی مشغول بهر خیال و آرزوئی که در خاطر او در آید میبود ثم لا یحتسب رزیة
یعنی در آنحال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت حال کمان نمیبرد مصیبتی را که برسد باو یعنی از مرک
آفاتی که آدمی را در پیش است غافل بود و کمان آنها بخود نمیبرد و لا یخشع تقیة و نمیترسید و اندیشه نداشت از محذوری
و بلیتی که رخ نماید فمات فی فتنته غریرا پس در آنحال غفلت مرد در فتنه روزکار خود در حالتی که مغرور بود و غافل
بود از غضب پروردکار و عاش فی هفوته یسیرا و زندکانی کرد در ایام لغزشهای خود اندک زمانی یعنی زندکانی
و عیش او پیش از زمان هلاک نبود لم یفد عوضا پس نکرفت عوضی را در دنیا آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی
در عوض عمری که تلف کرد و وقتی که روزکار ضایع کرد فایده و بهره نبرد و لم یقض مفترضا و در ایام حیات ادا نکرد
هیچ فرضی را دهمته فجعات المنیة هجوم کرد بر او ناکاه اندوهها و دردهای مرک فی غبر جماحه در بقایای نشاط و فرح او
سواهای نفس و سرکشی او و اقتضاها که باغراض خود میرفت فظل سادرا پس ناکاه کشت متحیر و افکار بات ساهرا و شب
بروز آورد به بیداری یعنی از هجوم آلام و صعوبت بیماری بیخوابی بر او مستولی شد فی غمرات الآلام در سختیهای المها و
دردها و طوارق الاوجاع و الاسقام و دردها و بیماریها در شب آینده بین اخ شقیق در میان برادری که پاره ایست از جان
و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و زنی که وای میکوید از روی جزع و ناشکیبائی و لادمة للصدر قلقا
و زنی که بر سینه میزند جهت اضطراب و المرء فی سکرة ملهیة و حال آنکه آن مرد در آنحال در سختی جان کندن است چنان
که از همه کس و همه چیز غافل ساخته و غمرة کارثة و در کردابی باشد دردناک و آغشته کشته بلا و در بیچیده و آنة موجعة
یعنی در حال نالهای درد آورنده یعنی نالها که درد نهار ابدبه میاورد و جذبة مکربة یعنی کشش با اضطراب درد آورنده و آن
کشش آنست که ملایکه میکنند جهت کشیدن روح و اشاره باین حال است آنچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون
بما کنتم تعملون یعنی اکر به بینی یا محمد آنکه ظالمان کافران در غمرات شداید مرک باشند و ملایکه دستها کسترده باشند
جهت قبض روح ایشان و میکفته باشند که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی کفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ملایکه
دست کشوده باشند بزدن و تعذیب ایشان و بعضی کفته اند معنی اخرجوا انفسکم آنست که کویند برسبیل استهزا

که اگر بتواند خویشتن را برهاند امر و نهی داده میشوید بعد از خواری باز کار بجا که میکردید و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که هرگاه مؤمن محتضر شود مرگ میآید ملایکه رحمت با حریر سبز که در او مشک است و گلهای ریحان
پس روح او را میکشند مانند موی که از خمیر برآرند و با او گفته میشود که ای نفس مطمئنه بازگرد بجانب خدای عز و جل در حالتی
راضی و مرضی بجانب رحمت خدای عز و جل و کرامات او پس هرگاه بیرون آمد روح میگذارند بر آن سلک ریحان و پیچیده میشود
در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هرگاه محتضر میشود امر میکند خدای عز و جل به پوستی که بر او لخگر
آتش باشد پس میکشند روح او را کشیدن شدید و با او گفته میشود ای نفس خبیثه بازگشت کن غضبناک و مغضوب بجانب
خواری خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه روح او بیرون آید میگذارند آن را بر آن لخگر آتش و پوست بر آن می پیچند و بجانب
سجین که جهنم است میبرند و از کشش که در کلام حضرت مذکور است تواند بود که اشاره باشد بجا که میت در حال نزع
یابد و آن عبارت از المی است که بنفس روح نازل میشود و جمیع اجزاء روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد
و تفاوت میان الم مرگ و حالات دیگر آنست که در حالتهای دیگر غیر مرگ الم مخصوص جزوی از اجزاء روح است و همه
بدگر از و نگرفته پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکند و سر اجزاء روح را شامل میشود و از هر رگ و پی و عضو و بیخ
هر موی کشیده میشود و از این تمثیل کرده اند بعضی آنحال را به درخت خاری که در اندرون جسد باشد انگاه کشیده
اینست جله بمکرتی که حضرت اشاره بآن فرمود و از اینجا است که بعضی گفته اند که هر الم که در دنیا هست جزوی از اجزاء الم
مرگست و مرگ کل است و چون بتحقیق بسی دانی که همه آلام خواه بدنی و خواه نفسانی در مرگ مجتمع اند و سوف تعبیر یعنی
راندند ریحانه بتعب در آورنده و تواند بود که مراد از سوقه مرضها باشد که هر عضو را میرانند بجانب هلاک ثم ادرج
فی اکفانه مبلسا پس چون جان داد پیچیده شد در کفنهایش نا امید و جذب منقادا سلسا و کشیده شد در حالتی که گردن نهاده است
آسان و نرم و او را نافرمانی نیست و رستی با و هر عضو او را بهر جانب که میکشی مضایقت و ممانعت ندارد ثم القی علی الاعواد
پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت و جمیع وصب ماند شتر رفته کسته در سفرها که قرین رنج و عناست و نضو سقم و محو
لاغر بیماری تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان بر میدارند او را فرزندان شتابنده یاری دهنده و برادران جمع شده الی دار
غربته بسرای غربت او و منقطع زورته و جای قطع شدن دیدن و زیارت او حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون بازگردد کسی
که بتشییع جنازه او رفته بود و رجع المتفجع و بازگردد آنمردی که اندوه و غم خورنده بود بر آن میت یعنی چون او را در قبر
نهند و بازگردند اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال نشانده میشود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرانی او بهوشیدگی که
او را عارض شده از هول سوال منکر و نکیر و عثرة الامتحان و بسبب لغزیدن و بسر در آمدن او در آزمایشی که کنند او را
در سوال از اعتقادات و اعظم ما هنالک نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر و بزرگترین آنچه در آنجاست
از روی سختی و مشقت ماحضر و پیشکش آب گرم جوشان جهنم و در آوردن او است در آتش سوزان دوزخ و جوشها

اتش

آتش افروخته سوزاننده لا فترة مریحة یعنی کافر عاصی که بعذاب دوزخ مبتلا شده در آنجا نه فتوری هست
در عذاب میشود که او را راحت دهنده باشد یعنی او را دمی راحتی از عذاب نیست و لا دعة مزیحة و نه آرامیدنی که
زایل کننده عذاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت و لا موتة ناجزة و نه مرگی که بتعجیل آید
تا او را از عذابها خلاص حاصل شود و لا سنة مسلیة و نه خوابی اندک که اندوه برنده و تسلی دهنده باشد
بجملا الم و الم است و در میان هیچگونه راحتی نیست بین اطوار الموتات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات
یعنی عذاب دم بدم یعنی هر دم بعذابی و هر ساعت بعقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون و انا لله و انا الیه راجعون یعنی
بدرستی که ما بخدای عز و جل پناه گیرندگانیم از این عذابها و وبالها و ما بدرستی که ما از آن خداوندیم و بنده اویم و بسوی او
کما باز گردندگانیم بسوی او که یا ثواب دهد یا عذاب فرماید عباد الله ای گروه بندگان خدا این الذین عمروا فنعموا یعنی
کجا اند آنکسانی که عمر داده شده بودند پس نعمت دنیا و نعمت و علموا ففهموا و با ایشان تعلیم داده شد پس فهمیدند و انظروا فلهوا
و ایشان را مهلت داده شد که شاید باز گشت کنند و براه آیند ایشان از غفلت فرو رفتند و اعراض کردند از طریق طاعت و سلموا
فنسوا و سالم گردانیده شدند از آفات پس فراموشی اختیار کردند بر تذکیر آن نعمتها امهلوا طویلا امهال داده شدند
دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند بعطاهای نیکو و حذروا الیما و حذر فرموده شدند بعذاب دردناک و وعدوا جسیما
و وعده داده شدند بنعمتهای بزرگ و ایشان بشغل دنیا و هواها و هوسها و معصیتها باز ماندند از نعم احذروا
حذر کنید و بپرهیزید ای بندگان خدا الذنوب الموزعة از گناهها که صاحب خود را در ورطه هلاک اندازنده است و
العیوب المسخطة و عیبها که بغضب آورنده است یعنی عیبها که باعث غضب و ناخشنودی خدای عز و جل است یا اولی
الابصار و الاسماع ای صاحبان دیدهای بینا و گوشهای شنوا و العافیة و المتاع و ای صاحبان عافیت و تمتع دنیا هل من
مناص آیا هیچ گریزی هست از امر خدای عز و جل او خلاص یا هیچ خلاصی هست از عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ یا
هیچ پناهی یا گریزگاهی هست او فرار او محار یا هیچ فراری و محل باز گشتی هست ام لا آیا نه یعنی نیست هیچ گریزگاهی و
خلاصی و فراری و باز گشتگاهی و ظاهر است که نیست فانی تؤفکون پس چگونه باز گردانیده میشوید از فرمان خدا
ام این تصرفون یا بکجا جانب میگردید از جانب فرمانبرداری خدا ام بما ذا تغترون یا بچه خبر فریفته میگردید بدر
پناه حق گریزید و از امور باطله احتراز کنید و انما حظ احدکم من الارض ذات الطول و العرض و نیست بهره هیچ یک از
شما از زمین صاحب طول و عرض قید قده بجز مقدار قامت او متعفرا علی خده در حالتی که خاک آلوده باشد بر رخسار
خود در قبر یعنی بقدر یک قد [illegible] است که نصیب او ست نه باعزاز و احترام است بلکه بخواری است الآن عباد الله یعنی الحال
ای بندگان خدا که زمان زندگانی است فرصت وقت غنیمت شمرید و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز
دارید و الخناق مهمل حال آنکه آنچیزی که میگیرد گردنهای نفوس یا یعنی مرگ و اگذاشته شده است یعنی الحال هنگام

حلول و نزول مرگ نیست و الروح مرسل و روح فرستاده شده است وقت آن که روی او باز داشته شده است فی
قبضة الارشاد در ساعت بستدنها یعنی در ساعتی امکان کردن کسب چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است
و راحة الاجساد در حالت راحت بدنها و مهل البقية و در حال مهلت بقیه عمر و انف المشیة و اول زمان اراده و اختیار
و انظار التوبة و در وقت مهلت دادن توبه از معاصی تبه روزگار و انفساح الحوبة و در گشادگی و فراخی حاجت یعنی
در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجتها و مطالب خود را که زاد آخرت است تحصیل نماید قبل الضنك پیش از زمان کوتاه
والضیق و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت بجا آورد و الروع و الزهوق و پیش از ترس و هول
و رفتن جان از بدن و قبل قدوم الغائب المنتظر و پیش از آمدن غایبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ و اخذة العزیز المقتدر
و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا او را و در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چون این خطبه را
که بعضی از آن منقول شد بر مردمان خواند بلرزه در آمدند از جهت آن پوستها و گریستند از جهت آن چشمها
از جهت آن دلها و این خطبه را جماعتی از مردمان خطبهٔ غرا نامیدند و جهت تنبیه بر فنا و تغییر و انقلاب دنیا و بیان
منازل و احوال آدمی از ابتدا پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس چون این خطبه صاحب بصیرت را کافی است

باب دوم در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و سفر از درگاه احدیت که اصل و سرچشمه نجات و
رستگاری است و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است

فصل اول در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتهایی که ضرور است در اصل دین در باب سابق بیان آن شد که وظیفه
عاقل آنست که در این دنیا تحصیل حیات ابدی نماید و کوشش جهت چیزی کند که باعث نجات و رستگاری دائمی از عذاب
باشد و اصل و سرچشمه و معدن چیزها که باعث نجات و رستگاری است ایمان است لاجرم از این مقام متوجه شرح
او میشویم خدای عز و جل در قرآن فرموده فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و الله بما تعملون خبیر یعنی ایمان
آورید بخدا و رسول و نوری و روشنایی که ما فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآن است و خدای عز و جل بآنچه شما میکنید
دانا است آنگاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن یعنی یاد کنید روزی را که جمع میکرداند خدای عز و جل
شما را برای روز جمع یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است و تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره و من یؤمن بالله و
یعمل صالحا یکفر عنه سیئاته و یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم یعنی
که ایمان آورد بخدا و عمل صالح بجا آورد میپوشاند خدای عز و جل از او گناهان او را و میبخشد و داخل میسازد او را
بباغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها که مخلد خواهند بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و خدای عز و جل میفرماید
یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی ای کسانی که اهل ایمان اید دلالت نمایم شما را بر کاری
که رهاند شما را از عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بانفسکم و اموالکم ذلکم خیر لکم ان کنتم

تعلمون از نجات آنست که ایمان آورید بخدا و رسول و مجاهده کنید در راه خدا با نفس خود و اموال خود این بهتر است
از برای شما اگر بدانید یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک
الفوز العظیم یعنی چون چنین کردید میبخشاید خدای عز و جل گناهان شما را و داخل میکرداند شما را در باغها که جاری است
از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوزیست عظیم بدانکه حقیقت ایمان آنست که بدل اعتقاد
کند و بزبان اقرار کند باصولی که بتفصیل ذکر میکنیم و این مرتبه اینست از مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد آن شخص
مؤمن فاسق خواهد بود و اصل درجه اول از ایمان خواهد داشت هر چند ناقص باشد پس اگر با توبه از دنیا رفت البته
گناهان او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفت امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بیامرزد و بعذاب دوزخ معذب نسازد
و امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بدوزخ برده معذب سازد اما بالاخره چون با ایمان از دنیا رفته ببرکت نور ایمان
از دوزخ نجات یافته بسوی بهشت داخل میشود و مدت مکث مؤمن فاسق در دوزخ مختلف است بحسب اختلاف گناهان
بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر اینست مذهب صحیح که علمای مذهب حق بر آن رفته اند اما اصولی که دانستن آن در تحقق
ایمان معتبر است شناختن خدا است و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار کردن
بروز جزا و محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب خدای عز و جل
خبر داده بوجهی که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده او را شکی در حقیقت آن نباشد اینست مرتبه اول
از مراتب ایمان و در فصلی دیگر بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و رسول
و بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقان است و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اول از اصول دین معرفت خدای
تعالی شانه و مقصود از ایجاد جمیع کائنات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناخت و معرفت الهی
چنانچه خدای عز و جل فرموده الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله
علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدا که آفریده هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین
آفرید نازل میشود امر و حکم الهی در میان ایشان و آنها را جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای عز و جل بر همه
چیز قادر و توانا است و اینکه خدای عز و جل احاطه کرده است بهر چیز از راه علم پس در این آیه شریفه خدای عز و جل غایت
فایده و منفعت وجود آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست و هیچکس بنهایت
سرچشمه الهی نرسیده و کسی کنه ذات و حقیقت واجب تعالی و معبود ذو الجلال را نفهمیده هر کس بقدر پایه عقل و ادراک
فهم خود چیزی فهمیده و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده و آنچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه
و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دانستند و بعبارت در آوردند نسبت آن بهمه
با عظمت و جلال معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران که و ما قدروا الله حق قدره یعنی تقدیر نکردند

خدای عز و جل احوی قدر او و لا یحیطون به علماً یعنی از روی علم بخدای عز و جل احاطه نمیکنند و حضرت رسول
که افضل انبیاست و بهترین مخلوقات هر دو جهان است میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق
شناختن است لیکن در شناخت خدای عز و جل چنان اعتقاد باید کرد که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت سلام الله
علیهم اجمعین فهمیده شد چنانچه اعتقاد باید داشت که خدای عز و جل که واجب الوجود است و آفریننده این جهان است
یگانه ایست که او را شریک نیست فرد یست که او را مثل نیست و او را ضد نیست قدیمی است که او را اول نیست و او را آخر نیست
ازلی است که اولیت او را بدایت نیست ابدی است که وجود او را نهایت نیست ظاهر یست که وجود هر چیز دلیل الهیت و خداییت
اوست باطنی است که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حی است که حیات جمیع کائنات رشحه از فیض رحمت اوست
عالمی است که علم جمیع علما با جلالة معلومات پرتوی از عکس انوار دانش اوست مریدی است که سلسله وجود جمیع مرادات
منتهی برقم کتاب مشیت اوست قادریست که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست سمیع است که اختلاف لغتها
اصناف سخنها و آوازها پیش از ظهور مسموع شنوایی اوست بصیر یست که حرکت و جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه
تحت الثری منظور نظر بینایی اوست لطیفی است که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس
او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چه گونگی با ذات مقدس او راه نیست و قوت
باصره را در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی بفهمیدن ذات متعالی او نیست و
او مانند هیچ موجود نیست و ذات رفیع او بر جای و در جای نیست و بغیر احاطه علم و قدرت و اراده او جای نیست و جناب
عز او از تمکن در مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عروض و زوال و تحول و انتقال
منزه و مبراست و حساب ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد محاسب علم
ظاهر و هویداست و حضرت الوهیت با جلالت رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او به او و بدل از خاطر و بدیهه او
از بینایی و بگوش از شنوایی بقربی که نسبت او را بصفات مقدس اوست نه بقربی که با وهمها و افهام ما مدرک شود و ذات
مقدس او لم یزل و لا یزال الموصوف است بصفات کمال او و منعوت است بنعوت جمال و جلال نه بصفتی زاید بر عین ذات و
امروز چنانست که در ازل بود و همیشه چنین است نه آنکه تغییری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد که
وقتی دیگر نداشته باشد و آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلم وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته اند که
صفات واجب تعالی عین ذاتست و او صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنست که ما را ذاتی هست و صفتها که داریم معنی
است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود بعد از آن آنچیز را دانستیم در این صورت غیر ذات
معنی در ما بهم رسید که آنچیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را
توانایی بر آن کار بهم رسید در این صورت معنی بهم رسید غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانایی است اما ما

الوجود تعالی شأنه یک ذات واحد است و هر امری که در ما که اثر صفتهای زاید است چون علم و توانایی و غیر آن
در آنجا اثر ذاتست و بذات صفتی زاید قایم نیست و باید دانست که خدای عز و جل حکیمی است که در افعال او غیر حکمت و عدل
نبود و از او عبث سر نزند و آنچه بر خلق نازل شود از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه
و فوت اولاد و احباب و خواری و مصیبت و گرفتاری که درین عالم میرود همه آثار عدل آنحضرت است و اگر از آن
بی استحقاقی سابق بکسی رسد چون آزارها و المهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمت و مصلحت است و در قیامت در
عوض آن آلام خدای عز و جل چندان نعیم و نعمت بایشان خواهد داد که تدارک آن آزارها بابلغ نحوی شود و ایشان
با بان معامله داشته باشند و اصناف احسان و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت
که بر خلق میکند همه نتایج فضل اوست روایت است که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلم آمد و بحضرت گفت
مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بوده یا چه وقت موجود شد حضرت فرمود وای بر تو چیزی را که نبود
میگویند که چه وقت بود بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی بود همیشه بود بی کیفیت و چگونگی و از جهة او
کونی بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکانی نبود و در چیزی نبود و بر چیزی نبود و از جهة
بودن خود جایی نیافرید و بعد از آفرینش اشیا قوی تر نشد و پیش از آفرینش ضعیف تر نبود و پیش از آفرینش اشیاء
او را وحشتی نبود و او در اشیا هست هیچ چیز نیست و پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود و بعد از عدم
اشیا خالی از پادشاهی نمیشود همیشه زنده است بحیاتی زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاه
جباریست بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست و او را بچیزی که او را
ماند نتوان شناخت زیرا که او را مانندی نیست و او را بواسطه درازی بقا پیری عارض نشود و او را از چیزی ضعف
عارض نشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را حیاتی حادث نیست و هستی موصوف نیست و چگونگی
محدود نیست و مکانی که بر او توقفی باشد نیست و مکانی که بجا و رجایی باشد نیست بلکه حی است معروف و
پادشاهی است که لایزال او را قدرت و پادشاهی است آفریده هر چه را خواست وقتی که خواست بمشیت خود بود او
بی کیفیت و مثال آخر بی اینست همه چیز در معرض هلاک اند الا او از جهت اوست خلق و امر تبارک الله رب العالمین ای
سایل بدرستیکه پروردگار من از فهم نمیگیرد و همها او را نازل نمیشود با و شبهها و حیرت نمیشود او را از چیزی و چگونه او
نیست چیزی و نازل نمیشود با و حادثها و کسی را از کار او سؤال نمیرسد و او را سنه و خواب نمیگیرد از اوست آنچه
در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در ما بین هر دو ست و هر چه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف
اگر کسی آنچه مذکور شد بتمام فهم نیک نکند کافی است که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجود یست آفریننده
عالمها و بغیر از او آفریننده نیست و او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی را با او حد معارضه و مقاومت نیست

واو بر هر چه ممکن است قادر است و توانایی هست و عالم را باراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و به همه چیز عالم است
و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و دیدنی نیست و در مکان نیست و در زمان نیست و هیچ چیز نمیماند و بینا آنست
و شنوا است و بی عضوی و جارحه و متکلم است یعنی آفریننده کلام است و از بندگان طاعات خواسته و ترک
معاصی و افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و عبث در افعال او نیست و در اصل دیگر که نبوت است چنین
اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی آنست که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق
برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد بایشان تعلیم کنند و خدای عز و جل در هر عصر و زمان پیغمبری
بخلق مبعوث ساخت جهت تعلیم و تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خدای عز و جل
آنحضرت را که افضل و بهترین پیغمبران سابق است بخلق فرستاد و او پیغمبر حق است از جانب خدای بخلق آمده تا احکام
الهی بخلق رساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و جهدها و سعیهای بسیار نمود و آنحضرت
معصوم است از جمیع گناهان کبیره و صغیره و ایمان بی تصدیق و اعتقاد کردن بآنحضرت صحیح نیست و در اصل دیگر که
امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب است علیه السلام بنص حضرت رسول صلعم و وحی از جانب خدای عز و جل و آن جماعتی که با حضرت
معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالم اند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین امام حق
حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام علیهم السلام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین
علیهم سلام الله هر یک حجت خدا اند بر خلق همچنانکه ایمان بخدای عز و جل بی ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله باعث نجات
نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان بایشان باعث نجات و رستکاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از
گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده اند یا بکنند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده و در آن هیچ گونه
شک و غلط نیست و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مردگان را زنده
میکرداند و بعضی را به بهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط
و غیر ذلک اعتقاد بحقیقت آن میباید کرد و لیکن دانستن تفصیل و کیفیت و چگونگی هر یک علی التفصیل لازم نیست
بلکه حصول آن ممکن نیست و همچنین اعتقاد میباید کرد بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن بیز معرفت
تفصیل و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سؤال منکر و نکیر امری است ام حق اما آنکه کیفیت
آن سؤال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست دانستن آن ضرور نیست فصل دوم در بیان اختلاف مراتب ایمان
بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات ائمه
و نشاة آخرت و ضروریات دین داشته باشد و اقرار باز کند و در اعمال فاسق باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست
که آن

که آن شخص با اعتقادات مذکوره اقرار بآن فرایضی که خدای عز و جل در صریح قرآن فرض کردانیده چون
نماز و روزه و زکوة و حج هر گاه مالدار باشد و شرایط وجوب متحقق باشد بجا میآورده باشد و از گناهان کبیره
و کبیره گناهی است که در صریح قرآن مجید وعید بر عذاب بر آن واقع شده باشد اجتناب میکرده باشد مجملا
واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنست که در قرآن مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند نماز
و غیر فرض آنست که وجوب آن از سنت نبی صلی الله علیه و آله مستفاد شده باشد بی آنکه در صریح قرآن مذکور شده
باشد و همچنین گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه
مذکور خواهد شد و در مؤمن باین معنی که الحال مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجا میآورده باشد و از
گناهان کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنی است مؤمن که حضرت رسول صلعم فرموده اینجا که گفته که لا یزنی
الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو مؤمن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد در
حالت ایمان و مؤمن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و گناهان کبایر نمیشود و اگر در کبیره افتاد بزودی توبه میکند و هر
گاه از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و باتش دوزخ معذب نمیشود چه او مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب شده
باز توبه کرده و هر گاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور است و او را بآن مؤاخذه نخواهند کرد و از بعضی
روایات منقوله از حضرت صادق علیه السلام مستفاد میشود که خدای عز و جل ایمان را بر جوارح و اعضاء آدمی پراکنده
ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنست که آنچه بر آن عضو فرض کردانیده خدای عز و جل بجا آورد و
فرض هر عضو غیر فرض هر عضو دیگر است پس آنچه فرض کردانیده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و
اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم کردن آنکه الهی نیست الا الله تنها است و او شریکی نیست اله واحد است که
او را زن و فرزندی نیست و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و پیغمبر اوست و اقرار کند بجمیع آنچه از جانب خدای عز و جل
آمده از پیغمبری یا کتابی و این عمل دل است و این سر ایمان است و فرض کردانیده خدای عز و جل بر زبان گفتن و بعبارت
در آوردن از جانب دل آنچه دل اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد یعنی بر زبان چیزی نگوید که بدل اعتقاد بآن نداشته
باشد اینست آنچه خدای عز و جل فرض کردانیده بر زبان و آن عمل زبان است و فرض کردانیده بر گوش که او را منزه
دارد از گوش انداختن بچیزی که خدای عز و جل حرام کردانیده و اینکه اعراض کند از چیزی که حلال نیست
مر او را از آنچه خدای عز و جل نهی کرده از آن و از گوش انداختن بچیزی که باعث ناخوشنودی خدای عز و جل شود
پس اینست آنچه خدای عز و جل فرض کردانیده بر گوش و از ایمان اینکه گوش نهند از بحرام و اینست عمل گوش
و از جمله ایمانست و فرض کردانیده خدای عز و جل بر چشم که نگاه نکند بر چیزی که خدای عز و جل حرام کردانیده
بر او و اینکه اعراض کند از آنچه خدای عز و جل بر او حرام کردانیده و این عمل چشم است و از جمله ایمانست

کرده خدای عز و جل از آنکه نظر کند بر عورات برادران مسلم و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر
کند و امر نموده زنان را نیز بآنکه نظر نکنند بر عورات زنان و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند
و فرض کردانیده خدای عز و جل بر دستها که نکشند آنها را بطرف چیزی که خدای عز و جل حرام کردانیده و بکشند بطرف
چیزی که خدای عز و جل امر کرده و فرض کردانیده بر ایشان صدقه و صلهٔ رحم و جهاد در راه خدای و طهارت بجا آوردن
جهت نمازها و فرض کردانیده بر پایها که با آنها راه نروند بجانب چیزی از معصیتهای خدا و فرض کردانیده بر پایها
رفتن بجانب چیزی که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن
تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از نشاط روی و کبر که بدرستی که نمیشکافی زمین را و بکوهها نمیرسی از طول
فرموده و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود
و پست کردان آواز خود را که ناخوشترین آوازها آواز الاغ است و فرض کردانیده خدای عز و جل بر رو بسجده کردن
از جهة خدای عز و جل در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا
الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای کروهی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را تا شاید آنکه فلاح و رستکاری
یابید و این فریضه ایست جامع بر رو و دستها و پایها فرمود حضرت که هر کس ملاقات کند با خدای عز و جل در حالتی که حافظ
جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض کردانیده خدای عز و جل بر آن جارحه ملاقات میکند
با خدای عز و جل در حالتی که مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند
از آنچیزی که امر کرده خدای عز و جل بآن ملاقات میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان تمام آنچه قصد نقل آن بود از جملهٔ حدیث
مذکور و از این حدیث مشخص میشود که این مرتبهٔ ایمان آنست که هر عضوی فرایض الهی را بجا آورد و مرتکب منهیات نشود
و ایمان را درجهٔ دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبهٔ سابقان و مقربانست و آن مؤمنان کروهی اند که بغیر خدای عز و جل
بهیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات بهیچ چیز از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد هر چه
خدا بایشان دهد بآن راضی باشند اگر خدا صحت دهد آن را خواهند و اگر فقر دهد فقر را دوست دارند و اگر غنی دهد غنی را
دوست دارند و اگر حیات دهد حیات را دوست دارند و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند بهر حال راضی باشند
و حالی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمان است نقلست که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در اثناء آنکه در بعضی سفرها بود قافلهٔ بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول
الله حضرت فرمود که شما چه کسانید ایشان گفتند ما جماعت مؤمنانیم حضرت فرمود که چه حقیقت ایمان شما ایشان
گفتند رضا بقضاء خدا و بازگذاشتن کار بخدا و تسلیم کردن امر بخدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اینجماعت علماء حکماء اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود اگر شما راست کویانید در آنچه

کفته

آنچه کفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت تحصیل مسکن مکنید و جمع مکنید چیزی را
که نمیخورید و به پرهیزید از خدائی که بسوی او بازکشت میکنید جابر انصاری کوید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمن
فرمود یا جابر بدرستی که من اندوهگینم و بدرستی که دل من مشغولست کفتم فدای تو شوم چه چیز ترا مشغول ساخته
و چه چیز دلت را اندوهگین کرده فرمود یا جابر بدرستی که هر کس که داخل شود در دل او صافی خالص دین خدا مشغول
میشود دل او از ماسوای خدا یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و چه چیز است آن اینست که دنیا را هستی
و وجودی باشد آیا هست دنیا الا طعامی که خوردی یا جامهٔ که پوشیدی یا زنی که با او مقاربت کردی یعنی لذات و
فواید دنیا بیش از اینها نیست و از خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات باز کنند یا جابر مؤمنان
آرام نکرفتند بدنیا ببقائی که در دنیا دارند و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت یا جابر آخرت دار قرار است و دنیا
دار فنا و زوال لیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند مؤمنان ایشان فقها اهل فکرت و عبرت ایشان را کر نمیکرد
از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بکوشهای خود بعضی سر آوازی که بکوش ایشان میرسید ایشان را مانع
از ذکر الهی نبود و ایشان را کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا آنچه میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود پس ایشان
فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه فایز شدند باز علم و دانش بدرستی که اهل تقوی آسانترین و سبکترین
اهل دنیا اند بحسب مؤنت یعنی مدد و معاش ایشان باندک چیزی میکذرد و اکثر اهل دنیا اند بحسب معونت و یاری
دادن یعنی مؤمنان بیش از همه کس در امور یاری و مددکاری میکنند نزد ایشان حاجتی که اکر میکنید شما را یاری
میدهند و اگر فراموش کردید یاد شما میآورند بغایت کویند که ایشانند با امر خدا و بغایت قایمانند بامر خدا قطع
کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردکار خود و وحشت کرده اند از دنیا بواسطهٔ طاعت پادشاه خود و نظر کرده
اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلهای خود و دانسته اند که اوست که میباید که نظر متوجه او باشد بواسطهٔ عظیم
شان و جلالت و بزرکی او پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آمدی پس از آنجا رحلت کردی یا چون مالی
که در خواب یافتی پس چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود بدرستی که من از برای تو این مثل از برای آن زدم که دنیا نزد
اهل عقل و علم مثل سایه ایست پس حفظ کن یا جابر آنچه خدای عز و جل از تو طلب حمایت کرده از دین خود و حکمت
خود و از او سؤال مکن از آنچه از برای تو نزد اوست الا آنچه از برای او نزد تست یعنی دور بر طاعت و بندکی طمع
ثواب مکن قسم بعمر خودم که دنیا حریص بر امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و دنیا کاره امری
باشد که حصول آن باعث سعادت او شود و در این دو حدیث که مذکور شد اشاره بآن مؤمن کامل شده و همچنین در
حدیث طویلی در کتاب کافی تفصیل آن ایمان مذکوره از خوف تطویل بآنچه مذکور شد اختصار کردیم امید که حق تعالی
همکنان را حصول آن مرتبهٔ اعلی روزی کناد باب سیم در بیان فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه

و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمان اند باید دانست که آنچه بر فعل آن خدای عز و جل ثواب میدهد هر چند قسم است اول
فریضه و آن واجبیست که وجوب آن از نص قران معلوم شده باشد و معنی واجب آنست که هر که آنرا ترک کند مستحق
آن شود که خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دوم واجب غیر فرض و آن واجبی است که وجوب آن از قران معلوم نشده باشد
و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد و عقابی که بر ترک قسم اول مترتب میشود عظیم تر است از آنچه بر ترک قسم ثانی
مترتب میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنت است و آن نسبت مستحبی است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت و مواظبت مینموده و بی عذری و ضرورتی آنرا ترک نمیفرموده و مراد به مستحب فعلی است
که هر گاه بنده مکلف آنرا بجا آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهم رساند و هر گاه ترک کند بر ترک آن استحقاق
عذاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند نوافل مرتبه شبانه روز یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرایض در شبانه روز باید
کرد و مانند صلوة جماعت است نزد اکثر علما که نزد ایشان مستحب است لیکن فعلی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بی ضرورتی ترک نفرموده و همچنین حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و مانند روزه سه روز در هر ماه یعنی پنجشنبه
اول ماه و اول چهارشنبه عشر دوم و پنجشنبه آخر ماه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت نموده اند قسم
چهارم مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد باین الفاظ همه یک معنی است یعنی فعلی که بر کردن آن ثواب مترتب میشود
و بر ترک آن عقاب نیست و چنان نبوده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر آن فعل مداومت مینموده باشد
و بعد از مرتبات اصل ایمان از برای نجات و رستکاری هیچ فعلی مثل فرایض دخل ندارد پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مرتبات
فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثال آن باید شد و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض دعایم اسلام اند یعنی
ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون با شهادتین مذکور شده و بعضی از علما
اینها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که آنحضرت فرمود که بنا شده اسلام
بر پنج چیز بر نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل البیت علیهم السلم و عجلان ابی صالح گوید گفتم بحضرت ابی
عبد الله الصادق علیه السلم که مرا واقف ساز بر حدود ایمان فرمود که شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و ادا زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی دوستان
ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که صادقان اند و موافق بودن
و از ایشان دین خود فرا گرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معویة بن وهب گوید از حضرت صادق علیه السلم
پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند بان بندگان به پروردگار و دوسترین آنها بخدای عز و جل حضرت فرمود که
نمیدانم چیزی بعد از شناختن خدا افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم صلی الله علیه فرمود که
و وصیت کرده مرا خدای عز و جل بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول صلعم فرمود که مثل نماز مثل ستون

خیمه است هرگاه ستون ثابت نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هرگاه شکسته شد ستون نفع نمیدهند
طناب و نه میخ و نه پرده و حضرت صادق علیه السلم فرموده که دوسترین اعمال بخدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران
است و آنحضرت فرموده که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه پر طلا که تصدق کنند
تا فانی شود و آنحضرت فرموده که این پنج نماز مفروض هر که ایشانرا اقامت کند و محافظت بر اوقات ایشان نماید
ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت و از برای او نزد خدا عهدیست که او را بان عهد داخل بهشت میکند
و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و محافظت نکند بر ایشان خدا اگر خواهد او را میبخشاید و اگر خواهد
معذب میسازد و آنحضرت فرموده که هرگاه مصلی بنماز بر خواست نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمانها تا اطراف زمین
و دور او در میایند فرشتگان و ندا میکند او را فرشته که اگر بداند این نماز گذارنده که چه حاصل است در این نماز
هرگز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش از آنست که حصر
تعداد آن توان نمود در باب زکوة خدای عز و جل فرموده وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ الَّذِینَ لَا یُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ یعنی وای بر آن کافران
که زکوة نمیدهند و خدای عز و جل فرموده وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ
هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی گمان مکنید که آنکسانی که بخل میورزند بآنچه خدای عز و جل داده
بایشان از فضل خود که از بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بلکه آن شر است از برای ایشان زود باشد که طوق شوند
بآنچه بخل ورزیده اند یعنی آن حقوق واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و
از حضرت صادق علیه السلم منقول است که آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرض کرده است از برای فقرا در
اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود نیستند الا باداء آن فریضه و آن زکوة است که بدادن آن خون ایشان محفوظ میماند
و بسبب دادن آن ایشان مسمی بمسلمان شده اند و حضرت صادق علیه السلم فرموده است که خدای عز و جل زکوة قرار
داد از جهت آنکه آزمایش توانگران و مدد فقیران کند اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمانی فقیر محتاج نمیماند
و مستغنی میشد بآنچه فرض کرده خدای عز و جل از جهت او و مردم فقیر نمیشوند و محتاج نمیشوند و گرسنه نمیشوند
و برهنه نمیشوند مگر بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای عز و جل که منع کند رحمت خود را از آنکسی که منع میکند
حق خدا را از مال خود یعنی خدا را بفقرا و مستحقین نمیرساند و قسم میخورم بآنکسی که خلق را آفرید و روزی را بسط داد یعنی
پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا الا بترک زکوة و صید نشد هیچ صیدی در صحرا و نه در بحر الا بآنکه او
در آن روز ترک تسبیح کرده و دوسترین مردم بخدای عز و جل آنکسی است که کف او سخی تر باشد و سخی ترین مردم کسی است که
زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بر مؤمنان آنچه بر او که خدای عز و جل فرض کرده است و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده
که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای عز و جل آنرا از جهت او اژدها از آتش

که کوشت او را بدندان قطعه کند تا خدای عز وجل از حساب خلایق فارغ شود و اینست آنچه خدای عز وجل فرموده سیطوّقون
ما بخلوا به یوم القیمة یعنی زود باشد که طوق ایشان شود آنچه بآن بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرمود یعنی آنچه
بآن بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و احادیث در باب زکوة از حد حصر بیرونست و در باب حج خدای عز وجل فرموده
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی از جهة خداست بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت
و توانایی آن باشد و من کفر فان الله غنی عن العالمین و هر کس کافر شود خدای عز وجل غنی است از عالمیان یعنی ضرر کافر
شدن او باو است و خدای عز وجل از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که اعرابی
ملاقات کرد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من
مردی ام مالدار پس مرا امر کن بچیزی که بکنم از مال خود که برسم باجر کسی که حج کرده پس حضرت رسول الله صلعم ملتفت
بجانب او شد و گفت نگاه کن باین کوه ابوقبیس اگر ابوقبیس از برای تو طلاء سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا
نمیرسی بانچه رسیده باو حج کننده پس فرمود که حاج هرگاه شروع کرد در تهیه خود چیزی بر نمیدارد و نمیگذارد مگر
آنکه مینویسد خدای عز وجل جهت او ده حسنه و محو میکند از او ده گناه و بلند میکند از جهت او ده درجه و هرگاه بر
مرکب خود سوار شد نمیگذارد قدمی و بر نمیدارد الا آنکه مینویسد خدای عز وجل جهت او مثل آن پس هرگاه طواف
کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه سعی میان صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان هرگاه وقوف بعرفات کرد بیرون
میرود از گناهان پس هرگاه وقوف مشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه رمی جمار کرد بیرون میرود از گناهان پس
میشمرد حضرت رسول اینچنین موقف موقف پاکه هرگاه بجا آورد حاج بیرون میرود از گناهان پس فرمود بکجا است ترا
که برسی بانچه میرسد بان حاج و حضرت صادق علیه السلم فرمود که چهار ماه گناهان بر او نوشته نمیشود مگر آنکه کبیره کرده
باشد و حسنات جهت او نوشته میشود و حضرت صادق علیه السلم فرموده اند که هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت
برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق علیه السلم فرموده اند که هر که بمیرد و نکرده باشد حجة
الاسلام را و او را منع نکند از ان حاجتی که مانع او شود یا بیماری که در ان توانایی حج نداشته باشد یا سلطانی که منع او کند
پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود که هر که بمیرد و صحیح و موسر باشد و حج نکرده باشد از جمله کسانیست که خدای عز وجل
فرموده و نحشره یوم القیمة اعمی یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود نعم خدای عز وجل
او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد حصر بیرونست و ما بدین قدر اکتفا کردیم و اما در باب صوم
روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزه سپریست از آتش دوزخ و نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود باصحاب خود که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که اگر شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما چنانکه دور میشود
مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه میشکند پشت او را

و دوستی در راه خدای و مددکاری بر عمل صالح قطع میکند بنیاد او را و استغفار میبرد رگ دل او را و هر چیزی را
زکوتی است و زکوة بدنها روزه است و روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از عرفات برگشت و بمنی
رفت داخل مسجد شد پس نزد آنحضرت مردم جمع شدند و از آنحضرت سؤال میکردند از شب قدر پس حضرت برخواست
و خطبه خواندند و فرمودند بعد از ثنای بر خدای عز وجل اما بعد بدرستی که شما از من سؤال کردید از شب قدر و من
پنهان نکردم از شما بجهة آنکه عالم بآن نبودم بدانید ای گروه مردمان که هر که وارد شود بر او ماه رمضان و او صحیح و سالم باشد
پس روزه روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و بجا آورد جمعه و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و
عید را بجا آورد پس دریافته است شب قدر را و فایز شده است بجایزه پروردگار خود و حضرت فرمود والله فایز شده اند
بجوایز پروردگار نه مثل جوایز بندگان باید دانست که چون معلوم شد از بحثهای گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضرور
تر و بهتر مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون پادشاهان را اکثر اوقات از حج بواسطه استیلا
مخالفان بر آن بلاد مانعی هست غالبا حج از ایشان ساقط میبوده بر ایشان لازم است که مراعات آن سه فرض دیگر
بکنند و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات نماز را بالغ وجهی باید کرد
و مراعات آن از چند وجه است یکی از جهة معرفت احکام و آداب و شرایط نماز از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست
که نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است و بعضی علماء واجبات نماز را به هزار حصر کرده اند و شرایط و آداب
نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اول معرفت احکام است و از آنست که آداب و احکام نماز را از گفته یا
نوشته مجتهد زنده فرا گیرند که اجتهاد او مظنون شده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد
شرع اعتماد نمیتوان کرد و بانچه در کتابهای علماء سابق است مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان
کرد دیگر مراعات شرایط و مقدمات نماز است چون مراعات طهارت و دانستن آداب آن و معرفت قبله و ستر عورت
و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد و سایر آنچه شروط نماز است دیگر مراعات افعال و اجزاء نماز چون قرائت
و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که در اثنا آنکه روزی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول صلعم
فرمود منقار زدنی است از باب منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص و اینچنین باشد نماز او بر غیر دین من مرده است
دیگر مراعات اوقات نماز تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذارند خصوصا نماز مغرب که در ان باب تاکید و
مبالغه بسیاری هست که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد تا بجای که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب
کنند تا وقتی که ستارهها مشتبک شوند دیگر مراعات حضور دل است که در وقت نماز بالکلیه بجانب خدای عز وجل
متوجه دل دارد و بنماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث هست که از نماز آن قدر از ثبت

کمتر متوجه نماز خود باشد و در احادیث هست که بعضی را تمام نماز مقبول است و بعضی را نصف و بعضی را ثلث
بقدر حضور دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای عز و جل متوجه باید
شد و اگر میسر باشد معانی ایات که تلاوت میکند در خاطر باید گذرانید و آنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی
میکند از فحشا و منکر آن نمازی است که باعث توجه و تنبه و رغبت بجانب خدای عز و جل باشد و از حضرت رسول
بعضی نقل کرده اند که هر کس که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از آن نماز جز حرمان و دوری نیفزاید
از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقول است که فرموده که حق نماز آنست که بدانی که نماز کردن رفتن است بجانب خدای
عز و جل و بدانی که تو در آنوقت در پیش خدای عز و جل ایستاده پس هرگاه این را دانستی خواهی ایستاد از باب ایستادن بنده
ذلیل راغب با خضوع مولی اندیشناک از عقوبت او و امیدوار باحسان و رحمت او و ترسان از او و مسکین تضرع کننده تعظیم کننده
از کسی را که پیش او ایستاده بسکون و وقار و اقبال و توجه کند بر نماز خود و اقامت آن نماز کند بجا و حدود و حقوق نقلست که
حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام هرگاه بنماز ایستادی رنگ مبارک آنحضرت زرد شدی و حال بر روی متغیر
شدی گفتند ای فرزند رسول خدای این چه حالتست فرمود که هیچ میدانید که در حضور کی ایستاده خواهم شد و میترسم
باز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست و در خبر است که حق جل و علی بحضرت موسی علیه السلم وحی فرستاد که
ای موسی یاد حضرت ما کن چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو از هیبت ما لرزان شود و در وقت یاد کردن ما
با خشوع و آرام باش و در وقت یاد کردن ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن و اول بر زبان دل
سخن گوی پس زبان سر و چون در پیش ما ایستادی باید که بطریق ایستادن بنده ذلیل نقلست که یکی از صحابه در بستانی
نماز میگذارد بازی دید که قصد مرغی کرده بود آن مرغ در میان شاخهای درختان میپرید و خلاصی میجست خاطر
بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گذارده است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و از آن حالت
شکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بوستان را
بدو هزار درهم بفروخت و در مصرف مستحقان صرف کرد و از جمله فرایض که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تاکید بسیار
در قرآن و احادیث در این باب واقع شده و بعضی از علما بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق
مخالفین تشنیعات عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه با این همه تاکید که در قرآن و سنت واقع شده و وجوب آن
متفق علیه فرقه شیعه بر ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بی موقع است چه محققان علمای شیعه نماز
جمعه را واجب عینی میدانند یعنی البته جمعه را میباید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعتی دیگر ظهر را مجزی میدانند
لیکن افضل جمعه را میدانند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه بانگ

نماز

نماز بشود در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا و مراد بذکر خدا نماز جمعه است یا خطبتین جمعه یا هر دو و این خیرست
از برای شما اگر بدانید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بدرستی که خدای عز و جل فرض گردانیده بر شما
نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز جمعه را در حیات من یا بعد از مرگ من در حالتی که انکار نماز جمعه کند یا از راه استهزا و سبک
گیرد پس جمع مکناد خدای عز و جل پراکندگی او را و مبارک نگرداناد بر او نماز او از جهة او نیست روزه از جهت او
نیست زکوة از جهت او نیست حج از جهت او نیست بر و نیکوئی از جهت او نیست تا وقتی که توبه کند از
آن گناه و از حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب تاکید و مبالغه بسیار منقول شده و احادیث
بسیار از ایشان در این باب وارد است تا آن مرتبه که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که من ترک ثلاث
جمعات متواليات طبع الله على قلبه یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای عز و جل مهر میکند بر دل
او و این مرتبه ایست که در اعلی درجات کفر مذکور میشود چه مهر بر دل کسی میشود که دیگر در او قابلیت هدایت و اثر نیکی
باقی نمیماند و از قبول رحمت الهی بغایت دور است و از حضرت صادق علیه السلم منقول شده که من ترک ثلاث جمعات
متواليات طبع الله على قلبه فهو منافق یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافق است و احادیث
در این باب از بسیاری مرتبه ایست که حصر آن دشوار است لیکن در این زمانها بسیاری از علمای عصر اصلحهم الله
بنابر غرضهای نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و در این باب تمسک بشبهه‌های
ضعیف سستتر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند یا نزدیک بعوام بشبهات ایشان مغرور میشوند
و جماعتی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند ایشان در کمال دیانت و تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم و از حقیقت
حال بیخبر اند و عقلهای ایشان بتحقیق این امور نمیتواند رسید با این تقریر هرج و مرج عظیم در این امر رو داده
و جماعتی دیگر که اهلیت امامت نماز جمعه ندارند امامت جمعه میکنند و بهمین قناعت نکرده جماعتی را که اهل
و واجب الاطاعه اند و بر ایشان لازم است که تقلید و متابعت کنند تفسیق و تجهیل و تضلیل میکنند یعنی حکم
بفسق و نادانی و ضلالت ایشان میکنند و گروهی از ضعیف عقلان عوام را فریب داده بخود دعوت میکنند و چون
اختلاف در میان مردم بسیار شده سالها شده که ارباب دولت متوجه تمیز این امور و دفع مبطلان و تقویت اهل
حق نمیشوند حضرت واهب منان تعالی شانه نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق آن بدهد که متوجه همه امور شده
نظم و نسق شرعیات را بدرجه اعلی رسانند و تمیز هر حقی بر وجه اکمل بجا آورد و محق را از مبطل متمیز سازد و ارشاد
خلایق بر وجه کمال بجا آورد مجملا مراعی نماز باید که سر آغاز جمعه بجا آورد و از حقوق جمعه غافل نشود و سخنان
دو کش شیاطین انس و انواع شبهات ایشان از راه نرود دیگر بعد از مراعات فریضه نماز آنچه مراعات آن ضرور و لازم
فریضه زکوة است چه زکوة در اکثر قرآن مجید در مواضع بعد از نماز مذکور شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از

شعائر و علامات مسلمانی است پس بر هر مؤمن واجب است که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی
زکوة رساند بر وجهی که بری الذمه شود و این بآن میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد و آنگاه خود بحقیقت رسیده
مجموع قدر واجب را خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود بیرون کند آنگاه خود بنفسه
بمصارف شرعیه که جهت زکوة مقرر است برساند و اگر وکیل عادل ثقه داشته باشد که داند که او این اموال را بمصرف شرعی
میرساند اعتماد میتواند کرد اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نمیتواند کرد و بمحض اینکه رجوع کند باو که بعهده بری الذمه
نمیشود و این زکوة بر ذمت او باقی است و لازم است که در دادن زکوة نیت قربت داشته باشد یعنی آن زکوة را بمحض رضای
الهی دهد و در دنیا قصدی نداشته باشد و منت بر آن شخص نگذارد که خدای عز و جل فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای گروه مؤمنان باطل مکنید تصدقات خود را بمنت گذاشتن بر آن شخص که صدقه باو میدهید
و آزار رسانیدن باو مکنید و بعد از مراعات زکوة مراعات فریضه صوم است و مراد از صوم بآن نحو است که مسائل صوم را
بداند و در روزه ماه رمضان از اشیائی که باعث افطار میشود اجتناب کند هشام بن الحکم از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام پرسید که علت روزه چیست حضرت فرمود که خدای عز و جل روزه را واجب کرده تا بسبب روزه توانگر و
درویش برابر شوند بجهت آنکه توانگر در دنیا نمی‌یابد درد گرسنگی را تا آنکه رحم کند بر درویش از آن جهت که هر گاه چیزی بخواهد
بر آن قدرت دارد پس خدای عز و جل خواست که خلق خود را برابر گرداند و بچشاند الم گرسنگی را تا رقت کند بر ضعیف
و رحم کند بر گرسنه و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است تا آنکه آن شخص
ذلیل باشد و مسکین باشد و ماجور باشد و از خدای عز و جل طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد او را بر سختیهای
آخرت و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در این دنیا و دلیل او باشد در آخرت تا آنکه قدر آن سختیها را
بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که هر گاه روزه گرفتی روزه بگیرد
گوش تو و بینائی تو و موی تو و پوست تو و چیزی چند غیر این شمرد و فرمود که نبوده باشد روز روزه ات همچو روز افطار
تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر بن عبدالله گفت یا جابر این ماه رمضان است هر که روزش روزه بگیرد و قدری از شب
بنماز برخیزد و شکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام نگاه دارد و زبان خود را از حرام نگاه دارد از گناهان بیرون میرود
همچنانکه از این ماه بیرون میرود جابر گفت یا رسول الله چه نیکوست این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
چه دشوار است این شروط و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند روزه نه همین از ماکول و مشروب است تنها هر گاه روزه گرفتید
زبانهای خود را محافظت کنید و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شنید که کنیز خود را دشنام میداد در وقتی که روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بآن زن فرمود که بخور آن زن گفت من روزه
دارم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام دادی پس باید در حال صیام چشم

وگوش

و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره بخصومت نکند و با وقار بوده باشد و استغفار و دعای بسیار بکند
دعا دفع بلا میکند و استغفار گناهان را محو میکند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است و اوقات صرف
عبادات و توجه و حضور قلب کند و تصدقات بجا آورد اینست فرایض که بعد از ایمان مراعات آنها بیشتر از سایر شرعیات
باید کرد و مرتبه دوم که واجبات غیر فرایض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات را کوچک نباید شمرد که
کوچک گرفتن گناه صغیره و از آن سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در اداء آن
باید کوشید و سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سهل نباید گرفت و بی رغبت بآن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت
و چندانکه میسر باشد ترک نباید کرد خصوصاً آنچه در باب آن تاکید بسیار واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتب است
مانند نوافل مرتبه شبانروزی و صلوة جماعت که در آن باب مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله منقول است که نیست نماز برای کسی که نکند نماز با مسلمانان در مسجد مگر بسبب علتی و عذری و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که غیبتی نیست الا از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل بجماعت مسلمانان نداشته باشد و هر که میل بجماعت
مسلمانان نداشته باشد واجب است بر مسلمانان که غیبت او بکنند و ساقط میشود در میان مسلمانان عدالت او
و واجب است هجرت و دوری کردن از او و هر گاه دفع کنند امر او را با امام مسلمانان امام او را بترساند و حذر
میفرماید یعنی تخویف میکند که چرا بنماز جماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب و الا
خانه را بر او میسوزانند و بعد از مرتبه سنن باقی مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت و در هر وقت آنچه ممکن
باشد بجا باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ ثوابی را سهل مگیرید که گاه باشد که خدای عز و جل بنده را بسبب
آب خوردن به بهشت برد و آن چنان باشد که بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن از آب بردارد و بگوید
الحمد لله رب العالمین و آنگاه بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن بر دارد و حمد بگوید مرتبه سیم دیگر
گفته آب بیاشامد و بعد از فراغ حمد بگوید مجملاً پادشاه باید که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل آن اهتمام
در باب فرایض نماید و بعد از فرایض مراعات واجبات دیگر نماید و بعد از آن مراعات سنن حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و بعد از آن از مستحبات و تطوعات غافل نشود و اگر گناهی از او سر زند توبه نماید تا رفع از گناه بشود و ما در
این باب بدین مقدار اکتفا نموده الحال متوجه تحقیق توبه میشویم **باب چهارم** در توبه و بیان کثرت تفضلی
که خدای عز و جل بر امت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نموده در قبول توبه مادام که حیات باقی است و آنکه
توبه رفع گناهان میکند هر چند بسیار باشند و آنکه اول درجه سلوک راه حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبین
و در این باب چند فصل است **فصل اول** در فضیلت توبه بدانکه توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب فوری عینی است
یعنی بر هر فردی از افراد مسلمین هر گاه ارتکاب گناه کبیره نماید واجب است بر فور بی تاخیر که از آن گناه توبه کند

وبخدای عز وجل باز گشت نماید و احادیث در فضل توبه بسیار است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم بروایت صحیح
منقولست که هرگاه توبه کند بنده توبهٔ نصوح دوست میدارد او را خدای عز وجل پس بپوشاند بر او آن گناه را
در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود فراموش دو فرشته کاتب میسازد آنچه نوشته
اند بر او گناه را و وحی میفرستد بجوارح و اعضا آن شخص که پنهان کنید بر او گناهان او را و وحی میفرستد به بقعهای
زمین که پنهان کنند آنچیز را که بر پشت آنها میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدای عز وجل در وقتی که ملاقات میکند
و هیچ چیز گواهی نمیدهد بر او بهیچ گناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم شد کمال مهربانی خدای عز وجل نسبت به بنده
تایب چه آفت گناه همین عذاب آتش دوزخ نیست بلکه رسوائی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و فرشتگان و
شهیدان و صالحان هر اینه تواند که عظیم تر است چه در این دنیا قباحت گناه چنانچه هست بر کسی معلوم نمیشود
چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در این نشاه هست که یکی از آنها حجاب غفلت و غرور است اما
در آنجا از که پرده از روی کار بر افتد و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد
بود چه بنده با چندین عجز و ناتوانی و خدای عز وجل با چندین بزرگی چه لطفها در حق او نموده و مهربانیها کرده او در عوض
آنچه خدا باو عطا کرده او را آن خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه سفلی قبیح خواهد بود و در نظر اهل محشر چه
رسوائی خواهد بود و او را چه اندازه خجالت و شرمندگی خواهد بود لیکن خدای عز وجل گناه تایب را میپوشاند و چنان
مینماید که کسی را بر آن در آن روز اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجالت و رسوائی از گناه کار نشود در حدیث مذکور توبهٔ
نصوح مذکور شد و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهل البیت علیهم السلم مستفاد میشود آن که
توبهٔ نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناه و دیگر باز بگناه باز گشت ننماید ابو الصباح کنانی گوید پرسیدم از حضرت
صادق علیه السلم از قول خدای عز وجل که یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید توبه
کنید بجانب خدای عز وجل توبهٔ نصوح غرض راوی آن که پرسیدم که توبهٔ نصوح چه معنی دارد حضرت فرمود توبه کند
بنده از گناه پس از آن رجعت نکند باز بگناه محمد بن الفضل گوید از حضرت امام موسی علیه السلم پرسیدم آن حضرت چیزی
فرمود و فرمود که دوستترین بندگان بخدای عز وجل گناه کاران مفتون شدگان دنیا و بغایت توبه کنندگان اند ابو
بصیر میگوید که از حضرت صادق علیه السلم پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که آن گناهی است که هرگز عود نکند در آن
میگوید گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه حضرت فرمود یا ابا محمد خدای عز وجل دوست میدارد از بندگان خود
آن کسی را که مفتون شده باشد و تواب باشد یعنی بسیار بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای عز وجل
داده است تایبان را سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بآن نجات خواهند یافت یکی آنکه
خدای عز وجل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین یعنی خدای عز وجل دوست میدارد بسیار توبه کنندگان را

ودوست

و دوست میدارد متطهران را یعنی جماعتی که در طهارت سعی نموده باشند حضرت فرمود که هر که خدای عز وجل
او را دوست دارد او را عذاب نخواهد کرد دیگر خدای عز وجل فرموده الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم
و یستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم
ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم و قهم
السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم یعنی آنکسانی که بر میدارند عرش را و آنکسانی که
حوالی عرش اند تسبیح میگویند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهت کسانی که ایمان آورده اند میگویند ای پروردگار
ما فراخ است رحمت و علم تو همه چیز را یعنی علم و رحمت تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آنکسانی را که توبه کرده اند از گناه
و متابعت راه تو کرده اند و ایشان را نگاهدار از عذاب جحیم ای پروردگار داخل گردان ایشان را در جنات عدنی که وعده
کرده بجهت ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان و فرزندان ایشان بدرستی که تو عزیز حکیمی و نگاهدار
ایشان را از بدیها و هر که تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم کردی او را و آن فوز عظیم است دیگر
خدای عز وجل فرموده والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من
یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیه مهانا الا من تاب و امن و عمل عملا صالحا فاولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما یعنی و آنکسانی که نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که
حرام گردانیده خدای عز وجل کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند از اینها یابد جزاء و عقوبت گناه مضاعف میشود از
جهت او عذاب در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب خوار الا آنکسی که توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو
کرده باشد پس ایشان را بدل میگرداند خدای عز وجل سیئات ایشان را بحسنات و خدای عز وجل بغایت بخشاینده و رحم کننده است
و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که آنحضرت فرمود یا محمد بن مسلم گناهان مؤمن هرگاه توبه کند
از آن گناهان مغفور است از جهت او پس کار کند جهت آینده بعد از توبه و مغفرت الهی و الله که این نیست الا برای اهل ایمان
گفتم اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و از عود کند بتوبه فرمود یا محمد بن مسلم آیا گمان میبری که بنده
مؤمن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس خدای عز وجل قبول نکند توبهٔ او را گفتم این کار را چند نوبت کرده
گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مؤمن بتوبه و استغفار عود میکند خدای
عز وجل برو بمغفرت بدرستی که خدای عز وجل غفور رحیمست قبول میکند توبه را و عفو میکند از گناهان پس حذر کن از آنکه
ناامید سازی مؤمنان را از رحمت خدای عز وجل و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده اند که خدای عز وجل فرحناکتر
بتوبه بندهٔ خود از مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه دان خود در شبی تاریک پس آنگاه بیابد آن را پس خدای
عز وجل فرحناکتر است بتوبهٔ بندهٔ خود از آن مرد بیافتن آن راحله و آنحضرت فرموده که تایب از گناه مانند کسی است که گناه

نکرده و مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله از باب تمسخر است و آنحضرت فرمود که حق تعالی عز و جل وحی فرستاد بحضرت
داود علیه السلام که برو پیش بنده من دانیال پس بگو که بدرستی که تو عصیان من بجا آوردی پس من بخشیدم ترا و عصیان کردی
پس بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان بکنی در چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود
پیش حضرت دانیال علیه السلام و پیغام رسانید پس حضرت دانیال فرمود یا نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی و پیغام رسانیدی و چون
وقت سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار خود گفت یا رب بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از جانب تو
چنین خبر داد قسم بعزت تو که اگر تو مرا بعصمت خود نگاه نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان
تو خواهم کرد **فصل دوم** در معنا زمان توبه و اندازه توبه از احادیث پیش معلوم شد که هر چند بنده توبه کند از
گناه باز توبه را شکسته بگناه رجوع کند باز توبه و باز گشت بحق تعالی عز و جل کند توبه او مقبول است و وقت توبه مادامی است
که رمقی از حیات باقی باشد **بکیر** بن اعین روایت کرده از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که
آدم علیه السلام گفت یا رب مسلط کردانیدی بر من شیطان را و جاری کردانیدی او را از من بجای خون یعنی چنانکه
در اعضای من جاری است شیطان من راه دارد پس جهت من چیزی قرار ده حق تعالی عز و جل فرمود یا آدم کردانیدم از برای
تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر گناه نماید بر او نوشته نشود پس اگر آن گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که
از ایشان قصد حسنه بکند پس اگر نکند آن حسنه را از جهة او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند حق تعالی عز و جل جهت
او ده حسنه بنویسد آدم گفت یا رب زیاد کن از جهة من فرمود که کردانیدم از جهت تو که هر کس از ایشان گناهی
بکند پس استغفار کند از آن گناه ببخشایم از جهة او آدم گفت یا رب زیاد کن از جهة من فرمود کردانیدم از جهت ایشان
توبه و پهن [illegible] کردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتی که نفس برسد باینجا گفت یا رب کافی است مرا **و حضرت**
صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلعم فرموده که هر که توبه کند پیش از مردن بسالی قبول میکند حق تعالی عز و جل توبه
او را پس فرمود که سال بسیار است که هر که توبه کند قبل از مرگ بماهی توبه او مقبول است آنگاه فرمود که ماه بسیار است
آنگاه فرمود که هر که توبه کند پیش از مرگ بیک جمعه قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که یک هفته
بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیک روز قبول میکند حق تعالی عز و جل توبه او را پس فرمود که بدرستی که یک روز
بسیار است هر که توبه کند پیش از معاینه توبه او مقبول است مراد از معاینه مشاهده امرهاست یا معاینه احوال آن
عالم که در حین مرگ میباشد **معویة** بن وهب گوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه با ما پیری بود متاله متعبد نماز میکرد
تمام در راه و با او پسر برادری بود مسلمان در این بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق
که مذهب شیعه است امید است که حق تعالی عز و جل خلاص گرداند او را از مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که
میرد بر آن حالی که هست پسر برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت یا عم بدرستی که مردم مرتد شدند بعد از رسول الله صلعم

الا کم و هی اندک یعنی بیعت کردند با ابوبکر الا کم و هی اندک و بود از برای علی بن ابی طالب طاعت لازم آنچه بود از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بود بعد از حضرت رسول حق و طاعت از برای آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر
و نعره زد و گفت من بر این بودم و نفسش بیرون آمد پس داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و علی بن السری این
ماجری را بحضرت علیه السلام نقل نمود حضرت فرمود که او مرد از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز از این
نمیدانست و اعتقادی باین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از او چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد
و از اینجا معلوم شد که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد یا
از همه گناهان توبه کند خدای عز و جل او را بیامرزد و بجانب بهشت میبرد **فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه
و بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده توبه در اصل لغت بمعنی رجوع است بمعنی باز گشتن و آن هر گاه
بحق تعالی عز و جل استاد شود قبول توبه بندگان است و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از
عدم طاعت و انقیاد بجانب اطاعت و فرمان برداری و باصطلاح شرع و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت
توبه پشیمانی است از گناه و فعل قبیح از آنجهت که قبیح است بجهت اطاعت و فرمان برداری خدای عز و جل نه از جهت غرضی
دیگر از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی و آنکه پشیمانی او بسبب ناخوشی و قبح از قبیح باشد نه بجهت آنکه در آن عمل
آزاری میکشد مانند کوفت و بیماری یا رسوائی کشیده او را عقوبت میکنند و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد
و اطاعت خدای عز و جل و قصد قربت منظور باشد و خلاف است میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت بآن
گناه نکند در توبه معتبر است یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است و این قول که توبه مجرد پشیمانی است خالی از ضعفی نیست
لیکن هر گاه باعث پشیمانی قبح فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد و نیز [illegible] خلاف است که
آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی واقع میتواند شد یا نه یا بعضی که کسی نعوذ بالله مثلا خون ناحق کرده که گناه کبیره است بکند
و خوردن مال یتیم که گناه کبیره است بکند آیا میشود که او توبه کند از خون ناحق و از مال یتیم یا بر عکس علما را در این
مسئله خلاف است و اقوی نزد فقیر آنست که توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعی است و ایضا علما را خلاف است
که آیا وجوب توبه مخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بهر تقدیر شکی نیست که توبه را
مراتب و درجات است درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم توبه از گناهان کبیره است و درجه سیم توبه از مطلق
گناهان و درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهات است و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق و نفسانیات است
و درجه ششم توبه از التفات و توجه است بغیر حق تعالی عز و جل و نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد یا شخص را مشتبه
سازد بکسی که نظر بچیزها میکنند که ایشان از یاد خدا باز میدارد و از این عالم است آنچه وارد شده که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان آمد و گفت ای عیسی تو نمیگفتی که ترک

لذات و تنعمات دنیا کرده ام انحضرت فرمود میگفتم چه واقع شده شیطان گفت خشت جهت استراحت بالین خود
مناسب آن نیست آنحضرت همان ساعت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت اگرچه ان استراحت حضرت مسیح را
علیه السلام از او حق غافل نمیساخت لیکن چون تشبه است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح علیه السلام توبه بود از
ان و از این عالم است آنچه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بند نعلین مبارک آنحضرت را
نو ساخته بودند آنحضرت را نظر بران افتاد و در نظر آنحضرت نیکو نمود فرمود همان بند کهنه را بیارید و باین ملحق سازید
و در اخبار آمده که آنحضرت انقدر گرسنه مانده بود که شکمش بر پشت چسبیده بود **فصل چهارم** در بیان گناهان
صغیره و کبیره و اختلافی که علما را در این باب هست و بیان آنچه حق است در هر مقام جماعتی از قدمای علمای شیعه بر آن
رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمیباشد بلکه هر گناهی نسبت بگناهی که از او عظیمتر است صغیره است و نسبت
بگناهی که از او کوچکتر است کبیره چنانچه بوسیدن زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت
بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس این قول ضعیف است و اقوی قول باقی علما است که میگویند گناه بر دو قسم است
صغیره و کبیره و هر گاه کسی از گناهان کبیره اجتناب نماید خدای عز و جل گناهان صغیره را ببخشد چنانچه در آیه شریفه
ذکر این معنی شده لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیار هست گروهی گفته اند گناه کبیره هر گناهی است که حق تعالی عز و جل
وعید عذاب بر آن کرده باشد در قران مجید و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع بر آن قدری معین ساخته باشد
یا تقدیم بوعید نموده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که دلالت بر ان کند که کننده آن را پروایی در دین نیست و بعضی
گفته اند هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی و بعضی گفته اند هر گناهی است که
وعید شدیدی بر او شده باشد در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابن مسعود گفته که از اول
سوره نسا تا آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه باید خواند پس در این سوره تا باین آیه نهی از ان واقع شده از کبیره است
و گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است شرک بخدا عز و جل و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام کرده و نسبت زنا
بزن محصنه کردن و مال یتیم خوردن و زنا کردن و از معرکه جهاد در وقتی که جهاد واجب باشد گریختن و بر پدر و مادر
عاق شدن و بعضی گفته اند گناهان کبیره نه است غیر آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی
دیگر خوردن ربوا نیز افزوده اند و بعضی زیاده بر این شراب خوردن و دزدی ذکر کرده آن را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نقل نموده اند بعضی از علما بر هفت سابق سیزده دیگر افزوده اند لواطه یعنی اغلام دیگر سحر دیگر ربوا یعنی سود
خوردن دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل بسیاری هست و همه قسم آن حرام نیست چه جای آنکه کبیره باشد بلکه بعضی
اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل آن در کتب فقه معلوم میشود دیگر یمین غموس و آن قسمی است ناحق که کسی
بر دعوی یاد کند دیگر گواهی ناحق دادن دیگر شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی حرمت کعبه مراعات نکردن

و در انجا ظلم کردن دیگر دزدی کردن دیگر نکث عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از آنکه شخصی
از بلاد کفار هجرت کند ببلاد مسلمانان باز ببلاد کفار عود کند و شاید این حکم داشته باشد آنکه از بلادی که در آنجا احکام
ایمان مسایل دین میتوان دانست هر گاه کسی ببلادی آید که در آنجا کسب معرفت نتوان کرد و کسب نکرده عود کند ببلاد سابق
دیگر یاس من روح الله یعنی نا امید بودن از رحمت و فرج الهی دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی از انچه
مذکور شد چهارده عدد دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و چیزی که
بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن دیگر سحت یعنی آنچه رشوه در حکم شرع خوردن چنانچه عمال قضات این زمان
دیگر قمار دیگر در کیل و وزن کم کردن دیگر ظالمان را مدد کردن دیگر حقی که کسی طلب داشته باشد و قدرت باشد و اگر
طلب کند تاخیر کردن دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن آنست که مال را بواسطه غرضی باطل ضایع کند یا خرجها بیموقع کند که
مناسب حال آنشخص نباشد چون پوشیدنها و فرشها و خورشها که زیاد باشد و باعث نقصان در احوال او و یا دیگران شود دیگر
بخیا کردن دیگر مشغول بملاهی چون ساز خواندن و امثال آن شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت و آن
آنست که شخصی واسطه بهم رسانیدن فعل حرام مانند زنا و لواطه شود دیگر دیاثت و آن آنست که شخصی در نسبت بحلیله
و حرم خود پروایی نداشته باشد و غیرتی او را نباشد دیگر قطع رحم و آن آنست که از خویشان خود مانند فرزندان و برادران
و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان دوری کند و ایشان را نه بیند و مهربانی نسبت بایشان نکند و بذل و احسان مالی که
نسبت بایشان فراخور حال و اندازه هر یک متعارف است بجا نیاورد دیگر نماز فریضه را تاخیر از وقت کردن عمدا تا آنکه
قضا شود دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و باید دانست که یک دروغ و دو دروغ داخل
کبایر نیست بلکه کبیره آنست که مداومت بر دروغ کند و دروغ بسیار میگفته باشد چنانچه او را کذاب گویند دیگر
سلطانی را بغیر حق زدن دیگر گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که شهادتی که اظهار آن واجب است شهادتی است که
آن شخص را بر آن مطلب گواه گرفته باشند نه مطلق دیگر سعایت و فتنه بخانه ظالمان کردن جهت آزار رسانیدن مسلمان
و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمان باشد ثواب است دیگر زکوة واجب را باز داشتن و بمستحق نرسانیدن دیگر حج واجب را
از سال وجوب تاخیر نمودن دیگر صیغه ظهار گفتن و آن آنست که شخصی بزن خود میگوید که تو بر من مانند ظهر
مادری دیگر محاربه کردن جهت راه بریدن و حرامی گری کردن و قولی که علماء ما اختیار کرده اند در باب کبیره حق
و صواب است آنست که گناه کبیره هر گناهی است که در قران مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که از آنحضرت پرسیدند از کبایر فرمود که در کتاب علی علیه السلام هفت است کفر بخدای عز و جل
و کشتن نفس و عاق شدن نسبت بپدر و مادر و سود خوردن بعد از بینه یعنی بعد از آنکه ثابت شود و معلوم شود که این
سود است و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و گریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و بعضی این مذکور شد

واین حدیث دلالت بر آن میکند که گناهان کبیره هفت است و همچنین چند حدیث دیگر هست که از آنجا مستفاد میشود که گناهان
کبیره هفت باشد و بعضی حدیث آن است که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه همچنانچه گناه مختلفست بعضی کبیره
و بعضی صغیره و مراتب کبایر نیز مختلفست و بعضی کبایر اعظم اند و بزرگتر اند در میان کبایر و این آن هفت کبیره اند که بزرگترین
کبایر اند و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که بزرگ کبایر شرک بخداست و بعد از آن نا امید بودن
از روح خدا و بعد از آن ایمن بودن از مکر خداست و از آنجمله عقوق والدین است و کشتن نفسیست که خدا حرام گردانیده
الا بحق و قذف محصنه و خوردن مال یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی از گذشت و غلول
یعنی از غنیمت که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی دروغ
گواهی پنهان داشتن و شرب خمر و ترک نماز عمدا یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده و نقض عهد و قطیعه رحم
و معنی از گذشت و حضرت امام رضا علیه السلام جهت مامون نوشته بود که کبایر کشتن نفس است و زنا و دزدی و شرب خمر
و عقوق والدین و فرار از معرکه جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه بغیر نام خدا ذبح
کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از ظهور و سحت و میسر یعنی قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات
لواطه و گواهی دروغ و نا امیدی از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و نا امید شدن از رحمت الهی و مددکاری ظالمان و میل
بطرف ظالمان و یمین غموس و حقوق مردم باز داشتن و ندادن با عدم تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف
بحج یعنی حج را سهل گیرد و با وجود وجوب بحج نرود و محاربه کردن با دوستان خدای و مشغول بودن بملاهی مانند ساز
و خوانندگی و شاید قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر گناهان از اینست و از عدد کبایر آنچه بنظر
رسیده در احادیث و کلام علما و چیزهای دیگر بعضی از قرآن و حدیث مستفاد میشود مانند تکذیب باسب یعنی شخصی سخن راستی
گفته باشد و کسی او را تکذیب کند و گوید دروغ است و استماع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیتی کند موافق
حق و عدل و احسان وصیت نماید و حیف و میل بجا آورد و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن آنست که مداومت بر نوع
گناه نماید یا گناه بسیار میکرده باشد هر چند صغیره باشد چنانچه گناه صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم
گناهان باشد هر چند آن گناهان صغیره باشند و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار
یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن زایل میشود و
اثر آن گناه برطرف میشود و اصرار بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما در حکم اصرار گرفته اند
آنرا که کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزم آن داشته باشد که باز آن گناه را بکند **فصل پنجم** در تفسیر بعضی آیات
که متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قرآن مجید ذکر توبه در قریب صد و پنجاه آیه مذکور شده و چون تفصیل
و بیان جمیع آیات که موجب تطویل بسیار میشود ما در این مقام نیز بتفسیر یک آیه اکتفا نمودیم قال الله تعالی والذین

اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا
وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین
یعنی آنها که هرگاه کنند فاحشه یعنی فعل زشت و اصل فحش پای از حد بیرون نهادن است و از سدی و جابر منقول است که
مراد زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی مرتکب شوند یاد آورند خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان خود
بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن آنست که یاد عرض اکبر کنند یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض
میشود یاد آورند و بعضی گفته اند مراد آنست که چون خویشتن را یاد آرند که خدای تعالی ایشانرا از آن نهی خواهد پرسید پشیمان
شوند و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد آنست که ذکر خدای تعالی بر زبان کنند بتسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت
کنند از خدای عز و جل و از او طلب آمرزش کنند و در خبر آمده که حضرت رسول فرموده ما اصر من استغفر ولو عاد فی الیوم
سبعین مرة یعنی اصرار بر گناه نکرده کسی که استغفار و توبه کند و اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده که طوبی
لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی خوش آنرا که یافته شود در صحیفه اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در
خبر است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که او بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه عقب
هر نماز خدای عز و جل جمیع او هفتصد کبیره ببخشد آنگاه فرمود خیری نباشد در کسی که روزی هفتصد کبیره بکند و از حضرت
صادق علیه السلام روایتست که او فرمود که هر که او صد بار استغفار کند در وقت خواب همه شب او گناه میریزد تا بر ... و
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که خدای تعالی بیامرزد گناهان الا آنرا که نخواهد بیامرزدش یکی گفت یا رسول
الله که باشد که نخواهد که بیامرزدش فرمود آنکس که استغفار نکند ومن یغفر الذنوب الا الله که می بخشاید و بیامرزد
گناهان الا خدای عز و جل ولم یصروا یعنی اصرار نکنند و مقام نکنند بر گناه و مراد باستغفار در این آیه نه آنست که بزبان گوید
استغفر الله بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود از کردن گناه با پشیمانی یا عزیمت بر نکردن آن گناه و در حدیث است که مصر
گناه که بزبان استغفار میکرده باشد مانند مستهزی است وهم یعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است
و بعضی گفته اند مراد آنست که ایشان دانند که خدای عز و جل بتوبه گناهان ایشانرا میبخشد تا دانند که گناه کرده اند یا
دانند که ایشانرا خدائی هست که گناه ایشانرا میآمرزد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که گناهی بکند
و داند که او را پروردگاری هست که گناهانش بخشد او را بیامرزد و اگر چه استغفار نکند و از آنحضرت منقولست که خدای
عز و جل فرموده که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او بیامرزم بیامرزم او را و باک ندارم و عتبة بن عمر گوید که در بعضی
کتابهای خدای هست که ای فرزند آدم مادام که مرا بخوانی و بمن امید داری من گناهت بیامرزم با آنکه از تو در وجود آمده
است و باک ندارم و در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی ... خلاف توبه کرد از روی اعتقاد بر روی در آمده سر بر زمین نهاد
و گفت بار خدایا من منم و تو توئی من آنم که بر سر گناه شوم و تو آنی که بر سر آمرزش هاتفی آواز داد که همچنین است که گفتی

سر برداری که آمرزیده شدی أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ ایشان آنانند که جزا و پاداشت عمل ایشان آمرزش باشد یعنی آنان که این
صفت دارند که در این آیه و آیات پیش گذشت جزاء ایشان است آمرزش و بهشتها که در زیر درختان آن جویها میگذرد در
آنجا مخلد خواهند بود و نیک مزد نیست جهت عمل کنندگان بهشت و در خبر است که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت موسی
علیه السلم که یا موسی چه بیشرم باشد آنکس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه سخاوت کنم برحمتم بر آنکه بخل
کند بطاعت خود بعضی گفته اند چون این آیه نازل شد ابلیس بگریست آنگاه گفت بعزت تو که تا توانم اغوا و اغوا کنم
ایشان را حق تعالی فرمود بعزت و جلال من که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار میکنند و بعضی گفته اند سبب نزول
این آیه آن بود که جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله همانا بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند بر خدای عز و جل فرمود چرا
گفتند برای آنکه چون گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی که بر خویشتن عقوبتی بکنید از گوش بریدن
یا بینی بریدن یا امثال آن تا کفاره گناهان باشد ایشان آن بکردندی و انتوشندی یکبارگی گناه حق تعالی این آیه فرستاد
و گفت شما گرامی ترید بر من که شما را این نفرمودم بگذارم گناه از شما بتوبه و استغفار راضی شدم و بعضی گفته اند
قصه تمّار نازل شد که مردی خرما فروش بود زنی بدکان او رفت که خرما خرد زن جمالی بود گفت ای فلان مرا خرما
به از این هست اگر خواهی تا بخانه رویم و از آن خرما بدهم زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در گرفت
و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای بترس مرد در حال پشیمان شد و دست از او بداشت و نزدیک حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خویشتن را هلاک ساختم و قصه با حضرت رسول صلعم بگفت و
گفت یا رسول الله آنچه من سزاوار آنم با من بکن جبرئیل علیه السلم آمد و این آیه آورد **فصل ششم** در نقل بعضی حکایات
تائبان حکایت اول توبه ثعلبه انصاری رحمه الله نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عزم
غزوی فرمودی میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آورده و دیگری مانده انتظام مهام ضروریه
او را در عهده خود گرفتی در غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان سعید بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری
عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسالت پناه صلعم عازم جهاد شده ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل
و عیال او را بجهت گرفته هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر ما یحتاج خانه سعید مهیا کردی روزی بیابان منزل آمده
زن سعید که سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده بود از پس پرده جهت مهمی با وی سخن میگفت ابلیس
در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که معلوم نیست که از پس حجاب سخن میشنوی
آخر نظری کن تا به بینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی
دید در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بیقرار و بی صبر گردید و روزگار شده پرده آزرم از پیش برداشته
پس پرده در آمد و خواست که چنگ در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که ستر حرمت برادر غائبی

خود میکنی او در راه خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینه
ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دوید روی بصحرا نهاد و در پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز
نهاد و شروع در بی صبری و بیقراری نموده شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت تو معروفی بآمرزگاری و من
موصوفم بگناهکاری تو بخشنده و واهب عطیاتی و من مرتکب خطیات چندان در کوهستان بسر برد که موکب جلال حضرت
رسالت پناه صلعم بمدینه رسید برادران باستقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار
اوضاع حضر می نمودند سعید چندانچه انتظار ثعلبه کشید نه از او اثری دید و نه از وی خبری شنید دل
بسته بمنزل تاملشده چون بخانه آمد او را با زعیال کیفیت حال ثعلبه سوال کرد زن صورت ماجرا بیان نمود و گفت حالا ثعلبه
در کوه قرین صد گونه غم و اندوه است و فریاد کنان و نعره زنان بسر میبرد سعید گریان گریان از طلب وی بیرون آمده
و هر جا تفحص می نمود تا آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده با آواز بلند میگفت ای الله
وا خجلتاه و وای از شرمساری و ندامت فردا از حضرت رسول روز قیامت سعید پیش او آمد و او را در کنار گرفت و دلداری
داد و گفت ای برادر برخیز تا روی بدار الشفا نبوت آریم شاید این درد را دوا و این رنج را شفا پدید آید ثعلبه گفت ای
آمدن تا جای است مستهام من بر بند و رسنی در گردن من افکن چون بندگان گریزپای بخدمت حضرت رسالت ببر سعید دست
وی بر بسته و حبلها در گردنش افکنده بمدینه در آورد ثعلبه را دختری بود حفصه نام خبر آمدن پدر شنود دوان
بیامد و چون پدر را بدان منوال دید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای
نور دیده این حال گناهکار است در دنیا تا بحال اهل آخرت چگونه باشد در آخرت کندا ایشان بخانه یکی از صحابه افتادند
از منزل بیرون آمد چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت باندیشه آنچه تو کرده ایم آن که
بلا الهی گرفتار گردی برو تا شامت عاقبت تو بمن نرسد و همچنین بر هر یک از صحابه که میگذشت او را تخویف میکرد
و از خود میراندند تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم آمد آنحضرت فرمود که ای ثعلبه ندانستی که
غیرت حق سبحانه و تعالی بر غائبان مجاهدان از همه کس بیشتر است اگر این مهم تدارک پذیرد جز بوسیله حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نتواند بود ثعلبه بیامد بر در حجره رسول صلعم ایستاده آواز داد که المذنب المذنب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالتست ثعلبه مضمون
واقعه بعرض رسانید حضرت فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطایی از تو صادر شده از پیش من برو ملازم
درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه گرفت که ای پدر دل و جان
بر تو میسوزد و میخواستم ملازمت تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر ترا از پیش خود راند مجال آن که دیگر با تو
بپیوندم ثعلبه خروشید گرفته بکوهستان در آمد و مینالید و در زمین میغلطید و میگفت خدایا همه کس از پیش خودم

برانگند و دست نومیدی بر سر افشاند ندای مودن بگیسان اگر تو دست نگیری که دست گیرد و اگر تو عذر در نپذیری
که در پذیرد چند روزی درین سوز و گداز برد و شب چند بصوفیان [illegible] بیابان برد عاقبت مبشر عنایت الهی در رسید و غماز
عصر صبح بود که آیه که در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود آورده فرمود یا رسول الله دوستی میگوید چرا بندگان ما
میرانی در خواندن ایشان امر نمود حضرت رسول مرتضی علی را علیه السلام با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاد و نشانی ایشان را
نشان داد که شخصی شبانی از وادی میآید و در زیر این درخت مینالد ایشان صبر کردند تا نماز شام در آمد ثعلبه
بیامد و در زیر آن درخت سجاده بینداخت بگریست و مناجات دلسوز آغاز نهاده که الهی از همه درها محروم و از همه
بسمت ناامیدی مأیوس تو نیز اگر برانی روی که آرم و چاره کار خود را از کجا چشم دارم حضرت مرتضی علی علیه السلام
گریان شد و ثعلبه نیز غریو از گشت پیش آمده گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه مژده باد که حق سبحانه جل جلاله ترا
بیامرزید و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا میطلبد و آیه نازل شده بروی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت
رسول صلعم در مسجد نماز خفتن میگذارد ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند سید عالم صلی الله علیه و آله بعد از
فاتحه سوره تکاثر آغاز فرمود در آیه اول ثعلبه نعره زد و در رکعت دوم خروش عظیم در گرفت چون آیه سیم استماع نمود که
سوف تعلمون از پای در افتاد رسول صلعم بعد از نماز بفرمود تا آب بروی ثعلبه زدند او را دریافتند جان داده و مرغ روح
از حبس قفس دل بروضه علیین پرواز نموده حضرت رسول صلعم با جماعه اصحاب گریان شدند و غریو از ایشان بر خاست چون حضرت فاطمه را
خبر شد بیامد و بر پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله مدتی بود که روی پدر ندیدم و در بند خوشنودی
تو بودم گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بروی وی اندازم این زمان که این دولت روی نمود
روی در حجاب فنا کشید حضرت گریان شد و او را تسلی داد و کار ثعلبه ساخته و حضرت صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه
ثعلبه بر انگشتان رفت یکی پرسید از سبب آن حضرت صلعم فرمود که از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده اند
تمام قدم خود را بر زمین نمی نهادم **حکایت دوم** در ذکر توبه حضرت آدم ابو البشر علیه السلام آورده اند که چون آدم و حوا علیهما السلام
کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت تو در بهشت در فضای جنان و ساحت روح
ریحان قرار یافتند و مجموع نعمتهای بهشت غیر از میوه یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه حضرت باری جل جلاله
میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوهای
بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک نگردید این درخت را یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی گفته اند درخت انگور و بعضی
گفته اند درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور و در تکمله گوید درخت گندم از جمله اشجار بهشت زیباتر مینمود و هر مزه
که میوهای بهشت داشتی در آن موجود بود و هر جا که آدم و حوا ایستادندی فی الحال آن درخت سبز میشد و ایشان را
روی بطرف خود میکردند و انجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین یعنی هر گاه از آن میوه تناول کنید خواهید بود از

ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بهرهای خود از راحت و نعمت القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام
گرفتند و در آن وقت شیطان از دخول بهشت ممنوع بود و سبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب ایشان
بر آن بود که از سجده آدم علیه السلام ابا نموده بود عداوت حضرت آدم در باطن او متمکن بود و میخواست که بهر حیله که
باشد حضرت آدم را از بهشت دور سازد و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه داری بهشت
تعلق باو میداشت و اهل بهشت او را میشناختند گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشت و از آشنایان حال آدم را میپرسید
تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس را سر رشته حیلتی بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس که
محبتی قدیم که با ایشان داشت مشاورت کرده در دخول بهشت از ایشان مدد خواست مار او را در دهان گرفته
به بهشت داخل ساخت بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها داشت و از
جمله خازنان بهشت بود چون ابلیس شقی داخل بهشت شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه میجست تا روزی که
حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود و حور و غلمان بر دو روی کمر خدمت بسته بودند انواع بهجت و حضور
حاصل بود و ناز و نعم بهشتی متواصل ناگاه بر زبان حضرت آدم علیه السلام گذشت که چه خوش جاییست این بهشت
اگر مخلد بودی و آفت زوال از ساحت او دور بودی ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکلی مجهول بسراه حضرت
آدم آمد و در زیر درخت گریه کنان و فریاد زنان بایستاد حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد پرسید که چه کسی
و نوحه چرا میکنی گفت از جمله کروبیانم یعنی مقربان درگاه و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید
فراش قضا بساط دولت شما بر هم نوردیده و کارکن تقدیر بنای کامکاری شما در هم افکنده ملک شما بزوال رسیده
و دولت شما بدیگری انتقال یافته حضرت آدم علیه السلام از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد ابلیس چون دید که
تلبیس او تاثیری کرد بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد چون می بینم که ترا بر درخت جاویدی دلالت کنم
چون از میوه آن تناول نمایی جاودان در این منزل دلکشای و مسکن راحت افزای بمانی آنگاه آدم و حوا را اشارت بآن
درخت منهیه کرده ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود که من شما را از ناصحانم
و این درخت آن درخت منهی نیست و حوا اما اجابت ابلیس شده فی الجمله مدد او میکرد و حضرت آدم علیه السلام
و حوا از آن تناول نمودند و میباید دانست که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره معصوم اند و نهی خدای عز و جل
ایشان را از شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساخته باشد خوردن میوه آن را بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از
مکروها القصه بعد از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از
بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود فرو نگریستند بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از
هیچ یک برگ نوالی نمییافتند آدم از خجالت برهنگی هر طرف گریزان میرفت ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی

آدم علیه السلام گفت بلی الهی آنرا شنیدم یا رب گریختن از حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب تعجیل و برگشتن
عاقبت برگ انجیر ستر عورت نمود و فرمان رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل
علیه السلام گفت دست از حوا بدار هر یک را جای دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم
میگریست که واغربتاه و حوا فریاد میکرد که وافرقتاه فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم بکوه
اندیب افتاد خدای عز و جل فرمود که بعضکم لبعض عدو یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشد مراد دشمنی آدم و ابلیس
یا دشمنی بعضی آدمیان با بعض و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین یعنی از برای شما است قرارگاه و تمتع در زمین تا وقتی
که هنگام رسیدن اجلها باشد یا تا روز قیامت آورده اند که چون آدم از معارج قدس بدنیا آمد با بکا میکرد و میگریست
از ابن عباس منقول است که هرگاه آدم بهشت یاد میکرد بیهوش میشد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس فرا گرفت آدم
از پروردگار سخنی چند یعنی سخنی چند گفت و توبه کرد و حق عز و جل توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که
این بود که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر گفته اند و بعضی گفته اند توبه حضرت آدم بسه چیز
قبول یافت حیا و گریه و دعا اما حیا بمرتبه بروی غالب بود که بعضی گفته اند که حضرت آدم سیصد سال سر بالا نکرد و بآسمان
ننگریست از خجالت و شرمندگی گناه و گریه وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند
بگریه حضرت داود علیه السلام گریه وی بیشتر باشد و اگر گریه اهل عالم و گریه حضرت داود را نسبت دهند بگریه حضرت نوح
گریه حضرت نوح علیه السلام بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم نسبت دهند گریه حضرت آدم بیشتر باشد
گفته اند چون حضرت آدم علیه السلام بدنیا آمد دویست سال میگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرد
و دعا کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و نفخت فیه من روحی
شد خدای تعالی او را الهام کرد تا گفت الحمد لله خدای تعالی او را گفت یرحمک الله و لذلک خلقتک خدای بر تو رحمت کناد
و ترا از جهت رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق عرش نگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود نام هر یک بر بالای
سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی فرمود
گفت اینان از کیستند فرمود که فرزندان تو اند و اگر نه ایشان بودندی ترا نمی آفریدم گفت بار خدایا گرامی باد کاستند بر تو
گفت ای آدم این نامها یاد گیر تا در وقت مشکلی مرا باین نامها بخوانی تا بفریادت رسم آدم آن نامها یاد گرفت چون بترک اولی
مشغول کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از
جریان آن کلمات جبرئیل علیه السلام نازل شده مژده عفو و غفران رسانید حکایت سیم در باب توبه کیفیت توبه غفران
مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بر وجهی که صدر جهان طاب ثراه
در کتابی که جهت بعضی سلاطین قطبشاهیه نوشته بر این وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه

باستحقاق از جانب خراسان بجهت شنیدن اخبار آمدن رومیان متوجه عراق گردیده در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت
امام الجن و الانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیده و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شده بجهت
در آن روضه متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار گناهان است بجهت احیا داشتن و طلب حوایج
و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پرفتوح آنحضرت خواستن بصباح رسید اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات
الهی بر دل آگاه و خاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه و زیادتی نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت
و عصیان و بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی و کمال اشتداد میل شهوات نفسانی خطاب یا
ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آنکسانی که مومن اید توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح از مصدر جواب
لبیک گفته بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرع و زاری و گریه و بیقراری در آن روضه شریفه روی بدرگاه حضرت
باری آورده صیغه توبه ادا نمود و حضرت امام علیه السلام گواه ساخت صدر جهان گوید و از آن تاریخ تا حال که قریب چهل
سال است بر توبه خود بمرتبه ثابت و راسخ مانده که احدی را از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع
مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب و قصد ناموس مسلمانان که مخمر است در طبیعت اهل
چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد مال و سلطنت و جاه بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند اما آن عالیجناب
توکل کار بمعبود بحق محافظ و ناصر مطلق کرده اصلا شایبه تزلزل و اضطراب بخاطر دریا مقاطر راه نداده بپیروی
شرع مطهر و متابعت ائمه اثنا عشر از دست نگذاشته بیمن برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعت ائمه جمیع آنها که این
خیالات فاسد بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب بلکه معدوم و نابود شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه
باعث توبه چندین هزار عاصی گناهکار گردید چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام و فرامین بجمیع
ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شرابخانها و بیت اللطف برطرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی
و ملاهی در هم شکنند و مردمان از شرب شراب و خوردن بنگ و بوزه و باقی مسکرات منع نمایند و رعایا و متوطنان
بلاد را تمام بحکم قضاة اسلام بر به از جمیع قبایح و مناهی توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر
کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان خمسه اسلام تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود بنوعی
که در شرع مقرر شده او را بسزا رسانند بنابرین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و آداب
طهارت و نماز و روزه و حج و ادای زکوة مفروضه یاد گرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب
و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت ببرکت آن پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف داروغه
محتسب و شلاق داروغه و دز سیاست توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور بدست نمی آمد و اگر کسی مخفی بدست
میاورد موجب تلف حال و فوت مال میشد ناچار احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از آن برطرف شد و دیگر آنکه

ایشان آنکه معلوم گشت که شاه بالطبع بفاسق و فاجر و بی قید بد است و هیچکس از این طایفه منظور نظر عاطفت و التفات
آنحضرت نمیکردند و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشد و از آنکه بمجلس ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است آراسته اند و بمزید کرامت صلاح پیراسته و بدین سبب
جماعت صلحا عالی یافته با نعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظف گشته اند ایشان نیز مایل بزهد و
صلاح و طاعت و عبادت گشته تا بدین وسیله شاید در زمره مقربان و حلقه نزدیکان داخل شوند و از انعامات بیدریغ
محظوظ و بهره مند گردند و چون بدین واسطه مدتی بطاعت و عبادت اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند
نور عبادت در باطن ایشان راه یافته و ظلمت عصیان و گناه محو شده در آخر حال از ته دل توبه و استغفار نموده بر عمر که بعمل
امور قبیحه و سیئات تلف شده بود تاسف گشتند و این همه برکت توبه و توجه آن پادشاه بود و در ثواب همه اینها آن پادشاه
شریک بود دیگر آنکه توبه آنحضرت باعث آن شد که انقدر املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب ظلم و
تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل نور الله مرقده تا هنگام توبه کردن آن شاهنشاه دین پرور
بتعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند و آنحضرت مطلع بر آن گشت تمام آنرا بحق داران رسانید و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود
از املاک و غیره اگر آن شخص حاضر بود بدو رسانیدند و اگر نه بوارثان او رسانیدند و اگر ناحق بر کسی ظلم و زیادتی در تصرف یا عرض
واقع شده بود او را یا وارثان او را طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر آنها نموده حلیت حاصل کردند و این عمل هیچ انگار
موجب رفع عقاب اخروی و باعث حسنات آنحضرت گشت بسبب رفاهیت حال و خوشنودی فقرا و مساکین و رفع رعایا و
متوطنان بلاد گردید و الحق تا غایت هیچ صاحب دولتی را بدین طریق توفیق رفیق نگشته و بدین سان در جبر مافات نکوشیده
دیگر آنکه تمغای شوارع و بلدان یا سایر رسوم محدثه در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم گردانید و غیر از این
هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و طلبه علم و حفاظ و موذنان مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه
ائمه طاهرین مخفی و ظاهر میفرستند و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعه ائمه اثنی عشر که اندرون و بیرون
بشرف بساطبوسی مشرف گشتا او را آنقدر انعام میدهند که مقتضی المرام بوطن خود باز میگردد و حق تعالی بجهت توبه و ترک
و رسوخ بازو خیرات و مبرات و عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل و ملک بی خلل و دولت روز افزون روزی کرده و جهت وجود
آنکه آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ بلادی نمیشوند لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که پادشاهان قاهر
بر تسخیر آن نبوده اند بمجرد توجه خاطر و دستیاری لشکر نصرت ماثر آنحضرت در مستقر سلطنت نشسته مسخر میگردد و مثل
شیروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان ایست آنچه صدر جهان طبسی در کیفیت توبه آن فردوس مکانی ذکر
نموده امید از حضرت واهب منان چنان است که زیاده از این توفیق نواب اشرف اعلی شاه ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه
و سلطانه را نصیب گردیده عالی از برکات توبه و صلاح آن اعلی حضرت بنهج استقامت و صلاح در آیند و برکات مثوبات

آن پروردگار فرخنده آثار دعا باید کرد و عمر طویل و دولت بی زوال و فتوحات بی پایان حضرت اعلی را میسر گردیده تمام روی
زمین مطیع و منقاد حکم او گردند بحق اخیار الغبا **حکایت چهارم** در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه عمالقه
بود ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و بسیع بن خطوب را که مخاطب بذی الکفل شد خدای تعالی بنبوت
بکنعان و قوم او فرستاد ذو الکفل در پنهان مردمان را بعبادت و پرستش حق عز و جل دعوت میکرد و پنهان از کنعان در
ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول مینمود بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان
رسانیدند که شخصی در این ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و این موجب خلل در ملک و فتنه و فساد
است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید بمحل که او را بحضور
کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخنست که از تو نقل میکنند که مردمان را بعبادت غیر من دعوت
میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است
و حایل میشود میان نفس و حق و میخواند نفس را بهواهای باطل آنگاه کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی ذو الکفل مرد فصیح
سخندان بود افتتاح کلام بذکر و حمد و شکر ملک علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان آیا زعم تو آنست که تو خدای این قدر
مردمی که در ملک تو اند یا آنکه خدای جمیع مردمی اگر تو خدای این قدر مردمی که در ملک تو اند پس تو را شریکی باشد که
خدای آن جماعت باشد که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو اینست که خدای جمیع خلایقی پس خدای تو کیست کنعان گفت بحال
خدای من کم باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای
تعالی بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نمای و راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی عبودیت
و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای کسی که عبادت و طاعت حق تعالی میکند بهشت
و خلود در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارت از سرایی است که خدای تعالی بقدرت خود
جهت مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را روز حشر همه جوانان اگر چه در سن پیری و صد سالگی مرده باشند
و ایشان را داخل آن بهشت سازد جاودان و نعیم مقیم و جوانی ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را بیرون رفتن نباشد و
ایشان پیر نشوند و همه بطریق جوان و خرم و شادان در بهشت جاودان از مصاحبت حور و غلمان باشند کنعان گفت
کسی که عبادت و بندگی خدا نکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای او آتش جهنم و عذاب الیم کنعان از شنیدن این سخنان
رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده
بعبادت و بندگی مشغول نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبر سرشت کنعان گفت مرا در
این باب وثیقه و حجتی میباید که هنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من واجب شود و الا چه دانم که توبه و
ایمان من قبول گشته یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعان را قبول نموده قباله با این مضمون نوشته

باو داد که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته آنرا فلان کفیل بر خدای تعالی بجهة کنعان پادشاه جهت اعتماد او بر
خدای عز وجل که بدرستی که خدای عز وجل ضایع نمی‌سازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد از جهت کنعان است بر خدای عز وجل
بکفالت فلان که هر گاه توبه کند و بازگشت کند و عبادت خدای عز وجل بجا آورد انکه خدای عز وجل او را بهشت برد
که مأوی گیرد در آنجا هر جا که خواهد و اینکه از بهشت او ست خدای عز وجل انچه جهت دوستان خداست و انکه در پناه خود در
آورد او را از عذاب خود پس بدرستی که او رحیم است بمخلوقات و رحمت او فراخ است پیشی گرفته رحمت او بر غضب او پس از آن
کنعان گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل او را کلمهٔ
توحید تلقین نموده بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و سایر ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری در عبادات از او فرا گرفت
ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناری گرفت تا بملک خود بدر رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران
و سرگردان بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از او اثری نیافتند نا امید گشته باز آمدند و گفتند که آن شخص که باعث سرگردانی
پادشاه ما شده او را بیابیم ذو الکفل بعد از رفتن کنعان در گوشه پنهان شده بود مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از
مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما غیر از انکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب یکماه سعی در طلب کنعان طی نمودند تا که او را
دیدند که کنعان در گوشه بعبادت خالق زمین و آسمان مشغول است آن جماعت را که نظر بر او افتاد بیکبار سجده کردند کنعان گفت ای
یاران من بنده از بندگان کمین خدای تعالی ام شما از بهر که مرا سجده میکنید که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است و بدانید که
من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام و ایشان را نصیحتی چند نموده شفا
فرمود پس در آن حین او را مرض موت طاری شد گفت ای اصحاب توقف نمایید که از عمر اندکی مانده و سرای خود نزدیک
است پس چون وفات یابم مرا دفن کنید و در حالت دفن کردن این کتاب را بر سینهٔ من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت
اصحاب بحکم وصیت او عمل نموده او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت
خود شدند حق تعالی از کنعان را مقبول داشته کاغذ را بصد رحمت و روح و ریحان رسانید و آن نوشته را بفرشته داد
و پیش ذو الکفل فرستاد که ای ذو الکفل ما کفالت ترا قبول نمودیم و کنعان را در بهشت جای دادیم اینست آن کتابی که
نوشته بکنعان داده بودی بگیر چون ذو الکفل این بشارت شنید کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون آمد مردمان
او را گرفتند که آثار نمایند که تو پادشاه ملک ما را بفریفتی و او را آواره و سرگردان کردی ذو الکفل گفت ای قوم من پادشاه
شما را گمراه نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را
خلاص و جهت او متکفل بهشت شده بخدای تعالی او دادم و ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را
وداع کرده بسرای باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان از کتابی که بجهت کفالت
او نوشته بودم بر سینهٔ او نهادند و خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده او را در بهشت داخل ساخت و این از کتابیست که

من نوشته داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی منست شما انقدر توقف نمایید که اصحاب شما باز آیند
ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذو الکفل را محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب میبودند تا اصحاب رسیدند
و قصهٔ کنعان و مردن و وصیت کردن او تمام بجمع یاران رسانیدند ایشان گفتند شما از کتابی که با او دفن کردید
میشناسید گفتند بلی از کتابی بایشان نمودند همه گفتند این همان کتابست و روز مردن و ساعت و مقام فوت نیز
موافق بود با آنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد و بیست و چهار هزار کس بذو الکفل ایمان
آوردند و متابعت او نمودند و ذو الکفل بجهت جمیع آن مردم متکفل جنت شد همچنانکه برای کنعان شده بود پس حق
تعالی او را ذو الکفل نام نهاد **حکایت پنجم** در بیان قبول توبه جمعی از صحابه کرام اصحاب تفسیر آورده اند که محلی که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بغزای تبوک میفرمود از اصحاب آنحضرت ده کس از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت
و سعادت غزا را گذاشته تن بآسایش داده در مدینه ماندند بعد از انکه آنحضرت از غزای تبوک بازگشت و بمدینه تشریف
تشریف فرمود و آن جماعت بر خطا و گناه و ملالت خود متنبه شده بر تهدیدات الهی که در باب تخلف صادر شده اطلاع یافته
خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم گشته از آن جمله هفت تن هیکل خود را بر ستونهای مسجد حضرت
رسالت بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناه ما را نگشاید ما خود را نگشاییم آنحضرت
بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت آنحضرت بود ابتداء بمسجد تشریف آورده دو رکعت نماز بگذاردند و بعد از آن پرسید که
اینها چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگر اند از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت
تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی از توبه کرده خود را بر این ستونها بسته اند و قسم یاد کرده که تا حضرت پیغمبر
ما را نگشاید ما خود را نگشاییم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که من هم سوگند خورده ام که تا در این باب وحی
نشوم از جانب خدای عز وجل ایشان را نگشایم مشهور است که ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب
نخوردند و بتوبه و استغفار مشغولی مینمودند تا توبه ایشان مقبول گردید و بعد از آن این آیه نازل شد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی گروهی دیگر از اهل اسلام
اعتراف کردند بگناهان خود و مقر شدند بدانکه آمیختند کردار نیک را یعنی جهاد را که در خدمت حضرت رسول
کرده بودند و عملی دیگر بد که از تخلف از غزوهٔ تبوک بود شاید که خدای تعالی توبهٔ ایشان را در پذیرد بدرستی که خدای
تعالی بغایت آمرزنده است و مهربانست بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را از ستون بگشاد و عذرخواهی نمود آن
آزاد شدگان بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کردند و گفتند یا
رسول الله بسبب این اموال از دولت خدمت محروم ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت صلی الله علیه
و آله فرمود که من باخذ اموال شما مامور نیستم این آیه نازل شد خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ

اِنَّ صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی فرا گیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاک کردانی ایشانرا از گناهان
یا از حب مال که موجب بطغیان و عصیان است و ستانه کردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشانرا بدان صدقه و دعا کوی برای ایشان
و آمرزش طلب کن بدرستی که دعای تو آرام دلهای ایشانست و خدای تعالی شنواست دعای ترا و داناست باستحقاق
ایشان آنرا بعد از آن حضرت زکوة مال از ایشان کرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرخناک بمنزلهای خود رفتند
از جمله آن دو کس سه کس دیکر خود را بر ستون نبستند اما بخدمت آن حضرت آمده بکناه خویش اعتراف نمودند آن حضرت
فرمود که هیچکس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نکوید و معامله ننماید و ایشان باین طریق مدت چهل شبانروز
بسر بردند و بهر جانب که میرفتند و بهر کس میخواستند حکایت کنند مردم از ایشان اجتناب مینمودند تا آنکه کوئی زمین
باین کشادکی و فراخی بر ایشان تنک شد بعد از چهل روز آن حضرت امر فرمود که عورتان ایشان نزد ایشان نروند عورت
هلال نامی که مردی پیر ضعیف نحیف بود بخدمت آن حضرت رفت عرض نمود که هلال مردی پیر ضعیف است اکر خود را
تعهد احوال او مرخص شوم از الطاف نهایت بعید نیست آن حضرت فرمود بشرط آنکه صحبت و مباشرت نباشد آن عورت کفت
او را قوت مباشرت کی مانده و در کوشه متفکر و حیران بمانده و پشیمان افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت او
کند کعب بن مالک کوید که روز دیکر که بر این بکذشت و من باین حال بتوبه و استغفار در آن شکاف کوه که منزل کرده بودم
میر دم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از ذروه آن موضع آوازی بمن رسید که کسی فریاد کرده کفت ای کعب بن مالک
بشارت باد ترا من از استماع آن آواز بسجده در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبه مرا قبول کرده
بعد از ساعتی دیدم که کسی بر اسب سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یکجامه بوی دادم و دو جامه خود پوشیده
متوجه ملازمت حضرت رسول صلعم شدم چون بدر مسجد رسیدم دیدم که آن حضرت علیه السلام در مسجد نشسته و حوالی
آن حضرت اهل اسلام نشسته اند و روی آن حضرت همچو ماه شب چهارده میدرخشید و از نشانه بشاشت و بشارت روی
آن حضرت علیه السلام بود من بحلقه آن حضرت آمده آداب خدمت بجای آوردم و مقابل آن حضرت نشستم آن حضرت فرمود بشارت
باد ترا ای کعب بن مالک بخیر و خوبی کفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خدای تعالی است یا از جانب رسول خدا آن حضرت علیه السلام
فرمودند بلکه از جانب خدا بعد از آن آن حضرت این آیه را خواندند وَعَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى اِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ
بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لَا مَلْجَاَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
و دیکر توبه داد و بخشید آن سه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزو تا وقتی که تنک شد بر ایشان زمین با وجود
وسعت و کشادکی و تنک شد بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست از خشم خدا عز و جل
مکر هم بوی و آمرزش خواستند از کرم آن حضرت پس چون ایشان درماندند و بیچارکی خود دانا شدند توفیق داد حق عز و جل ایشانرا
تا توبه کردند و بحق بازکشتند بدرستی که خدای تعالی اوست قبول کننده توبه از تائبان متفضل برحمت بر ایشان کعب میکوید

بعد از شنیدن آیه کفتم یا رسول الله من بشکرانه این موهبت کبری جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه میدهم
آن حضرت فرمود چیزی تصدق کن و چیزی جهت خود نکاهدار و هلال و مراره نیز از آن حضرت بشارت یافتند و ایشان نیز
از آن غم و غصه خلاص یافته بواسطه قبول توبه شکر حضرت باری تعالی بجا آوردند **باب پنجم** در ذکر بعضی اخلاق
شریفه نفسانی و ملکات فاضله که باعث شرف و علو است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی
اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب صحت
نفس و ازاله امراض نفسانی و بیان علل هر خلق نیک و بد بتطویل می انجامد و باعث آن میشود که از غرض کتاب
بیرون رویم بنابرین بر ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اختصار نمودیم و آن مباحث را در ضمن چند فصل
مرتب داشتیم **فصل اول** در ذکر فضیلت عدل حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ
وَاِيتَاءِ ذِى الْقُرْبٰى وَيَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْىِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی بدرستی که خدای عز و جل امر میکند
بعدل و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از کناهان رسوا و منکر و ظلم موعظه میکند
شما را شاید متذکر شوید و خلاصه این خطاب شریف آنست که حق جل و علا بندکان خود را از ظلم و ستم و جور منع
و بشفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و همه کس باین مامورند خاصه ملوک و حکام که
اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سؤال کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم قوی تر و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت را بروی حرام کرداند و از آن حضرت منقولست
که هیچ حاکمی یکشب با نیت ظلم رعیت خواب نکند الا که خدای عز و جل بهشت بروی حرام کرداند و از آن حضرت منقولست
که محبوبترین خلق بر خدای عز و جل کسی است که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میان ایشان عدل بجای آورد
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که اول کسی که داخل دوزخ میشود حاکمی سلطانیست که عدالت نکرده
باشد و صاحب ثروت و مالی که حق آن مال را ادا نکرده باشد و از حضرت رسول صلعم منقولست که روز قیامت می آورند پادشاه
ظالم را و با او هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذرخواهی نه پس انداخته میشود در دوزخ پس دوران میکردد چنانکه
آسیا میکردد پس در قعر دوزخ بسته میشود و از آن حضرت منقولست که دوسترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت
و نزدیکترین ایشان بخدای پادشاه عادل است و مبغوض ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و سخت عذاب
ترین ایشان پادشاه ظالم است و از حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام منقولست که آن حضرت فرموده که
حق رعیت تو بسلطنت اینست که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است که در
میان ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی جهة ایشان از باب پدر مهربان و ببخشی نادانی ایشانرا و تعجیل در عقوبت
ایشان نکنی و شکر کنی خدای عز و جل را بر این قوتی که عطا داده بر ایشان بباید دانست که از جهت پادشاهان هیچ صفت

بعد از تفسیر سه چه عدل را چندین فایده است اول آنکه باعث خوشنودی و رضای خدای عز و جل است دوم آنکه باعث
درجات و مثوبات و دخول بهشت و خلاص از عذاب نیران است سیم آنکه شکرگذاری نعمتهای بانی است و شکر
نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای عز و جل میشود و باعث طول عمر و طول نعمت میگردد و پادشاهان که بصفت
عدل آراسته بودند ایام دولت ایشان ممتد بوده و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بود سلطان سنجر از سلاطین
اسلام پر برکتتر بود و نیکویی بیشتر کرده بیست سال بنیابت برادر از بحکومت قیام نموده و چهل سال دیگر باستقلال در اکثر معموره
عالم پادشاه و فرمانروا بود چهارم آنکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عز و جل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان
لازم است که حفظ امانت بکنند و در روز بازخواست از عهدهٔ امانت بیرون آمده باشند پنجم آنکه عدل باعث نام نیکو
و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها بخیر و خوبی جاریست و همه کس او را تعریف و توصیف میکنند
و بدعای خیر یادآوری میکنند و مدح و ثنا بجد بجا میاورند چون اسکندر و نوشیروان بر خلاف پادشاه ظالم که همه اورا
بعیب و منقصت یاد میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج ششم آنکه عدل باعث دعاگویی رعایا و زیردستان
و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت دور نیست چندین هزار نفس هرگاه کسی یا دعا کنند البته در ان میان جماعتی دعاء ایشان
مستجاب خواهد بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت ملک او و خواه دیگران بد و نفرین خواهند کرد و
البته در ان میان دعا جماعتی مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعای ایشان رد نمیشود و تیر دعای هیچ مظلومی خطا
نمیشود که بهدف اجابت نمیرسد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه
والله سبحانه اکرم من ان یسأل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از خدای عز و جل حق خود طلب میکند و خدای
عز و جل از ان کریمتر است که حقی طلب کنند و او اجابت نکند هفتم آنکه برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث
قطع نسل و برافتادن ذریات میشود چنانچه از احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت ایشان چند هزار
کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند الحال سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم
هیچکس نشان نمیدهد که از ایشان در جایی نسلی و عقبی باقی مانده باشد و این از اثر شامت ظلم و بدی اعمال ایشان است
هشتم عدل باعث معموری و آبادانی ملک میشود و هرگاه مملکت آبادان و رعیت مرفه و آسوده اند خزاین پادشاه
معمور است و در ضمن آن آراستگی و رونق سپاه بیشتر است و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد
دشمن طمع در ملک او نمیرسد و این باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت
چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان بجای رسید که جهت امتحان هر چند طلب کردند
بیک جا جریب زمین خراب نتوانستند یافت و اگر پادشاه ظالم باشد تا دفع ظلم متغلبان نکند و از احوال ملک خود
باخبر نباشد بر رعایا و زیردستان ظلم رود و مرتبه مرتبه مملکت رو بخرابی کند و رعایا و زیردستان متفرق و پراکنده بلکه

مستاصل شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشند دشمنان اطراف طمع
در ملک بهم رسد و بنابر آنکه پادشاه ظالمست امداد و اعانت الهی نیز با آن دشمنان باشد و سپاه دعای مظلومان نیز یاری
آنجماعت دهد بالضروره ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشان را بسهل وجهی میسر گردد
و میباید دانست که اگر چندی ملک را آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشان را توانایی و تعدی
تطاول نباشد شرط عقل نیست با این ایمن شدن دست از تهیه و استعداد جهت عواقب امور برداشتن چه ایشان را
هرگاه قوتی بهم رسد یا ضعفی درین طرف ببینند و فارغ باشند قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول برندارند حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی هر که روزگار را شناخت غافل نمیشود
از استعداد و آنحضرت فرموده من فهم مواعظ الزمان لم یسکن الی حسن الظن بالایام یعنی هر که فهمید موعظهای
زمان را آرام نمیگیرد بخوش گمانی بروزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمان باین حال
موعظه میکند و از حال خود خبر داده نیست هر که سخن او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش گمان نخواهد بود بایام و حزم
و احتیاط مرعی خواهد داشت و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است
و شرح آن مناسب مقام نیست و آنحضرت فرموده من دلایل الدولة التیقظ بحراسة الامور یعنی از دلایل دولت است
بیداری و هشیاری جهت محافظت امرها پس وظیفهٔ عاقل آنست که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشد و از روی کمال حزم و
احتیاط ملحوظ دارد و همیشه عدت و آلات او مهیا باشد تا موجب طمع دشمنان از ملک او منقطع باشد و دست تطاول
و تعدی ایشان از اطراف و جوانب ملک کوتاه باشد و حفظ دولت پادشاهی بسه چیز میشود یکی آنکه باطنا در حفظ ملک
و دولت دارد و آن آنست که ملک در سر و باطن معامله با خدای عز و جل درست کرده باشد بنحوی که خدای عز و جل از و راضی
باشد تا آنکه عسکر تایید و نصرت الهی و لشکرهای غیبی در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دوم آنچه بظاهر در حفظ
ملک و دولت دخیل است و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت از عمال و وزرا و
سران سپاه و محافظت قلاع و سرحدهای ملک و غیر ذلک از اموری که بتفصیل نیز ازین در مباحث آینده خواهد آمد انشاء
الله تعالی سیم آنچه در ظاهر و باطن هر دو در دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و احسان است و کوتاه کردن دست تعدی
ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان البته سالک را از این امور غافل نباید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
من دلایل الدولة قلة الغفلة یعنی از دلایل دولت کمی غفلت است نهم نیت عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز
سرایت میکند و خیر و برکات بهمه فواید و ثمار و نعمتهای این جهان میرسد و باعث برکات و زیادتی نعمتها میشود و سرّی که
در خاطر پادشاه بگذرد سرایت در همه چیز میکند اثر حکایات مشهور است که روزی قباد بشکار رفته بود در شکارگاه
از عقب آهویی بسیار بتاخت و از لشکر جدا افتاد و روز گرم گشت و تشنه شد از دور در میان صحرا سوادی دید بجانب

رانده و سه خیمه کهنه دید در میان صحرا زده گفت مهمان خواهید پیرزنی بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را
فرود آورد و قدری شیر آورد و ما حضری پیش آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بروی غلبه کرد و چون
از خواب در آمد شب نزدیک بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا رسیدند آن پیرزن
دختری داشت دوازده ساله در غایت نیکویی و نهایت ملاحت آن دختر را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا
پیش مهمان عزیز بریم آن دخترک برفت و از آن ماده گاو شیر بسیار بدوشید چنانچه قباد را از آن تعجب آمد گفت این
جماعت بواسطه عدل ما درین صحرا نشسته اند و هر روز چندین شیر از ستور بدوشند اگر در هفته یکروز شیر را
بسلطان دهند بحال ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که چون بدار الملک
رود آن مواضعه را بر رعیت نهد چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو بدوش
دختر برخواست که گاو بدوشد فریاد کرد و گفت ای مادر برخیز و روی بدعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد
گفت سبحان الله این کودک خورد از چه دانست که من این اندیشه کرده ام پیرزن برخواست و بتضرع هر چه تمامتر
دعا گفت قباد پیرزن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است گفت هرگاه که پادشاه نیت ظلم
کند حق تعالی خیر و برکت از زمین بر دارد و اثر آن بهمه چیز برسد و هرگاه که پادشاه نیت خیر کند حق تعالی چندان
برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان برسد قباد گفت راست گفتی و مرا اشتباه شد و از سر آن نیت در گذشتم پس دختر
برخواست و گاو را بدوشید و شیر بسیار حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نیز نزدیک باینست و نزدیک باین حکایت
از ابن عباس منقولست و وهب بن منبه گفته که هرگاه والی قصد جور کند و بآن عمل نماید حق تعالی عز و جل داخل سازد نقصان را
در اهل مملکت او در بازارها و در زراعت و در پستان حیوانات شیرده و در هر چیز و هرگاه اراده عدل و خیر کند یا اعمال
باز کند داخل سازد خدای تعالی برکت را در اهل مملکت او و همچنین هر یکی از علما در کتاب ذکر کرده که مشهور است در بلاد مغرب
که بیکی از سلاطین رسید که زنی باغی که در آنجا نیشکر هست و از یک نی یک قدح آب فشرده میشود پس عزم کرد
بر گرفتن آن باغ و از آن زن این سؤال کرد گفت چنین است بعد از آن نی را بفشردند بنیم قدح نرسید پادشاه گفت
چگونه است آنچه میگفتید زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد برکت از باغ برطرف
شده پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر کرد که بفشارد از یک نی یک قدح پر فشرده شد و در
کتاب مذکور از این نوع حکایات متعدده ذکر نموده از خوف ملال متعرض آن نشد و چون بعضی از فواید عدل و مضار
ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین درین ابواب ایراد میشود حضرت فرموده
العدل ملاک والجور هلاک یعنی عدل قوام کار است که باو مالک میشوند و ستم باعث هلاک و فنا است و فرموده
العدل حیاة الجور ممات یعنی عدل حیات و زندگانی است و فی الحقیقه زندگانی و رونق همه چیز بعدل است و جور محو کننده

است یعنی هلاک کننده و ضایع کننده چیزها و خوبیها است و فرموده العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمهاست
و فرموده العدل حیوة الاحکام یعنی عدل حیوة حکمها است و فرموده العدل اصلح البریة یعنی عدل باعث اصلاح خلقست
و فرموده العدل قوام الرعیة و جمال الولاة یعنی قوام امر و انتظام حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت
از هم بپاشد و اختلال کلی باحوال ایشان راه یابد و جمال و زینت والیان بعدل است و فرموده الظالم ینتظر العقوبة
المظلوم ینتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقاب باید بود و مظلوم را در انتظار ثواب و فرموده العدل فوز و
کرامة یعنی عدل فیروزی و کرامت است و فرموده الظلم یطرد النعم البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را
و باعث زوال نعم موجود و منع کرامت مفقود میگردد و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده که العدل نظام الامرة یعنی
انتظام امارت و حکومت بعدل است و بدون او امر حکومت باطل و مختل است و فرموده الظلم یوجب النار البغی یوجب الفنا
یعنی ستم موجب آتش است و تعدی موجب فنا و هلاک و فرموده الانصاف افضل الفضائل الظلم الام الرذایل یعنی انصاف
بهترین فضیلتها است و ظلم بدترین رذیلتها است و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل محکمتر و قوی تر اساسی است
و فرموده الرعیة لا یصلحها الا العدل یعنی رعیت را هیچ چیز اصلاح نمیاورد الا عدل و فرموده الظلم بوار الرعیة یعنی ظلم
هلاک رعیت است و فرموده الظلم یجر ولا ینسی یعنی ظلم کاهلی است که فراموش نمیشود و لهذا تا قیام قیامت کوی و
و نفرین جهت حکام و امرا ظالم ثابت و محقق است و بطول ایام و انقضا اعوام مندرس نمیشود و فرموده امام عادل خیر من
مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران تیزان و فرموده الظلم فی الدنیا بوار و فی الآخرة دمار ظلم در دنیا هلاکت
و در آخرت استیصال است و فرموده الظلم تزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از
طریق ثواب و صلاح دنیا و آخرت و ربایندۀ نعمتها و کرامتها است و هلاک کنندۀ امتها است و فرموده العدل جنة
الدول یعنی عدل سپر دولتها است از آفات ایام و فرموده السلطان الجایر و العالم الفاجر اشد الناس نکایة یعنی
پادشاه ظالم و عالم فاجر بدترین خلق الله در اضرار و فرموده الجایر ممقوت مذموم و ان لم یصل من جوره الی احد
شیء و العادل ضد ذلک یعنی جور کننده مبغوض خلق است و مذمت او میکنند هر چند از ظلم او اثری بکسی
نرسیده باشد و عادل ضد اینست و فرموده المتعدی کثیر الاضداد و الاعداء و المنصف کثیر الاولیاء و الاوداء یعنی تعدی
کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند و منصف را اولیا و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل تدم لک القدرة یعنی
عدالت کن تا قدرت تو دایم ماند و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن
نزد ظلم عدل خدا را در تو و نزد قدرت خود توانایی خدا را بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة
و قلة الطمع و کثرة الورع یعنی استعانت جوی بر عدل بخوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده
اجعل الدین کهفک و العدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو یعنی بگردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود

تا از هر بدی بجانب او بهره دهد یعنی غلبه کند و فرموده افضل ما من الله به سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی
بهترین آنچه عطا کرده حق سبحانه و تعالی بر بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدل است و فرموده اجل الملوک
من ملک نفسه و بسط منه العدل له یعنی جلیل‌ترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا
و آرزوی خود باز تواند داشت و از او بهمین شده باشد عدل و فرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق و نصبه لاقامة
الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان خدا است که قرار داده از جهت خلق پس مخالفت خدا
مکن در میزان او و معارضه با او مکن در میزان او و معارضه با او مکن در حکم او و از جهت آن فرموده که همچنانکه ترازو
چیزها را با هم برابر میکند عدل توانا و ناتوان را برابر میکند که هیچیک بر دیگری تعدی و زیادتی نمیتواند کرد و فرموده
ان السلطان لامین الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد و العباد و رعیه فی الارض یعنی پادشاه امین خدا است در زمین که
رعایا و زیردستان را با امانت باو سپرده و اقامت کننده عدل است در شهرها و بندگان خدا و رعیت خدا و فرموده اذا دعتک
قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقائه علیک یعنی هرگاه
بخواند ترا قدرت تو بر ظلم خلق پس یاد کن قدرت حق تعالی عز و جل را بر عقوبت تو و رفتن و برطرف شدن آنچه با ایشان کرده
از ایشان و باقی بودن آنچه کرده بر تو یعنی پنداشتم کرد که ستم با ما کرد در کردن او ماند و بر ما بگذشت و فرموده
اذا بنی الملک علی قواعد العقل و دعم بدعائم العدل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه پادشاهی بنای
اساس عقل باشد و محکم بستون عدل باشد یاری داده حق تعالی عز و جل دوستان آن ملک را و مخذول ساخته دشمنان او را و
فرموده بالسیرة العادلة یقهر المنادی یعنی بسیرت عدل مغلوب میشود دشمن و فرموده باغاثة الملهوف یکون لک
من عذاب الله حصن یعنی بفریادرسی و دادرسی استغاثه کننده صاحب حسرت میباشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار
و فرموده شیئان لا تسلم عاقبتهما الظلم و الشر و شیئان لا یوزن ثوابهما العدل و العفو یعنی دو چیز است که عاقبت آن
سلامت نیست ظلم و شر و دو چیز است که ثواب آن بوزن در نمی‌آید عفو کردن از مجرم و عدل کردن و فرموده خصم الله
سبحانه من ظلم العباد یعنی با حق تعالی عداوت و مخاصمت کرده هر که ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظلم المرء یوبقه
و یصرعه یعنی ظلم آدمی او را هلاک میکند و می‌اندازد و ظلامة المظلوم یمهلها الله و لا یهملها یعنی دادرسی مظلومان
حق تعالی عز و جل اهمال نمیکند یعنی مهلت و صبر میدهد و لیکن اهمال و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اغاثة الملهوف
و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی فریادرسی استغاثه کننده با حسرت است و زکوة نعمتهای حق عز و جل
بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول حطوم خیر من وال ظلوم غشوم یعنی درنده که شیر باشد بهتر است
از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شر الامراء من کان الهوی علیه امیرا یعنی بدترین امیران آنکس است که هوای
نفس بر او حاکم و امیر باشد و فرموده عدل السلطان حیوة الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه زندگانی رعیت

و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله تعالی و ثبات الدول یعنی در عدل است اقتدا بسنت و طریقه
خدا عز و جل و ثبات و بقای دولتها که تا طریقه عدل سلوک است دولتها بر قرار است بلکه در ازدیاد و فرموده قلوب
الرعیة خزاین راعیها فما اودعها من عدل او جور وجده یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیت است یعنی والی
و امیر پس آنچه امانت گذارده در آنها ایشان آن را می‌یابد و این سخن شریف را دو معنی تواند گفت یکی آنکه والی هرگاه
بنحوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی باو داشته باشند والی اثر عدل و خوبی را در خواهد یافت و همچنین اگر
رعایا اعتقاد جور و بدی بوالی داشته باشند معنی دیگر آنکه سلوک پادشاه و والی هرگاه بر نهج عدالت باشد رعایا
نیز اقتدا باو نموده بحکم الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل خود نیت عدالت و احسان خواهند داشت و ثمره نیت ایشان
بسلطان عاید خواهد شد و همچنین است اگر سلطان ستمکر باشد و فرموده کفی بالظلم طاردا للنعم و جالبا للنقم یعنی
کافی است ظلم و بس از آن جهت نمی‌باید از جهت طرد و منع نعمت و کشیدن و آوردن عذاب و نقمت و فرموده من ظلم افسد
امره و من جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هر که جور کرد عمر خود را قطع نمود از آنجا
که جور قاطع اعمار و خراب کننده دیار است و فرموده من ظلم رعیته نصر اضداده من طال عدوانه زال سلطانه و من جار
ملکه عظم هلاکه من زرع العدوان حصد الخسران من ظلم عباد الله کان الله خصمه و من یکن الله خصمه دحض حجته
و یعذبه فی دنیاه و معاده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کرد یاری و مددکاری دشمنان خود کرد و هر که دراز شد تعدی
او زایل شد سلطنت او و هر که جور کرد در ملک خود عظیم شد هلاکت او و هر که عدوان زراعت کرد خسران درو نمود
و هر که بر بندگان خدا ظلم کرد خدا خصم او است و هر که خدای عز و جل خصم او است باطل میکند حجت او را و عذاب میکند
او را در دنیا و آخرت و فرموده من اساء الی رعیته اسر حساده من کثر ظلمه کثرت ندامته یعنی هر که با رعیت خود بدی
کرد خوشحال ساخت حاسدان خود را و هر که ظلم او بسیار شد پشیمانی او بسیار شد و فرموده من اشفق علی سلطانه قصر عن ظلمه
یعنی هر که ترسید بر پادشاهی خود و غم سلطنت خود داشته باشد کوتاه کند تعدی را و سخنان آنحضرت در این باب بسیار است
جهت اختصار باین قدر اکتفا و در این باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده خواهد آمد و حقیقت عدالت
بان تحقق می‌یابد که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد و آنچه در اطراف و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد و اگر ظالمی
بر مظلومی ستمی کرده باشد و حق او را باز نستده باشد باید که پادشاه آن حق را از آن ظالم گرفته بمستحق رساند و آن ظالم را
موافق قانون حق تنبیهی نماید تا باعث عبرت دیگران شود که اگر پادشاه بهمین اکتفا کند که حق را از ظالم گرفته بمظلوم
رساند و در مقابل مکافات بعمل نیاورد ظالمان جرات بهم رسانند و ظلم کنند و با خود گویند که اگر پادشاه بر ظلم ما اطلاع یافت
و در مقام تدارک در آمد بیش از آن نخواهد کرد که آن حق را از ما گرفته بصاحب خواهد داد و اگر خبردار نشد ما بمطلب
خود رسیده ایم بلکه باید که پادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی که مصلحت شرعی و ملکی تقاضا کند بجا آورد

اسبی داده ام انگاه آنخانه را در میدان گرفته ام گفت عذر تو از جرم تو بدتر است شنوده که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخشنودی اگر میدان تو تنگ بود آنرا با دو انچه کار
تا او بدلخوش خانهٔ خود را بیع کند تو را دو انچه دلخواه باشد پس برادرزاده را فرمود تا خانهٔ او را همچنانکه بود بنا
و تمام کرد و هر روز چون عزم دوران بتن خود آنجا حاضر شود و در انجا کار کند پس مشرفی بر وی گماشت تا آنخانه را
تمام گردانید انگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیت خواست و روی بر نیشابور نهاد و بدین برادرزاده
التفات بود انگاه برادرزاده بخدمت او آمد و جماعتی شفعا برانگیخت تا خاطر امیر را با او بر سر صفا آوردند پس او را
بخواند و گفت بر ولایت خود بنا کرد و بعد از این حق تعالی عز و جل که اگر کسی از تو مظلمت خواهد انتقام از تو بیشتر ستانم
رعایا باین یک معدلت مرفه و آسوده گردیدند و بباید دانست که مراعات قانون معدلت همین بس نیست که پادشاه را
بخاطر رسد که وزرا و دیوانیان مقرر داشته ام که هر کس را دادی و تظلمی بوده باشد نزد ایشان دادخواهی نماید و ایشان
بحقیقت رسیده آنچه حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و چه
جماعتی از اقویا که تقویت ظالم کنند رعایت کنند یا طمع ایشان را فریب داده برشوه طرف باطل گیرند و ظلم را بگذرانند
و بداد مظلوم نرسند و حق تعالی روز قیامت سؤال آن از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون حق آنست که پادشاه را
قرار داده باشد که اگر عمال مظالم داد رسی مظلوم نکنند او را طریقی باشد بانکه عرض حال خود بخدمت پادشاه نماید
و راه مظلومان بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمت پادشاه میرسیده باشد
پادشاه خود متوجه تحقیق دیوان ایشان شده باشد و از جهت این کار روزهای مقرر میداشته باشد و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نقل است که آنحضرت فرموده که هر که والی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف و صاحب
حاجت ببندد یعنی دست صاحب حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمت خود بر روی او ببندد در روز احتیاج
و درماندگی او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده هر کس نعمتهای خدای عز و جل بر او بسیار باشد حاجات مردمان باو بسیار است
پس اگر قیام نمود آنچه خدای عز و جل بر او فرض گردانیده آن نعمتها را در معرض دوام در آورده و اگر منع کرد آنچه خدای
عز و جل واجب گردانیده در آن نعمتها آن نعمتها را در معرض زوال در آورد حکایت آورده اند که روزی انوشیروان از وزیر
سؤال کرد که سبب آن چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم و جبار و گنجشک ضعیف
و کم آزار و چون حال چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید و نباید که در زوایای
ممالک بی وقوف پادشاه چیزی رود که سرانجام آن وبال و زوال باشد نوشیروان گفت بر رعایا گماشتگان امین گماشتم
و جوانب ایشان بدین طریق نگاه دارم وزیر گفت چون جواب سؤال خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و وهن
در مملکت و ولایت پدید آید چه گماشته بیم فریفته گردد و چون ضبط مملکت بنفس خویش تا ممکن است صواب آن

همچنانکه نوشیروان با عامل آذربایجان بجا آورد باید که ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد
و با او توجه و التفات نکند همچنانکه عبدالله بن طاهر با برادرزاده خود کرد و حکایت نوشیروان چنانست که چون
که بر تخت سلطنت نشست امرا و حشم و ارکان دولت خود را بر عدل و انصاف تحریص فرمود و ایشان را وصیت کرد که اگر
کسی بر دیگری ظلم کند و تعدی رساند من الله از وی در نگذرانم و او را سیاست کنم و لیکن امرا و حشم در ایام قباد ظلم
میکردند و بر آن عادت کرده بودند و ترک آن نمیکردند تا وقتی که امیری بر ولایت آذربایجان والی بود بر پیره زنی ظلمی
کرده بود و ملک آن پیره زن بزور از وی ستده و آن زن بشکوه بدرگاه نوشیروان آمد و بر رهگذر او بایستاد تا نوشیروان
بر او بگذشت ضعیفه شکایت کرد نوشیروان اشاره کرد بحاجبی تا او را بوثاقی خود برد و همه اسباب معیشت او مهیا کرد
و یکی از معتمدان خود به آذربایجان فرستاد تا آن حال تفحص کند و بعد از مدتی آن معتمد باز آمد و حال صدق آن پیره زن بیان
نمود و تقریر کرد که او مظلوم است و آن امیر غاصب انوشیروان تیمارداری آن پیره زن میکرد تا وقتی که امیر آذربایجان
بخدمت رسید انوشیروان نظر نمود تا او را بر در بارگاه باز داشتند انگاه از امرا سؤال کرد که چه گویند امیر آذربایجان
تجمل و اسباب چندانست همه گفتند نهایت و اندازه ندارد گفت با این تجمل زمین پیره زن بیچاره را غصب کند و بظلم بستاند سزای
او چه باشد گفتند فرمان پادشاه راست پس فرمود تا پیره زن آمد و دادخواهی کرد و آن معتمد که پادشاه جهت تحقیق فرستاده
بود حضور او گواهی داد انگاه فرمود که امیر آذربایجان را پوست از سر کشیدند و آن زمین را به پیره زن داد و هیبت و سیاست
او در دلها متمکن شد و کسی را یارای ظلم نبود و آن سیاستی که نوشیروان کرد کشتن بود لیکن بر کشتن زود بر زود توان کرد
قواعد شرع و عقل در اقتضای آن مطابق نیفتد البته اقدام بر آن نشاید کرد چه بتجربه پیوسته که خدای عز و جل در ساختن آن
بدایع حکمت و لطایف تدبیر مرعی داشته سهل و آسان نتوان کرد و از وبال و تبعهٔ آن غافل نتوان بود بلی تادیبات سهل
دیگر توان کرد که باعث انتباه و اعتبار دیگران شود و حکایت امیر عادل عبدالله بن طاهر چنانست که روزی بار عام داده
بود زنی در آمد و دادخواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزادهٔ تو که والی هراتست امیر گفت او در حق تو
چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم که از آبا و اجداد میراث بمن رسیده بود و برادرزادهٔ تو بر در خانهٔ من میدانی ساخته بود
و آن خانه مرا از من بها خواست و من نفروختم و بدان رضا ندادم و بی اجازت من خانهٔ مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد و اکنون
آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل تنگ مکن که داد تو بدهیم پس هم در ساعت سوار شد و روی براه نهاد و بتعجیل
برفت و یکی از خواص خود فرستاد که آن عورت را با ناز و آسایش همراه آورد و چون بهرات رسید برادرزاده پیش آمد
بدو التفات نکرد و در سرای امارت بود تا وقتی که زن متظلم رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر آید
و دادخواهد پس آن زن روز بار حاضر آمد و دادخواهی کرد امیر روی ببرادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلایق از بهر آن گماشته
ام که ظلم کنی و خانهٔ مسلمانان بزور بستانی برادرزادهٔ او گفت من ظلم نکرده ام خانهٔ او را قیمت کرده اند و بهای خانهٔ او بده

بود که جرس بسازند و از بالای قصر در آویزند تا ستم رسیده کان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند
نوشیروان فرموده تا سلسلها ساختند و از بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده را که بری رسیدی جرس بجنباندی
و نوشیروان از آن حال خود آگاه کردانیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی آواز جرس برآمد وی رسید از بالای قصر نگریست
خری دید ضعیف و نحیف و لاغر که سلسله میجنبانید نوشیروان چون ضعف و لاغری خر بدید پرسید که صاحب خر کیست
کفتند کازریست و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پیر شد از خانه اش بیرون کرد نوشیروان بفرمود تا صاحب خر را بیاوردند
و در پیش تخت ادب کردند و ندا در دادند که هر کس که در جوانی خر را کار فرماید و در پیری غم نخورد بسزا ایشان این بود فرمود که
هر روز دو من جو و ده من کاه بوی دهند و اثر عدل او عالمیان را ظاهر شد و این حکایت بسیار غریب و مستبعد است لیکن چون
بسیار مشهور بود نوشته شد حکایت آورده اند که یکی از ثقات بمجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی فرمود در اثنای
نصیحت کفت وقتی در اثنای سفرهای خود بدیار چین افتادم و چون بچین رفتم ملک چین پادشاهی عادل بود ناکاه او را
علتی حادث کشت و بدان سبب حس سمع او باطل کشت که چیزی نمیشنید وزرا و امرا و ثقات خود را احاضر کرد و کفت ما را
واقعه صعب افتاده است که حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در کوش نمانده وزرا از بکریستن چنانچه حاضران از کریستن
او زار زار بکریستند و از جهة تسلی خاطر او کفتند که اکر حس سمع باطل شد حق جل و علا برکت عدل و انصاف و میزان را فی و عافیت
مر پادشاه را درازی عمر عوض دهد ملک کفت شما را سخن غلط افتاده است من نه بر حس سمع میکریم خود میدانم که
عاقبت وجود فنا جمله جوارح و اعضا خواهد بود و بر بطلان بعضی نکریم و بفوات یکی از انها چندان غم نخورم لیکن بر آن
آن میکریم که اکر مظلومی بر این استغاثت فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم نمود پس ندا
فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچکس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون لباس لعلی او از دور ببیند بدانند که
مظلوم است و در انصاف او کوشد و بباید دانست که سر اتفاق نو زمعدلت چنانچه شاید بچند چیز صورت نمی بندد
اول آنکه ملک بسیای حب راحت و فراغت و آسایش را ترک کند همچنانچه کار آخرت با حب طاعت بسیار و عیش و فراغت با
راست نمی آید بلکه مشقت طاعات باید کشید و در بندکی خدا تحمل انواع مجاهدها باید شد که حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات یعنی بر دور بهشت و تحیط بهشت مکروهات است و بر دور آتش دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول بهشت
بمکروهات و چیزهایست که مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها همچنین کار دنیا با عیش و فراغت
بسیار راست نمی آید و بدون جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود چه پادشاه را باید فکر در امور ملکی کرد و هر رخنه را
تدارک نمود بعضی مرهم را بقول و بعضی را بفعل تفقد و تدارک باید کرد و بعضی را احسان باید و بعضی را سیاست و بعضی را
تعلیم باید و بعضی را نصیحت و انعام و مواجب بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاده و اینها را فکرها باید کرد تا معامله
وجه صواب بود دهد و در نصب و عزل عمال و ارباب مناصب اندیشها باید کرد و مشاورت باید نمود و بحقیقتها با

رسید

رسید و در تدبیر احوال دشمنان بزرک و کوچک و آشنا و بیکانه فکرها باید کرد و تدارک کها نمود و در تعمیر ملک و تخمیر
رعیت و داد رسی مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار
جمع نمیشود خصوصا آزاد کردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و ظالمان و دروغ کویان و مفتیان و خاینان
کردن که از اینکه رسانیدنتر نفسها شریف شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست نمی آید و میسر نمیشود
و آنها با فراغت بسیار جمع نمیشود بحسب عقل روشنی که پادشاه مدار در راحت و فراغت هست و وقتی است که ار نظم
و نسق معظمات امور ملک فارغ شده باشند و تدارک ملکی باقی نمانده باشد و بدون آن بسیار باشد اشتغال که با
لذت و فراغت موجب تشتت و ندامتهای کلی شود و سودی ندهد و این مطلب کم کردن حب راحت و آسایش است
بیکدفعه آسان نیست بلکه بتدریج اندک اندک ورزش این کار باید کرد تا وقتی که این صفت در نفس رسوخ یابد
بلکه اکر بیکدفعه نفس را متوجه مشقت کلی سازند تاب آن نیارد و از عهده بر نیاید و وظیفه عقل آنست که نرمی
و همواری طبع را اعتماد دارند و آهسته آهسته ورزش رسانند و اندک اندک بر کار و عمل خود زیاده میکرده
باشند و از اوقات راحت و فراغت کم میکرده باشند تا وقتی که طبع ورزیده این مشقتها و تعبها شود و بر او تحمل
آفات ملک داری و رعیت پروری کوارا شود مجملا کار عالمی حواله بتدبیر پادشاه است پیداست که او را چه مقدار
مشقت باید کشید و چه مشقتها باید کرد تا کار خود و عالمی را انتظام دارد دوم آنکه سخن خوش آمدکویان در نظر
پادشاه چندان وقعی نباشد چه بیشتر مردم بجهة آنکه در طبیعت بشری مرکوز است که ابتدا از سخنان خوش و رکش
محظوظ میشوند کم اندازند مردم اکر آفتی در ملک باشد حقیقت آن را چنانچه هست بعرض رسانند بلکه آنها را مخفی
میدارند و همیشه تعریف و توصیف میکنند و اکر ظلمی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک روی دهد ظاهر نمیسازند
و میکویند بعدل تو هرکز پادشاهی نبوده و ملکت هیچ پادشاهی باین آبادانی نبوده و لشکر هرکز باین سر انجام نبوده
و خزانه هرکز باین معموری نبوده دشمنان هرکز چنین ضعیف نبوده اند عمال در کمال معدلت اند و هیچ ظلمی نمیشود
چون این سخنان بکوش پادشاهان خوش میآید و محظوظ میشوند از این نوع سخنان میکویند بغرض آنکه پادشاه محظوظ
میشود و این بظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست چه باعث غفلت و غرور میشود و سر رشته کارها
از دست میرود و حقیقتها بر پادشاه مخفی میماند و از تدارک غافل میشود و از تهیه و استعداد حدوث آفات و مراعات
احتیاط و پیش بینی غافل میشود و بسیار باشد که باعث خرابی ملک و استعلاء دشمن باشد و سخنان خوش آمدکویان اکر
چه در اول حال شادمانی دل افزاید اما در دوم حال نقصان بینایی بصیرت و اندوه و جانکاهی افزاید بلی چنین سخنان اکر
کند لاشک بر نهایت سر انجام و انتظام و کمال مراتب خوبیها و نبودن آفتها و خللها کند که در مجالس و محافل و محاضر مذکور
میشده باشد و در این باب مبالغها میرفته باشد و در حضور آشنا و بیکانه و دوست و دشمن آن قسم سخنان و زیاده از این

بما الغات نظام مذکور میشده باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر شود و در اطراف عالم مشهور گردد و چیزی که دلالت
بر اندک نقصی کند نهان باید داشت اما در خلوت حقیقت هر چیز بقدر امکان کسی را که میسر باشد بعرض پادشاه هر چند
مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد خبر باید رسانید و اگر بعضی را صریح نتواند گفت در لباس تمثیل و حکایت و تلویح و اشارت
اظهار باید نمود بر وجهی که منافی احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد و بر پادشاه لازم است به سخنان روکش خوش آمد
گویان فریفته نشود و فی الحال باور نکند بلکه در حسب وجود تفحص و تفتیش کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر چه
هست روشن شود موافق مصلحت عمل نماید که بسیار بوده که لشکرها شکست یافته اند و قتل و اسر طوایف بسیار راه
یافته و اهل تلبیس بجهت خوش آمد کویی و مراعات مصلحت خود عکس آن در ضمیر ملک مستقر ساخته اند و بواسطه عدم
تفحص پادشاه آنرا قبول نموده و از آن فسادها ناشی شده و بسیار بوده که ملک بغارت رفته حاصل طریقه عقلا در این
باب آنست که پادشاه بشنیدن سخنان خوش آمد کم رغبت باشد بسخنانی که بعضی حلال نمکان از روی غمخواری کویند
هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و مهربانی گوید از شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان
در آن بیشتر باید بود در مقدار است گویی و حق گویی در آیند و هر کسی که سخنان خوش آمد آمیز او بی اصل و غلط بیرون
آید او را نکوهش و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود مجملا باید که پادشاه از ناراستی وحشت
تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از آن بجا آورد بلکه تنبیهها و تادیبها بجا آورد تا همه کس خصوصا خواص
پادشاه براستی و حق گویی گرایند و از دروغها و غلطها که مبنی بر مصلحتها است احتراز لازم دانند در کلمات شریفه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آمده مَن دعاک الی الدار الباقیة واعانک علی العمل بها فهو الصدیق الشفیق یعنی هر کس که ترا
دعوت کند بتحصیل آنچه در دار بقا حاصل از خصمان میشود از ثواب و مدد کاری تو کند بر عمل از جهة آخرت او دوست مهربان
غمخوار است و آنحضرت فرموده من خافک لکی یؤمنک خیر ممن یؤمنک لکی یخیفک یعنی هر کس در ابتدا ترا از آفات خوف
بترساند تا آنکه این ترس باعث امنیت شود به از کسی است که ترا در ابتدا امن سازد تا آنکه آن امنیت باعث ترس و اندوه
عاقبت شود چه هر کاه کسی در ابتدا بترسد تهیه و استعداد کرده مر آفات خود خواهد کرد و عاقبت کار منتظم خواهد شد و باعث
امنیت و رفاهیت خواهد شد و هر کاه در اوایل حال ایمن باشد غافل خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات
او در تزاید خواهد داشت تا وقتی که اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم کردد و آنحضرت فرموده ما مدحک بما لیس
فیک مستهزئ بک وان لم تفطن بذلک بالغ فی ذمک و هجائک یعنی کسی که مدح تو کند بچیزی که نداشته باشی فی الحقیقة استهزا
بتو کرده پس اگر بعد الحاجة اخبر یا او روی مبالغه در مذمت تو خواهد کرد و آنحضرت فرموده مناصحک شفیق علیک محسن
الیک ناظر فی عواقبک مستدرک فوارطک ففی طاعته رشادک و فی مخالفته فسادک یعنی کسی که باخلاص ناصح تو باشد
مهربانست بر تو و نیکوکار است با تو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات است پس در طاعت او رشادت و در

فقره

مخالفت او فساد کار تست سیم آنکه کسان بجهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین نماید چون پادشاه را پیش
میسر نیست که خود بهمه دیوانها رسیده باشد و در تقویم و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد اول آنکه
آنکس قابل این شغل خطیر بوده باشد و آنچنان بود که کار دان صاحب وقوف و دانا بقواعد و قوانین شرع و حسابات
عرف بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت باشد و نیک ذات و کم خدا و غمخوار پادشاه و رعیت باشد و بی
طمع باشد و از اهل لهو و فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کتب و حاکش بوده باشد و زرنی یاد رشتیجع داشته باشد
ثانیا آنکه پادشاه همیشه از خصوصیات احوال دیوانهای ایشان متفحص بوده باشد و اگر غلطی و سهوی واقع شود تعلیم نماید
و اگر تعمد شده باشد و استحقاق تادیب باشد تادیب نماید و اصل از همه مهمتر آنست که راه طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد
و اگر جنایتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بنحوی که مصلحت تقاضا کند بقول یا فعل تدارک آن بجا آورد چهارم آنکه
پادشاه از حال مظلومان و ستم رسیدگان متفحص باشد و بهمه جا و همه کس سفارش میفرموده باشد که اگر مظلومی و ستم
رسیده باشد مرا خبر میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرا و دانشمند صاحب تدبیر است و در عقل و کار
مثل است در کتابی که بجهة سلطان ملکشاه سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد بعبارت او نقل کرده
شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس است بدل نموده باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و
و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از هر چه میشنوند خبر میآرند تا هیچ گونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند
و اگر خبری حادث گردد و تازه رود هد بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده است که والیان و گماشتگان
و امرا مخالفت و عصیان داشته اند و بر پادشاه سکالیده که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده اند پادشاه
در وقت برنشسته و ناگاه تاختن بر سر ایشان شده و فرو گرفته عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی با لشکری بیگانه
قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آگاه کرده اند و او کار خویش ساخته و دفع آن کرده و از حال رعایا همچنین خبر داده
اند از نیک و بد و پادشاهان تدبیر آن بداشته اند چنانچه منهی عضد الدوله کرد حکایت از ندیمان هیچ پادشاهی بیدار تر
و زیرک تر و پیش بین تر از عضد الدوله نبوده است و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی
بوی نوشت که بدار ندیم که بنده را فرستاده بودی چون اندر دروازه شهر در رفت کلام بیرون رفتم جوانی را دیدم بر کران
راه ایستاده زرد چهره و بر روی و گردن زخمها داشت مرا بدید و سلام کرد چون جوابش دادم پرسیدم که چه اینجا
گفت همراهی میطلبم تا بشهری روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف گفتم میگانه که چه میگویی
پادشاه از عضد الدوله عادل تر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالم تر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی
قاضی راستی بودی چون راستی نیست دانستم که بیشک پادشاه غافل است گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی
چه دیدی گفت قصه من دراز است و چون از این شهر رفتم کوتاه گشت گفتم البته با من بتوان گفت پس روانا بر اه

وراه بحدیث کوتاه کنیم چون در راه ایستادیم گفت بدانکه من پسر فلان مردم بازرگانم و سرای پدر من درین شهر بفلان محلت
است و همه کس پدر مرا شناسد که چون مردی بود و دانند که او را چه مال و خواسته بود پدرم وفات یافت و من چندسال
بتماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امید از زندگانی بریدم و در آن
بیماری با خدای عز و جل نذر کردم که اگر ازین بیماری برهم حج و غزو بکنم خدای تعالی شفا فرستاد و بسلامت برخاستم و عزم
درست کردم که بحج روم پس بفرمودم هرچه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و بکدیگر
نامزد کردم و دیگر هرچه مرا اسباب و ضیاع و مستغل بود همه بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشه
کردم که این هر دو سفر که مرا در پیش است پر خطر است مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن پس عزیمت کردم که سی هزار
ببرم و بیست هزار بگذارم پس برفتم و دو آفتابه سیمین بخریدم و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون این بچه کسی سپارم
و از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مردی عالم و حاکم است و پادشاه خوزستان و اموال سلطانان بدو سپرده
است و اعتماد کرده بهیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این معنی با وی در میان بگفتم قبول کرد خرم شدم و شبگیر برخواستم
و این دو آفتابه زر بخانه او بردم و بوی دادم و بسپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم و سیم از مکه بمدینه رفتم
و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکردم و روی بدیار روم آوردم و با غازیان پیوستم و چند سال غزا میکردم و در
مصاف در میان کافران گرفتار آمدم و چند جای مرا بر روی و گردن و بازو و دو از جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چند
سال در بند و زندان ایشان ماندم و قیصر بمیان شد و تخت بدیگری افتاد برای بیعت شدن او همه اسیران آزاد کردند چون خلاص
یافتم دیگر باره میان آن جماعت آمدم و خدمت ایشان نیکو کردم چندانکه لشکر اسلام بدست آوردم و دلم بدان قوی بود که پنجاه هزار
دینار پیش قاضی بغداد بودم و امید آن برخواستم و پس از ده سال ببغداد آمدم و دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار
گشته پیش قاضی رفتم و سلام گفتم و پیش او بنشستم و برخواستم و دو روز همچنین پیش او رفتم چون با من هیچ نگفت روز سیم
او رفتم و بنشستم چون خالی شد نزدیکتر رفتم و نزدیک او گفتم من فلانم پسر فلان حج کردم و غزا کردم و سالها بیچارگی رسید و هر
چه با خود برده بودم همه از دست برفت و بدین حال که می بینی بماندم و براه حجه قادری ندارم و سی ابدان دو آفتابه زر
که پیش تو جهت چنین روزی نهاده ام حاجتست قاضی از آنک و دینار مرا هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه میگوئی
و با که میگوئی برخواست بحرم فرو شد و من دل شکسته باز گشتم و از بدحالی و برهنگی که داشتم از شرم نه بخانه خویش
میتوانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان شب در مسجد میخفتم و روز در گوشه میبودم قصه چه دراز کنم دو بار با او
بگفتم هیچ جواب نداد روز هفتم دیگر باز سخن تو بگفتم مرا گفت ترا مالیخولیا رنجه میدارد و مغز تو از گرد و رنج راه خشک شده
است و هذیان بسیار میگوئی نه من ترا شناسم و نه از آنکه تو میگوئی خبر دارم لیکن نام آنمرد که میبری او را نیکو میشناختم
نرم تا نه گفتم ای قاضی من آنم و از گذشت چنین ترا روز زرد چهره گشته ام و از جراحتها روی من چنین شده است مرا گفت خبر

و مرا صداع مده برخیز و بسلامت برو گفتم ای قاضی چنین مکن و از خدای بترس که پس از این جهان جهانی دیگر است و عقوبت
آنجهان سخت تر و این جهان گذرنده و دورنده و آنجهان پاینده و ناگذران گفت از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار گفتم از آن
مرا دینار پنجاه هزار دینار مرا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن دو آفتابه یکی مرا ده الا اطبا یکی باز ده که سخت درمانده ام
و با این همه اقرار خویش چیزی بنویسم بگواه عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد
گردانی میکردی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کشند تا جان داری از آنجا رهائی یابی چون شنیدم
و دانستم که در دل دارد که از من بازگیرد و هرچه او حکم کند همانرا برند و بند برنهند برخواستم و از پیش او بیرون آمدم و با
خویشتن این مثل میزدم که گفته اند که چون گوشت گنده شود بنمک علاج توان کرد چون نمک گنده شود او را بچه علاج کنند
همه داوریها و نزاعها بقاضی درست شود چون قاضی بیداد کند کسی که از قاضی داد بستاند اگر عضد الدوله دادگر بودی
پنجاه هزار دینار من در دست قاضی و من چنین گرسنه در روزه بودمی و طمع از مال و ملک و شهر خویشتن بریدمی چون همه
ماجرا احوال او را شنید دلش برو بسوخت گفت آزاده مرد همه امیدها از پس نومیدی است دل در حق باید که خدای
عز و جل کار بندگان راست آورد پس او را گفت مرا در این ده دوستی است آزاده مرد و مهماندوست من بدید تا او میرو و مرا
سخت خوش افتاده مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه او دوست باشیم تا فردا خود چه پدید آید او را برد تا بدر خانه آن
دوست و ما حضر بخوردند و در خانه شد و این حال بر کاغذی نوشت و بیک دوست داد که بدر سرای عضد الدوله رود
فلان خادم را بطلبد و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است باید که در حال بر ساغ[?] خادم در وقت بعضد الدوله رسانید
چون عضد الدوله بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت خواهم که تا خفتن آن مرد را پیش من آری
ابن سنهی[?] او را گفت برخیز تا بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد فرستاده اوست گفت خیر است
گفت جز خیر نباشد مگر آنچه تو با من در راه گفتی و توشنیدی و بسمع او رسانیده امید چنان دارم که اکنون تو بمقصود رسی
و از این شفقت برهی برخواستند و آنمرد را پیش عضد الدوله بردند عضد الدوله جای خالی کرد و احوال او باز پرسید
از اول تا آخر چنانکه بود با عضد الدوله بگفت عضد الدوله را دل بر او بسوخت و گفت اکنون این کار بیشک مرا افتاده
است ترا او گماشته من است تدبیر این کار مرا میباید کرد که خدای عز و جل این مرتبه مرا جهت این داده است که رعیت را
نگاه دارم و نگذارم که کسی با رنجی یا زیانی رسد از کسی از قاضی که من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته ام و
گماشته و اجرا و مشاهره او میدهم تا او براستی شغل مردمان بگذارد بحکم شرع و میل و محابا نکند و رشوت نستاند
در دار الملک من اینجا روا از مردی عالم جابها دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و مقهور نگر که چه خیانتها کنند
و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر مشاهده که او را فرموده ام چندان نیست که کفاف او باشد
وامروز در بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایها املاک دارد و تجمل و متاع خانه اش را

خود حدی نیست معلوم است که این همه نعمت از آن قدر مشاهره نتوان ساخت پس درست گشت که این همه از مال
مسلمانان ساخته است پس روی بسوی آن مرد کرد و گفت خوش بخورم و خوش بخسبم تا ترا بحق خویش رسانم برو و نفقات
از خزانه ما بستان و از این شهر باصفهان رو و پیش فلان کس میباش و ما بنویسیم تا او ترا نیکو میدارد تا آنگاه که ترا از او طلب
کنیم پس دویست مثقال زر و یخ تا جامه بدو دادند و هم در شب او را بسوی اصفهان گسیل کردند پس همه شب تا روز عضد
الدوله می اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت اگر بزور و سلطنت قاضی را بگیرم
و برنجانم او هیچ حال معترف نشود و مقر نیاید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا دروغزن
گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را برنجاند بطمع مال و این زشت نامی به همه اطراف پراکنده شود مرا تدبیری باید کرد که
این خیانت بر قاضی درست کرد و این مرد بمال خویش رسد چون بر این حدیث یک دو ماه برآمد قاضی نیز اثر صاحب نیز درهم
جانید گفت بیست هزار دینار درهم ولیکن یک سال دیگر صبر کنم باشد که از کوی خبر مرگ او شنوم چه بر آنحال که من او را
دیدم زود میرد پس چون بر این سخن دو ماه بگذشت روزی که مکاه بوقت قیلوله عضد الدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند با
او خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت بدانکه عاقبت اندیش شده ام
و در این تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا اعتمادی نیست و نه بر این زندگانی هیچ وثوقی
از دو بیرون نیست یا ملک الموت از گوشه برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه ما از دست دیگری کردیم
و بنگر تا چه رنجها بمن رسید تا من بدین راه چنین راست توانستم نشست و یا قومی خروج کنند و ما را ناگاه از این تخت و مملکت
جدا گردانند ناکام و هیچکس را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامه ما است اگر نیک باشم و با خلق خدای نیکویی کنیم
تا جهان و مردم باشند از ما نیکویی یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم و اگر بد باشیم و با
بندگان خدا بدی کنیم تا قیامت نام ما بزشتی برند و هر گاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا گرفتاری ما باشد
و جای ما در دوزخ بود پس آنچه ممکن گشت جهد بنده میکنم و انصاف خلق میدهم و احسان میکنم و مقصود من از این گفتن
با تو اینست که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم از پسران و دختران نیستند که ایشان همچو مرغ پرنده باشند از
اقلیمی باقلیمی توانند شد حال این گروه پوشیدگان بتر که بیچاره باشند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه کنم
و فردا شاید که مرگ فرا رسد و یا دولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکویی کنم تا توانم کرد و امروز در همه مملکت
چندانکه می اندیشم از تو پارساتر و خداترس تر و کوتاه دست تر و با دیانت تر مردی نیست و میخواهم که در و با من از هزار هزار
دینار زر نقد و جواهر بود بعت پیش تو گذارم چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان
بجایی رسد که بقوت روز درمانند در سرای ایشان را بخوانی چنانکه هیچکس نداند و بر ایشان قسمت کنی و هر یکی را آنچه
دهی تا پرده ایشان دریده نشود و نان خواه خلق نشوند و تدبیر این کار اینست که در سرای خویش در حجرهای دروی

خانه اختیار کنی و در آنجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بسازی چون تمام گردد مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شب پنهان
خونی را که قتل بر ایشان واجب شده از زندان بیاورند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو آرند و در آن زیر زمین
نهند و در سرداب بر آرند و باز گردند و همه را بفرمایم تا گردن بزنند تا پوشیده بماند قاضی گفت فرمان بردارم آنچه
ممکن گردد در این خدمت بجای آرم پس ملک خادمی را از بهر او در گوش گفت برو بخزینه و دویست دینار زر مغربی در کیسه کن
و زود بیا چون زر بیاورد و عضد الدوله بستد و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است در وجه زیر زمین صرف
کردن و اگر تمام نباشد اینقدر دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ای ملک من اینقدر خدمت اگر از زر خویش کنم روا کی
نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من از خویش صرف کنی که زر تو حلال است این کار را انشاالله
از کن تا هر آنچه بر تو اعتماد افتاده است بجای آری که مهم خود تنها کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست این دویست
دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد بر صفتی که از شادی در پوست نمیگنجید با خود گفت پیرانه سر بخت و
دولت مرا دست گرفته و خانه ما از من پر زر خواهد شد و همه روزی من خواهد بود اگر ملک را حالی افتد که بر من
قباله دارد و همه با من و فرزندان من بماند خداوند دو آفتابه که زنده است از بیست هزار دینار از من باز نتوانست ستد
ملک که مرده باشد یا کشته از من که چیزی تواند گرفت و عمارت سردابه بتعجیل بکرد و در مدت یک ماه زیر زمین پخته
محکم و نیک و سرد برخواست و سرای عضد الدوله شد تمام گشت و عضد الدوله او را خالی پیش خود خواند و
گفت بدان وقت بچه آمده گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام گشت عضد
الدوله گفت چنین خواهم و میدانستم که تو در کارها بجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نیست و حال من از این مهم
فارغ کردی و آنچه با تو گفته ام لحظه از اندیشه آن خالی نیم و از آن مبلغ که گفته ام هزار هزار و پانصد هزار
نقد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دینار دیگر در میباید و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چه
مقرر داشته ام و تا از زمان فرشتگان زر آورند و در این یک هفته تمام کرده و آنگاه بیکبار انجا برند و من
فردا شب بدیدن آن زیر زمین بسرای تو میآیم تا چشم بر آن بقعه اندازم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم
که هیچ تکلفی کنی که در دم باز خواهم گشت قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی با اصفهان فرستاد تا صاحب زر
بیاید دیگر شب نیم شب بسرای قاضی رفت و آن سردابه بدید و بپسندید و قاضی را گفت باید که تو روز سه شنبه
پیش من آیی تا آنچه مهیا شده است ببینی گفت چنین کنم و چون از سرای قاضی باز گشت خزینه دار را فرمود تا
و چهل آفتابه بر زر کند و در خانه بنهند و سه قرابه پر مروارید و جامی زرین پر یاقوت کنند و جامی پر لعل و جامی
فیروزه همه بر آفتابها بنهند چون خزینه دار از این بپرداخت روز سه شنبه صاحب دو آفتابه زر فرا رسید عضد الدوله
قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود قاضی که آن آفتابها بدید و جواهر

عضد الدوله گفت صد این هفته نیم شب کوش آمد تا این مال همین دار پس از آنخانه بیرون آمد و قاضی باز گشت و از شادی
دل اندر برش می پرید دیگر روز عضد الدوله صاحب دو آفتابه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را
بگویی که من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم پیش از این احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال
و نعمت بوده است از این همه جایگاه گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها و نعم و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و از تو تظلم کنم
و چنانی حشمتی بر سر تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهد اگر زر باز دهد همچنان پیش من آی و اگر
ندهد هر چه زودتر مرا خبر ده جوان پیش قاضی رفت و سخن یک به یک بگفت و همچنین با او بگفت قاضی اندیشید که اگر این مرد
تشنیع کند و پیش عضد الدوله رود او در کار من تهمت افکند و آن مال بخانه من نفرستد آن صواب تر که مال بر وی باز دهم که
آخر همه حال صد و پنجاه آفتابه زر با چنان جاه بهتر از دو آفتابه زر آن مرد را گفت تنی صبر کن که من به همه جهان
ترا می جویم چون نیافتم شدم بر خواست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو دوست و دوستزاده منی
و مرا بجای فرزندی و من آن همه از بهر احتیاط می گفتم و از آن وقت باز ترا می طلبیدم الحمد لله که ترا دیدم و از این عهده بیرون
آمدم زر تو همچنان بر جاست برخاست و هر دو آفتابه پیش او آورد و گفت این زر تو هست که گفت گفت اکنون
هر کجا خواهی رو آن مرد ... آمد و دو حمال را در سرای قاضی برد و آفتابها بر گردن ایشان نهاد و همچنان پیش
تا بسرای عضد الدوله و عضد الدوله بار داده بود همه بزرگان دولت حاضر بودند که این مرد پیش آمد با دو آفتابه
و خدمت کرد و آفتابها در پیش عضد الدوله نهاد عضد الدوله بخندید و در آمد و گفت الحمد لله که تو بحق خویش
رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشها کردیم تا تو زر خویش یافتی بزرگان پرسیدند
عضد الدوله ماجرا را بالتمام بگفت همه متعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود که برو قاضی شهر را سر برهنه
و دستار در گردن کرده پیش من آر چون قاضی را پیش عضد الدوله بدین گونه در آوردند ... دید آنجا
ایستاده و آن هر دو آفتابه پیش عضد الدوله نهاده گفت آه سوختم دانست که ... هر چه عضد الدوله با او گفت و کرد
از جهت آن دو آفتابه بوده است پس عضد الدوله گفت مردی پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده این خیانت
کنی از دیگران چه چشم می باید داشت معلوم گشت هر چه داری و ساختی از مال مسلمانان است که از رشوت بدین جهان
جزای تو بدهم و بدان جهان از خدای مکافات یابی و از جهت آنکه مردی پیری و عالم جان تو بتو بخشیدم اما مال و ملک
تو خزینه راست هر مال و ملکی که داشت از او بستد و هر گز او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر همچنان
با آن جوان داد خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر نموده که سلطان محمود را مانند این افتاده است حکایت مردی
در راه عرضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار اشرفی در کیسه دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت
نهادم و خود بسفری رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته

بودم از قاضی ستاندم چون بخانه آوردم سر کیسه باز کردم درمهای مس یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه پر زر پیش تو
گذاشتم اکنون پر مس می یابم چه گونه باشد گفت تو بوقت سپردن هیچ زر بمن ننمودی یا شمردی کیسه سر بسته
و مهر نهاده بمن سپردی همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه تو هست و این مهر تو هست گفتی
هست بسلامت بردی اکنون ... دعوی آمده الله الله ای ملک عادل بفریاد بنده رس که برای ... دری ندارم
سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو و آن کیسه پیش من آور مرد برفت و آن
کیسه پیش سلطان محمود برد هر چند گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی ... آن مرد را گفت کیسه بمن بگذار
من بگذار و هر روز ... من نان و نفقه ... کوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما می ستان تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بی برگ نباشی
پس روزی محمود آن کیسه را نیم روزی وقت قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه بر گماشته که چون تواند بود آخر دلش قرار
گرفت بر آنکه ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده مقرمه داشت تعززی مذهب بس نیکو
ظریف بر روی نهالی او کشیده نیم شب برخواست و از بام فرو آمد و کارد بر کشید و بقدر یک گزی آن مقرمه ببرید
و بجای خود شد و صباح برخواست و از بام فرو آمد و سه روز بشکار رفت فراشی بود خاص که خدمت آن حجره کردی
بامداد بسر ... تا بر فشاند مقرمه را دید دریده بترسید و از بیم بگریه افتاد و در فراش خانه فراشی بود پیر او را گریان دید
گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه داشته است و در خاص خانه شده است و مقرمه سلطان را ... گزی ...
و اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول مدار که من
چاره آن بکنم و ترا بیاموزم و سلطان سه روز بشکار رفته است و در این شهر رفوگری است که او مردی و دکان
بفلان محلت دارد و احمد نام است و چندان رفوگری سخت استاد است و در رفوگرانی که در این شهر اند همه شاگرد او اند
این مقرمه نزد او بر و با نقدر مزد که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که بکار رفو کرده است این فراش در
وقت مقرمه را در ازار پیچیده و بدکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچکس
نداند که انجا دریده است گفت نیم دینار خواهم و ... بیک دینار با او داد و گفت زود میباید گفت فردا نماز
دیگر بیا و ببر دیگر روز بوعده رفت مقرمه پیش او نهاد نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و بسرای برد
و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار باز آمد و در آنخانه شد تا بخسبد نگه کرد مقرمه درست دید گفت ای
فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این نه دریده بود گفت ای احمق مترس که این من دریده بودم مرا در این
مقصودیست بگو که این را رفو کرده است که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر کرده است گفت او را
پیش من آر و چون در سرای آری پیش من آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد رفوگر که سلطان را دید
بترسید سلطان چشم بر او افتاد گفت ای استاد این مقرمه تو رفو کردی گفت آری گفت سخت استادانه کرده

بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از استادان هیچکس هست گفت نی گفت از تو بحقی بر سم راست بگوی
که بر پادشاهان هیچ به از راستی نیست گفت بگویم گفت تو درین شش هفت سال هیچ کیسهٔ دیبای سبز رفو کرده بخانه
محتشمی گفت کردم گفت کجا گفت بخانهٔ قاضی شهر و دو دینار زر مرا آن بداد گفت اگر آن کیسه را ببینی بشناسی گفت آری
محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد گفت این کیسه آن هست گفت هست گفت آنجا
که رفو کرده کدام جایگاه است سر انگشت بر نهاد که اینجا است محمود متعجب ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت
آید در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم داد در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت برو
آن صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و بر عادت بنشست محمود روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم
و پیر باشی و من قضا بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دو هزار مرد هست در
شهر و ولایت از تو عالم تر ضایع اند روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجای نیاری و مال مردی مسلمان بناحق
بالتمام ببری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید این من نکرده ام محمود گفت این فعل
سال این تو کرده و این من میگویم پس کیسه بدو نمود و گفت این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و درم
در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند پس صاحب زر را گفتی که کیسه سر بسته و مهر خویش آوردی و
همچنان باز بردی تو در دیانت چنین است قاضی گفت من این کیسه را هرگز ندیده ام و نه از این کس که میگوئی
خبر دارم محمود گفت این هر دو مرد را در آرند خادمی برفت صاحب زر را و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان
محمود گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک آن رفوگر که این کیسه را بخار رفو کرده است قاضی خجل گشت و زرد
رنگ شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت محمود گفت بگیرید وی را و موکل باشید میخواهم که
این ساعت زر این مرد باز دهد و الا بفرمایم تا گردن زنند قاضی را از پیش سلطان محمود بدر کشیدند نیم مرده و در
خانه نشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت وکیل مرا بیاورید تا نشان بدهم وکیل برفت دو هزار دینار زر نیشابوری
بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت و پس
بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار در کنگرهٔ درگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا به
پنجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید و فرو گرفتند و مال از و بستدند و هرگز او را قضا نفرمود و مانند این حکایتها پادشاهان
بسیار است و این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند و چه اندیشها
کرده اند تا مفسدان را از روی زمین برداشته اند که پادشاه دارای قوی به از لشکر قوی تمام شد کلام خواجه نظام
الملک و حاصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر نحو و وسیلت سعی در آن کند که حوایج مظلومان
بعرض آنحضرت میرسیده باشد و در این باب تقریب تمام باشد و وسیلهای انگیخته باشد که راه تظلم مظلومان و رفع ستم

بر

ایشان بجانب او میرسیده باشد مانند آنچه معتصم کرد با موذن خیاط **حکایت** از خلفای بنی عباس هیچکس را سیاست و هیبت
و آلت و عدت معتصم بن هرون الرشید که هفتم خلیفه از خلفای بنی عباس است نبود و ملک خلفا در آن وقت عظیم
داشت و اکثر معمورهٔ عالم در تحت تصرف ایشان بود گویند معتصم چندان بندهٔ ترک داشت که هیچکس نداشت گویند
هفتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفتی خدمت را هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم بطیب اعراق
و سعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد بن ابی داود گوید که در وقتی که معتصم بسر ملک روم رفته بود و شهر
عموریه بود روزی بمن گفت چه میگوئی از بسر هیچ خرمای تر رسیده گفتم یا امیر المومنین ما در بلاد روم و بصره در عراق فرسخ
اند که از بغداد آورده اند و من میدانم که تو آرزوی تمام داری آنگاه دست دراز کرد و خوشهٔ از آن برداشته بدست گرفت
و گفت قسم بجان من که از دست من بخوری گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیر المومنین از دست بگذار تا من چنانچه خواهم
بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده داشت و من از آنجا میخوردم تا وقتی که خوشه تمام شد و روزی
معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود و روزی بارانی بود پیر مردی را دید که خری داشت که بر از خار بار داشت و خر لغزیده
بود و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت که برسد و او را مدد کند بار بر خر کند معتصم از حال او پرسید
خبر داد معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل خلاص کند و بار در او بار کند آن پیر گفت پدر و مادر و من فدای تو باد
خود و طبع خود را ضایع مساز معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بر او بار کرد و دست خود بشست و سوار شد
پیر گفت خدا بر تو بیامرزد ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درم بآن پیر دادند و کسی را بر او موکل
ساخت که همراه او برود تا او را بجای خود برساند و ابن ابی داود گفته که معتصم بدست من صد هزار هزار درم تصدق کرد
و معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در آن زمان از فرنگ بود بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرد
جمعی از مسلمانان را اسیر برده بودند در وقتی که معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و باو گفتند که
زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده که وا معتصماه معتصم هم آنجا در جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود
برخاست و در ساعت لشکر تهیه و سرانجام متوجه شد چنانچه لشکر و اسباب و کارخانها همه از عقب ملحق شدند و بر سر
ملک روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام آن ملک را برهم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و آن ضعیفه را
خلاص ساخت مجملا در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امرای بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را شناسی از
مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معاملت کند که جهت مهمی در کار در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل باز دهم وکیل اندیشه
کرد شخصی بیادش آمد که در بازار خرید و فروخت میکند و ششصد دینار زر سرخ دارد که بر وی بکار دارد از تحصیل نموده بود گفت
که او را بخوان و بجای نیکش بنشان و هر دم با او تلطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود با او مطلب را بگوی شاید که
از شرم رد نتواند کرد و همسایهٔ تو میکنند و آن زر شیرین بیاض از او توانی گرفت امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که لحظه [illegible] شغلی

دارم قدری بخته فرمای آن مرد بر خواسته بخانه امیر آمد و هرکز او را با آن امیر معرفتی نبود چون بخانه امیر رفت و سلام کرد
امیر بعد از جواب سلام او بخواص و ندیمان کرد و کفت این فلان بن فلان است و جهت او بر خواست و تعظیم کرد و بجای نیکو بنشاند
پس کفت ای خواجه من آزاد مردی و نیکو سیرتی و دیانت تو شنیده ام چرا تا اکنون که باشد بما نکوئی و باید که خانه
ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هر چه امیر کفت او خدمت میکرد و وکیل امیر کفت خواجه صد چندین است
رفت تا شد خوان آوردند امیر او را نزدیک خود جای داد و هر چه از پیش خود چیزی بر کرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر کرفتند
و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خواص ماندند امیر روی سوی آن مرد کرد و کفت دانی که ترا چرا زحمت کردم کفت امیر
بهتر داند کفت بدانکه مرا در این شهر دوستان و عزیزان بسیار اند که هر اشارت که ما بایشان کنیم آنان نکنند و اکر هیچ مرا
و اکر ده هزار از ایشان بخواهم دریغ ندارند چه ایشان از معامله من سود و فایده بسیار برده و هرکز کسی از صحبت من
زیان نکرده در این وقت مرا رغبت بآن شد که میان من و تو دوستی و صحبت باشد کستاخی شد هر چند مرا دوستان بسیار اند
اما میخواهم که با تو معامله کنم و در این وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع باز دهم و یک دست
جامه بر آن افزایم و دانم که باین قدر ترا دست رس هست ضعفا ابن یاسین مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که او با او
کرده بود کفت امر از امیر است و لیکن من از آن دکان داران نیم که ایشان را هزار و دو هزار باشد و پیش بزرکان کر آن
نتوان کفت تمامی سرمایه من ششصد دینار است و در بازار بدان دست و پایی میزنم و خرید و فروخت میکنم و این وجه را
در مدتی ببختی و محنت بدست آورده ام امیر کفت مرا در خزینه زرها هست لیکن انکار بر ان شاید و غرض من از معامله
با تو دوستی است و از داد و ستد این ششصد دینار را چه چیز بمن رسد بمن ده و قباله به ششصد دینار بشهادت جماعت
عدول مؤمنین بنویسیم تا بوقت ارتفاع و وکیلش ... کفت تو هنوز امیر را ندانسته از همه ارکان دولت هیچکس را
معامله تر از امیر نیست آن مرد کفت فرمان بر دارم و با نقدی که دارم با امیر مضایقه ندارم آن زر بیاورد امیر زر بستد و چون
وعده برسید آن مرد بسلام امیر رفتی و بزبان هیچ تقاضا نکردی و با خود کفتی چون امیر مرا بیند داند که بتقاضای زر
آمده ام تا دو ماه بر این بکذشت که آمد و شد میکرد و امیر هیچ باین راه نمیرفت که آن مرد بتقاضا میآید پاس ابا و چیزی ستانده
دادم چون دید که امیر تغافل میکند عرضه بنوشت و باو داد که بآن زر احتیاج دارم و دو ماه است که از وعده میکذرد
اکر رای امیر تقاضا کند اشارتی بوکیل کند که زر تسلیم نماید امیر کفت تو پنداری که از کار تو غافلم دل مشغول مباش
روزکی چند صبر کن که من تدبیر زر تو ام مهر کرده بدست معتمدی داده بخانه تو میفرستم دو ماه دیکر صبر کرد هیچ
اثر ندید یکبار دیکر بسرای امیر شد و عرضه بداد و بزبان بکفت و هر دو سه روز یکبار بتقاضا امیر رفتی هیچ سود
نمیداد و از وعده هشت ماه بکذشت مرد در ماند محتشمان و بزرکان را شفیع ساخت و نزد قاضی القضاة رفت و هیچ بزرکی
و محتشمی نماند که جهد او با امیر سخن نکفتند و شفاعت نکردند و از پیش قاضی کس آوردند و او را نمیتوانستند بخانه شرع برند

بروی

و شفاعت شفیعان قبول نمیکرد تا حال بر این منوال یکسال و نیم بکذشت و مرد عاجز ماند و بدان راضی شد که از سر سود بکذرد
و صد دینار کمتر از آنچه داده باو رسد هیچ فایده نداشت و امید از همه منقطع شد و از حرکت ملول شد و دل در خدای
عز و جل بست و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بکذارد و بحضرت حق تعالی بنالید و زاری کرد و میکفت یا رب تو بفریاد من رس تا
بحق خویش برسانی و داد من از بیداد کران بستانی مکر درویشی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او بشنید بوقت
و چون او از تضرع فارغ شد کفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که با مخلوق کفتن هیچ سود نمیدارد مکر خدای
عز و جل بفریاد رسد با من بکوی کفت ای درویش امیر از من وامی کرفته و باز نمیدهد و با همه امیران و بزرکان کفتم سود
نکرد و بقاضی رفتم سودی نکرد و بتو کفتن نیز سودی ندارد درویش کفت اکر سودی ندارد زیان نیز ندارد و نشنیده
که دانایان کفته اند که هر که را دردی باشد با همه کس بباید کفتن باشد که درمان آن از کمترین کس بیابد و آنچه
در دل تو کفتنی است کفتنی صواب آنست که بکویم پس ماجرای خویش آنچه از که بود با آن درویش بالتمام بکفت درویش
چون بشنید کفت ای آزاد مرد رنج ترا راحت پدید آمد دل فارغ دار اکر آنچه من بکویم بکنی هم اکنون زر خود بری
کفت چکنم کفت هم اکنون بفلان محلت رو که مناره دارد و بپهلوی مسجد دری و در آنجا خیاطی هست در دکانی نشسته مرقعی
پوشیده کرباسی همی دوزد و دو کودک پیش او نشسته اند برو با آن دکان رو سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بکوی که
مقصود من برای دعا یاد کن و در آنچه کفتم کاهلی مکن مرد از مسجد بیرون آمد با خود کفت از عجب همه بزرکان و امیران را
شفیع کردم از جهت من با خصم من کفتند و شنید کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا به پیری خیاط دلالت میکند که
مقصود تو از او حاصل میشود و زر خویش میرسی لیکن چکنم بروم اکر صلاح بدید نیاید آخر نقصانی نخواهد رسید آن
مرد رفت تا بآن دکان رسید و پیش آن مرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک او بنشست پیر چیزی پرسید و مرد ساعتی شد و خاک
دست بهانه و سر در افکند بچه کار رنجه شده مرد تمام قصه خود را از آغاز تا انجام با آن پیر بکفت خیاط چون احوال بشنید
کفت کار رهای بندکان از خدای عز و جل راست کرده از دست اجر ... پیغمبر بیاید و کاب تو با خصم تو سخنی بکویم امید
دارم که خدای تعالی راست آرد و تو بمقصود خود برسی زمانی پشت بر آن دیوار نهاد و ساکن بنشست پس از آن دو شاکرد
یکی را کفت کار از دست بنه و بسرای فلان امیر رو و چون بسرای او رفتی بر در حجره خاص بنشین تا که بیرون بکار
یا بیرون آید بکو که شاکرد فلان خیاط بر در ایستاده است بتو پیغامی دارد چون ترا ببرد و بخواند سلام کن و
آهسته بکوی که استاد سلام میرساند و میکوید مردی بتظلم از تو پیش من آمده است و سندی از اقرار تو بمبلغ ششصد
دینار در دست دارد و از وعده نزدیک یکسال و نیم کذشته هم اکنون خواهم که زر این مرد را تمام و کمال برسانی و او را خشنود
کنی و تغافل نکنی و زود جواب او باز آری کودک امیر خواست و بسرای امیر رفت و مرد متعجب مانده بود که پادشاهی
خود چنان فرمان نکند که این خیاط با آن امیر بزبان کودکی حکم کرد زمانی کودک باز آمد و استاد را کفت همچنان

کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام بگفتم امیر از جای برخاست و گفت سلام و خدمت باد
برسان و بگوی سپاس دارم چنانکه میفرمائی خود میایم در زمان خود میاورم و عذر تقصیر پذیرفته میخواهم و در پیش تو
زر همین ساعت تسلیم میکنم هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر بیامد با رکابداری و دو چاکر از اسب فرود آمد و سلام
کرد و بر دست پیر مرد خیاط بوسه داد پیش او بنشست و عذرها خواست و گفت ای شیخ تا گمان نبری که زر این مرد
ندادم این تقصیر که رفت از جهت وکلا بود و از این جنس عذرها خواست پس چاکر را گفت برو و از این بازار ناقدی بیار
ناقدی آورد و قدری زر نقد کرده برکشید پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد دینار در کار او بریز و دویست دینار دیگر
بیاورد و بدو داد خیاط گفت چنانکن که از این قول الله نکردی گفت چنین کنم زر در کار او کرد و دو دست پیر را دیگر باره بوسه داد
و برفت آنمرد گوید من از خرسندی و شکستگی ندانستم که چونم دست پیش کردم و ترازو بخواستم و صد دینار برسنجیدم و
پیش پیر بگذاشتم و گفتم من به رضا باز داده بودم که صد دینار کمتر بستانم اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام بمن
رسید این صد دینار حق سعی تست و نفع خویش تو بخشیدم پیر مرد روی ترش برمن کرد و گره بر ابرو آورد و گفت من اکنون
که سخن من در مسلمانی از غم و رنج خلاص یافت بدین صد دینار اگر بر خویشتن حلال کنم من ظالم‌تر از آن ترک باشم که هفتصد دینار
تو نمیدادی خیز و این زر که یافتی بسلامت ببر و اگر فردا آن دویست دینار بتو نرسانیده باشند معلوم من کن و بعد
از این در معاملات احتیاط باش چون بسیار جهد کردم و هیچ نمیپذیرفت رفتم و آن شب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه
نشسته بودم چاشتگاه کسی از امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید یک لحظه رنجه شو و بسرای ما آی بنزد امیر رفتم
برخاست مرا بجای نیکو بنشاند و وکیلان خود را بسیار دشنام داد که تقصیر کرده‌اند و من همیشه بشغل و خدمت
مشغول میباشم و هزار بار فرموده‌ام که حق تو بدهند پس گفت که خزینه دار کو کیسه زر و ترازو بیاور و دویست دینار
بر سنجید و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخاستم تا بروم گفت زمانی بنشین نشستم خوان آوردند چون طعام بخوردیم
و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست نهاده امیر گفت بپوشان جامهٔ
گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری بر سر من بستند پس امیر گفت از من بدل پاک خوشنود گشتی گفتم گشتم گفت
نوشته بمن ده و چنانکن که هم امروز پیش آن پیر خیاط روی و او را بگویی که از فلان خوشنود گشتم و بحق خود رسیدم
گفتم چنین کنم که او نیز مرا گفته است برخاستم و از سرای امیر نزدیک پیر خیاط شدم و حال با او گفتم که امیر اینچنین
و گرامی داشت و این زر بداد و جبه و دستاری بمن پوشانید و این همه از برکات تو و سخن تو بود نشناسم چه باشد اگر
این دویست دینار از من بپذیری قبول نفرمود برخاستم و بدل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغ چند بریان کردم و طبقی
حلوا و کلیچه چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر زر قبول نمیکنی از من باری این قدر بخوردنی قبول کن که از کسب
منست تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم دست دراز کرد و طعام بخورد و شاکر شد و دعا بداد پس پیر را گفتم مرا حاجتی

دیگر گفت اگر روا کنی بگویم گفت بگوی گفتم همه امیران و بزرگان با این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت
و سخن هیچکس گوش نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز شد سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هر چه تو گفتی در وقت
بانجاح رسانید و زر من بداد این حرمت و حشمت تو از کجاست بنزدیک او مرا باز گوی تا بدانم گفت تو از احوال من با
امیرالمؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه مرا سی سالست تا بر مناره این مسجد بانگ
نماز میگویم و کسب من از خیاطی است هرگز حرام نخورده‌ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده‌ام و در این
محله سرای امیر هست یکروز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا باین دکان آیم امیر را دیدم مست و خراب
میآمد و دست در چادر زنی جوان زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من
رسید که من زن این کاره نیستم و دختر فلانم و خانه بفلان محلت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک
مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهرم بسه طلاق سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم
طلاق من داده باشد اکنون هم از بهشت بر آیم و هم از شوهر و کدبونی و میگریست و هیچکس بفریاد آن زن نمیرسید
که آن امیر بس محتشم و گردنکش بود پنج هزار سوار داشت هیچکس با او سخن نمیتوانست گفت من لختی بانگ
داشتم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد و مرا حمیت دین بجنبید نه صبر گشتم رفتم و پیرمردی و کدخدائی چند را
جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم که مسلمانی نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی را بجبر و مکابره از راه
بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن را بسلامت بیرون فرستید بهتر و اگر نه هم اکنون بدرگاه امیرالمؤمنین معتصم
روم و حال خود گویم و تظلم کنم امیر چون این بشنید از سرای خویش بیرون آمد چوب در دست یکی را سر بشکست
و یکی را دست و یکی را پای چون چنان دیدیم همه بگریختیم و آن نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم و بجامه خواب رفتم و
پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غبن و رنج مرا خواب نیامد تا نصفی از شب بگذشت و من در فکر مانده بودم تا در اندیشه
من گذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود و من شنیده‌ام که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند
و چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته تدبیر آنست که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک
بشنود پندارد که قریب روز است آن زن را باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد
چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانه شوهر برم تا آن بیچاره از
شوهر بر نیاید پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیرالمؤمنین معتصم بیدار بوده و بانگ من شنیده و بغایت
خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بیوقت گوید مفسد است چه هر که آن بشنود پندارد که روز است از خانه بیرون آید
و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرموده که برو و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم که بروی و آن مؤذن را که
شب بانگ نماز گفته بیاری تا او را بلیغ فرمایم تا هیچ مؤذن بیوقت بانگ نماز نگوید من در مسجد ایستاده منتظر آن زن که

حاجب را دیدم با شمع می‌آمد گفت ای بانگ نماز تو کردی گفتم آری گفت چرا بی‌وقت بانگ نماز کردی خلیفه را سخت منکر
آمد و بدین سبب از تو خشم آلوده شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب فرمایم گفتم فرمان خلیفه راست
لیکن بی‌ادبی مرا بر این آورد که بی‌وقت بانگ نماز گفتم گفت بی‌ادب کیست گفتم آنکس که از خدای تعالی و از خلیفه نترسد گفت
از که تواند بود در روی زمین که از خدای و از خلیفه نترسد گفتم این حالتی است که جز با امیر المؤمنین نتوان گفت و اگر من این
کار قصد کرده باشم هر ادبی که مرا کنند پیش از آن مستحق باشم گفت بسم الله برو تا بدو سرای شویم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم
آن خادم منتظر ما بود آنچه من با حاجب گفتم با خادم بگفت و خادم باندرون رفت با معتصم بگفت معتصم با خادم گفت
برو و او را پیش من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت چرا بی‌وقت بانگ نماز کردی من قصه را راست و
تمام کردن باو از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید بخادم گفت برو و حاجب را بگو تا چندین سوار با سلاح
امیر برو و بگو که خلیفه ترا میخواند چون او را بدست آوردی بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد پس آن زن را با
پیرمردی با دو نفر بخانه شوهرش فرستد و بگوید تا شوهرش را بدر خانه طلبد و بگوید که معتصم سلام میرساند و شفاعت
میکند در باب این زن جامه که رفته بود در این گناه بود بعد از امروز او را نیکوتر دار که داشتی و آن امیر را نزد پیش من
آرید و مرا گفت تو همانجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت نه من آنم که بعضی مسلمانان در دست رومیان اسیر افتاده
بودند از بغداد امیر رفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را میکندم تا قسطنطنیه
بسوختم و مسجد جامع در آن بنا کردم و تا آن مسلمانان را از بند رومیان خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من
گرگ و میش بیکجا آب خورند ترا چه زهره باشد که در شهر بغداد بر سر بالین من زنی را بمکابره بگیری و بزور بسرای خود
بری و با او فساد کنی و چون مردمان امر معروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیارند بیاوردند گفت او را در آن
جوال کنند و سر جوال را محکم ببندند همچنین کردند بفرمود تا چوب آهنکوبان بیاوردند پس گفت یکی بدین جانب
او و یکی بدان جانب بایستند و بزنند تا ریزه ریزه شود دست‌افزار برنهادند از هر دو جانب چوب در نهادند و چندان
بزدند که او را خورد کردند گفتند یا امیر المؤمنین همه استخوانهای او ریزه شد چه فرمایند گفت همچنین میبرید
و آخور در دجله بیفکنید پس مرا گفت ای شیخ بدانکه هر که از خدای تعالی نترسد از من هم نترسد و هر که خود از خدای تعالی
بترسد کاری نکند که در دو جهان رستگار باشد این مرد کاری کرد جزای خود یافت ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را
بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و مرا معلوم شود باید که همچنین بیوقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو دانم در حال
ترا خوانم و احوال بپرسم و با همه کس آن کنم که با این سگ کردم اگر همه برادر و فرزندم باشد و مرا انعام و صله فرمود و از آنجا
همه بزرگان و خاصان خلیفه خبردار شدند و این امیر که زن تو باز داد نه جهت حرمت و عزت من بود بلکه از ترس جوال و چوب
آهنکوب و دجله باز داد اگر تقصیر کردی من در حال بانگ نماز گفتمی و با او همان رفتی که با آن امیر رفت خواجه نظام الملک

طوسی در کتابی که جهت نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را ذکر نموده و بعد از آن گفته مانند این حکایات
بسیار است اینقدر یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه پادشاهان و خلفا پیش از این چه گونه نگاه داشته اند
کاشتکاران را مالیده اند و از جهت مفسدان چه احتیاطها نموده اند و این مسلمانی را چه قوت داده اند و عزیز داشته و باید
دانست که قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری بعدل است از حضرت سلیمان بن داود علیه السلام نقل است که
الرحمة والعدل یحرزان الملک یعنی رحم کردن بر زیردستان و عدل کردن میان رعیت حفظ میکند و نگاه میدارد
پادشاهی را و بعضی از علما گفته اند که اتفاق کرده اند حکما عرب و عجم بر این چند کلمه گفته اند ملک و پادشاهی بنایست
اساس و پی آن بنا لشکر است هرگاه اساس عمارت محکم و قوی باشد آن بنا قرار میگیرد و اگر اساس ضعیف باشد بنا
خراب میشود و سلطنت نمی‌باشد الا بلشکر و لشکر نمی‌باشد الا بمال و مال نمی‌باشد الا بمعموری ملک و معموری ملک نمی‌باشد
الا بعدل اینست آن کلمات که حکما بر آن اتفاق کرده اند و توضیح این سخن و دلیل بر این آنست که پادشاه را بیش از همه کس
دشمن می‌باشد و طامع ملک بسیار است هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک است مشتاق و آرزومند مملکت است و
دفع شر و آفت ایشان بغیر از لشکر نمیشود پس ضرورترین چیزها پادشاه را هم جهت حفظ ملک و پادشاهی و هم جهت
و حفظ ملت لشکر است و حفظ و سرانجام و نسق لشکر و شرایط بسیاری هست که اگر توفیق مساعدت کند در محل خود بیاید
و اعظم آن شروط مال است چه وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز بذل و احسان و سخاوت
با ایشان بجای آورده باشد تا تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و در جان فشانی جهت باشند که بی‌مهر و محبت سپاه یکدل
نباشند و در وقت ضرورت از سر جان که متاعیست بس عزیز برنخیزند و تا ملک و رعیت معمور نباشد مال حاصل نشود و
خزانه را وفوری نباشد و معموری رعیت ظاهر است که بی‌عدل نشود چه ظاهر و هویداست که هرگاه پادشاه عدالت کند و دفع
ظلم از رعیت کند ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان و زمین نازل و متواصل باشد و ابرهای رحمت ریزان و
نسایم فیض و برکت وزان بذلهای کلی و عطاهای بی‌اندازه که از بعضی ملوک ماضی منقول است و در بسیاری از ازمنه
تخت استطاعت دیگر ملوک بیرون می‌باشد بنا بر دو وجه بوده اعظم عدالت کلی که باعث معموری و آبادانی ملک ایشان
بوده دوم تقدیر معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاه داشتن و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشد و لهو
و باطل را ج کرده و صرف مال نکردن و خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در زینت بسیار نبودن
آن استیلا و غلبه که لشکر چنگیزخان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشد پوشش اکثر آن لشکر پوست بود و خیمه‌های ایشان
خیمه‌ها سیاه صحرایی و رکاب اسبان ایشان از چوب درخت بود و همچنین لشکر عرب در ابتدای اسلام بر قیاصره روم و اکاسره
عجم استیلا و غلبه شده اکثر ممالک جهان بگرفتند پوشش ایشان عباهای کنده بود و ماکول ایشان شیر شتر و طعم ایشان خرما
و رکابهای ایشان از چوب درخت بجملا اصل حفظ بنا و پادشاهی بعدل راجع میشود و عدل آنست که پادشاه میزان خرج را

باشد اعتبار نماید و انصاف در همه چیز مرعی دارد یحیی بن اکثم گوید در باغی با مامون خلیفه راه میرفتیم آفتاب در
جانب چپ من بود و مامون در سایه راه میرفت چون مراجعت میکردیم باز من در طرف آفتاب افتادم مامون گفت تو
بجای من آی تا من بجای تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه در آن نوبت تو مانع آفتاب من بودی
که اول عدل آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود بجا آورد و آنگاه بر دیگران و مبالغه تمام نمود تا من بجای او رفتم
و در اینمقام ذکر بعضی حکایات از مآثر ملوک ماضیه و عدالتهای ایشان مناسب میدانم حکایت آورده اند که مامون
الرشید در عهد خلافت خود روزی بمداین رسیده موکب عظمت او بدانجا حرکت نموده بود در اطراف ایوان کسری میگشت
و بنظر اعتبار در آثار عمارتهای عالی مینگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل نمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و
آله فرموده که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک ابدان ایشان را نخورد مامون فرمود اگرچه در صدق حدیث حضرت
نبوی هیچ شایبه و شکی و ریبی نتواند بود لیکن باعث خاطر و داعیه ضمیر مرا بر آن میدارد که حال انوشیروان را ببینیم
که چه گونه است پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر از لحد کشادند او را دیدند تازه و با آب و رنگ خفته مانند
شخصی که در خواب باشد مامون تعجب کرد و بوسه بر روی وی داد و در انگشت وی انگشتری بها دید بر هر نگینی از آن نگینها
نوشته بر یک خاتم نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیگری نوشته که در کارها مشورت کنید تا مطلوب
حاصل آید و بر دیگری نوشته که قناعت کنید تا عیش خرم و روزگار خوش یابید پس بفرمود تا آنخاک را بعطرها آلودند
آنرا پوشیدند و بازگشت حکایت از مشاهیر حکایات است که چون ایوان مداین بنا کردند پیرزنی در آن موضع خانه داشت
و قوام معیشت آن پیرزن گاوی ماده بود که از شیر آن انتفاع میگرفتی و چون ایوان را بنا بلند شد انوشیروان پیرزن را
طلب کرد و گفت رضا دهی که این خانه را از تو بهر بها که خواهی بخرم چنانچه باقی عمر توانگر شوی و بی نیاز باشی پیرزن
گفت ای ملک کدام مال و نعمت و دولت مرا بدان سعادت تواند بود که هر روز روی مبارک ترا ببینم و در سایه عدل
تو روزگار میگذرانم انوشیروان گفت اگر رضای تو در آن باشد که بفروشی من ترا در بیع آن جبر نمیکنم پس بفرمود تا آن
خانه را همچنان بگذاشتند و هر وقت که بامدادی پیرزن آن گاو را بیرون بردی چنانچه بساط بارگاه از لوث آن آلوده
شدی و اعیان حضرت و ارکان دولت او مشاهده کردندی و هر کس که کلبه محنت آن زال را در عین بارگاه انوشیروان
بدیدی بر عدل شامل او استدلال کردی و آن معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شد حکایت آورده اند که روزی سلطان
ملکشاه سلجوقی در اصفهان بشکار رفته بود شب را آمده در دهی منزل فرمود چندتن از غلامان او در حوالی ده ماده
گاوی یافتند که آنرا حافظی نبود آن گاو را بسمل کردند و آتشی شگرف برافروختند و از قدری که شایسته تر بود کباب
کردند و آن ماده گاو از ضعیفه بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیرزن از آنحال خبر یافت از خود
بیخبر شد و در آن شب بر سر پل زنده رود که بامداد گذر پادشاه از آنجا بود رفت و منتظر نشست تا رکاب میمون سلطانی
برسید

برسید برخواست و گفت ای پسر الب ارسلان اگر بر سر پل زنده رود داد من ندهی بجلال ذوالجلال که داد از تو بر پل
صراط بستانم و تا انصاف خود از تو نیابم دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم چون هر آینه انصاف من دادنی است نیکو
اندیشه کن که از این دو پل کدام اختیار میکنی چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود موثر افتاد و سلطان ملکشاه
از ذکر ملک و دولت بسوی مطالعه قهر و انتقام الهی آورد پس گفت ای پیرزن چون بر سر پل صراط طاقت آن عدالت
دستگیری نکند من همین جا انصاف دادن باشم بر تو که ظلم کرده است بگوی تا آنچه ممکن باشد از عدل و انصاف همین جا
اقامت نموده آید پیرزن گفت بر من تو ظلم کرده از بهر آنکه هر چه بندگان تو کنند بزور و قوت تو توانند کرد و سبب غفلت تو
از فعل ایشان از جانب تو باشد پس قضیه را بتفصیل حکایت کرد ملکشاه بگریست و بفرمود که عوض گاو را از اجمل
ترین وجهی بدادند و آن غلامان را بجزای بلیغ و تادیب عنیف مکافات نمودند بعد از آن بچند گاه چون ملکشاه بدار البقا انتقال
نمود پیرزن را حق انعام ملکشاه دامن گیر شده غسل بیت بجا آورد و در گور گشت تا بکنار رود و روی بر خاک نهاد و در
مقام مناجات با آب دیده گفت پادشاه پروردگار پسر الب ارسلان با تو نیکی اورد در حق من عدل کرد تو که اکرم الاکرمین و
ارحم الراحمینی اگر دریابی او را از عدل خود بفضل حکم فرمایی بدیع نباشد یکی از علمای عصر ملکشاه را بخواب دید پرسید که
حق عز اسمه با تو چه کرد ملکشاه گفت اگر نه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان اندر شقاوت ابد مانده بودی اما
چون نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن برآمد وسیلت انواع تخفیف و اصناف کرامات گشت حکایت آورده اند که سلطان
محمود غزنوی در مهد استراحت آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب درآمد و هر چند بیش جهد کرد بخواب نرفت
چندانکه غلطید خواب بچشم او در نیامد در دلش گذشت که مگر بر درگاه من مظلومی است که درد دل او خواب من بسته است
پس خادمی را فرمود که بنگر که بر درگاه کیست خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را نیافت سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست
که ساعتی بیاساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود بار دیگر فرمود که بنگرید که بر درگاه ما دادخواه کیست غلامان
بشتافتند و کسی را نیافتند آمدند و حال باز نمودند سلطان دانست که آنجماعت در طلب تقصیر میکنند برخواست و شمشیر
در دست گرفت و بیرون آمد و بهر طرف میرفت بر در حرم سرای مسجدی بود چون بانجا رسید آواز ناله بگوش او آمد
بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از دیده کشاده آهسته میگریست و میگفت یا من لا تاخذه سنة و لا نوم
بیت
ای پادشاهی که نقصان خواب و سنه نشناخت کمال تو نیاید محمود در بر مظلومان بسته است در محل انس و راحت
تو که از غم ندیده خواری ۞ از غم من کجا خبر داری ۞ خفته همچو بخت ما همه شب ۞ تو چه دانی ز رنج بیداری ۞ اگر در سلطان
بسته است در بجاه کشاده است و اگر محمود زاده خفته است محمود ازلی را خواب نباشد سلطان محمود چون با مظلوم رسید
در دولش را فهمید با ایشان تا سر آورد و گفت ها ای از محمود منال که همه شب در طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری و
عرضه دار که از که گله میکنی مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش نمیدانم در بدنامی

من بکوشد و شبها که چهرهٔ ایام بنقاب ظلام میپوشد او مست خود پیش زن او در خانهٔ من می افکند و حال شیم خوابه سر ابلیس
نهم سیاه اکر این آلایش از دامن طهارت خاندان من بتیغ آبدار فرو نشوئی فردا دست من و دامن تو سلطان محمود را غیرت جهانبانی
بجنبید کفت آن بدبخت هر کجا هست باید که خبر شد امشب بهم که باز آید سلطان کفت بسلامت برو و هر کاه بیاید بتوقف
مرا خبر ده مرد دعای خیر کفت و خواست که باز کردد او بخواند و بوثاقیان بفرمود که هر کاه این خواجه بدرکاه آید در شب یا
روز او را بی توقف بمن رسانید مرد باز کشت بعد از دو شب آن ظالم مست خود را در خانهٔ آن مسلمان انداخت آن بیچاره
بهر احتیاط راه خانهٔ سلطان محمود پیش کرفت او را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان شمشیر آبدار را انتخاب ساخته
خواجه را کفت آن روباه شیرنمای که در بیشهٔ حرم تو شکار میکند بمن نمای تا شمشیر بر آن سک بی ایمان نهم و بیک ضرب شمشیر او را
در کور خوابانم تا پیش خود را خواب خرکوش ندهد مرد قدم در راه نهاد و محمود را بر سر آن مدبر ضال مردود قول آورد سلطان
آن ظالم را دید در فراش آن زن چون اژدها بر دفینه خفته تیغ آبدار آتش بار فرو آورد و بزخم شمشیر آتش دود را هلاک ساخت پس
روی بمظلوم آورد که از محمود خوشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی کفت بلی آنکاه محمود بر روی افتاده سر بسجده نهاد
و تسبیح حضرت کبریا بجا آورد و شکر آلاء و نعما بادا رسانید و چون از آن فارغ شد آن مرد را کفت اکر در خانه ما حضری هست
بیار بیچاره کفت از برای ملجای سلیمان امیر یا چون توان کرد خفاش خورشید در خشت ار اسفره چه کونه تواند کشید پس
درویش کرد خانه بر آمد نان بر هم چند خشک یافت با قدری آب کامه پیش سلطان آورد سلطان برغبتی تمام آن را اکول را
تناول کرد و شاید مدة العمر این لذت من هیچ چیزی نخورده باشد کفت شها مقصود دارم که از اثر اسرار که آن غم دل با بر
بودی عهد کرده بودم که تا شر آن بی ناموس را از حرم تو دفع کنم انکشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام نخورم و سبب آن
سجدهٔ شکر که بجا آوردم آن بود که در ضمیر من چنان میکذشت که شاید آن فاحشه یکی از فرزندان من باشد کفتم هیچیک از اعیان دولت
و ارکان حضرت یا دیده بان همت و پاسبان معدلت من چنین جرأتی تواند کرد و این نوع خیانت که تواند اندیشید اندیشه
کردم که این نوع کستاخی از ابنای ملوک و شاهزادکان آید که سرمست شراب رعونت و مخمور بادهٔ نخوت باشند من تیغ کشیده
بکشتن جکر کوشهٔ خود آمده بودم چون بیکانه را دیدم شکر خدای عز و جل بجا آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت بر روح
پادشاهان عادل برساناد **حکایت** آورده اند که چون عبد الله بن طاهر بامارت خراسان نشست و اثر تدبیر او بولایت رسید و صیت عالم
از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد روزی با ارکان مملکت نشسته و از سیر ملوک ماضی سخن در پیوسته یکی از ایشان
چنین کفت که عادت ملوک کذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرکان بار دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را نشاندندی
و هیچکس را حجاب نبودی و پیش از یک هفته ندا میکردند که آن روز بار عام خواهد بود و بیچارکان و مظلومان تقرب جویند
تا هر که حاجتی داشته حاجت خود راست کردی و ساخته پیش ملک آوردی و بیشتر آن بود که ظالمان خصمان را خشنود کردندی و الا
بیم انصاف ملک حقوق مستحقان رسانیدندی و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید که ما ابتدا از خود

میکنم

میکنم اکر کسی بر ما ظلمی دارد دعوی کند و انصاف خود از ما بستاند و اکر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت
فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی بکفتی و دیکر از آن معلوم شدی که میل و محابا نخواهد کرد
پس عبد الله بن طاهر او را پسندیده بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل او انصاف
بدل با اشفاق او شاکر بودند **حکایت** آورده اند که بازرکانی بر وزیر نوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن مماطلت میکرد
بازرکان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده نکرد بازرکان عرضه بنوشیروان نوشت و حال خود عرض نمود نوشیروان بفرمود
تا مال او از خزانه بدادند و او را از پیش خود بخوشدلی روان کرد و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر در سرای حرم
کردند و منادی کردند که هر که حرمت غریبان فرو کذارد و حق ایشان بکذارد و ایشان را رنجه دل کرداند و بهای بضاعت
ایشان نرساند سزای او این بود که چون بازرکان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا مقام کرد و مدت مدید ساکن بود و
عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود مالهای خود را جمع کرد و در زمین شهر خود تسلیم داد و از وزیر اجازت خواست که بر وطن
وزیر بخدمت نوشیروان عرضه کرد که فلان بازرکان که مال بر وزیر داشت و شکوی با پادشاه بوی رسید در این شهر تجارت بسیار
کرد و اموال خطیر بدست آورد چنانچه بکردم او از ده درم و بیست درم بیش شد و امروز میخواهد که از شهر تو بیرون رود و مال که در
حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اکر این قاعده مستمر شود جمیع بازرکانان بیایند و مال ببرند و شهر بی رونق ماند نوشیروان آن بازرکان را
بخواند و کفت از ولایت من میروی و مال بی حد داری و اکر من این قاعده مستمر کردانم که هر کس که اینجا مال حاصل کند و از اینجا
بولایت خصمان ما برد و اموال عدت و آلت خصمان ما شود فرمان بر آنجمله است که تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد
اکر البته بخواهی رفت آنچه در آن وقت آورده و چند از آن مبلغ بر کیر و باقی بکذار بازرکان کفت آنچه پادشاه فرمود حق
صواب است اما آنچه آورده بودم در شهر شما بباد دادم اکر پادشاه نصف آن باز تواند داد بنده تراست همه کویم نوشیروان کفت ای
شیخ در شهر من چه آورده بودی که بعینه باز نتوانم داد کفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال باز کسب کردم جوانی بمن باز
ده و تمامت مال من بکیر نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن طریق عدل
سلوک داشت و ببرکات مرحمت دلهای خلق صید کرد **حکایت** آورده اند که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال
تمام شدی و چهار فصل بکذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمدان فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی
از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولایات استکشاف نمودی و هر کس از ایشان که ظالم بودی او را ابدال کردانیدی و دیکری را نصب کردی
ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او ببدی بر زبان نراند کسری از آن حال تعجب مینمود بفرمود تا او را بحضرت
آوردند و از زندکانی او باز پرسید که سیرت او با خلق چکونه است و زندکانی بر چه نوع میکند چون پرسید کفت کار ما
بهشت کشاده و دوزخ بسته میکنم با دوستان دست کشاده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار با او بکذارید که
آنمرد داد دنیا و دین از خود میدهد **حکایت** آورده اند که در روزکار مامون الرشید جوانی از معارف بغداد و افاضل

برکنیزکی مطربه عشق آورد و یکباره دیده دل او بدام الفت او مدتی دراز در رنج بود تا آخر نقود و عروض بفروخت و
بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره بر هیچ خشک و تر قادر نبود حیرت و فکرت بر او غالب آمد با خود گفت بدرگه
روم پس بسر تربت یحیی بن خالد برمکی رفت و آب از آنجا بیاشامید و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و میگریست
تا نسیم سحر بوزید و نزدیک صبح شد ناگاه خواب او را در ربود در خواب دید که یحیی و جعفر او را میگویند ای عزیز در اینجا
که ما افتاده ایم دست ما جز بکفن نمیرسد و کسوت اموات اهل حیات را نشاید و لیکن بر آن و برانهای ما رو و در آنجا
بفلان موضع آفتابه زر دفن است آنرا بردار و عمر بخوشدلی گذار چون از خواب درآمد بیامد و آن موضع را بطلبید و زر یافت
و باسراف خرج کردن گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنجی یافته است آنحال بحضرت مامون
الرشید عرضه داشتند مامون طلب آنجوان مثال داد جوان حاضر آمد گفتند این زر از کجا آوردی جوان ماجرا بسر آنرا
بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد مامون گفت آن زرها را بوی باز گذارید که زشت باشد که
یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند و بیچاره آن باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت کرد حکایت آورده اند که
عباس چون بامارت نشست هر لحظه و ساعت ترقی دولت او بیدولتی بمالک او ملحق میگشت هر دم خللی تازه در اطراف مملکت
او پدید می آمد با جماعتی از اصحاب خرد و ارباب رای مشورت نمود و گفت استقامت ملک ما از چه راه تواند بود و
استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبه بلند و منزلت شکرف حاصل کنی
از حال رعایا متفحص باش و اگر بحکم حوادث ایام یکی از ایشان منکوب و نزار باشد در رعایت او غایت جهد مبذول
داری گفت تا دولت خود مصروف و موقوف بر این کردیم و هر جا که مظلومی از رعایا باو رسیدی تدارک آن بر وجهی
کردی که مزیدی بر آن متصور نبودی و در آن باب بر کسی اعتماد نکردی و هر کس گفتی اگر در رجوع تو مظلومی باشد
او را بدرگاه ما نشان ده یا تو ما را از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط گردانیدیم در اندک ایام کار او
بجا رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزادان جهان حلقه بندگی او در گوش کردند حکایت آورده اند که چون منصور
خلیفه بخلافت نشست خواست که حج اسلام بگذارد و شتران عمران سعد را بکرایه گرفت و در راه چنانکه معهود
بود حق عمران انشاخت و کرایه تمامی نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد و وزرا و رفت و او التفاتی نکرد عمران سعد نزد
محمد بن عمران طلحی قاضی مدینه رفت و از وی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی دبیر خود را بخواند
و گفت قصه بنویس بسوی منصور خلیفه تا با آن مرد بمجلس حکم حاضر آید دبیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد من نویسم خصم
خلیفه روی زمین خط مرا بشناسد مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت دبیر گفت چون
قصه را بنوشتم مرا گفت این رقعه را پیش نزدیک منصور رو و او را بمجلس حکم حاضر کن تا دبیر گوید پیش نزدیک ربیع حاجب رفتم
و حال را بوی تقریر کردم ربیع گفت مرا در این کار هیبت نیست رقعه را نزد منصور برد و بر او عرض کرد منصور بتمام اش

و معارف حکم رسانید که من بمجلس حکم میروم باید که چون بر شما بگذرم هیچکس جهت من برنخیزد و تعظیم نکنند دبیر
دبیر قاضی در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب چون بدرگاه رسید سلام کرد و هیچکس را زهره نبود که جهت او
برخیزد و همچنین پیاده میرفت تا بروضه حضرت رسول صلعم رسید و روی سوی ربیع کرد و گفت میترسم که نباید که پسر عمران
طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت او را معزول سازم و ادب او بتشهیر کنم
تا همه عالم را عبرت شود پس منصور سوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهالی دیبای سیاه نهاده چون منصور را
دید دامن بنشست و بدو التفات نکرد و گفت خصمان او کجا اند بیا و بیاورد در پهلوی او بنشانید عمران جمال بیامد و
منصور دعوی کرد منصور گفت بفرمایم تا حق او را بتمام و کمال بدهند قاضی اقرار خلیفه بر کاغذی ثبت کرد و بدست عمران
جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود و حق او را بالتمام بستاند و بجمال رساند منصور باز گشت و قاضی بوی هیچ
التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود او را بنزدیک من آر چون قاضی بنزدیک
منصور آمد او را ثنا گفت و گفت که ای قاضی تو ما در حق خویش وفا کردی و او را ده هزار درم انعام فرمود و گفت زندگانی باید
طریق میکرده باش و بگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم کند و نظیر این حکایت از مهدی خلیفه عباسی و بعضی خلفاء دیگر
نیز منقول است حکایت امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعد النّاس است یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او آن
بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی و مظلمتی آنرا بشنودی و داد
مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان بیرون آمدی و گرد شهر بر آمدی
و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی الهی
که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم او را گفتندی ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانها بیرون نیایند
و امیر در این ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب آنچیست جواب داد که در چنین روزها غریبان و دل تنگتر باشند
روزی بر عادت معهود بر ظاهر بخارا میگشت در نواحی شهر شتری را دید که در کشت زاری آمده بود و آنرا میخورد
غلام را فرمود پیاده شو بنگر که این شتر داغ که دارد غلام گفت داغ امیر دارد بفرمود تا شتر را بگرفتند و سواری را
فرمود که برو و ساربان را بیاور و خود هم در آن صحرا مقام کرد و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد و بر جماز نشسته
آ.ذ: ١١،١٠ بگرد از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان سوگند خورد که این شتر اندوش باز
است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آنوقت تا حال بر جمازه نشسته ام و او را طلب میکنم امیر گفت چون عذر تو
مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر کردند چون حاضر آوردند گفت شتر من در کشت تو در رفته است و بعضی از آن خورده معهود
از کشت چند بوده است هر چه بر آنست بگفت امیر فرمود که مثل آن بهای غله نرخ وقت نقد باو دادند آنگاه روی بمحاضران
کرد و گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچکس نتوانم گرفت حکایت آورده اند که پادشاهی از عالمی سوال کرد که

سبب عدل نوشیروان چه بود گفت که نوشیروان گفت که مرا بدین نظر عبرت بینا کرد روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم
و در هر طرف سواران میتاختند ناگاه پیادهٔ سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت اسبی لگدی بر آن پیاده
زد و پایش بشکست پارهٔ راه براندم ناگاه پای آن اسب بسوراخی فرو شد و بشکست من بخود باز آمدم و گفتم دیدی که چه
کردند و چه دیدند و هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد حکایت کنبایت شهریست بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات
نهروالد و در آن شهر جماعتی مسلمانان پاک دین خوب اعتقاد بوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاه
... در آن شهر مسجدی بود که مسلمانان در آن نماز کردندی و در آن مسجد مناره که بر آن بانگ نماز گفتندی و جماعتی کافران
بر آن داشتند که با مسلمانان جنگ کردند و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را ... بتیغ
بگذرانیدند و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی گفتندی از پیش ایشان بگریخت و بنهروالد رفت و از خواص و مقربان
پادشاه هند که او را رای گویند کسی با او التفات نکرد و او را معاونت ننمود و هر کس در نصرت اهل کیش خود سعی کند پس
روزی که رای ارادهٔ رفتن شکار داشت خطیب ... شاه در صحرا در پس درختی بنشست چندانکه رای برسید بر حوالی
او اقسم داد که چندان باشد که سخن او را استماع نماید پس صورت حال را در ضمن قصیدهٔ که بلغت هندوی پرداخته بود معروض
رای گردانید رای چون این ظلم بشنید او را بیکی از خواص سپرد و گفت این مرد را محافظت میکن و تیمار او میدار تا وقتی که از تو
خواهم او را بحضرت من آری پس بازگشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خلوت خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که امور ملک را
مضبوط داری و ... چون شب در آمد رای بر جمازه نشست و از نهروالد تا بکنبایت چهل فرسنگ است رای یکشبانه
روز جمازه براند و بانجا رفت و خود را ناشناخته کرده و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر حمایل کرده بیامد و در شب طواف
شهر کنبایت کرد و در بازار شهر بهر موضع ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفته و بیگناه کشته
شده اند و احوال معلوم کرد و مطهره را از آب دریا پر کرد و بازگشت روز سوم سحرگاه بنهروالد رسید و روز دیگر بار داد و
مغان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد و چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیس کنند
و در ابطال سخن او کوشند رای آبدار را گفت که مطهره من بایشان ده تا آب خورند هر کس که آن آب بچشید تلخ و شور بود
نتوانست خورد دانستند که آب دریاست پس رای گفت مرا بر کس اعتماد نبود چه اختلاف دین در میان بود من خود رفتم و معلوم
کردم آن مسلمانان مظلوم بوده اند و بر ایشان تعدی رفته و چرا باید که در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان
امان من باشند برود پس بفرمود تا از هر صنفی از اصناف کافران برهمنان و ترسایان و غیره دو دو مرد و مغان دو کس را از مقدمان
ایشان سیاست کردند و یک لک بداد تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چتر بداد و در بعضی کتب مسطور است
که هنوز آن چترها باقی است که در ایام عید بیرون می آورند حکایت در امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بپادشاه هند
رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروها که عمر را دراز میکند

و پادشاهان آن دیار درازتر ... باشد و ایشان در حفظ صحت مبالغه مینمایند باید که ما را از آن نوع نصیبی
دهید و اعلام کنید که سبب طول عمر شما چیست چون رسولان بهندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند رای هند فرمان داد
تا ایشان را بدامن کوهی بلند بردند و گفت هرگاه که آن کوه بشکافد شما را جواب گویم و اجازهٔ مراجعت فرمایم آنجماعت چون
این سخن بشنیدند دل از نعمتها برداشتند و امید از دیدار اعزه و مشاهدهٔ احبا منقطع گردانیدند و در جوار کوه خیمها نصب
کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی عرض میکردند و همتها بر آن مقصور کرده بودند که کی باشد که آن کوه بشکافد
و بر زمین افتد تا بعد از مدتی مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند رای
ایشان را گفت جواب رسالت شما حاصل تمام است که شما چند کس معدود همتها ستوده چنین کوه را بیخ ساختید از پای درآمد
ملوک شما ظلم میکنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لاجرم اثر همم ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم
میگرداند و قاعدهٔ سلطنت شما را منعدم میسازد پس واجبست بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در
قبضهٔ قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان مسلوک دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا در ظلال امن و امان
آسوده و مرفه دارند تا همم همگی متوجه دوام دولت و نظام عظمت ایشان باشد تا ایام ... و دولت ایشان اقوی
بوده باشد حکایت از خواجه بزرگ عبد الحمید نقل است که در عهد سلطان محمود حاجب سرای از جانب ... بیامد
چون بخسرو آباد رسید بدرازگوشی محتاج شد درازگوشی ... بی رخصت صاحب بگرفت و ... تا رباط دیگر ببرد
و نایب برید بدرگاه سلطان انها کرد چون این خبر بسمع سلطان رسید ... و آن حاجب پس از چند روز ببارگاه آمد
خود بایستاد سلطان مهتر ... را پیش خواند و گفت آن گدا را از لفظ ما بگوی که خسرو آباد را ... فتح کردی ...
پس بگوی تا تخت مملکت من ... تا چه زهره آن داشتی که بارکش رعیت بغیر حق بگیری و بگوی که سرهنگان او را گرفته
بخسرو آباد بردند تا آنجا ... که بکدام گناه مواخذ شده است و ... تا امثال او را عبرت باشد و کافه رعایا ...
باشند حکایت آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در آنوقت که رکاب دولت او بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از
طالقان بنظاره بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر سر پلی بود ایستاده نظاره میفرمود سلطان از دور بر سر آنخانه نگریست
چون بنا بلند بود آن کودک بر سر آن بر مثال مرغی مینمود سلطان پنداشت که مگر آن زاغی است کمان از سلاح بستد و تیر در کمان
نهاده بینداخت کودک از سر آنخانه ... هلاک کرد ... پادشاه فرمود تا بنگرند که آن چه مرغ بود بتاختند
آن کودک را ... نهاده پیش شاه آوردند پادشاه چون کودک بدان حال بدید ...
و بفرمود تا ...
داده و ... پادشاه فرمود تا او را ببارگاه آوردند پس طشتی ... کردند و شمشیری بر سر او نهادند
و پیش آوردند پادشاه فرمود که اینک تیغ و سر و اینک طشت ... حکم تراست اگر عفو میکنی

برجا رو اگر قصاص میکنی سر بردار که سر اطاقت عطاب قیامت نباشد آنمرد زمین ببوسید و گفت فدای قدم خاک پادشاه
جهان باد ما و پسر برای تو داریم سیم و زر فدای تو داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که نقصان نباشد و منجوق سراپرده
دولت پادشاه باید که برقرار باشد چون اوجانا مارمین عدل شامل نشد مانند کار ابا تو در خون جگر گوشه مضایقه
نخواهد بود پس شاه فرمود تا زر تسلیم کردند و ولایت طالقان بوی تفویض نمودند و آنمرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب
مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و در این باب مجلدی تمام بتوان نوشت لیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان
باین قدر اکتفا نمود **فصل دوم** در شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین خدای عزوجل در قرآن مجید میفرماید که جزا
باشد که ما جزا دهیم شکر کنندگان او میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا
آورید هر آینه نعمت و احسان شما زیاده میکنم و اگر کافر نعمت گشتید و کفران ورزید پس بدرستی که عذاب من سخت است که از
مبالغه در رعایت حق شکر شده که از ترک آن بکفر تعبیر شده و در موضع دیگر از قرآن شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده
اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را یعنی با شما عمل یاد دارند کان کنم از تفضل
و احسان و تفضل و شکر کنید مرا و کافر نشوید و نیز فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی نمیکند حق تعالی
عزوجل عذاب شما اگر شکر کرده اید و ایمان آورده **و از** حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که الطاعم الشاکر له من
الاجر کاجر الصائم المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی الصابر و المعطی الشاکر له من الاجر کاجر المحروم
القانع یعنی کسی که چیزی خورد و شکر بجا آورد اجر و ثواب او مثل اجر و ثواب روزه داری است که طالب اجر از خدا باشد
و کسی که بعافیت باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلائیست که صابر باشد و کسی که باو عطا شده باشد و شاکر باشد
اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد **و از** حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مکتوبست در توریة که
اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء مع الشکر و لا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی
النعم و امان من الغیر یعنی شکر کن آنکسی را که انعام کرده بر تو و انعام کن بر آنکس که شکر نعمت تو بجا آورد پس بدرستی
که زوال نیست نعمتها را با شکر و بقا نیست آن نعمتها را با کفر شکر زیادتیست در نعمتها و امانیست از تغیر **و از**
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که شبی حضرت رسول در خانه عایشه بود عایشه گفت یا رسول الله چرا
نفس خود را تعب میفرمائی و حال آنکه خدای عزوجل ما تقدم و ما تأخر ترا بخشیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود آیا نبوده باشم من بنده شکور **و از** حضرت صادق علیه السلام منقولست که سه چیز است که با آنها چیزی ضرر
نمیرساند دعا در وقت کرب و استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت **و از** آنحضرت منقولست که فرمود که انعام
نکرد خدای عزوجل بر بنده از بندگان خود نعمتی پس آنشخص شناخته باشد آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد
ظاهر از زبان پس تمام شده باشد کلام او مگر آنکه خدای عزوجل امر میکند بجهت او بزیاد کردن از نعمت و آنحضرت

فرمود

فرمود که هرگاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای عزوجل را او پس بگذارد رخساره خود را بر خاک بجهت شکر کردن نعمت
حق تعالی پس اگر سوار باشد فرود آید و رخساره بر خاک گذارد و پس اگر نتواند که فرود آید بجهت شهرت رخساره خود را بر قربوس
زین گذارد و پس اگر نتواند رخساره خود را بر کف خود گذارد و حمد خدای عزوجل گوید بر انعامی که نسبت باو بجای آورده **و از**
حضرت رسول منقولست که حق تعالی عزوجل میفرماید یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی خیری
الیک نازل و شرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف حضرت ما نمیدهی ما طلب دوستی بجانب تو میکنیم بنعمتها و تو طلب دشمنی
ما میکنی بمعصیت خیر ما بجانب تو نازل است و شر تو بجانب ما صاعد و حاصل یعنی آنکه پیوسته مرکب نعمت ما بی نقص و سوء
سیر او حالت بدبختی بر سعادت ابدی و انشاء چند آنکه ما تو را محبت و احسان در شور ستان وجود تو می اندازیم تو تمرد و عصیان
پیش می آری و هر چند آثار نیکویی و احسان حضرت ما پیش می بینی جرات بدی و زشتی بیشتر مینمائی **و از** حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که سه چیز است که بهر کس که داده شد خیر دنیا و آخرت باو داده شد دل شاکر و زبان ذاکر و تن صابر
بالصابر **و از** حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده احسنوا جوار نعم الله تعالی فانها قلما زالت عن قوم
فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای عزوجل را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمائید که کم است که نعمت
زایل شود از قومی و باز بایشان برگردد **و از** حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده من عظمت نعم الله
علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض النعمة للزوال یعنی هر که نعمت حق تعالی عزوجل در حق او
بزرگ شود مؤنت بندگان حق تعالی بر او عظیم شود پس هر که مؤنت خلق را تحمل نکند یعنی بار ایشان نکشد و بقضای حوایج
ایشان مشغول نگردد آن نعمت را در معرض زوال آورده و بباید دانست که شکر از مراتب بیشمار دوستی خداست و قوام
آن از سه چیز منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم حالتی که در نفس از آن
علم در آید و آن شادمانی بود بوصول از نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم و آن با مری چند بود روحانی و جسمانی
که بسبب آن بدل و جوارح و اعضا حاصل شود اما اول که شناختن منعم حقیقی است آن بود که مرتبه تنزه و اتصاف از ذات
متعالی بثبوت کمال و جمال و تقدس او از صفات نقصان و زوال بشناسد و کلمه طیبه سبحان الله اشاره بآنست پس مرتبه
فیضان جود و وجود بر همه کاینات و وصول انعام و احسان او را بر موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد و ثنا داند
و کلمه شریفه الحمد لله اشاره باین مرتبه تواند بود و مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت
الوهیت و در این مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از اوست و کلمه طیبه لا اله الا الله اشاره باین معنی دارد و مرتبه
چهارم اعتراف بجهل است و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریای ذات و جمال و جلال احدیت و اعتراف بعجز از اداء شکر نعمت
و مراعات حقوق عبودیت بمعنی آنکه عاجز است از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه و الله اکبر اشاره باین مقام تواند
بود و نکته دیگر در این مقام آنست که شکر نتوان کرد الا بدل و زبان و اعضا دیگر و هر سه نعمت اوست و قدرت بر استعمال

هر یک از این نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن بر استعمال هر یک نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری کند لازم
بر این نعمتها هم شکر میباید کرد و از شکر نیز ضمنی باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مرتبهٔ شکر باشد
بنده و در مرتبهٔ تقدیس او و اعتراف بعجز بمنعم بهم رسد پس اطلاع بر نعمت الهی بهم رساند و در مقام حمد او در آید پس داند که همه محامد
از اوست و او مستقر داشت در احسان پس داند که خدای عز و جل بزرگتر است از آنکه بنده از عهدهٔ شکر نعمتهای او بیرون تواند
آمد پس درجهٔ آخر عجز شکر و الله اکبر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بگویم سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر دوستتر است بمن از هر چیز که آفتاب بر او طلوع نموده و نیز بعضی بزرگان گفته اند در مرتبهٔ تسلیم
شکر منتفی شود چه شکر مشتملست بر قیام بمکافات منعم و آنکس که در مقام بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی نه چگونه
مقابله کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا بود که خود را وجودی نه و منعم را وجودی و حاصل اینکه
آنکه چون تدبر در حقایق سالک سلوک تامل میکند میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان
در قبضهٔ تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند و افعال هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون تامل در اسباب و وسایط
بعیده و ارتباط آن بقدرت قاهره نموده میشود در بنیاد وجود انسان بسیار ضعیف است و انتساب انعام بغیر واجب تعالی بر
سبیل استقلال نیست و این اصل و این مقام شناختن منعم است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وحی فرستاد خدای
تبارک و تعالی بموسی علیه السلام که یا موسی شکر کن حق شکرم گفت ای رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که با آن شکر کنم ترا
الا آنکه انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این از من است و در اخبار آمده که موسی علیه السلام
در مناجات گفت الهی آدم را بدست قدرت خود آفریدی و او را از حلل الخلایق برگزیدی و ملائکه را بسجدهٔ او فرمودی و در
کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود او گردانیدی چگونه بشکر این جمله قیام توانست نمود خطاب آمد
که دانست که این جمله از حضرت ما است شناختن او این را شکر او بود و اما دوم که شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود
یکی آنکه شادمانی او باصل وصول نعمت باشد چنانچه این نعمت بهر وجه که باو رسد او خوشحال گردد قسم دیگر آنکه خوشحالی
او از وصول نعمت بنابر آن باشد که ایصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم باو
واصل میشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او بنابر آنست که این نعمت باعث قدرت او بر قیام
بحقوق عبودیت منعم میشود و او بسبب آن میتواند که از عهدهٔ قسطی از حقوق بندگی بیرون آید و او را مرتبهٔ قرب بنزدیکی
منعم حاصل شود و از جملهٔ مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او بر نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند شد
و حقیقت این محبت و عشق منعم راجع میشود و مثال این آنست که اگر پادشاهی یکی از بندگان خود اسپی ببخشد و او
آن بخشش خوشحال شود خوشحالی او بسبب آنست که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور میشود و از اسب بهر نحوی که رسد او
خوشحالی خواهد داشت هر چند بر سبیل عطا ملک او باشد و خوشحالی او گاهی بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف است

از لطف و مهربانی و محبت پادشاه بنابرین خوشحال است که اگر این اسب را در صحرا یافته یا دیگری باو بخشیده بود و پادشاه
نداده بودی خوشحال نمیشدی و خوشحالی گاهی بسبب آن میباشد که بسبب این اسب میتواند در حضر و سفر در خدمت پادشاه
باشد و بلوازم امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی بپادشاه میشود پس فی الحقیقه خوشحالی او از
تصور قرب پادشاه است نه از چیزی دیگر و در تحصیل حقیقت شکر قسم دوم و سیم مطلوبست و قسم اول مطلوب نیست قسم سیم
که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است بفعل چند در دل و جوارح حاصل میشود و این بر دو قسم است یکی آنکه بخصوص نعمت
تعلق دارد و یکی آنکه او را علی الاطلاق بجا باید آورد که تا بنده از جملهٔ شاکران که بوصف قلت موسوم اند معدود گردد
نشود و بیان قسم اول آنست که هر نعمتی که خدای عز و جل بر بنده داده بجهت غرضی و مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف
شود مثلا قوتهای عقلی و فکری و قلبی بآدمی بجهت آن داده که بفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و معرفت
درگاه احدیت نماید و در بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر کند و اطلاع بر حقیقت اشیا موافق واقع که حکمت
عبادات از آن حاصل کند و در مصالح و خیر دنیا و آخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه کند
و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اتمام اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته
و در دل همه ابنای نوع بد نپسندد و شر نخواهد و علی هذا القیاس پس هر گاه مطلع شد که این نعمتی که خدای عز و جل بمحض جود
و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت بخصوص آنست که بدل خوشحال باشد بآنکه خدای عز و جل این نعمت باو عطا کرده این نعمت
وسیلهٔ اطاعت و بندگی و منشا حصول قرب او بجناب احدیت میتواند شد و بدل عزیمت آن داشته باشد که این نعمت را صرف
در آن مصرف نماید که غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و بزبان حمد و شکر و ثنا جناب احدیت میگفته باشد آنگاه قوی و اعضا
متوجه امری که در تحصیل اغراض آن نعمت دخل دارد متوجه دارد پس شکر هر نعمتی بخصوص هم بر وجهی که بخصوصیت آن نعمت
مرتبط باشد به چیز بدل و زبان و اعضا و همچنین خدای عز و جل نعمت چشم بجهت آن بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدا
کند بجهت تفکر در معرفت و حقایق آن اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیر الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیرات این جهان
عبرت کند و در ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان بپوشش و ستر و نعمت
گوش بجهت آن داده که بآن استماع آیات قرآنیه و کلمات و اخبار و آثار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و مواعظ
و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد سخنان مظلومان و استغاثت کند کار گوش
نماید و گوش را از شنیدن ملاهی چون آهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت حرام و فحش و هرزه و شبه منزه دارد و نعمت
زبان بجهت آن داده که زبان بذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و القای مطالب علمی و مسائل شرعی و امر بمعروف و نهی منکر و شکر
و حمد نعمت ربانی و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موذی و امر
بباطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از اعضا جهت غرضی به بنده داده شده و در ضمن

الخدای عز وجل از حکمتی و مصلحتی است شکر آن نعمت بآن میشود که از نعمت دادن مصلحت صرف نمایند و خلاف آن
کفران نعمت است مثلا نعمت مال که ببنده داده شد بجهت آنست که از آن مال خود و عیالان او و اقارب و همسایگان و
آشنایان و فقیران منتفع شوند قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه بر حد
وسط و اقتصاد فراخور سعت و استطاعت خود و قدری از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن صرف
خویشان و اقربا خود نماید و حصه صرف زکوات و عطایاء فقرا و مساکین کند و حصه از آن صرف صلات و عطایا دوستان
و آشنایان و اتباع و خدم نماید و حصه از آن صرف حکام و ظلمه بجهت دفع شر و آفت ایشان و حصه جهت حوایج متجدده و
ضروریات حادثه بجهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطر نشود و علی هذا
القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره نماید
و حقوقی که در آن بحسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق
ننموده و همچنین است حکم در همه باب پس اگر کسی دست در آکند و شاخ درختی هر چند مال او باشد بیموقع و بیغرض
صحیح بکار دهد بی مهم کفران نعمت دست کرده چه دست نه از جهت این کار مخلوق شده و هم کفران نعمت درخت کرده چه
هر نهال درختی که بوجود آمده بجهت آنست موجود شده که از ترشح فیض سحاب رحمت ربانی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف
ایزدی در اهتزاز باشد و از احراق آفتاب عنایت سبحانی مدد یابد تا وقتی که بغایت کمال برسد تا انسان و حیوان از
حاصل و ثمرات آن منتفع شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی مدد میکنند تا وقتی
که او بنهایت نشو و نما رسد و مرتبه برساند پس هر که دست قطع آن کند شکر نعمت آن نهال بجا نیاورده بلکه کفران
ورزیده و همچنین شکر نعمت کارد بجا نیاورده بلکه چون بحقیقت میرسی آنچه تاثیر کرده تا آن نهال را با ثمر رسانیده شکر
نعمت آنها نیز نکرده و اگر کسی بچشم بچیزی که نباید کرد نگاه کند همچنانکه شکر نعمت چشم نکرده شکر نعمت شعاع آفتاب که
کار چشم بتاثیر او تمام میشود نکرده پس شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوا و اشفاف نیز که متوسط است میان
چشم و بیننده نیز نکرده و بر این قیاس باید کرد و در قاعده این مقام بسیار است پس شکر سر نعمت بخصوصها بدل و
زبان و اعضا میشود با مری چند که مخصوص است بآن نعمت و شکر نعم مطلقا بآن میشود که هر نعمتی را در آن غرضی که
بجهت آن مخلوق شده صرف نماید و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد و خدای عز و جل فرموده و قلیل من عبادی
الشکور یعنی اندکی از بندگان ما شکورانند بنعمتها و میباید دانست که شکر نعمت باندازه نعمت تفاوت میکند هر چند نعمت
و احسان خدای بر بنده زیاده باشد شکر نعمت بیشتر باید کرد و چون خدای عز و جل پادشاهان را انواع نعمتهای
عظیم هست باز اسر نعمتی از آنها شکری عظیم باید و شکری مناسب آن نعمت باید چون پادشاه را خدای عز و جل
قدرت قوی داده و استیلا بر همه زیردستان روزی نموده شکر آن نعمت آنست که تقویت ضعیف کند و دست تعدی

و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه گرداند و داد رسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و بان قوت و قدرتی که خدا
باو داده تقویت دین حق کند و رسم بدعت مذهبهای باطل را نابود سازد و در تقویت شرع و دین و تقویت اهل اسلام و
حق بذل جهد نماید و جهال و نادانان و مبتدعان و مرائیان و زنادقه را ذلیل و خوار دارد و اهل صلاح و انصار را قوت دهد و
اهل جور و ستم را ذلیل سازد و رسوم بد را براندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمت قوت و استیلا
تخشع و تذلل است نسبت بجناب خالق و تواضع و فروتنی است نسبت با حیا خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل
اموال بسیار داده شکر نعمت مال بجا باید آورد و آن آنست که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است از حال
گرسنگان بخاطر آورد و چون بانواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان بخاطر آورد بلکه از برهنگی
و برهنگی روز قیامت بر اندیشد و محاسبه آن روز را مراقب باشد و نعمت مال که خدا باو داده در مصرف باطل صرف نکند
و از اسراف محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و بذل و بخشش بموقع کند و از غلط بخشی حذر باشد و بر این قیاس پادشاه را
سعی بسیار باید کرد که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت بجا آورد آورده اند که روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی بر سر
راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی نمی اندیشید و سر جنبانید و بزبان جوابی نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن
سنت است و جواب سلام بازدادن فرض سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صلاح دید
درین عنان باز کشید و بعذر خواهی در آمد و گفت ای درویش بشکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش
گفت کرا شکر میگفتی گفت خدای را که منعم مطلق است همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او درویش پرسید
که بچه نوع شکر میگفتی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است درویش گفت
ای سلطان تو طریقه سپاس داری و شکر گذاری بجا نمیآری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف
عطاهای نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا شامل است فایم اقبال ترا شامل شکر نه همین است که بزبان الحمد لله
گوئی شکر سلطان وقتی موقع قبول میابد و استحقاق مزید نعمت بهم میرساند که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد
بجا آوری سلطان التماس نمود که مرا بر آن مطلع ساز درویش گفت شکر سلطان عدل است و احسان با عموم عالمیان و شکر
وسعت مملکت طمع ناکردن است در املاک رعیت شکر فرمان روایی حق خدمت فرمان بران شناختن است شکر بلندی
بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت رحم کردن شکر معموری خزاین صدقات و ادرارات جهت اهل استحقاق
داشتن شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن
شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان را از مسلمانان دور داشتن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین سرای
و منازل رعیت را از تزلزل و انهدام و حشم مصون داشتن و خلاصه شکرگذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری
آسایش خلق بر آسایش خود مقدم داری و میباید دانست که همچنانکه بر نعمتها که موافق طبع است چون صحت و فراغت

شکر لازم است بر نعمتها که مخالف طبع است نیز لازم است مانند بیماریها و محنتها در ادعیه شریفه حضرت امام زین
العابدین علیه السلم مذکور است که فما ادری یا الهی ای الحالین احق بالشکر لک وای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة
التی هنأتنی فیها طیبات رزقک ونشطتنی بها لابتغاء مرضاتک وفضلک وقویتنی معها علی ما وفقتنی له من طاعتک ام
وقت العلة التی محصتنی بها والنعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من الخطیئات وتطهیرا لما انغمست فیه
من السیئات وتنبیها لتناول التوبة وتذکیرا لمحو الحوبة بقدیم النعمة وفی خلال ذلک ما کتب لی الکاتبان من زکی الاعمال
ما لا قلب فکر فیه ولا لسان نطق به ولا جارحة تکلفته بل افضالا منک علی واحسانا من صنیعک الی یعنی نمیدانم
ای الله من که کدام از دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد کردن مر ترا آیا وقت صحت که گوارا
گردانیدی جهت من طیبات رزق ترا و بر آنها صاحب نشاط گردانیدی جهت طلب مرضیات تو و فضل تو و قوی گردانیدی مرا با آن
بر آنچه که توفیق دادی مرا بان از طاعت تو یا وقت علت و بیماری که خالص گردانیدی مرا بسبب آن و نعمتها که تحفه
گردانیدی انها را جهت من جهت تخفیف آنچه گران شده بسبب آن پشت من از گناهان و پاک کردن آنچه فرو رفته ام در
ان از بدیها جهت تنبیه من بفرا گرفتن توبه و جهت یاد آوردن من جهت محو کردن وبال گناه و از آنست انچه مینویسند
من دو کاتب اعمال از عملهای پاک آنچه دل در ان فکر نکرده و زبان بان گویا نشده و عضوی کلفت نکشیده بل از روی
افضال تو بر من و احسان از کار تو بجانب من حکایت از کعب الاحبار نقل است که میگفت وقتی در کوههای شام میرفتم که
گرما قوت گرفت گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت گرما کم شود انگاه برهم نگاه کردم ویرانه دیدم بانجا رفتم مردی را
دیدم که او را دو دست و دو پا نبود و دو چشم نبود و با حق تعالی مناجات میکرد و میگفت و باز شکر میکرد که الحمد لله علی نعمائه
مرا عجب آمد گفتم ای عجب مردی را دو دست و دو پای و دو چشم نه و کس با وی کار نیست و در این ویرانه افتاده است
بی معینی و خدمتکاری و شکر نعمت میکند نزدیک او رفتم سلام کردم سلام مرا جواب داد گفتم ای جوانمرد این چه شکر
نعمتست خدا را در حق تو که آنرا شکر میکنی محنت و بلا ظاهر داری چون من این سخن بگفتم بانگ بر من زد و گفت
دور باش از من ای بیگانه کدام نعمت باشد بزرگتر از انکه خدای تعالی کرده در حق من که جمله آلتهای معصیت از من
ستده است و آنچه آلت معرفت است بمن داده چشم بستده است تا در معصیت ننگرم دستم گرفته تا ناگرفتنی نگیرم پایم
استده تا بناجایگاه نروم اما دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم پس از او در گذشتم و دانستم
که حقیقت شکر آنست و مرد حق گذار آنست نه انکه بزبان بگوید الحمد لله و بتن راه شهوت پوید و معلوم باشد که
همچنانکه شکر حضرت خالق واجب و لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعام در حق آدمی شده شکر گذاری او
نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی کرده از رعایت شکر حق او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که
البته مراعات حقوق بندگان مینموده باشد و هر کس خدمتی بجای آورد فراخور استحقاق و استعداد آن خدمت شا

و مجازات گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات او بوده باشد تا رغبت خلق بر اطاعت و خدمت زیاد شود و شکا
ایشان در این باب بر وجه کامل بظهور آید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقول است که فرموده حق تعالی و جل
دوست میدارد هر بنده شکر گذار را میگوید خدای عز و جل بنده از بندگان خود روز قیامت که آیا شکر کردی
فلانی را در جواب میگوید بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس میگوید خدای عز و جل شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را
پس فرمود حضرت که شاکرترین شما خدا را شاکرترین شما است مر خلق را حکایت آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند
روزی آن مرد با غلام بباغی رفته بود میان باغ خیار النکی یافت کرد نیمی بغلام داد و نیمی جهت خود نگاه داشت تا بخورد
غلام بنشاط تمام خوردن گرفت خواجه چون بچشید تلخ بود گفت ای غلام خیار النکی بدین تلخی ترا دادم و بنشاط خوردی
و رغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو شیرینیها خورده ام شرم داشتم که بدین قدر تلخی اثر کراهت
ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت بگذاردی ترا از مال خود آزاد کردم حکایت هرون الرشید برامکه را که از وزرا
کبار بودند و در عظمت و جلالت و سخاوت ضرب المثل اند بر انداخت و خانهای ایشان خراب ساخت و حکم نمود که
هر که ذکر ایشان بر زبان راند از خلعت زندگی محروم شود و مسرور کبیر گوید که مأمون خلیفه [illegible] گفت
چند گاه است که صاحب خبران اعلام میکنند که مردی پیر هست که هر روز کرسی میبرد و در میان آثار و رسوم
سراهای آل برمک مینهد و بر آن کرسی بر می آید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان
بیان میکند و ساعتی بر ان اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو و دینار بن عبدالله سوار شوید و در ان
ویرانها پنهان شوید و چون آن پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و چون اراده
مراجعت کند او را گرفته نزد من آرید بر حسب فرمان او روز دیگر وقت سحر رفتیم و بنظر بودیم تا چاشت پایان آن موضع
دور بر چون زمانی شد خادمی پیدا شد و کرسی بنهاد پس پیری بیامد و بر ان کرسی شد و بهر سو نگریست و چون کسی را
ندید نوحه و زاری آغاز کرد و بسیار بگریست و شعری از الطاف آل برمک بر زبان راند و مر ایشان را دعا بسیار کرد و خواست
که بر گردد ما هر دو برخاستیم و او را گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که ترا بدرگاه بریم گفت رضینا بقضاء الله مرا
میل است فرمایید اگر شما چندان لطف کنید و مرا امان دهید که وصیت نامه بنویسم گفتم روا بود پس نشست و وصیت نامه نوشت
و بغلام داد و بخدمت مأمون آمد چون مأمون را از آوردن او اعلام دادند فرمود تا ویرا اندر آورند و چون مأمون را
نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجایی و چه حق دارند بر تو برامکه که برایشان این همه نوحه
و زاری میکنی هیچ هیبت و احتشام گفت یا امیر المؤمنین برامکه را بر من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد یکی
از انجمله حکایت کنم مأمون رخصت داد پیر گفت حضرت امیر محل اقبال اسمع باد مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند
یکی از صاحبان حسب و نسب و مروت و در چهر دولت نشو و نما یافته و در کار نعمت پرورده شده و چون دولت برگشت

بیوفایی آغاز کرد و من هم خود بی ثباتی نمود آن راحت فروال پذیرفت و آن دولت انتقال یافت بجایی رسید که ضرورت
بفروختن مسکن اصلی مفتقر شد و احتیاج و درویشی بنهایت رسید مردمان مرا ایراه که اشارت کردند و گفتند
اصلاح حال تو جز تربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و عیال و اطفال بودند
چون بمدینة السلام رسیدم عورات و اطفال را در مسجدی بگذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون آمدم و روی براه آوردم و عیال
گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و ندانستم که بکجا روم تا بمسجدی رسیدم منقش آراسته بفرش و آلت و جماعتی در نیکوترین زینتی
و زیباترین هیئتی در آن مسجد نشسته در دلم افتاد که حاجت خود را بایشان عرضه کنم از خجالت راه سخن بر من بسته شد
ندانستم که چگویم در آن اندیشه بودم که ایشان بجملهم برخاستند و بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم تا
رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت و بصحن سرای رسیدم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان
باغ دکه بزرگ یحیی بن خالد بر آن دکه نشسته آن جمع بر آن دکه نشستند من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در ما
نگریستند و شمردند ما صد و یکی بودیم برفتند و باز آمدند صد و یک خادم در دست هر یک مجمری پر از عود بر آتش نهاده
و هر غلامی کمری مرصع بر میان بسته عودسوزها بنزدیک ما آوردند و جمله را بخور کردند و چون لفا آمد در غایت جمال
و نهایت کمال الخط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده و بنهال قدش بر جویبار حسن کشیده بر یک کنار دو بط نشست
چون از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد و گفت دختر عم فلان را با این پسر عم من عقد کن خطبه بخواند و عقد بستند
و از جوانب نثارها آغاز کردند نافهای مشک و گویهای عنبر اشهب و صورتها از چوب عود ساخته مردمان از آن بر میچیدند
و من نیز مبلغی از آن برچیدم و بعد از آن صد و یک خادم دیگر بیامدند و هر یک طبقی از نقره بر دست نهاده و بر آن دینار
زر بمشک آمیخته بر طبق کرده در پیش ما هر یک از آن طبق یکی بنهادند و یکان یکان برمیخواستند و زر در آستین میکردند
و طبق در دست میگرفتند و بیرون میرفتند و من تنها ماندم و نمی یارستم که زر و طبق برگیرم همچو دیگران و بیرون روم
و مرا آن مال بزرگ و بسیار مینمود و در خود حد آن نمیدیدم و از غایت احتیاج و افلاس دلم بار نمیداد که از سر آن مال بر
خیزم و دست تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر میکردم و چشم بر یکی از آن خدم افتاد که بر پای ایستاده بودند مرا
بچشم اشارت کرد که طبق برگیر و بیرون رو من طبق برگرفتم و باور نمیداشتم که آن بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز
پس مینگریستم از ترس و یحیی بن خالد خود مرا میدید و حرکات مرا مطالعه میکرد و من از ترس یحیی بیمناک و از آن غافل
تا نزدیک پرده رسیدم که قدم در دهلیز نهم مرا باز گردانیدند من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون
بنزدیک شدم فرمود که بنشین نشستم از حال من پرسید که کیستی و از کجایی من تمامت قصه شرح دادم تا باینجا رسید
که فرزندان و عورتان را گرسنه در فلان مسجد نشانده ام مرا تسلی داد و از جانب ایشان مطمئن ساخت پس فرمود که
موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد مردیست از صاحب نعمت و ثروت نوایب روزگار و حوادث ایام او را باین روز افکنده

و از وطن اصلی آواره شده او را با خود اختلاط ده و با او نیکویی کن موسی مرا بسرای خویش برد و خلعت فاخر از انواع
انعامهای خاص خود و آن روز و آن شب نزد او در شادی و عیش بودم روز دوم برادر خود عباس را آواز داد و گفت وزیر مرا
بمن سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده میخواهم سوار شوم و بسرای امیرالمؤمنین روم امروز بنزد
تو خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمایی عباس مرا بسرای خود برد و با من بطریقی سلوک نمود که برادرش موسی
و همچنین هر روز دیگری دست من میگرفتند و میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند مرا
و یک شب در سرای او بودم چون بامداد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و بسر عیال خود رو با خود گفتم فایده تو قصه
روز اول از طبق زر و طبق پیش نخواهد بود که کاشکی من حاضر و نزد عیالان خود رفته بودمی و بعد از آن که من از این سرا
بیرون روم مرا که یحیی بن خالد دستار برخواستم و بتردد وار میرفتم و خادم پیش میرفت تا سرایی در آورد در غایت نزهت
و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و باصناف فرشها و پردهای خوب آراسته چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و عیالان را
دیدم در صحن سرای میخرامیدند و جامهای اطلس پوشیده و صد هزار درم و ده هزار دینار آنجا حاصلت آورده بودند و
نهاده و خادم قباله دو ده معمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت این ضیعها و این سرای و هر آنچه در اینجاست
جمله حق و ملک تست و من تا آن وقت که آفات زمانه رو بایشان کرد و حوادث دهر قصد نمود من در سایه ایشان با
فراغت و رفاهیت و سعت عیش و فراخی زندگانی میکردم و اکنون هر آنچه دارم بقایای عطایای ایشان است پس بعد
از وفات او عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعها نهاد که ایشان تملیک من نموده بودند چنانچه دخل آن بخرج وفا
نمیکرد و من هرگاه که دلتنگ شوم و بلیتی روی من آرد و حادثه رو دهد بآن خرابها روم و ساعتی بگریم و لحظه نوحه
کنم و آن ایام گذشته که بدولت ایشان در شادکامی و کامرانی گذرانیده بودم یاد آورم و ایشان را شکر و دعا گویم و از زمانه
در بیوفایی و بی ثباتی نکوهش کنم و شکایت و درد دلی که از ناموافقی روزگار داشته باشم با آن آثار و نشانها بگویم و
دل را تسلی دهم و باز گردم مامون را از شنیدن این حکایت رقت آمد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر گردانیدند و گفت
در آن ملکی که بر خراج او زیاده نموده بودند امر فرمود تا او باز دهند و خراج او همان قدر که در زمان برامکه بوده است
مقرر کنند و بعد از این او را عزیز و مکرم دارند مامون این حکم بفرمود آن پیر بهایهای بگریست بدرد دل هر چند
مامون گفت نه با تو احسان نیکویی کردم موجب گریستن چیست پیر گفت همچنین است که امیرالمؤمنین میفرماید
امیرالمؤمنین از عاطفت و مهربانی هیچ باقی نگذاشت اما آن نیز هم از برکت برامکه و بقیت احسان ایشان بود مامون
گفت راست گفتی در امان سلامت باش هم برین شیوه باش که وفا مبارکست و از این حکایت منفعت شکر نعمت و مراعات
وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت بنحوی دیگر تقریر شده و در این مقام اشارتی بکثرت نعمتهای [illegible]
و ترادف و توالی آلاء بیحد مناسب است باید دانست که نعمتهای خدای عز و جل را حصر نمیتوان کرد و قدرت بشر را

قوت احاطه و استیفا نعمتهای باری نیست چنانچه خدای عز وجل در قرآن مجید فرموده وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا
یعنی اگر در مقام شمردن نعمتهای بیحد در آیید احصا نمیکنید آنرا یعنی شمار آن قدرت و توانایی احصای آن نیست و ما در این باب
اشاره مجملی میکنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه انسان را دو جانب است یکی جانب نفس و عقل و یکی جانب جسم و بدن
و جانب اول رفیعتر و شریفتر است و عجایب اسرار آن عظیمتر است و نعمتها که در آن جانب مخلوق شده بزرگتر و شریفتر و
اما بدن انسان مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب حکمتهای بیشمار و حکما دانا در تشریح بدن انسان و فواید و منافع اعضا و اجزا
فکرها کرده اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند چنانچه یکی از افاضل علما گفته
که حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و آنچه یافته اند قطره ایست از دریای بیکران عجایب انسان
که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت آن موقوف است بر تدبیر بسیار و جهت حصول آن خدای عز وجل نعمتهای بسیار آفریده
که عقل بشر از فهم و اتمام احاطه آن عاجز است و یکی از تدبیرات متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شرب است که بی این حفظ
حیات و صحت بدن متصور نیست و ما در این مقام اشارتی اجمالی بکیفیت تدبیر غذا تا وقتی که جزو بدن شود مینماییم و اشاره بعضی
نعمتها که در ضمن این امر متحقق است میکنیم و بوسایطی که در این باب از تقدیرات و تصرفات و تسخیرات ملکی و ملکوتی و وجود
اسباب جسمانی و حیوانی اشارتی اجمالی میشود تا خبیر بصیر قیاس سایر نعمتها را بر این نماید و بداند که قوت بشری احاطه بآن
نمیتواند کرد و بدانکه اغتذا انسان عبارتست از آنکه بعضی اجسام که صلاحیت آن داشته باشد که غذای آدمی شود آدمی آنرا
بخورد بقدر حاجت پس قوتها که خدای عز وجل در بدن آدمی آفریده هر یک بکار خود مشغول شوند تا وقتی که آن غذا را بمرتبه
رسانند که شبیه شود باعضای بدن آدمی و بدل ما از اجزایی شود که بسبب عوارض در بدن آدمی گداخته و تحلیل رفته و در این باب چند
چیز میباید اول غذایی که صلاحیت آن داشته باشد که جزو بدن آدمی شود آنگاه باید که آدمی از غذا بخورد و خوردن که حرکتست
و موقوفست بر چند چیز اول آلتی که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت باید و اراده باید و ادراک باید و ما اشارهٔ اجمالی بهر یک
میکنیم پس گوییم که غالب قوت آدمی دانها و میوهها است و اگر فرض کنیم که دانه چند و میوه چند موجود باشد و آنها بحد
نمیشده باشد چون بدفعات آدمیان آنرا بخورند تمام شود و چیزی جهت تغذیه بعد از آن باقی نماند پس حکمت باری تقاضای آن کرد
که دانها و میوهها متولد و متکثر میشده باشند و بحکمت بالغهٔ خود در دانها قوت متغذیه آفریده چنانچه در انواع حیوان
آفریده تا در رستنیها بواسطهٔ آن قوت جذب غذا توانند کرد و همچنانکه حیوان هر چیز اغتذا نمیتواند کرد بلکه محتاج است
بغذای مخصوص همچنین دانه نیز هر چیز اغتذا نمیتواند کرد و در نشو و نما محتاج بغذای مخصوص است پس اگر گندم در بیابان آب
بر زمین یا در زمین خشک کارند بی آنکه از رطوبت آب مدد یابد نشو و نما نکند بلکه در نشو و نمای آن میباید که آب باران یا
آب چشمها و نهرها تر شده باشد و بواسطهٔ حرارت نرم و متحلل گشته و هوا در اجزای آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب گرمی در آن
بهم رسیده و بسبب وزیدن بادها لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو و نمای آن کافی نیست

بلکه اختلاف فصول چنانکه دانه در کار است تا در وقت افشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان خشکی و صلابت دانه را شکسته
کرده اند و اجتماع بخارات در داخل زمین قوت یافته تا قابل تحریک کردن دانه و قدری از استعداد در دانه بهم رسد و چون فیما
قابلیت بهم رسانیده بسبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران تصاعد بخار قوت جاذبه نبات بحد اعتدال
و اجسام نباتی بحرکت نشوی انبساط یابد آنگاه بواسطهٔ گرمی و خشکی هوای تابستان لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای بهار جذب
کرده نضج و طبخ یابد و میوهها در اجسام نباتی انعقاد یابد و رنگها و بوها و طعمهای میوهها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی
و خشکی هوا و تاثیر قوام و ثبات و بقا در میوهها بهم رسد و بحد کمال رسد و از آفت سوزش هوای تابستان ایمن شود پس بحکم تدبیر
و تسخیر حق عز و جل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادها و ریختن بارانها و بهم آمدن ابرها و روان شدن
چشمها و آبها در حصول حبوبی چون گندم و جو و امثال آن دخیل است و در تحصیل آن تدبیرات انسانی نیز دخیل است چه بعضی
باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت و بعضی بساختن آلات و ادوات که در تحصیل گندم مثلا دخل دارد و این موقوفست
بصناعات بسیار و در آن باب اشخاص بسیار باید و همچنین بعد از حصول گندم تا وقتی که نان شود مثلا پس خدای عز و جل بحکمت بالغه
خود طبیعتها و همتها و ارادها و حالهای اشخاص مختلف آفریده تا هر یک از پی کاری روند چنانچه در مقدمهٔ کتاب اشارهٔ اجمالیه
باین شده و در طبیعت ایشان الفت و محبت و انسی مقرر داشته تا بیکدیگر انس گرفته جمعیت سازند و اعوان یکدیگر باشند و در
این باب ایشان را بانواع تدبیرات ملهم ساخته تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها
و کاروانسراها و ساختها و فضاها و باغها و بستانها و حمامها و غیر ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و معاونت
یکدیگر میکرده باشند و چون همه طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیهٔ تغلب و زیادتی در اکثر طبایع غالب است
شریعتی قرار داد و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نمود و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را براه حق آرند و
طریقهٔ انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود قانع شود و تعدی و ظلم بر دیگری نکند پس باید که عاقل تامل نماید که در
این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها موجود تا وقت مهیا شدن قوتی که غذای آدمی تواند شد چندین حکمت و چندین
نوع نعمت موجود است و باید دانست که خدای عز وجل نباتات را بیافرید کاملتر از سنگ و مس و آهن و سایر جواهر که
ایشان را اغتذا و نمو نیست چه در نباتات قوتی مخلوق شده که بآن غذا میکشد از راه بیخ و رگهایی که بجانب زمین دارد و
از جهت آن آلات مهیا شده که بآن آلات جذب و کشش غذا مینماید و آن رگهای باریک است که در مثل برگ درخت می‌
میشود و بیخهای آن رگهای کنده تر است آنگاه منشعب میشود برگهای باریکتر و مرتبه بمرتبه منقسم برگهای باریکتر میشود
تا آنکه منشعب میشود برگهای شعری یعنی مانند موی در باریکی که در برگ پهن شده بمرتبه که بحس در نمی‌آید و در اجزا
نبات قوتی چند مخلوق شده که غذایی که بداخل اجزای آن میشود آنرا مستحیل میسازد و شبیه باجزای نبات میسازد و چون جسم نباتی
میگردانند و نفسی که در نبات هست مرتبت جسم نباتی میکند و اگر خدشه یا شکستی بر جسم نباتی وارد شود از نفس بتوسط بعضی

قوی تدارک و اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوت نباتی بیش از آن نیست که اگر جسمی که صلاحیت غذا از آن داشته باشد
در جوار آن واقع شود قوتهای نباتی آنرا جذب میکند و بخود میکشند و غذای آن جسم میسازند و اگر اتفاق افتد که آب یا
که غذا نبات میشود تر دا از محلی موجود نباشد جسم نباتی خشک میشود و ضایع میشود که آنرا قوت آن نیست که بطلب غذا
مشغول شود و غذا خود از موضع دور نیز تحصیل نماید بخلاف حیوان که خدای عز و جل او را قوت ادراک داده که بحواس موضع
غذا را ادراک میکند و قوت حرکت داده که بان حرکت میکند بجای غذای خود و سایر چیزهایی که جهت او نافع است و هرب
گریز میکند از چیزهایی که باو مضر است و مخالف طبع اوست پس از این روی نبات ناقص است و حیوان و جاندار از نبات کامل‌تر
پس نظر باید نمود ترتیب خدای عز و جل در آفرینش پنج حس ظاهر که آلات و ادوات یافتن و ادراک کردن اند پس اول حسی که
مخلوق شد حس لمس است که گرمی و سردی و نرمی و زبری و امثال آن در یابد و فایدهٔ آن آنست که گرمی و سردی و چیزهای دیگر
که منافی طبع است در یابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و شمشیران و مانند آن و اول درجهٔ حیوان آنست که حس
لمس در او پیدا آید و ناقص‌ترین درجات حیوان آنست که همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند
کرمهای زمین که اگر در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک موذی است که بحس لمس
مییابند و این دون نبات نیست چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباض در او حاصل نشود لیکن این مرتبه نیز ناقص است چه
غیر از چیزها که ملاصق بدن باشد در نتواند یافت پس خدای عز و جل حس شامه داد تا چیزها که ملاصق بدن نباشد اما
نزدیک باشد دریابد لیکن این قوت همین بوی را در یابد و نداند که این بوی از کدام ناحیه آمده پس چون از عقب تابع
کشیدند در جوانب باید گردید تا آن جسم صاحب بوی را بیابد پس خدای عز و جل نعمت چشم و قوت بینایی داد تا آنچیزها که
از آدمی دور باشد در یابد و در ایجاب از جسم را دریابد و چیزهایی که مضر باشد و منافی طبع باشد به بیند و از آن
احتراز کند با حکمتها و مصلحتهای بسیار غیر از اینکه در وجود چشم موجود اند پس چشم مدرک رنگها و روشنایی‌ها و زینتها
و حسنها و اگر چشم نبودی زیب و زینت و حسن و جمال و بها و صفا و خوبیها و آرایشهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی
و چون چشم چیزهایی را که در حجاب مستور باشد یا پس دیواری باشد نمی یابد خدای عز و جل گوش آفرید و قوت سامعه داد تا
آوازها و صداها را از پس حجاب بشنود و کلمات و سخنانی که ادا میشود و واسطهٔ [illegible] مطلبها و معانی الضمیر
کس میگوید بشنوند و بفهمند و قوت ذایقه داد تا آدمی مطعومات مرغوب اختیار نماید و از مطعومات کریه و ناخوش و بد
طعم و موذی و مضر احتراز کند و این پنج حس کافی نبود و خدای عز و جل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترک آفرید
تا هر یک از حواس پنجگانه آنچه از محسوسات دریافته اند باو رسانند تا او حکم کننده باشد میانه آن اشیا و بدون آن
احکام حسی صورت نمی‌یابد و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست و همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت
هر یک از حواس و آلات حس چون چشم و گوش و غیر آن و تدبیرها و حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک بجا آورده

محتاج به بیانهای طویل است و از غرض کتاب بیرون و در این قوی و حواس با آدمی حیوانات دیگر شریک‌اند و انسان را
بر ایشان ترجیح و تفضل بقوت عقلی است که در حیوانات نیست چه آدمیان بقوت عقلی چون از ایشان انواع تدبیرات و
لطایف حیل بگیرند و حشر کنند و آنچه از آن قوت تدبیر دفع و تخلص از آفت حیثیتی باشد و تدبیر عواقب امور
ندانند و نتوانند و خود را در مهالک اندازند و آفت مضرت آن نفهمند و گاه هم که ذایقهٔ آنچیزها از آن لذتی یابد و هیچ
و بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد و انسان بقوت عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بیابد و آفات و منافع
اغذیه و ادویه بشناسد و بفکر طریق ساختن غذاهای موافق و تلطیف و تحسین آن بداند و بانواع تدبیرات
غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف آنرا بر وجهی مرضی بعمل آورد و عواقب نیکو و بدی هر چیز را بشناسد
و فکر و رویت در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد و ملایم و منافر طبع را بداند و دفع آفات امراض آفتهای دیگر را
بشناسد و اولی اشیا فی دیگر باشد از همه عظیمتر که شناخت معبود حقیقی و معرفت حقایق موجودات و تحصیل شناختن
قریبهٔ نیکو بجناب احدیت او را میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقلی و خواص انسانی بسیار است و سخن در آن
بسیار طویل است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه حاکم مطلق و مدبر اصلی در انسان عقل است و سایر
حواس بمنزلهٔ خادمان و جاسوسان اند که هر یک از ما لوجود اخبار و حکایات فرا گیرند بعرض عقل رسانند و او در آن
اخبار تصرفات کند و باطل و حق آنرا از یکدیگر تمیز دهد و حقایق هر یک را استنباط کند و حکم با حکام عجیبه کند و باید
دانست که ادراک قوت کافی نیست چه هر گاه آدمی بچشم قوت را ببیند و او را شهوت خوردن آن نباشد تغذیه بآن نکند
چه بسیار بیماران باشند که غذا بچشم بینند و ایشان را چون میل بآن نباشد تناول نکنند پس خدای عز و جل در آدمی
شهوت آفرید که تقاضای آدمی کند بخوردن غذا و اگر آن شهوت مستمر بودی غذا از اندازهٔ حاجت زیاده خورده شدی
و باعث امراض گشتی پس خدای عز و جل نفرت آفرید که چون آدمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا نفرت
کند و بعضی اوقات هست که شهوت مقتضی چیزی باشد که مضر بدن باشد اراده دیگر در آدمی آفرید تابع فرمان عقل تا
آدمی بچشم از دور غذا به بیند و خواهش آن داشته باشد و اراده تناول آن نکند کافی نیست مادام که او را ادوات وصول
بآن و فرا گرفتن آن نباشد پس خدای عز و جل پایی آفرید که بآن نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت او و تدبیرات و حکمتها
که در آن شده تفاصیل دارد که مناسب این کتاب نیست و خدای عز و جل دستها آفرید که بآن غذا فرا گیرد و دستها را
طویل آفرید که بجانب چیزها دراز توان کرد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات بجانبهای مختلف تواند کرد
و خم و راست و پیچیده تواند شد و سر دستها که کف است عریض آفرید و سر کف را مشتمل بر پنج انگشت آفرید چهار
در یک صف و یکی در یک جانب که بر آن چهار انگشت دیگر بگردد و در قبض و بسط معاون انگشتان دیگر باشد
وضع ساخت که اگر کف را بهم کنی از آن غرض حاصل نشود و چون طبق باشد و اگر ضم شود کار مغرفه از آن آید و اگر

جمع شود آلت زدن تواند شد و اگر پراکنده شود پس قبض شود آلت گرفتن و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها سر انگشتان
قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و در کیفیت حرکت انگشت
و قبض و بسط دست و قوت شعر که در عضلات مخلوق شده و عصبها و وترها که در از عضلات موجود است و
بواسطه آن حرکتها صورت می یابد دقیقها است از علم تشریح دانسته میشود و چون آدمی غذا را بدست گرفت
پس خدای عز و جل معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذا است و جهت رسانیدن آن به معده مجرای آفرید که از آن راه غذا به معده رود
پس دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نمود پس دندان
جهت آن آفرید که سنگ معده باشد و لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا آفرید و دندانها را جهت آن آس کردن بر وی ترکیب
کرد چه غذا را بهیچ که هشت تا خورد نگردد و نرم نشود صلاحیت تغذیه انسانی نداشته باشد و چون اطعمه بعضی ریزانیدنی
بود و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی دندانها به سه قسم مرتب فرمود بعضی تیز چون رباعیات جهت بریدن و بعضی مدور
چون انیاب جهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس جهت آس کردن و زبان آفرید تا در وقت تناول مطعوم را جمع میکند
و در زیر طاحونه اضراس می اندازد مانند چیزی که در آسیا این کار میکند با حکمتهای دیگر چون چشیدن و حروف گفتن و منفعتهای
دیگر که در خلقت زبان هست و آسیای لحیین بر خلاف وضع اشیای دیگر مخلوق شده چه آسیاها که مخلوقات بنی آدم اند
سنگ زیرین آن ثابت است و سنگ بالایین آن ساکن است و زیرین بر آن میگردد فتبارک الله احسن الخالقین و چون
مطعومات که خشک باشند فرو بردن آن دشوار شود بی رطوبتی که با آن ممزوج شود حکیم علی الاطلاق این آسیای شریف را چنان
وضع کرده است که بالایین آن ساکن است و زیرین بر آن میگردد و خدای عز و جل قوتی آفرید که لعاب سیال بر مطعوم میریزد
باشد تا غذا رطوبت بهم رساند و باسانی آنرا توان خورد و آن بمنزله چشمه ایست که لعاب از آن سیلان مینماید و چون
غذا در دهن قدری نضج بهم رساند و به وصول معده کار هضم صورت می یابد خدای عز و جل آلات آفریده که بتوسط آن
غذا به معده رسد چون مری و حنجره و بر آن طبقات قرار داد که در وقت دخول طعام کشاده شود و بعد از آن بهم آید
و فشرده شود تا قوت جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده کشد و چون مطعوم بمعده رسید و هنوز از صورت
و طبیعت خود نگشته و صلاحیت ندارد که جزو بدن آدمی شود باید که او را طبخی و نضجی بهم رسد بدین جهت طباخ ان الحکیم
علی الاطلاق معده را چون دیگی آفرید تا چون طعام بمعده داخل شود معده بر آن محتوی شود و بسبب حرارت اعضائی
که بر معده محیط اند طعام در معده پخته شود چه از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از
پیش ثرب و از پشت گوشت صلب و ان بالا طبق حرارت از این اعضا سرایت کند قوت ماسکه غذا را نگاه دارد
و مانع از نزول شود و هاضمه تصرف نماید تا غذا از حال خود گشته بصورت شیره جو شود و صلاحیت آن بهم رساند که
از منفذهای تنگ رگها بجانب جگر رود و چون شیره قابل آن شده که جزو بدن شود خدای عز و جل چنان تقدیر کرد که آن

غذا داخل جگر شود و در آنجا طبخی دیگر بهم رساند در مابین جگر و قعر معده روده ها و رگهای باریک آفریده که آنرا ماساریقا
گویند که چون معده از کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را بروده ها فرستد و غذا در آنجا منقسم بدو قسم شود آنچه ثقل
و کثیف غذا است قوت دافعه از راه امعا یعنی روده ها متوجه پایین سازد و لطایف آن که قابل باشد قوت جاذبه آنرا از
راه عروق بر گونه سر که آورد که آنرا باب الکبد گویند انگاه در اجزا و فروع آن رگ بجگر آورد و جگر مخلوق است از طینت
خون و در آن رگهای باریک بسیار هست منتشر در اجزاء آن پس طعام رقیق در آن سیر کند و منتشر در اجزاء آن میشود و
قوت جگر با مدد حرارتی که در روح طبیعی که در جگر میباشد تصرف در آن غذا نماید و آنرا طبخ نماید بعد از آن حصه از آن خون صافی
شیرین معتدل گردد و بر روی آن خون چیزی چون کف باشد و آن صفرا باشد و در ته آن دردی بنشیند و آن سودا باشد
و حصه از آن طبخ تمام نیافته باشد و آن بلغم باشد و صفرایی که در جگر متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از آن
با خون ملحق باشد و قسمی از آن مراره یعنی زهره رود و آنچه با خون رود بنابر ضرورتی و منفعتی رود ضرورت آنکه
مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی اعضا که مستحق آنست که در مزاج او چیزی مایل از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت
آنکه چون صفرا بسبب حرارتی که دارد خون را لطیف سازد تا بآسانی در رگهای باریک شعری داخل تواند شد و آنچه از صفرا
از قدر صاحب خون زیاده باشد خون صاف شود و از راه کردن مراره که بکبد متصل است و داخل گشتن و تجویف آن
مراره آید جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت آنکه خون از فضول پاک شود و صاف گردد تا صلاحیت تغذیه اعضا
بهم رساند و ضرورت دیگر آنکه تغذیه مراره از آن شود و منفعت یکی آنکه از راهی که از مراره بامعاست قدری از صفرا
که از قدر حاجت مراره زیاد باشد بامعا در آید تا امعا را از ثفل و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند و دیگر آنکه امعا را
لدغی کند و عضلات مقعده را لدغی کند که تقاضای دفع در طبع بهم رسد و احتیاج بحاجت بشود که آدمی بقضای حاجت برخیزد
و لهذا در مجرایی که متحد است از مراره بامعا هرگاه سده بهم رسد قولنج عارض شود و اما سودایی که با خون متولد
شود منقسم بدو قسم میشود قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود و قسمی که با خون رود باعث بر آن
ضرورتی باشد و منفعتی ضرورت آنکه مخلوط شود با خون در تغذیه اعضائی که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد
مانند استخوانها و ضرورت دیگر آنکه خون را غلیظ سازد و قوی سازد و قسمی که از آن بطحال آید و آن قدری باشد که خون
از آن مستغنی باشد باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی اما ضرورت یکی بسبب تحمل بدن و از آنست که خون از فضول پاک
شود و بسبب عضو معین آنکه غذا طحال گردد و اما منفعت آن راه کردن طحال که بکبد متصل است و در تجویف آن داخل
آنست که قدری از طحال از آن مستغنی باشد از آن ترشیده شود و بفم معده آید جهت دو فایده یکی آنکه تقویت فم معده
کند و آنرا محکم سازد دیگر آنکه ترشی که دارد تاثیری در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما
بلغم با خون داخل اعضا شود جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت از دو وجه بود یکی آنکه اعضا نزدیک باشد پس هرگاه

بر اعضا خون صالحی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهت احتباس مدد او از جانب جگر و معده تا بینی
دیگر قوی که در اعضا است بحرارت غریزی تاثیر کنند و آن بلغم را نضج دهند و هضم کنند و غذا عضو سازند دوم آنکه
با خون مخلوط باشد و خون را مهیای آن سازد که غذای اعضاء بلغمی مزاج شود مانند دماغ و اما منفعت آنکه اعضاء کثیر
الحرکة را برمید داشته باشد تا بسبب حرارت حرکت خشکی در آن عضو حاصل نشود و اما آنچه خون صافی و نضج یافته باشد
مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق‌تر باشد چه قبل از این بسبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگهای باریک
آب بسیار با او ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود فی الحال از فضول آب صاف شود پس آن آب نزول کند
راه رگی که بکلیتین میرود با خود قدری از خون که صلاحیت غذا کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذا کلیتین شود و آنچه
باقی مانده مندفع شود بمثانه پس باحلیل و آن بول باشد و خونی که قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مائیه مندفع شود
اندر رگی بزرگ که طالع است از حدبه جگر پس در رگهایی در آید که از آن منشعب است آنگاه بجداول آن رگها در آید مرتبه
تا برگهای باریک که بمنزله کتابه است در اعضا داخل شود و هضم دیگر در رگها بهم رسد آنگاه بتاثیر قوت متغیره که در عضو است
شبیه بعضو شود و ملصق با او گردد و بدل ما یتحلل گردد و اخلاط که در بدن حاصل آید اجزاء لطیفه آن بتاثیر دل روح لطیف
و آن روح حامل قوی باشد و آن روح قوت حیوانی قابض گردد و بتوسط شرایانات که رگهای جهنده‌اند در اعضا پراکنده شود
و آنچه از آن بدماغ رسد در آن اثر قوت حس و حرکت ظاهر شود و بتوسط عصبها در اعضا پراکنده شود و در کبد قوت
تغذیه در آن روح حاصل شود و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها بجمیع اعضای بدن پیوسته است و آن رگها را شرائین
گویند و عرق ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند و حامل روح حیوانی باشند و قسمت کننده حیوة در بدن این روح
و از دماغ عصبها بجمیع اعضا رفته است و آن عصبها حامل روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوت حس و حرکت باشد و حس و
حرکت را بر اعضا قسمت کند و روح نفسانی را دو خادم است یکی مدرکه و یکی محرکه و محرکه را دو خادم است فاعله و باعثه
و باعثه شهوت و غضب باشد پس نظر باید کرد که حق تعالی عز و جل چگونه این بدن را از چندین پاره استخوان که عدد آن از دویست
و پنجاه زیاده است تالیف نمود و تالیف این استخوانها را بچه تدبیرها و چه حکمتهای شریف منتظم ساخت و زیاده از پانصد
عضله جهت تدبیر حرکات مقرر داشت و در اعضا رگها و رباطات و اوتار و اعضا هر یک جهت تدبیری مقرر داشت و شماره
عدد آنچه معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و وترها و عضلها مقارب دو هزار بعد از رباطها و پردها و غضروفها
و عضوها باشد و منافع تالیف و ترکیب آنها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت نظم آنها مرعی شده از حد حصر بیرون است
و قدری که عقول بشر بآن رسیده در علم تشریح مذکور و هر یک از اعضاء مفرده مذکوره امکان آن دارد که از چندین
عضو مؤلف باشد و از غایت صغر و لطافت ادراک انسان تمیز و تفصیل آن وفا نکند و این اعضا بعضی ساکن اند و بعضی
متحرک و بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی رخو و بعضی صلب و هر یک بشکلی و هیئتی و وضعی که اگر

عضو از صفات و احوال خود منحرف گردد گاهی موجب هلاک گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای عز و جل چندین تدبیر
جهت مصلحت حفظ انسان بجا آورده و چندین قوی در بدن آفریده و هر یک را جهت حفظ حیات و صحت این بدن بشغلی
مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته پس جهت معاش و زندگانی و بقای نسل آدمی از بیرون این بدن
مقدار تدبیرها و سببها و نعمتها و اشکال و رنگها آفریده و اکثر آدمیان از این همه فارغ و بیخبر و غافل اند و جز این ندانند که
چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند و چون خشم کنند ضعیفی را برنجانند پس باید که مردمان
در این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی حق تعالی عز و جل را در حق بندگان ببینند با آنکه حرکت و سکونی که موافق
طبع ایشان نباشد چون از کسی رنجند آزار رسانند چه جای آنکه بتخریب و هدم بنا بنیه انسان که حق تعالی عز و جل از
روی لطف و عطوفت و مهربانی بچندین حکمت و مصلحت و تدبیر ساخته و پرداخته جرات نمایند و از روحانیت عاقبت
کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی را آلات و ادوات معصیت و نافرمانی سازند و رضای جناب سبحانی را
در هوای آرزوهای نفسانی نبازند بجمله انواع و اقسام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسان
محصور نیست و از راه عنایتها و مددها و حفظها شود که راه شکر آن نتوان رفت **حکایت** نقل است که ذوالنون مصری
روزی بکنار آبی وضو میساخت گزدمی دید که از صحرا میدوید چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی از آب بیرون آمد
و آن گزدم بر پشت آن ضفدع از آب بگذشت و آن گزدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت این
حال بی سری نیست شیخ نیز از آب بگذشت و نظر بگزدم کرد که گزدم میدوید و شیخ در اثر او میرفت تا بدرختی
رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر میآمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون
مار از طرف نزدیک آن جوان رسید گزدم از این طرف برسید و زخمی بر مار زد و مار بر جای هلاک شد و گزدم باز
گشت بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب بیرون آمد و گزدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ
با خود گفت که این حال بی سری نیست و این جوان از اولیای حق است باز گشت و نزدیک جوان آمد دید که آن جوان خمر
خورده بود و مست خفته و رایحه خمر از او میدمید شیخ را حال روداد و گریه کرد آن جوان از بیکسی و میگفت **نظم** ای خفته کرده
نگهبان جان تست ، ای دوست غافل و گوش پاسبان تست ، خواب چگونه آید از شوق آن کریم ، کز رحمت عنایت ایشان
کار تست ، چون آن جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت و گفت ای بزرگوار در این چه جای است شیخ قصه بر
کرد جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت و از نفر سبحان
گذشته معلوم شد که شعیر خوردن که یک نعمت است از نعمتهای ربانی نسبت به دیگر از نعمتها زبون تر و پست تر
در جهت حصول آن خدای عز و جل چندین نعمتها مهیا و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمانی و زمینی و اشراقات
و آفتاب و سایر کواکب و تصدیعات ابرها و باران و تدبیرات انسان و تصرفات حیوانات قوی و اجزای جسمانی و

که بعضی از آن اشارهٔ اجمالی شد و اکثر آن از نظر عقل و ادراک انسان محجوب است و سخن با یک شعر را حصر و نهایت
نیست و اگر در سایر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه صرف شود و در نعمتهای بسیار که حق تعالی در ظ
اشیا در آنها مخفی و محمل ساخته فکر شود عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشر از طاقت احاطه و استیفا
آن نیست **فصل سیم** در صبر صبر کلید نجاح و مفتاح فلاح و سبب خوشنودی معبود و علامت حصول مقصود است
و هر عبادتی را در بارگاه ربوبیت در حضرت عزت ثوابی موعود محصور است الا اجر و ثواب صبر کنندگان از حیز حساب
بیرون گشت چنانچه حق تعالی عز و جل فرموده اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ یعنی وفا کرده میشود جهت صابران اجر بی
حساب و خدای عز و جل فرموده اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِینَ یعنی بدرستی که خدای عز و جل با صابران است و فرموده و جعلنا منهم
اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا حق تعالی عز و جل جهت تفهیم طالبان و تعلیم حق جویان میفرماید که ما که خداوندیم جمعی از ملازمان
بساط عبودیت یعنی بندگی صبر را بوج درجه امامت و مقتدای رسانیدیم و نفوس ایشان را بخلعت کرامت اختصاص داده
ایشان را هادیان خلق گردانیدیم و آفریدگار تعالی و تقدس حضرت ایوب علیه السلام بسبب صبر و شکیبایی خلعت نعم العبد
پوشانیده و جملهٔ انبیا و رسل در میدان معرکه بلا شربت صبر در دو کشیده اند و تیر بلا را با زره فم کرده و حق تعالی عز و جل پیغمبران
رسل چنین امر نموده فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و حق تعالی عز و جل
فرموده وَتَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنَی عَلَی بَنِی اِسْرَائِیلَ بِمَا صَبَرُوا یعنی تمام شد کلمهٔ پروردگار تو آن کلمهٔ نیکو بر بنی اسرائیل از آنکه
صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر تمام شد **و از** حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده
که حق تعالی عز و جل میفرماید که بدرستیکه من گردانیدم دنیا را در میان بندگان خود قرض پس هر کس که از دنیا چیزی بمن قرض
بدهد پس میدهم بیک از ده تا هفتصد و آنچه خواهم و اگر بمن قرض ندهد و از او چیزی بگیرم و او صبر کند او را میدهم
سه چیز که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان خود دهم خوشنود میشوند اَلَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی آنکسانی که هرگاه برسد ایشان را مصیبتی
بگویند بدرستیکه ما از خداییم و بدرستیکه بجانب خدا از باز گشتگانیم آن جماعت بر ایشانست صلوات از جانب خدا
و رحمت و ایشان بدستی یافتگان اند و مراد از سه چیز صلوات و ذکر و رحمت و آنکه ایشان مهتدیان اند **و از** حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که اِذَا اَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا اَوْ اَرَادَ اَنْ یُصَافِیَهُ صَبَّ عَلَیْهِ الْبَلَاءَ صَبًّا فَاِذَا دَعَا
قَالَتِ الْمَلَائِکَةُ صَوْتٌ مَعْرُوفٌ فَاِنْ دَعَاهُ ثَانِیًا فَقَالَ یَا رَبِّ قَالَ اللهُ تَعَالَی لَبَّیْکَ عَبْدِی وَسَعْدَیْکَ وَلَا تَسْئَلُنِی شَیْئًا اِلَّا
اَعْطَیْتُکَ اَوْ دَفَعْتُ عَنْکَ مَا هُوَ شَرٌّ وَادَّخَرْتُ لَکَ عِنْدِی مَا هُوَ اَفْضَلُ مِنْهُ یعنی هرگاه حق تعالی عز و جل اراده خوبی و خیر
جهت بنده کند یا اراده کند که او را از او ناس دوستی صاف کرداند بلا را بر او میریزد ریختنی پس از آن هرگاه حق تعالی
عز و جل را بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشنا است پس چون خدای را دوم بار بخواند و بگوید یا رب خدای عز و جل

گوید لبیک و سعدیک از من هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم بتو یا دفع کنم از تو بدتر را یا ذخیره کنم جهت تو چیزی را که
از آن بهتر باشد **و** خبر است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مالی من رفت و بدنم مریض شد حضرت
فرمود خیر نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود بدرستیکه هرگاه خدای عز و جل بنده را خیر خواهد او را
مبتلا گرداند آنگاه صبر بدهد **و از** آنحضرت منقول است که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که اِذَا وَجَّهْتُ اِلَی عَبْدٍ
مِنْ عَبِیدِی مُصِیبَةً فِی بَدَنِهِ اَوْ فِی مَالِهِ اَوْ فِی وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذٰلِکَ بِصَبْرٍ جَمِیلٍ اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَنْ
اَنْصِبَ لَهُ مِیزَانًا اَوْ اَنْشُرَ لَهُ دِیوَانًا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال او
یا در فرزند او و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهت او میزان نصب کنم یا دیوان نشر نمایم یعنی
بحساب او و اهمال صبر او آنحضرت فرموده که بدرستیکه مر در او درجه هست نزد خدای عز و جل که نمی رسد بان درجه
تا آنکه مبتلا شود ببلا در جسم خود پس بسبب آن ابتلا بان درجه میرسد **و از** آنحضرت منقول است که هرگاه روز قیامت
میشود میآورند اهل اعمال را و جزاء ایشان را میزان و حساب میدهند از نماز و روزه و زکوة و حج و تصدق پس اهل
بلا را میآورند و از جهت ایشان نه نصب میزان و نه نشر دیوان میشود و ریخته میشود بر ایشان اجر ریختنی عظیم همچنانکه
بر ایشان ریخته شده بود پس آرزو میکنند کسانی که در دنیا بعافیت بوده اند که کاش ابدان ایشان پاره پاره شده
بودی و اجسام ایشان بمقراضها بریده شده بودی بسبب آن عطاها که جهت اهل بلا میبینند **و از** حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقول است که فرموده که صبر نسبت با ایمان بمنزلهٔ سر است نسبت بجسد هرگاه سر برود جسد نیز میرود
همچنین هرگاه صبر برود ایمان میرود **و از** آنحضرت منقول است که فرموده که آزاد مرد بر جمیع احوال آزاد است و حالی
بحر بتا و نمیرسد اگر نایبهٔ با و رو دهد صبر میکند و اگر مصیبتی بر او غلبه کند او را شکسته نمیکرداند هر چند اسیر شود
و مقهور گردد و عوض سختی بروز دهد همچنانکه یوسف صدیق علیه السلام ضرر نرسانید بحریت او آنکه او را بند کرده
گرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر با و نرسانید تاریکی و وحشت چاه و آنچه با و رسید از سختی بسبب آنکه عطا کرد
او خدای عز و جل و کردانید جبار عاتی را بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت و رحمت داد با و آمرزید و همچنین است
صبر در عقب خیر میآید پس صبر کنید و نفسهای خود را بر صبر آرام دهید تا اجر و جزا یابید **و از** آنحضرت منقول است که هرگاه مؤمن داخل
قبر شد نماز بر جانب راست اوست و زکوة از جانب چپ او و نیکویی بر او سایه افکنده و صبر بکناری نشسته هرگاه
دو فرشته جهت سوال میآیند صبر بنماز و زکوة و نیکویی میگوید مدد او کنید و اگر عاجز آیید من بدد کنم **نقلست** که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد داخل شد مردی را دید که بر در مسجد ایستاده بود غمگین و محزون حضرت فرمود که
چیست ترا گفت پدر و مادر من فدای تو باد بمصیبت مرگ پدر و برادر مبتلا شده ام و میترسم که فرو مانده شده
باشم حضرت فرمود بر تو باد صبر و تقوی شعار خود سازی تا فردا از آن بهره یابی و صبر در کارها بمنزلهٔ سر است از جسد

هرگاه مفارقت کند سر از جسد فاسد میشود جسد همچنین از هر کار که صبر مفارقت کند آن کار فاسد است واز حضرت امام
موسی علیه السلم منقولست که اگر صبر کنی خوشحال و نیکو حال خواهی بود و اگر نکنی خدای عز و جل تقدیرات خود را نافذ میکند
خواه تو راضی باشی و خواه کاره واز حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که صبر سه نوع است صبر در
مصیبت و صبر در طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت چنانچه رو کند از ایشان نیکو میشود بنویسد حقتعالی از جهت
او سیصد درجه که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمانست تا زمین و هر که صبر کند بر طاعت مینویسد حقتعالی از جهت
او ششصد درجه ما بین هر درجه تا درجه دیگر مانند ما بین عمق زمین تا عرش و هر که صبر کند از معصیت یعنی بصبر خود را
از معصیت نگاه دارد مینویسد حقتعالی از جهت او نهصد درجه ما بین هر درجه تا درجه دیگر مانند ما بین عمق زمین
تا منتهای عرش واز حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که آنحضرت فرمود که چون پدرم علی بن الحسین علیهما السلم را
وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم ساخت و گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقتی که
او را وفات حاضر شد و ذکر کرد که پدرش او را بآن وصیت فرموده بود و گفت ای پسر صبر کن بر حق و اگر چه تلخ باشد واز
حضرت صادق علیه السلم منقولست که فرموده که هر که مبتلا شود از مؤمنان ببلایی و صبر کند بر آن بلا از جهت او مثل اجر
هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در فضل صبر بسیار است جهت اختصار باین قدر اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس
باشد از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلول مکروه و صبر بر چند قسم است اول صبر بر طاعات و آن داشتن نفس است
بر جفاها و مشقتها و تلخیها که در طاعات و عبادات چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر معروف و نهی منکر میباید کشید
دوم صبر است بر نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و شهوتها و لذتها که طبع را بآن باشد و دواعی شیطانی و نفسانی
و تحریکات جاهلان از نظر بدان مایل سازد و مرد عاقل است که صبر کند و بآن وسوسها و تلبیسها فریفته نشود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماری
کشنده است و بهترین دوای جهت آن فرا گرفتن صبر است از آن و آنحضرت فرموده انک ما تدرک ما تحب من ربک
الا بالصبر عما تشتهی یعنی بدرستی که تو هرگز در نمیابی و نمیرسی بآنچه دوست میداری از جانب پروردگار مگر بصبر کردن
از آنچه میل و شهوت بجانب آن داری سیم صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع باطن باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر سه قسم باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس
باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه تا ظاهر حال نزد عاقلان و عامه مردمان مرضی باشد و یا مستحسن نماید
دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهت توقع ثواب آخرت و حصول مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر
سایران و عارفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از مکروهات و بلاها التذاذ یابند بتصور آنکه حقتعالی ایشان را
بآن مکروه از دیگر بندگان امتیاز و اختصاص داده و منظور نظر عنایت خود گردانیده چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبد الله

انصاری که یکی از کبار صحابه بود و در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر علیه السلم بعیادت او رفت
و از حال او سؤال نمود گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستر میدارم حضرت
فرمود من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی
و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی حضرت را بوسه داد و گفت صدق رسول الله
که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا ببینی همنام من که بشکافد علم را چنانچه ثور زمین را بشکافد و از این سبب آنحضرت را
باقر علوم الاولین و الآخرین خوانده اند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده و حضرت در مرتبه رضا که
مقامیست عالیتر و در اینجا نقل بعضی حکایات صابران مناسبست حکایت یکی از بزرگان ببلایی مبتلا شده دوستی بنزد او
رقعه نوشت و در آنجا ذکر نمود که ای دوست عزیز در این محنت که ترا رو داده باید که دست در عروه وثقی صبر زنی و در مقام
جزع دیده را ابدا آلوده اشک مرصع نگردانی و یقین بشناسی که آن محنت از حضرت عزت نامزد تو شده است و متضمن
فواید بسیار است اول آنکه ترا از رغبت معاصی پاک گرداند دوم ترا مستحق ثواب صابران گرداند سیم از خواب غفلتت بیدار
کند چهارم شناسای نعمتت گرداند تا قدر روز نعمت بشناسی پنجم بعادت تو بیستی عهد کرد اند ششم ترا بطاعت و خیرات
طاعتش باعث و محرض باشد و اگر صبر را هیچ فضیلتی نیست جز آنکه انتظار فرج بصبر عبادتست کفایت است چنانکه حضرت
رسول فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرگ میگوید چون آن رقعه را بخواندم آن بلا بر دل من سهل
و آن رنج بر من آسان گشت و حقتعالی عز و جل مرا بمدد صبر از آن بلیه نجات داد حکایت آورده اند که وقتی کسی را بتهمتی حبس کردند
دوستی بنزدیک او رفت او را در زندان با اضطراب هر چه تمامتر یافت او را گفت برادر صبر کن که صبر کلید رستگاری و صبح
شب تاریک سوگواری قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب بگذار و زبان بشکایت مگشا و حق نعمت را شکر گوی تا ببلای
عظیمتر گرفتار نشوی آن مرد جاهل بود گفت من هیچ نعمتی ندارم و بیگناه مرا محبوس کرده اند بر من چه شکر واجب و کدام
رنج باشد از این قویتر و بر چه وجه صبر کنم و بر کدام نعمت شکر گذارم آن مرد گفت چون من بگشتم روز دیگر شنیدم که آن
بیچاره را در زندان چاه کرده اند بر سر چاه رفتم و همان نصیحت آغاز کردم و مکرر گردانیدم و او بر همان ضجرت بود روز دیگر
بسر چاه رفتم او را دیدم که زبان بشکر آفریدگار گشاده میگفت الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از او پرسیدم که در این
حمد و شکر چیست گفت اول روز نصیحت کردی و مرا گفتی شکر کن که بلا بدتر باشد از بلای من از غایت قلت عقل و کمال
ضجرت سخن ترا گوش نکردم و نصیحت ترا نه پذیرفتم تا روز دیگر مرا در زندان چاه کردند اضطراب من زیاده شد و شکایت بیشتر
کردم روز دیگر بیامدند و مرا با یکی از محبوسان بزنجیر طویله کردند مرا اضطراب و قلق از حد گذشت گفتم گرفتاری از این
عظیمتر و عقوبتی از این سختتر نباشد آن هم طویله مرا اسهال حادث شد چنانچه در شبانروزی صد بار بقضای حاجت میرفت مرا
بناچار با وی بایستی رفت دانستم که خدای را بلاها بسیار است و شرط مرد عاقل آنست که بر همه صبر کند و حمد خدا گوید تا بلایی

بدتر از آن مبتلا شود و اگر اول روز که در زندان بودم شکر کردمی پی در پی بلاها مبتلا نگشتمی چون این سخن از او
شنیدم گفتم اکنون صدق تو ظاهر شد بدانکه فرج نزدیک است و چندان روز نگذشت که از آن حبس خلاص یافت و بعد
از آن از هیچ رنجیدن و از محبوب و محذور زیاده تغییری در احوال او راه نیافتی و هر کس دیدمان در خود از صبر چیدی و نوال
خود از مایهٔ شکر طلب نمودی بحصول مقصود مستسعد شود **حکایت** آورده اند که نوشیروان را بحکم تهمتی بر بوزرجمهر تغیر شد
و او را مقید کردانید و در موضعی تنگ و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را کلیمی در شب پوشانیدند و در هر روز دو
قرص جو و یک کف نمک و درشت سوده و یک شربت آب تعیین کردند و از این زیاده رخصت نفرمود و [illegible] که هر
کند و گوید بحضرت باز گویند بوزرجمهر چند ماه در آن حال بماند و کلمهٔ نگفت و اضطرابی ننمود و از هیچ کس استعانتی نطلبید
نوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او روند و با او افتتاح سخنی کنند تا از وی چه شنوند پس طایفه از
خواص رفتند و گفتند ترا در شدت می بینیم و مدتیست که بدین بلیه گرفتاری و بنا کام جام مذلت تجرع مینمائی و با این همه
ذات تو کامل است و بشرهٔ تو بر قرار و اثر ضعف و شکستگی در تو پیدا نشده است سبب این چیست گفت من جوارشی ساختم
که اخلاط آن شش جزو است و من هر روز از آن تناول میکنم و بقوت آن حال من بر قرار بمانده گفتند صفت آن بگوی و نسخه
آن تقریر کن گفت یکی از آن اجزا اعتماد است بر خدا تعالی دوم آنکه هر چه خدای تعالی تقدیر کرده است بود [illegible]
دانایی بآنکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلا پناه بدان آورد چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه تواند بود که
بدتر از این گرفتار شوم ششم آنکه من از ساعت تا ساعت امید فرج دارم و چون آن جماعت سخنان را با نوشیروان نقل نمودند
امر باطلاق او نمود و در تربیت و رفع درجه او افزود **حکایت** آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود
و شاه با او در مهمی مشورت میکرد و عقرب [illegible] در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت او را نیش زهر آلود میزد
تا نیش او از کار افتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری
در او ظاهر نشد و سخن را از قانون عدل و عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد
و این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس خویش
تو چرا [illegible] عقرب از خود منع ننمودی جواب داد که من از آن شرم کردم که مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم
کژدمی قطع کنم اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهر آلوده دشمن چگونه صبر
توانم کرد پادشاه را از این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلندتر کردانید و بدان سبب که صبر نمود بمقصود خود ظفر یافت
در کتاب ینبوع الحیوة که منسوب بحضرت ادریس علیه السلام که حکما او را هرمس الهرامسه گویند مذکور است که این نفس کریم
در تحت صبر کار و ثمرهٔ ظفر چید و غالب گردد و نیکبخت ترین نیکبختان کسی است که آهنگ چیزی کرده و [illegible]
اضطراب و [illegible] ثمره خرما چیند و بدبخت ترین بدبختان آنست که آهنگ چیزی کرده و آن را باز داشته شد این نفس

در هر چه جوید با صبر قرین شو که صبر شریفترین اطباع نفس است که بدان همه نیکوئیها مختبر کردد و سعادت یافته شود
و من بخاتم چند معتاد او را انتباه بدان و بدانکه نفوس جوینده اند و خیر همه جویند و صبر آن خیر است که جوینده بیابد
او جوینده توفیق آن معنی که خیر بار بر آن معنی بجوینده پیوندد و چون فضل از طالب بفعل مطلوب رسد بتوبه و وصول
مطلوب بطالب رسیده و از برای آن نمودم آن معنی را تا بدانکه همه چیز بشکیبائی توان یافت و بغیر شکیبائی نتوان رسید
نفس تلخی صبر حلاوت راحت برهد و حلاوت اضطراب و شتاب بعین تلخی خستگی بر دهد ای نفس صبر و ثبات اندوز
بر شیدن بخدای تا خوش بنده کامل باشی و راحت بزرگ بودن را از ضجرت ملالت بپرهیز کن که از حد بکاهی بیرون
و خدایان حسبان شوند و هر کرا خدایان بسیار شود پرستش بسیار او را لازم آید و رنج و خستگیش سخت بود و اندوهش
فراوان باشد و نفس پراکنده کردد و دور از آنکه که ملالت شود ای نفس ملالت و ضجرت قرین نفوس بهیمی اند و شکیبائی
قرین نفوس انسانی پس مبادا که ملالت و ضجرت ترا از حد صبر بیرون برند پس خدایان بسیار شوند و پرستیدن ایشان
محو کردی و فروغ نورت باطل کردد و بزرگی قدر و شرف بربود و ایستادگی توان کناره کیرد بباید دانست که وظیفه عاقل
صبر کردن است در وقت حدوث نازلها و بلاها چه هر گاه عاقل تأمل کند بیدا نند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و
او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع شده نیست خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب
کل مختال فخور یعنی نرسید بشما هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما الا آنکه آن در کتاب بود پیش از آنکه آن مصیبت را
بیافرینیم یعنی پیش از آنکه ما آن مصیبت را ایجاد کنیم و مشیت ما متعلق بوجود آن شود در علم ما مقرر شده و این اشارت است
که نمیشود که نشود بدرستی که آن یعنی وقوع هر چه واقع میشود بر خدا آسان است و این امر بکو و جهت آنست که شما را
اندوه نباشد بر آنچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا بشما و خدا دوست ندارد صاحب کبر و خیلاء و افتخار
و مباهات کننده را و عاقل چون تأمل کند بیدا نند که بر جزع و اضطراب هیچ نفع مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان و
آزار نفس و فوت کردانیدن اجر و اندوهکین ساختن دوستان و امثال این و لهذا حضرت مقدس امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرموده که الصبر علی المصیبة یفجع احداق الشامت یعنی صبر بر مصیبت کند میکند تیزی شماتت کننده را و فرموده
که الصبر یهون المصیبة یعنی صبر آسان میکرداند مصیبت را چه از جزع و اضطراب اندوه زیاد میشود و غم بر غم
افزاید و از اندوه بسیار [illegible] میرسد و [illegible] میکند و از این [illegible] متحد میشود ابو علی
در کتاب الطهاره آورده که عاقل و جاهل در مصایب دهر و آفات روزگار و نزول حوادث و تصادم بلاها شریک اند و آفات
و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک را انواع آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و طول
امراض و نزول اعراض و نقصان مال و فوات آمال میباشد فرق میان جاهل و عاقل آنست که اگر عاقل کراهت و [illegible]

مضاعف میشود چه اگر عاقل را مثلا دردی عارض عضوی شود او را هم آن درد است و المی دیگر نیست که چرا این درد دارم
بلکه از درد متالم است و باشکیبائیست بخلاف جاهل که او را غصها و غمها بر زوال آن بلا اضعاف میشود و بسیار باشد که
بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا بیلاهای عظیم گرفتار شود **و از** حضرت امیر المؤمنین
منقولست که بصاحب مصیبتی گفته ان صبرت جری القلم علیک وانت ماجور وان جزعت جری القلم علیک وانت مازور
یعنی اگر صبر کردی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری الی
بحثنا بعضی از اهل حکمت گفته که هر که بمقدار دوستی داند مهیا کند از جهت مصائب دل صبور قسم چهارم از صبر صبر است
در وقت توقع محبوب و خوف از امر مخوف باید که عاقل اندیشه کند که هر چیزی مرهون وقت خود است و بر نحوی که قلم تقدیر
جاری شده نافع و ضار هر یک بوقت خویش خواهد آمد و بر بی صبری و بیتابی فایده مترتب نمیشود و همچنین بر تالم از امر
مخوف حاصلی بغیر از آن آیند نیاید و لهذا حکما گفته اند که ترس داشتن از چیزها موافق عقل نیست چه آنچه از آن
میترسد یا آیا او را قدرتی و راو تدبیری بر دفع آن هست یا نه اگر هست دفع آن باید کرد چرا باید ترسید و اگر نیست آیا یقین
بحصول آن هست یا نه اگر هست چرا بخوف متالم باید بود چه این امر یقینا میشود خوف چه حاصل دارد و باید کوشید تا
حالت خوف از نفس زایل شود و اگر ممکن است که بشود و ممکن است که نشود با خود فکر باید کرد که شاید نشود چرا در تالم
مستعجل باید بود قسم پنجم صبر است در وقت مزاولت تها و سختیها و گرفتاری بکارهای صعب و صبر بر دشواری تحصیل
مطالب عظمی چه طالب سعادات دینوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل شقتها و مقاسات سختیها تا بمطلوب خویش فایز گردد
و پادشاهان را بدین نوع از صبر و سایر انواع آن کمال الحاجت دارند چه کار عالم منوط بتدبیر و روییت ایشان است و ایشان را
دشمنان بسیار اند و ایشان را از مقاسات حربها و وقوع هولها چاره نیست باید که در این احوال صابر باشند و جزع بخود
راه ندهند و اکر امر بمحاربه رود و هر دو لشکر از دست ندهند و اگر امری بتدبیر باشد در آن کوشند تا بظفر فایز شوند
فیروزی یابند و بمطالب خود برسند که ظفر با صبر است و فرح با سختی و همواری با دشواری **حضرت** امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است و فرموده که الصبر یناضل الحدثان یعنی صبر تیراندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حوادث
میکند و صاحب با قرین نصرت میکرداند و فرموده الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع و بیصبری از یاری دهندگان زمانست
است بر آفات و فرموده الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن و کفیل ظفر است و فرموده الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان
نصرتست که از صبر و شکیبائی و قرار استدلال بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصبر ادفع للبلاء یعنی صبر
دفع کننده ترین چیزها است مر بلا را و فرموده الصبر یرغم الاعداء یعنی صبر بینی دشمنان را بر خاک میمالد این کلام شریف دو معنی
دارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است بزودی صاحب صبر بظفر فایز خواهد شد و دشمنان ذلیل خواهند کرد دیگر آنکه
کاه مصیبتی رو دهد و صاحب آن مصیبت لباس شکیبائی پوشد و با آرام و سکون باشد و اضطراب و جزعی با و راه نیابد

دشمنان او شکسته شوند و ایشان را شماتت میسر نشود و فرموده الصبر عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بر هر
کاری و فرموده که الصبر افضل العدد یعنی صبر بهترین عددها است عرض آنست که هیچ مددکاری بر از صبر نیست و فرموده که
الصبر علی المضض یؤدی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن بر درد مصیبت مؤدی میشود بیافتن فرصت یعنی هر کاه در امری
چند بر شدت صبر کردی روزی میشود که فرصت حاصل شود پس اگر روزی چند ایام بر خلاف آرزو کند و دشمنان
کامیاب باشند صبر باید کرد که زود فرصت بدست خواهد آمد و فرموده افضل ما یستدفع به النعمة الشکر و افضل
ما یمحص به المحنة الصبر یعنی بهتر چیزی که بآن استدامت کند نعمت شکر است و بهتر چیزی که بآن کدا اختبار میشود محنت
صبر است و فرموده که احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمودتر امور بحسب عاقبت صبر است و فرموده اصبر علی
مرارة الحق وایاک ان تخدع لحلاوة الباطل یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه ترا فریب دهد شیرینی
باطل و ابوزرجمهر حکیم گفته ندیدیم ظهیری بر ثقل و کرانی دولتها مانند صبر و ندیدیم ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل
ندیدیم کسب کنندگان اجلال و بزرگی مثل نگاه داشتن خود از مزاح و ندیدیم کاستنده بعض مانند عجب و خودبینی
ندیدیم تلف کننده مرادات مانند استعمال هزل در مواضع جد و باید که عاقل هر کاه در سختی و شدتی گرفتار آید باید که
اندیشه کند که این سختی را دوامی نخواهد بود چه بقائی نخواهد داشت چه همه چیز دنیا در آسانی و دشواری و دولت و نکبت
و رنج و راحت در معرض زوال و انتقال است و هیچ کدام را دوامی نیست بنابر این جهانکون و فساد بر تغیر و زوال است و
سختیها را عنقریب آسانی در عقب است و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده اند الهی
ان اختلاف تدبیرک و سرعة طواء مقادیرک قد منعا عبادک العالمین بک عن السکون الی عطاء والیاس
منک فی بلاء یعنی الهی بدرستی که اختلاف تدبیر تو و سرعت طی شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان شناسا را از ساکن شدن و
آرام گرفتن بعطاها و مایوس شدن در بلاها **شعر** ز رنج و راحت گیتی مرنج و دل شو خرم که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین
باشد **فصل چهارم** در فضیلت توکل و رضا بخدای عز و جل در قران مجید فرموده علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی
بر خدای عز و جل توکل کنید اگر شما از اهل ایمان اید و فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مضمون خطاب شریف آنست که هر کاه عزم کردی بر امری از امور توکل
کن بر خدای عز و جل بدرستی که خدای دوست میدارد متوکلان را و فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که
توکل کرد بر خدای عز و جل پس او بس است او را یعنی کفایت مهمات و وصول بسعادات او را بتایید الهی حاصل میشود و خدای
عز و جل فرموده در مدح جمعی از مؤمنان که رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی خدای عز و جل از ایشان خوشنود شد و ایشان
از خدای خوشنود شدند **و از** حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود
که معتصم نشده بمن هیچ بنده از بندگان بدون یکی از خلق من که شناخته باشم من این را از نیت او پس کید کند با او

آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانها و زمینها است مکر [کنند با او] مگر آنکه میگردانم بجهت او بدر شدن از میان ایشان و معتصم نشد بنده از بندگان
من بیکی از خلق من که شناخته باشم آنرا از نیتش مگر آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها را از دستش و غایب میگردانم زمین را
از زیر او و باکی ندارم که بکدام وادی هلاک شود و آنحضرت فرموده که توانگری و عزت جولان میکنند پس هرگاه یافتند
موضع توکل وطن میکنند در آنجا و علی بن سوید گوید که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم از آیه و من یتوکل علی الله
فهو حسبه حضرت فرمود توکل بر خدا چند درجه است اول آنکه توکل کنی بر خدا تعالی در امور خود تمام پس هرچه با تو کند از آن
راضی باشی و دانی که تا میداند از تو خیری و فضلی را و بدانی که حکم در آن بسوی اوست پس توکل کن بر خدا جل و عز بآنکه بازگذاری
آنرا بسوی او و اعتماد کنی بخدا در آن و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که باو سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هر که
باو دعا داده شد اجابت باو داده شد و هر که شکر باو داده شد زیادتی باو داده شد و هر که توکل باو داده شد کفایت باو داده شد
و حسین بن علوان گفته که بودیم در مجلسی طلب علم میکردیم و تمام شده بود نفقه من در بعضی سفرها پس گفت بعضی اصحاب ما که
امید که داری در این امر که بتو نازل شده گفتم بفلانی گفت در این هنگام والله که بر نمیآید حاجت تو و نمیرسی بامل و نمیشود مطلب تو
گفتم چه میدانی رحمک الله گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرد مرا که خوانده در بعضی کتب که میفرماید که خدا تبارک و تعالی
فرموده قسم بعزت من و جلال و مجد و ارتفاع من بر عرش که بتحقیق که میبرم آرزوهای هر آرزو کننده از غیر مرا از روی
بنا امیدی و میپوشانم بآن شخص جامه خواری نزد مردم و دور میگردانم او را از قرب خود و دور میکنم او را از وصال خود آیا او
آرزو از غیر من در سختیها و حال آنکه سختیها بید قدرت منست و امید میدارد بغیر من و میکوبد بفکر در غیر مرا و حال آنکه بید منست
کلیدهای درها و آن درها بسته است و در من گشاده است جهت کسی که مرا بخواند کیست آنکه آرزو از من داشته باشد پس من
قطع کنم آرزوی او را و کیست آنکه امیدواری از من داشته باشد پس قطع کنم امید او را از من گردانیدم آرزوهای بندگانم را
وجودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من و پر گردانیدم آسمانهای خود را از آنکسانی که ایشان ملال نمیشود از تسبیح من و امر کردم
ایشانرا که نه بندند درهای میان من و بندگان من پس اعتماد نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه در آید او را نایبه از
نوایب آنکه کسی مالک کشف و دفع آن نیست غیر من الا بعد از رخصت من چیست که میبینم او را غافل از من دادم باو از بخشش
خود آنچه از من نخواسته بود پس از او بر گرفتم و او از من طلب آن نکرد و از غیر من سؤال کرد آیا میبیند مرا که ابتدا بعطا میکنم
پیش از سؤال پس بعد از سؤال اجابت نکنم سائل خود را آیا بخیلم من پس بخیل قرار میدهد مرا آیا نیست جود و کرم از من
آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم من محل آرزوها آیا کی قطع میکند آرزوها آرزو کنندگان از آنکه آرزو کنند از غیر من پس اگر
اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی آرزو کنند پس بدهم بهر کدام مثل آنچه همه خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو
ذره و چگونه کم شود ملکی که من قیم آن باشم و حضرت صادق علیه السلام فرموده که سر طاعت خدای عز و جل صبر است و خوشنود بودن از
خدای عز و جل در آنچه محبوب یا مکروه بنده بوده باشد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که صبر و خوشنود بودن

از خدای عز و جل سر طاعت خداست و هر که صبر کند و خوشنود باشد از خدای عز و جل در آنچه قضا کرده بر او در آنچه محبوب
و مکروه او باشد امضا نمیکند خدای عز و جل جهت او الا آنچه خیر اوست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که داناترین مردم
بخدای عز و جل خوشنودترین ایشانست بقضای خدا و آنحضرت فرموده که تعجب دارم از امر مسلم که قضا نمیکند خدای عز و جل
جهت او امری الا آنکه خیر است جهت او اگر او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر اوست و اگر مالک مشارق و مغارب
شود خیر اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرموده که خدای عز و جل فرموده که
بدرستی که از بندگان مؤمن من بنده چند هستند که بصلاح نمیباشد جهت ایشان امر دین ایشان الا بتوانگری و فراخی
و صحت بدن پس امتحان میکنم ایشانرا بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس بصلاح میباشد بر ایشان امر دین ایشان و بدرستی که
از بندگان مؤمن من بندگانی اند که بصلاح نمیباشد امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم
ایشانرا بفاقه و مسکنت و بیماری پس بصلاح میباشد بر ایشان امر دین ایشان و من داناترم بآنچه که بصلاح میباشد بآن
دین ایشان و بدرستی که از جمله بندگان مؤمن من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس بر میخیزد از خواب
بسیار و از بالین لذیذ پس جهد میکند شبها او در تعب میاندازد نفس خود را در عبادت من پس غالب میسازم بر او خواب
یک شب و دو شب از روی لطف پس میخوابد تا صبح آنگاه بر میخیزد و خشم بنفس خود دارد و بنفس خود عتاب میکند و اگر
او را از گذارم بآنچه میخواهد از عبادت من داخل او خواهد شد بسبب آن عبادت عجب و خود بینی و عجب او را بفتنه
باعمال خود خواهد انداخت و او خواهد رسید بآنچه باعث هلاک دینی او باشد بجهت عجب او باعمالش و خوشنودی او از نفس
تا آنکه گمان میکند که او فایق است بر جمیع عابدان و گذشته در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود از من در
آنحال و او گمان میکند که بمن نزدیک میشود پس تکیه نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که میکنند جهت ثواب من پس بدرستی که
ایشان اگر جهد کنند و تعب فرمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود مقصر و نخواهند رسید بکنه
عبادت من در آنچه طلب میکنند نزد من از کرامت من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من و لیکن برحمت من اعتماد کنند
و بفضل من خوشحال باشند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستی که رحمت من نزد آن تدارک ایشان میکند و عطای
من میرساند ایشانرا بر رضوان و خوشنودی من و مغفرت من میپوشاند بر ایشان عفو مرا پس بدرستی که منم الله رحمن رحیم
باین مسمی ام آنحضرت فرموده که احق خلق بتسلیم قضای الهی کسی است که شناسا باشد بخدای تعالی و هر که راضی شد بقضا میآید
او قضا و اجر او عظیم میباشد و هر که ناخشنود باشد از قضا قضا بر او میآید و سلب میکند خدای عز و جل اجر او را و احادیث
باب فضیلت توکل و رضا بسیار است و توکل کاری بکسی بازگذاشتن است و مراد در این مقام آنست که بنده در کاری که خواهد
یا امری که پیش او آید چون بداند که خدای عز و جل از او بوجوه آن کار داناتر است و بر کردن خیر و صلاح تواناتر بلکه توانائی
مخصوص اوست و به بنده مشفق و مهربانست و خیر و صلاح بنده را مرعی میدارد و از او هیچ لطفی دریغ نمیدارد و کار

با او کار دارد چنانچه او تقدیر کرده بکند و بستاند و پیش خود نگوید که چنین می باید یا چنان می باید بلکه تفویض
بکند و باید که تامل کند که در اول حال نطفه بود ناخوش حق تعالی عز و جل بمحض لطف و مهربانی او را از ان حال بحالی بهتر کرد
و از ان حال نیز بحالی بهتر و همچنین تا وقتی که او را بخلعت انسانی مکرم و متحیر کردانید و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در
وجود او بکار داشت که اگر تمام عمر فکر کند بان نتواند رسید بی آنکه او را بان احوال خبری باشد تا در ازمنه خواهی
و سعی باشد بلکه بمحض جود و لطف این عطاها باو کرد و او را در مهد لطف پرورد و مادر و دایه را بر او مهربان کردانید تا
در آنوقت که عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از اندرون و بیرون چیزها و کارها که بان توانست بودن و از مرتبه نقصان
بمرتبه کمال توانست رسید تهیه داشت چنانچه سابقا اشارتی بیک شعبه از شعبهای آن که امر خدا است شده پس باید که
در مستقبل احوال و زمان آینده نیز طریقه حق تعالی عز و جل با بنده همین خواهد بود و چون بحقیقت میرسد چنانکه در گذشته
بصفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و او را توانائی بر کاری باستقلال نبود الحال همچنان عاجز است پس همچنانکه در سابق
احوال که قدیم بود و هیچ اختیار حال او نزد حق تعالی نیکو بود باید که در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود بالتمام بحق تعالی عز و جل
گذارد و بکرده خدا و داده او و ساخته و پرداخته او راضی و خوشنود باشد و بداند که آنچه در مستقبل واقع میشود حق تعالی عز و جل
بخواهد خواست و از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد بود پس او را غم نکند و اضطراب نکند و بداند که آنچه شدنی است
خواهد شد خواه او راضی باشد و خواه نه و خواه توکل کند و خواه نه پس داند که اضطراب و ناشکیبائی و توکل نکردن و ناخوشنودی
از قضای الهی سودی ندهد و نفعی او نقصان رساند و توکل آن نباشد که دست از تدبیر و وسایل و اسباب بر دارد و بگوید کار خود
بخدا گذاشتم چه آن موافق قانون عقل نیست و بنده بان مکلف نیست و آن مذموم و نامستحسن است بلکه می باید دانست که
خدای عز و جل که عالم آفریده هر امری را مرتبط بامری ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلول لازم ترتیب داشته
و وجود هر چیزی را بچیزی بلکه بچیزها منوط و مربوط داشته که از آن اسباب و وسایل بمطالب توان رسید و وسایط بمنزله
ادوات و آلات اند و علت کار عوالم حق تعالی و قدرت و مشیت و ارادت حق تعالی عز و جل چون بچیزی تعلق گیرد وجود چیزی بسبب
وسایط و اسباب خاص آنچیز تعلق گیرد پس سعی بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارهای نیکو و تدبیر است و هم با
سلف تدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضای الهی نباشد پس باید که در آن امر بجد تر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری کرد حق
و محبوب او خواهد شود بلکه توکل آنست که هر چند اسباب و وسایل در هر کار موجود باشد اعتماد او در منافع و مصالح خود
بر حق تعالی باشد نه بر آلات و وسایط و اگر در بیابانی گرفتار شود که دست او بهیچ سببی و وسیلتی نرسد و در نجات خود از
لطایف خفیه ربانی نا امید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اگر خیر من در حیات و نجات است از راهی که ادراک من بان نرسد
حق تعالی عز و جل مرا نجات خواهد داد و اگر خیر من در هلاکت است مرا هلاک خواهد ساخت و مرا بخیال طلب باشد و آنچه
واقع شود راضی باشد نه آنکه دست از تدبیر بر دارد چنانچه بعضی جاهلان متصوفه گویند توکل آنست که بی زاد و توشه

و قافله به بیابان در آید و از گروهی نقل کنند که باین طریق سفر حج میرفته اند این سخنان جاهلان و نادانان است که
از معرفت حقیقتها بیخبر اند و رضا آنست که بنده بکرده خدا خوشنود باشد و آن ثمره محبت است و مقتضی عدم انکار است
چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و ضمیر و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای از
ایشان خوشنود باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشان را نعیم دایم و درجات بهشت برساند و از عذاب و نکال الهی ایمن
باشند و اهل عرفان و حقیقت طالب آن باشند که بمرتبه رضا رسند و از خدای تعالی خوشنود باشند و آنچنان باشند
که ایشان را هیچ حالی از حالهای مختلف مانند مرگ و زندگانی و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج و راحت و
سعادت و شقاوت و مکروه و منکر نباشد و همه حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و بان خوشنود باشد که خدا
خواهد و هیچ حالی را بر حالتی ترجیح ننهند و از بزرگی نقل کرده اند که در هفتاد سال عمر هرگز نشد مرا انگشت کاشکی نیشد
و نشد را انگشت کاش نیشد و از بزرگی پرسیدند که از رضا در خود اثری یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است
و مع ذلک اگر از ذات من پل دوزخ سازند و خلایق اولین و آخرین را بر ان پل گذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها
در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا بهره من تنها همین است بر خلاف دیگران و هر کس که تساوی احوال مختلف
در طبع او راسخ کرده مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود و او را بخصوص مرادی نباشد و از اینجا گفته اند که هر کس که
او را آنچه آید باید آید و در بعضی احادیث سابقه اشارتی بدین شده و مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقعه باشد
ناممکن باشد که در خاطر او در آید از این مرتبه بهره یافته باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را آیت
و نهایت نباشد بلکه همه چیز نسبت باو یکسان باشد و این مرتبه رضوان باشد و دربان بهشت را رضوان خوانده اند و
گفته اند الرضا بالقضا باب الله الاعظم یعنی رضای بقضا باب خداست باب اعظم و مومن در این مرتبه بهر چه نگاه کند
بنور رحمت الهی نگرد که المومن ینظر بنور الله یعنی مومن نظر میکند بنور حق تعالی پس چنانچه خدای عز و جل هیچ چیز از آنچه
آفریده بنظر انکار ناظر نیست او نیز چنین باشد نقل است که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیهم السلام در مناجات خویش گفت الهی
راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب آمد که خوشنودی من از تو موقوف است بر خوشنودی تو از من چون تو
از قضای من راضی باشی من نیز از تو راضی باشم دلی که از نور الهی او روشن شد از تقدیرات خدای روی نه پیچد و با مقتضیات
قضا الفت گیرد و هر چه از انقضا و تقدیر تصویر شود بخوشدلی در پذیرد و بر پادشاه لا زوال که از علیه رضا جوید
نباشد و بنای کار خود بر توکل گذارد و اعتماد او بر عون عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه **حکایت**
آورده اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین در نیشابور از یکی از علمای دین شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
مرا از حضرت عزت فرمان بر آنست که با دنیا آرام مگیر که ترا برای آن نیافریده ام و بر تماشای و لذت آن نه که نصرت
مومنان در آنست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست ایشان از هیچ نیست و بر من توکل کن که بازگشت بمن است

امیر عادل این مضمون را استماع نمود از سمع قبول اصغا فرمود و بنای کارهای خود بر آن نهاد و همواره نصرت در نماز شب
طلبیدندی و بنای کار خود بر آن نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و آثار نجابت و سعادت در او ظاهر بود او را نزدیک
آن عالم فرستاد و سلطان نیز این حدیث را ازوی استماع نمود و مضمون آن را استلقی شد تا روزی که اراده داشت که روز دیگر جنگ
ترکستان مصاف نماید در بلخ نیمه شب برخواست و آب گرم طلبید نیافت با آب سرد غسل کرده و آن شب را فی سبیل الله غسل کرده و تا
روز بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد امشب خود را آسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب را
کار میباید کرد و فردا کار خدا است و بدست من هیچ نیست و هر شب بسجاده بود تا وقتی که روز شد فرض صبح بگذارد و روی
سوی آسمان کرده گفت الهی از ما دو فریق هر کدام که بندگان ترا بهتر خواهد بود نصرت ده و چون از مناجات فارغ شد بر کب
اقبال سوار شد و او را فتحی عظیم و نصرتی شگرف حاصل شد فصل نهم در فضیلت حسن خلق خدای عز و جل در قرآن مجید
فرموده خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلین یعنی فرا گیر عفو را و امر کن بنیکویی و اعراض کن از جاهلان و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که گذاشته نمیشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق و در بعضی
اخبار آمده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود معناه أن تصل من قطعک و تعطی
من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی هر که به بیرحمی از تو بریده شود و بدنامی رشته محبت ترا گسسته کرداند تو از راه شفقت
و لطف بدو بپیوندی و هر که ترا از خیر و عطای خود محروم کرداند تو با آنچه مقدور باشد او را عطا کنی و هر که بر تو جفا کند
او را ببخشایی و حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده که ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه
ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی دفع کن بدی را با آنچه که در واقع نیکوتر است یعنی
غضب را بحلم تسکین ده و گناه را بعفو و لغو را بتغافل یا دفع نمای بسخن حق کلام باطل را و تواند بود که مراد بوجه احسن آن
باشد که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن و احسان کن چه وجه حسن آنست که عفو کند و احسن از آن آنست که بعد از عفو او
احسان نمایی فاذا الذی یعنی پس آنگاه آنکسی که میان تو و میان او دشمنی است چنان شود که گویا دوست خویش مهربانست و
این خصلت که در برابر بدی نیکویی کردن است داده نمیشود الا بآنکسان که صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگان داده نمیشود
الا بصاحب بهره بزرگ از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی و از آنحضرت منقول است که فرموده که اول آنچه
گذاشته میشود در میزان حسن خلق است و سخاوت و چون حق جل علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق
جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و علا کفر را ببخل
و بد خلقی قوی گردانید و از آنحضرت منقول است که کرم آدمی دین اوست و مروت او عقل اوست و شرف او حسن خلق اوست و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که کاملترین شما در ایمان کسی است که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که فرموده که چهار چیز است که هر که این چهار چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر

اوتا

او تا قدم گناه باشد نقصانی نمی رساند فرموده که آن صدق است و ادای امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قایم است نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روزی نشسته
بود در مسجد در آن اثنا کنیزی از بعضی انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت جهت آن کنیز برخواست آن کنیز حرفی
نگفت و حضرت نیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول از جهت آن کنیز
برخواست و او در پشت سر آنحضرت بود از جامه حضرت رشته برداشت و باز گشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند چنین
کردی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را سه نوبت که سخن نگفتی بحضرت و نه حضرت حرفی گفت پس چه بود کار تو
با آنحضرت گفت ما را بیماری بود جماعت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت رشته ببرم جهت استشفا چون من اراده گرفتن آن
کردم مرا دیدند و از جا برخواستند شرم کردم که از جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت صیدیده باشد و خوشم نیامد که در آن
باب از حضرت سؤال کنم و طلب رخصت نمایم و در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سؤال کرد که اگر مرا در یک خصلت
مخیر کردانند کدام نعمت اولی باشد که اختیار کنند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را
از آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم کرداند گفت اگر چهار
گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت تا بسبب آن مال خود را در دریا و مخالف حق صرف نکند گفت
اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این پنج چیز داده
اند او از دوستان و برگزیدگان حق است و بباید دانست که در متعارف از حسن خلق شکفته رویی و نیکو گویی و موافقت
و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده میشود و در بسیاری از احادیث حسن خلق باین معنی مستعمل شده و حسن خلق را
معنی دیگر هست و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی مرکب از دو معنی متخالف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه
روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این جز است و بدن از جهت آلت او مرتبه آلتی است که بآن تحصیل
کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را حسن و جمالی و قبح و زشتی باشد و حسن صورت بدنی کامل نمیشود
مگر بتناسب اعضای ظاهره و حسن تالیف اجزای بدنی و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نمیشود
الا باعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال
آن و حسن خلق عبارتست از حصول اخلاق مذکوره و خلق هیئتی است راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال است
مثلا اگر کسی بتکلف خود را بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانچه
بر او جود و بخشش آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی
قوت ادراک و دانش و آن را قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را در یابد و حقیقت چیزها بداند دیگر
قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع

و امثال آن از شهوات حسی و لذتهای بدنی دیگر غضب که آنرا نفس سبعی گویند و نفس را از دفع موذی و محافظت طبع
کند و آن شدت غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب مخاطرها و شوق تسلط و غلبه و بلندی مرتبه جاه و اعتبار بود
و هر یک از این قوتها را افراط بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر بود از
آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و رداءتی باشد یعنی بدیه و آنچنان باشد که آن قوت بر نحوی بد استعمال شود مثلا افراط
قوت شهوانی در اکل آنست که زیاده و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذایی که حافظ
صحت مزاج و استسقای قوی باشد استعمال ننماید و رداءت آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید چون
استعمال خبائث و نجاسات و محرمات و امثال آن و هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه
افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن زمان حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که مطابق
آداب و قوانین عقلی و شرعی نبوی باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت از آن مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت
میکشاند بهشت حقیقی و استعمال قوت را بر منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضیلت چهار است اول
حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل شود دوم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال
قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت و آن از موافقت و مناسبت و مسالمت قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت
اطلاع موجودات بود چنانچه هست و این هر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را
دخلی نباشد چون معرفت مبدا و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت
چیزی چند که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخلی باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل
بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلاد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانچه تصرفات
او تابع فرمان عقل و اقتضای شرع بود و اثر آزادی در و ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات بدنی فارغ باشد
شجاعت آنست که نفس غضبی قوه ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سر رشته تدبیر از
دست ندهد و اقدام و آرام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود بود و
عدالت آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی که
داعیها او را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وی پیدا باشد و اتفاق حکمای متقدم و متاخر بر آنست که اصول
و اجناس فضایل این چهار است و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر نباشد الا یکی از این فضایل و کسانی که مفاخرت
بپدران کنند باز راجع شود که پدران ایشان بعضی از این اخلاق یا همه را متصف داشته اند و هر یک از اجناس مذکوره
فضایل را اقسام و انواع هست و انواع حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمیز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع جنس عفت

دوازده

دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم
ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا باز ایستادن نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار و اطلاع غیر
احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از راه شرع و اما حسن هدی آن بود که
نفس را در تکمیل خود بحلیهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت تقبل است بجمیل در حین تنازع آرای مختلفه
از سر قدرت نه از اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما
صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فرا گیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آن را و رضا دهد بآنچه قدر کفایت باشد از هر جنس که باشد و تعدی از آن
زیادتها ننماید و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب ارادی باشد و بسبب شتاب زدگی از حد تجاوز ننماید بشرط
آنکه بسبب تانی مطلب فوت نشود و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و قصور بآن راه
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه و قدر چیزها قرار دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه صواب و
حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجوه نیکو که
بحسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود
که بذل کردن اموال و آنچه حاصل باشد بر او آسان باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق
وجه مصلحت عقلی و شرعی رساند و سخا جنسی است و آن را انواع و اقسام بسیار هست و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی شده
و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول بزرگی نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم
شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت و اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری مبالاتی ننماید
باشد و بتوانگری و درویشی التفات ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل نمودن امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و بسبب تقلبات
احوال و تبدل و انتقال و مآثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در وقت
خوف جزع با او راه نیابد و در حین استشعار بلاها و حوادث حرکات نامنتظم از او سر نزند و اما علو همت آن بود که
نفس را در طلب جمیل مکاره و منافع این جهان منظور نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بحدی که
از مرگ نیز باک ندارد و از اینجاست آنچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که والله لابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابوطالب انس دارنده است بمرگ از طفل به پستان مادرش رباعی
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر از این نیم آید جانیست مرا عاریت داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و
زیاده تاثیری در او حادث نکرده و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب باسانی تحریک آن نتواند کرد و اگر

مکروهی را بوسیله سفاهت سفیهی بیند در شغب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومتها و حروبی که جهت
حفظ دین و احترام شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر
اکتساب و اقتنای امور عظام جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرداند در استعمال جهت اکتساب
فضایل و مساعی امور و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در درجه از او نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که
در محافظت چیزهایی که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز ندارد و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده الم
ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم
الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب و حاجات صدیق و رسانیدن آنچه
ممکن باشد در این باب و اما الفت آنست که بر آراء و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شوند
و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تفسیر آن بجا آوردن وعدها و رعایت حقوق نموده اند
شفقت آن بود که از حالی نا ملایم که بکسی رسد مستشعر باشد و همیشه همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن
که خیرات و کرامات از خویشان و پیوستگان دریغ ندارد و اما مکافات آن بود که نیکویی که از کسی باو رسد مثل آن
یا بهتر از آن در مقابل بجا آورد و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن اکتفا کند و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد
و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن
بود که چون حقوق دیگران بر جهه مجازات بجا آورد از منت و مذمت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و اهل فضل است بخوش رویی و خوش گویی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که بباری تعالی منسوب
درگاه احدیت تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید هر چند موافق طبع او نبود و تسلیم
معنی دیگر هست اما اینمقام بلندتر و تعیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن بود که در کارها که حوالهٔ آن
با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تاثیر و تصرف نباشد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر
و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان
و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
شعار و دثار خود سازد و اینست انواع فضایل و هر نوعی از فضیلتی را دو نوع رذیلت که از افراط و تفریط حاصل شود
بر آراست و تفصیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و رذایل از متعلق است بفن حکمت عملی و استقصا و استیفای کلام در آن نیز
اقتضای این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که بان اهتمام زیاده بود نموده بعضی در مباحث سابقه گذشت و بعضی
بعد از این خواهد آمد و من الله الاعانه فی کل باب و چون در اینمقام اشارتی اجمالیه بذکر فضایل شد و بسیار

چیزها

چیزها هست که بفضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست و بر مردمان که از مطالب علی قدم راسخ ندارند مشتبه
میشود اشارتی اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت حکمت چنان بود که بسیار کسان باشند که مسایل علوم
جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقین فرا گرفته باشند در اسمار محاوره و مناظره و مدارسه
و جز آن ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان
گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینان که ثمرهٔ علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بوده باشد که ایشان را در هیچ مسئله یقین
اطمینان حاصل نباشد و حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطات و شبهات در لباس تحقیق
و برهان و نقل اقوال و سخنان چیزی دیگر نباشد و یا آنکه ایشان را رتبهٔ خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشد یا اگر باشد
مشقتی که در کثرت فکر و تامل بباید کشید نکشیده باشند که بحق مطلب رسیده باشند در مطالب عالیه دعوی ها بلند نمایند و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال ایشان مانند قرده و طوطی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بافعال زنان نظم کیوم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و بعضی از ایشان باشد که در
هیچ مطلبی از حق صریح نگشته و در هر مطلب اظهار تصرفی و تفطن کنند و بمغالطهای رنگین جماعتی را که در سوخت و دانش
تمیز نباشد در گمان اندازند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر حق بصورت نقیض نمایند و آن را تحقیق نام نهند و آثار اجماعات
امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و دانایان و اطلاع بر این تمیز اکثر مردم را حاصل نشود و تحصیل آن سهل نباشد و همچنین اعمال
عفیفان صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند بلکه بجهت غرضها و داعیها باطله مرتکب شوند مثلا اعمال شوند از ماننده
جماعتی که از شهوتها و لذتهای دنیاوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد چون دیگر
از زهاد و متصوفان که اظهار زهد و ادام حیلهٔ خلق سازند تا بان وسیله باغراض فاسدهٔ دنیویه فایز شوند و بسیاری از شیوخ هندیان
و متصوفان چنین بوده اند و هستند که اظهار زهد و دوری گشتن از دنیا و در لباس طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق
بچنین شعبدها مغرور شوند و گویند فلانی از اولیا و سالکان راه حق و واصلان است بمحض اینکه آن مشعبد از آنچه کند
اظهار زهدی نماید تا آهسته سخنی و کم گویی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیلهٔ مکر خود ساخته تا دعوی کرامات و مقامات کند
با خود ساکت باشد و گروهی که ترویج کار او را مطلب ساخته باشند جهت او مراتب اثبات کنند و باشد که جهال و نادانی
و قلت معرفت با حکام عقل و شرع باعث زیادتی رواج ایشان باشد حکایت در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان
فارس را بمتصوفی اعتقادی ثابت بود و یکی از افاضل خواص او همیشه اعتراض میکرد و میگفت این گروه از حلیهٔ دانش
و فضل عاری اند و شبکه زرق و تلبیس متمسک ایشان اعلمیت واضح و نه علی صالح عاقل خود را بدام ایشان
نیفکنده و از انواع خدعها ایشان بر حذر باشد و پادشاه چنان فریفتهٔ تلبیس از عیان شده بود که این مقدمات
رفع آن نتواند کرد و روزی پادشاه بزیارت آن متصوف رفته خفته بود بیرون در آن بقعه مشغول نماز بود و اینست

گروهی از مریدان خود میکرد و پادشاه با خواص نیز متابعت نموده اقتدا بآن پیر نمودند چون ملاحظه شد او را اصلا از آداب
و قواعد نماز اطلاعی نبوده چنانچه گویا هرگز شرایط و مراسم نماز نشنیده در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که بار
برای العین این حال مشاهده کرده و او را بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اگر من ماهها زحمت میکشیدم این قدر
توضیح میسر نشدی از عجایب آنکه این معنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه بآن پیر شد و این را از کمال درویشی نموده
بعد از انقضای صحبت بخواص خود اظهار نمود که این چنین ما درویش بوده که از غایت درویشی نماز نیاموخته و اعتقاد او فوق حد
ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی را باین گروه اعتقاد بسیاری بود چنانچه هر جا میشنید که درویشی
گوشه گیری هست بزیارت او رفته کمال عطوفت و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر
این طبقه بود و همیشه بنابر آنکه راس فضایل و ثمره شمایل علم و دانش است و این گروه از آن حلیه عاری اند و از صحبتشان گریز
کند زاهد بی علم مسخره شیطانست سلطان را از این طریقه تحذیر میفرمود در وقتی که سلطان بجانب ابو علی سیمجور رفت
در یکی از منازل مذکور شد که در اینجا پیری هست که او را زاهد آهوپوش گویند و از او حالات عجیبه و مقامات غریبه
بظهور میرسد سلطان راغب بصحبت او شد و خواجه حسن میکال را که منکر این گروه بود باخود همراه برد سلطان از
روی نیاز بصحبت او رسیده بغایت معتقد او گردید و خواست که در باره او انعام و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا
برده مشت زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب این وجوه دهند همانا که او با سلطان و اساعی مخلوق محتاج
نخواهد بود شعر زاهدی را که چشم باشد باز بر زر و سیم پادشاه و وزیر نتوان گفت عارفش هست او بینوایی بدست سفله
اسیر سلطان بقصد اظهار دریافت آن پیر زر در کف حسن نهاد حسن نیکو در آن زرها ملاحظه نمود دید که آنها بنام ابو علی
سیمجور سکه گشت سلطان گفت من منکر درویشان نیستم اما کسی را که در عالم غیب سکه باسم او زنند بحرب و قتال
او نشاید رفت سلطان در آنها ملاحظه نموده معترف شد و بالجمله عفیف آنکسی بود که باعث او بر اختیار این فضیلت تکمیل
نفس و امتثال فرمان الهی باشد نه شایبه غرض دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول این قصد اولا و ثانیا
بر وجهی که قانون عقل و شریعت باشد چنانچه آنچه مصلحت شرعی و عقلی تقاضا کند از آن تعدی ننماید و نقصان نجاوز ننماید
همچنین عمل سخا صادر شود از کسانی که در حقیقت سخی نباشند مانند کسانی که بذل مال کنند جهت تحصیل متعارف دیگری
و شهوتی بدنی یا از روی ریا دهند یا بطمع زیاده از آن بذل کنند یا بر کسانی ایثار کنند که مستحق آن نباشند چون اهل شر
و کسانی که بمسخرگی و مضاحک موسوم باشند و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد بجهت قلت معرفت بقدر مال
و این حال بیشتر کسانی باشد که در تحصیل مال مشقت و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان از اسباب صوری اتفاقی
و از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج آسان و حکما تشبیه این باین کرده اند که مرد
سنگی گران بر کوه بلند تند برد و از آنجا فرو گذارد چه کسب مال در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج

در انحدار چون فرو گذاشتن آن سنگ است بسرعت و سهولت و بسبب احتیاج بمال ضروری است در معاش و در ظهور فضایل چه
از صحیفه سلیمانی نقل شده که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب و اکتساب الجمیل از وجوه حمیده است
چه مکاسب جمیله اند کسب سلوک طریق آن بر احرار و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بالحقیقه آن بود که بذل مال او
مصرف استحقاق و استیهال نماید بقصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خوشنودی خداست نه بقصد عوض
یا غرض دیگر و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از کسانی که در حقیقت شجاع نباشند مانند کسانی که مباشر حروب
و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض دینی و عقلی بلکه بسبب زیادتی حرص بر متاع و فواید دنیاوی و این مذموم بود
چه نفس شریف را در معرض خطرها در آوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا مانند آن از فواید دنیاوی
وظیفه عقل نیست و دلیل است بر خست نفس و دنائت فطرت و زبونی همت و چنانچه بود که مزدان عیاران پیشکان با عفیفان
و شجاعان شبیه نمایند چنانچه اعراض از شهوات نمایند و بر عقوبات عظیم صبر کنند تا آنکه ایشان را در میان مردم کارانی
ابنای جنس ذکری حادث گردد و اسم و رسمی شایع شود و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعانه از او بحکم قواعد عقل و
مراسم شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و ملت باشد و هر آینه احتراز او از ارتکاب فعل قبیح بیشتر
باشد از کشته شدن و حیات و بعد از این فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد و همچنین افعال عادلان صادر شود
از گروهی از جهت ریا تا آنکه بسبب آن جلب قلوب نمایند و آن را وسیله تحصیل مال و جاه کنند و عادل حقیقی کسی باشد که
تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و نهی که شرع جهت او مقرر داشته باشد نطلبد و
هیچ قوتی بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با ابنای نوع مسالک همین سلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و
امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیت باشد و اینوقتی حاصل شود که نفس را هیأت نفسانی که مقتضی تادب کلی باشد حاصل
شده باشد تا افعال و آثار بر نسبت اعتدال صادر و از عیب اختلال خالی باشد و در جمیع فضایل و اخلاق نظر آنچه مذکور شد
اعتبار باید کرد تا تفرقه میان نادر و کثیر و تمام عیار و مقبول و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از
این تطویل نیست در این مقام باین قدر تبیین اکتفا شد فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر توابع آن چون تحلم و عفو
و صفح حلم عبارتست از باز داشتن نفس از هیجان غضب و تحلم باز داشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از
اقتضای غضب و کار حلم تمام نمیشود الا بباز داشتن جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است چون دست از
بطش و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای تند نامشفقانه و اما عفو و صفح صورت
حلم اند بوجود در آورند و حقیقت او چه عفو ترک مواخذه بگناه است و صفح ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه
حلم و عفو از فضیلتهای بزرگ اند و مدح هر یک بحکم عقل و شرع ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفق اند و حق تعالی
عز و جل در قرآن مجید فرموده و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یعنی آنکسانی که خشم فرو

میخورند و از مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح الصفح الجمیل یعنی
صفح کن صفح نیکو و فرموده ولیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو کنید و صفح بجا آورید و فرموده فاعف عنهم واصفح ان الله یحب
المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فمن عفا واصلح
فاجره علی الله یعنی هر که عفو و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان خدا آنکسانند که راه میروند بر زمین بر وجه همواری و هرگاه خطاب کنند
ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی هرگاه نادانان از روی جهالت ایشان خطابهای تند عنیف کنند ایشان در جواب کلام
خیر و سلامت گویند و مکافات آن به تندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که ان الله یحب
الحیی الحلیم العفیف المتعفف یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد حیادار حلیم صاحب عفت خویشتن را بر عفت
دارنده و آنحضرت فرموده که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکرداند خدای عز و جل هیچکس را بجهل و
نادانی هرگز و ذلیل و خوار نکرداند هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرگاه میان دو کس منازعه
شود دو فرشته فرود میآیند و میگویند بان یکی که سفاهت کند که گفتی و گفتی و تو اهل آنچیزی که گفتی و زود باشد که جزا داده
بانچه گفتی و بان یکی که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا آوردی زود باشد که خدای عز و جل بیامرزد ترا اگر باتمام رسانی
آنرا پس اگر حلیم رد کند بر آنخصم بالا میروند از فرشتگان و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که از علامات فقه علم و حلم و صمت
است و آنحضرت فرموده که مرد عابد نمیشود تا آنکه حلیم نباشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که کفی بالحلم ناصرا و فرموده
اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست بحلم یاری دهنده یعنی چون حلم باشد ناصری دیگر ضرور نیست و هرگاه حلیم نباشی خود را بر حلم
دهد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند که الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والآخرة العفو
عمن ظلمک و تصل من قطعک والاحسان الی من اساء الیک واعطاء من حرمک یعنی آیا خبر بکنم شما را بهترین خلقهای دنیا و آخرت
است که عفو کنی از کسی که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته محبت و الفت آنکس که از تو بریده و گسسته دارد و نیکویی و احسان کنی
با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی که ترا از فواضل و عطایای خود محروم دارد و از آنحضرت منقول است که فرموده علیکم بالعفو فان
العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شما است که ملازمت عفو داشته باشید پس بدرستی که عفو زیاد نمیکند
بنده را الا عزت پس عفو کنید تا عزیز کرداند شما را خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که هیچ نرسید
دو گروه یعنی بمحاربه و مجادله مگر آنکه نصرت و ظفر مییابند آنان که عفو ایشان عظیم تر است و این معنی بتجربه رسیده که اکثر
آنکس را که قصد عفو و نیت بخشایش دارد غلبه و نصرت میباشد چنانچه از تتبع اخبار و سیر انبیا معلوم میشود و حضرت صادق علیه
السلام فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهت آنکه صبر کند بر آن پس بدرستی که اجر عظیم از جهت بلای عظیم میباشد و حضرت
صادق علیه السلام فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی فرو خورد مگر آنکه خدای عز و جل زیاد میکرداند بجهت او عزت در دنیا و آخرت و

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرت بر امضا آن داشته باشد پر میکرداند خدای عز و جل دل او را
امن و ایمان در روز قیامت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوسترین راهها بخدای عز و جل دو جرعه است جرعه خشمی
که رد کند او را بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند او را بصبر و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که العفو زکاة القدرة
یعنی عفو زکات قدرت است و فرموده که الرفق والعدل فی الامرة والعفو مع القدرة والمواساة فی العشرة یعنی مروت عبارت
در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانایی و مواسات کردن در معاشرت و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک
وعند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد اراده ظلم عدالت خدای عز و جل را نسبت بتو و نزد قدرت و توانایی بر انتقام
قدرت و توانایی خدای عز و جل را بر تو و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست
و تدبیر عدالت در امارت و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که ثواب
آن بیرون از حساب در میآید عفو کردن و عدل کردن و فرموده ما احسن العفو مع الاقتدار وما اقبح العقوبة مع الاعتذار
یعنی چه نیکو است عفو با قدرت و توانایی بر انتقام و چه قبیح است عقوبت با اعتذار یعنی وقتی که مجرم در مقام عذر
عذرخواهی در آید و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم وان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی فضیحت
مسازید نفوس خود را جهت آنکه تشفی غیظ و خشم خود بکنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فرا گیرد حلم شما تحمل آن شود و فرموده
لا تعاجل الذنب بالعقوبة واترک بینهما للعفو موضعا تحرز به الاجر والمثوبة یعنی معاجلت مکن گناه را بعقوبت و بگذار
در میان گناه و عقوبت جایی از جهت عفو تا بسبب آن احراز اجر و ثواب اخروی کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم ولا خیر
خلق لا زینة کالحلم یعنی هیچ عزتی بلندتر از حلم نیست و هیچ خیر و خوبی نیست در خلقی که او را زینت نباشد از حلم و فرموده الحلم
عشیرة یعنی حلم قبیله و عشیره است و در حدیثی دیگر هست که الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره ایست و وجه این
شریف آنست که هرگاه میانه دو کس مخاصمه باشد اگر یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد و مقابله و مغالظه
و شدت ننماید همه کس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر امداد و اعانت او نمایند و کینه از طرف سفیه در دل گیرند
و لهذا آنحضرت صریح از آن فرموده که اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس انصاره علی خصمه یعنی اول عوض الحلم از حلیم آنست که
مردمان انصار و مددکاران او میشوند بر دفع خصمش و فرموده وجدت الحلم والاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم
حلم و احتمال و بر خود داشتن مکاره را نصرت دهنده تر مرا از مردان شجاع و دلیر و احنف بن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل
است از کلام حضرت استفاده نموده و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتم حلم را یاری دهنده تر مرا از
مردان شجاعان نقل است که شخصی مسارعت نمود در دشنام دادن بعضی ادبا و او ساکت بود بعضی از مردمان که در کنار
بود در مقام حمایت آن ادیب در آمد و گفت آیا ترا از آن صورت ندیم گفته که چرا گفت از جهت آنکه من حلم را نصرت دهنده تر
از مردان یافتم و این حمایت کردن تو نیز سببی نداشت الا حلم من و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الحلم

عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضیلت است یعنی چون بر حلم شخص آگاه شدی از اینجا بفضل او مطلع شدی و فرموده که
الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است و فرموده که العفو تاج المکارم یعنی عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن اوصاف است و
فرموده که الحلم رأس الرئاسة یعنی حلم سر ریاست و سر رکیست که بی آن هیچ بزرگی و ریاست صورت نمی یابد و لهذا پادشاهان را
بحلم بیش از همه کس احتیاج است چه در کار ملوک بجمع خلایق مختلف است و سر و کار ایشان با اخلاق مختلف و طبایع متنوعه
و احوال متنافره چون نزاعها و خصومتها و سؤالها و فزعها و بحثها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب خود
طلبند و همه حالات ایشان و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه نتواند بود اگر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد
کار بر او و بر ایشان بسیار تنگ گردد و مهمات ملک بر محال تعطیل باشد و پادشاه را اقبال کلی حاصل است و بر جهت تمام از
انتقام بظهور تواند رسانید هر گاه هر چیزی بغضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر نماید و معاجلت کند بسیار
خونها بغیر حق ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان کوی الحیله و تلبیس کار را بر او نمایند و بمخادعه و افترا السنجر یکی
کنند که او بیگناه باشد چون آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود و آب حلم تسکین نیابد بسا رعیت در غضب انتقام
ندامت کلی حاصل شود و بسیار باشد که از آن خطاها خلل کلی متولد گردد و رخنها در ملک حاصل شود و لهذا حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرموده که الندامة علی العفو افضل و ایسر من الندامة علی العقوبة یعنی اگر در عفو کردن پشیمانی حاصل
آید پشیمانی بهتر و آسانتر است بجهت آنکه تدارک حال و مآل از پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل میشود چه آن اکثر اوقات موجب
و مضار دنیوی و نعمات و آفات اخروی عظیمتر و شدیدتر میباشد و اکثم بن صیفی گفته که الصبر علی جرع الحلم اعذب من جنی
ثمرة الندم یعنی صبر بر جرع حلم شیرین تر است از چیدن میوه پشیمانی و از آنجا است که حضرت مقدس امام المتقین علیه السلام فرموده
که الحلم حجاب من الآفات یعنی حلم حجابیست از آفتها چه از غضب آفتهای دنیوی و اخروی بسا رعیت و مبادرت بهم میرسد
فرموده که العفو یوجب المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرگیست و فرموده که الغضب یفسد الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب
فاسد میکند عقلها را و از حق و صواب دور میگرداند چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود و نفس اماره
تهور از غضبی نماید و در آن وقت تسلط بر نفس بغایت دشوار است و کو نفس که بجهت مرضیه حلم او بود
باشد از کتاب داود علیه السلام منقول است که القاهر لنفسه اشد من یفتح المدینة وحده یعنی قهر کننده نفس خود بعنان
شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را از راه نبرد سختتر از کسی است که شهری را به تنهایی فتح نماید احنف
قیس که از مشاهیر عقلاء عرب است به پسر خود گفت ای فرزند هر گاه اراده کنی که با کسی برادری و صداقت بجا آوری او را
در غضب آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا از او حذر کن و در کلمات مقدسه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام هست که احذروا الغضب فان اوله جنون و آخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوانگی است
و آخر آن پشیمانی و نیز هست که الغضب عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمن است او را مالک نفس خود مسازید و نیز از کلمات

آنحضرت

آنحضرت است که الغضب نار موقدة من کظمه اطفأها و من اطلقه کان احرق بها یعنی غضب آتش افروخته است که
خشم فرو خورد آن آتش افروخته را بنشاند و اگر بازگذاشت اول کسی که بآن آتش میسوزد او است چه آن آتش آثار عداوت
و شدت و نکایت اول بار بدل و اعضاء صاحب غضب میرساند و تندی آن جان و ارکان او را میسوزاند و نیز
از کلمات آنحضرت است که المبادرة الی العفو من اخلاق الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی مبادرت
بعفو از اخلاق کریمانست و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان و نیز از کلمات آنحضرت است که العاقل من یعفو الذنوب
بالغفران و الکریم من جازی الاساءة بالاحسان یعنی عاقل کسی است که بپوشاند گناه را به بخشایش و کریم کسی است
که مکافات بدی بنیکوئی کند و فرموده که العفو زکوة الظفر یعنی عفو و بخشایش زکوة ظفر یافتن است چه همچنین
از اموال و سایر چیزها که بدست آید از آن زکوتی هست که دادن آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آنچیزی که حاصل است
میشود و زکوة غلبه و نصرت و ظفر یافتن بر خصوم عفو است که چون عفو ملکه باشد خدای عز و جل ظفر و نصرت را
گرداند و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد حق عز و جل بزودی رایت نصر او را سرنگون گرداند
و بحسب عاقبت عافیت در آن نصرت نبیند نقلست که نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند آن زن یهودیه را
که در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول تناول نماید حضرت فرمود که چه چیز داشت ترا بر آنچه کردی گفت
گفتم اگر او پیغمبر است ضرر باو نمیرساند و اگر ملک است خلق را از او خلاص میکنم حضرت از او عفو فرمود و متعرض او نشد
حکایت نقلست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله غلام خود را ندا کرد جواب نداد چند مرتبه مکرر نمود
جواب نداد حضرت بجانب او رفت دید که بر پهلو خوابیده گفت آیا نشنیدی ای غلام گفت شنیدم فرمود چه چیز ترا
باعث شد بر ترک جواب من گفت ایمن بودم از عقوبت تو پس کاهلی کردم حضرت فرمود که برو تو آزادی بوجه الله حکایت
نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی میرفت و انس با آنحضرت همراه بود اعرابیی برخورد و جامه حضرت را
بسختی کشید و بر آنحضرت بردی بود بحرانی که حاشیه غلیظ درشت داشت انس گوید نظر کردم بگردن مبارک
حضرت رسول که حاشیه برد در آن تأثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی که ای محمد ببخش بمن
از مال خدا که نزد تو هست حضرت ملتفت شد بجانب او و خندان و امر فرمود بعطای او و نقلست که چون بسیار آزار
و ایذاء بسیار بآنحضرت رسانیدند گفت خدایا بیامرز این قوم را که ایشان جاهلانند از اینجهت حق عز و جل فرمود
و انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی که تو بر خلق عظیمی حکایت نقلست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی مهمانان
بر سر سفره نشسته بود که خادم حضرت با کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بحاشیه بساط در آمد کاسه از دستش افتاد
بر سر حضرت خورد و آش بر رخسار مبارک آنحضرت ریخت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب او نگریست خادم گفت و الکاظمین
الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و العافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم خادم تتمه آیه را خواند

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ حضرت فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت ترا بر ذمت خود لازم کردانیدم
حکایت نقلست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را از پی کاری فرستاد چون دیر کرد حضرت از عقب
او بیرون رفت دید که غلام خوابیده است حضرت بر سر او نشست و او را باد میزد تا وقتی که بیدار شد چون بیدار
شد حضرت فرمود ای فلان ترا این حق نیست که هم شب بخوابی و هم روز بخوابی شب از برای تو و روز از برای ما حکایت
نقلست که شخصی با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد و معایب بسیار اسناد نمود و حضرت
در جواب چیزی نکفت چون شب شد حضرت بدر خانهٔ او رفت و در زد آن شخص چون شنید که حضرت آمده بکمان
آنکه حضرت جهت انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد چون حضرت او را دید کفت ای فلان آنچه
در حق من کفتی اکر راست کفتی خدای عز و جل مرا بیامرزاد و اکر دروغ کفتی خدای عز و جل ترا بیامرزاد حکایت یکی
از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده که حضرت در باغی از باغهای خود بود خرما میچید دید که
غلامی از حضرت یک کارهٔ خرما برداشت و به پشت دیوار انداخت من رفتم و خرما را برداشته نزد حضرت بردم آن کاه
کفت ای فلان تو کرسنه میشوی کفت نه ای سید من کفت برهنه میباشی کفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی کفت آنرا
خواستم فرمود برو از تو باشد و فرمود او را بکذارید حکایت نقلست که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان
فرمود ای برادر اکر در موقف قیامت ترازوی من بدی کران کردد من بدتر از آنم که تو میکویی و اکر ترازوی من نیکی
کران کردد آنکه تو میکویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت حکایت نقلست که مالک اشتر که از اعاظم خواص اصحاب و امرای
لشکر حضرت امیر المؤمنین بود و در شجاعت و دلیری مثل است روزی در بازار کوفه میکذشت شخصی از بی ادبی
سفاهت و اهانت نمود مالک چیزی نکفت و در کذشت کسی با آن شخص کفت که هیچ میدانی این مالک اشتر است
و رنجی ازو رسانیدی آن مرد چون دانست که آن مالک بوده بسیار خایف شد و کمان آن کرد که مالک در مقام انتقام
او در خواهد آمد بر اثر او روان شد که شاید او را دریابد و عذر کناه خود بخواهد چون آن شخص تفحص کرد معلوم نمود که
مالک بجانب مسجد روان شده از عقب او بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغول است در کوشه مخفی شد دید که مالک
تمام فارغ شد و جهت او از خدای عز و جل مغفرت طلبید حکایت نقلست که ابرهیم بن ادهم روزی در صحرایی بود مردی لشکری
باو رسید و باو کفت تو بندهٔ ابراهیم کفت نعم کفت معموره کجا است ابرهیم اشاره بقبرستان کرد چون تازیانه
بر سر او زد شکست و او را بجانب شهر آورد اصحاب استقبال او کردند و کفتند این چه حال است سپاهی صورت ماجرا
نقل نمود باو کفتند این ابرهیم بن ادهم است آن مرد از اسب فرود آمد و دست و پای او را میبوسید و عذر خواهی
مینمود شخصی از ابرهیم کفت چرا کفتی من بنده ام ابرهیم کفت او از من نپرسید که بندهٔ کیستی بلکه کفت تو بنده
کفتم نعم جهت آنکه من بندهٔ خدا ام که چون سر مرا زد جهت او از خدای عز و جل بهشت طلبیدم شخصی کفت او ترا

ظلم کرد تو جهت او بهشت طلب نمودی کفت دانستم که من بر این آزار اجر میشوم و دوست نداشتم که نصیب من خیر باشد
و نصیب او از من شر باشد حکایت شخصی عزیزی را بدعوت طلب نمود و قصدش آزمایش او بود چون بدر خانه رسید کفت
ترا آن اراده کردم آن شخص بر کشت نوبت دوم و سیم نیز با او این معامله کرد و در آن عزیز تغییری بهم نرسید کفت قصد من
آن بود که آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه درجه است آن عزیز کفت آنچه من کردم از سک متوقع نیز میباید اکر طلبش
میاید و اکر زجرش میکنند میرود و از عزیزی نقل میکنند که در راهی میکذشت خاکستر بر سر او ریختند از مرکب فرود آمد
و جامهٔ خود را پاک کرد و هیچ نکفت او را کفتند چرا ایشان را زجر نکردی کفت کسی که مستحق آتش باشد هر که با او مصالحه بخاکستر
کند او را غضب نمیرسد شخصی با احنف بن قیس کفت که خلق از که آموختی کفت از قیس بن عاصم شخصی کفت خلق او در چه
مرتبه بود کفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمهٔ او سیخی آورد که بر او کباب بود از دست او افتاد بر سر پسر کوچک او
و آن پسر از جراحت آن بمرد آن خادمه را دهشت کرفت قیس کفت ترا ترسی نباشد ترا آزاد کردم بوجه الله بعضی نقل کرده اند که
احنف بن قیس را دیدند که اطفال میدویدند و سنک بجانب او می انداختند او میکفت اکر البته سنک زدن لازمست سنکهای
کوچک بزنید که مبادا خون آلوده شوم و ممنوع از نماز کردم شخصی از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام میداد
چون احنف نزدیک بقبیلهٔ خود رسید بایستاد و کفت اکر در دل چیزی باقی مانده الحال بکو که مبادا بعضی سفیهان قبیله
بشنوند و در مقام جواب در آیند زنی بمالک دینار کفت یا مرائی کفت هیچکس مرا مثل تو نشناخت حکایت مأمون خلیفه
احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در معرض خطاب و عتاب در آورده جرایم و تقصیرات او را تعداد مینمود
احمد کفت فردای قیامت همچنین امیر المؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت و کناهان و جرایم او را خواهند شمرد
آیا چه چیز را او دوست دارد عفو یا عقوبت مأمون کفت عفو احمد کفت پس در حق من نیز امروز عفو فرمای مأمون کفت
عفو کردم بر سر عمل خود برو حکایت آورده اند که چون مصعب بن زبیر بر مختار ظفر یافت حکم بقتل اتباع او نمود یکی
از ایشان کفت ایها الامیر التماس دارم که آیینه بر داشته در طراوت جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و یقین دانی که اکر
مرا بجرم بقتل رسانی روز قیامت در حضور حاکم عادل در دامنت آویزم و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت
عالم آرا بجهت خون چون من کدای بینوا معذب کردد مصعب از این سخن اندیشناک کشته کفت از خون تو در کذشتم آن
شخص کفت حیات بی مال از مرک بدتر است مصعب فرمود تا هر چه از او کرفته بودند بوی باز دادند حکایت موسی بن
عیسی روایت کرده که کفت که هرون الرشید بحج آمده بود من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و کفت
موسی چرا بخدمت خلیفه نیامدی کفتم او مرا طلب ننمود جعفر کفت من دلالت او میکنم و ترا طلب مینمایم روز دیکر متوجه سرا
پردهٔ هرون شدم و هیچکس از حاجبان مرا منع نکرد چون بمجلس در آمدم جعفر بن یحیی برمکی کفت بوقت نیامدی چه خلیفه
در غضب است بیم آنکه سخن درشتی بر زبان براند چون نزد هرون رسیدم سر در پای او نهادم که بایستادم و نظر پیش او داشتم

و ایشان محتاجان مانده‌اند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امیدوارند که در حق ایشان احسانی فرمائی
حضرت رسول روی بعلی مرتضی فتوت و فدای کرم و مروت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و گفت یا علی از
فلان وجه چیزی مانده است گفت نه حضرت را حیرتی دست داد من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله اگر خواهی من تا آن زمان
بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضای مدت خرما بمن تسلیم کن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که
خرما از خرماستان معین تو نفروشم اما تا خرمای نیکو بدهم چون وقت شود پس دیناری چند بحضرت دادم و از وی خرما بسلم
خریدم و او زر باعرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا وقتی که وعده نزدیک شد و هنوز یک هفته مانده بود روزی
بصحرا رفته بودم حضرت را صلی الله علیه و آله دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده بود و در سایه درختی نشسته و همراهان از اصحاب
آنحضرت بگوشه نشسته بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت گرفتم و گفتم ای پسر ابوطالب شما را نیکو شناسم که شما
مردم بستانید و ما طلب میداشت پیش آید و بلغزید شما بر هنگام ظاهر است هیچ مهلتی که از مهلت من چند مانده که
تمام شود و در مطالبه سعی مینمائی من این سفاهت میکردم که ناگاه از پس آوازی هایل شنیدم و دیدم که عمر بن الخطاب
شمشیر کشیده بیامد و گفت ای سگ دور شو و خواست که شمشیر بر من زند حضرت صلی الله علیه و آله او را از آن منع کرد و گفت
ای عمر این زیادتی حاجت نیست مرا وصیت بایست کرد بنیکو خواهی و او را وصیت بایستی کرد بنیکو طلبی و گفت ای
عمر برو و حق وی از فلان خرما باو تسلیم کن و بیست صاع دیگر زیاده از حق وی بوی ده بمکافات آنکه او را ترسانیدی عمر
مرا ببرد و حق من بداد و چون بیست صاع دیگر بداد من گفتم یا عمر این چه لطف است گفت اگر بدست عمر بودی ترا عمر نبودی
ولیکن حکم حلم محمدی چنین اشاره میکند بسبب آنکه از من بخیدی ترا این انعام میدهد زید میگوید که چون این حلم مشاهده
کردم مرا پیش از انطاق تمامت پیش حضرت صلی الله علیه و آله آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اهل اسلام آوردم
حکایت سلیمان بن وزاق گفته که هرگز از مأمون حلیمتر ندیده‌ام گفتند از حلم و کرم وی حکایتی کن گفت روزی بمجلس وی
بودم نگینی یاقوت دیدم طول او پهنای انگشت عرض دو انگشت و در روشنی و صفا چون جرم خورشید میتافت زرگری را
بخواند و آنرا بوی داد و گفت این را حلقه بساز و شکل خاتم باوی بگفت زرگر خدمت کرد و گفت چنان کنم یاقوت برگرفت و برفت
روز دیگر حاضر شده چون مرا دید او را از انگشتری یاد آمد فرمود که زرگر را بیارید زرگر را حاضر کردند از بیچارگی چون زرد
در خشیل زیبد اثر حیات در وی نمانده بود مأمون اثر هراس در وی بدید گفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بگو و مترس آن مرد
گفت اگر امیر مرا امان دهد بگویم گفت ترا امان دادم زرگر نگین بیرون آورد و چهار پاره شده بود گفت انگشتری
ساخته بودم و خواستم که نگین بر وی بنشانم از دست من بیفتاد و بسنگ آمد و چهار پاره شد مأمون گفت تقصیر است که این را
بقصد نکرده پس فرمود که برو و این را چهار انگشتری بساز چون زرگر بیرون آمد مأمون فرمود که آن نگین بر من بصد و بیست هزار
دینار برآمده بود حکایت آورده‌اند که روزی ابومسلم از خانه بیرون رفت یکی از یاران او بحاجتی پیش آمد و شمشیر بدست داشت

و نطع گسترده و سیاف حاضر شده و هر وقت بیچاره را مخاطب ساختی گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم من سلام کردم نشستم
بلطف گفتم مسلمانی کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنکه درین کلمه بگویم شاید که اثری نماید
گفتم یا امیر المؤمنین در باب این مرد امر خدا و رسول را یاد کن از روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یا ایها
الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای جماعت مسلمانان اگر
فاسقی شما را خبری دهد پس تفحص کنید آنرا تا از روی نادانی بقومی آسیب مرسانید تا پشیمان نگردید بامداد بر آنچه کرده اید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا تصدقوا النمام یعنی سخن چین را تصدیق نکنید هرون گفت این مرد را عفو کردم او را
بگذارید و فرمان داد که کتاب حدیث حاضر ساختند و سر حدیث بر من خواند و مرا دیناری که هزار مثقال طلا باشد در حق من
انعام فرمود من از پیش او بیرون آمدم او را از وبال خون ناحق و آن مرد را از قتل و خود را از فقر خلاص ساختم حکایت نقلست که
سلطان مرحوم ابراهیم را عادت چنان بودی که هر سال شیخ یونس عجاوندی رحمه الله را بخواندی تا در بارگاه مجلس او وعظ گوید
او را لشکر و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان بجا گفتی سالی موسم آن آمد که پادشاه را اندکی غایبید و وعظ گوید
خواجه مسعود رحمی وزیر او بود گفت سلطان آتش درد پا باشد او را اندیشه آسیب حرفا باید زد که چون آسیب آن بتو رسید
دفع آن نتوان کرد شیخ یونس بعد از آن التفات نکرد بر منبر بر آمد با وزیر گفت که ای پیر غافل پیغام داده که حق مگوی
و مداهنت کن تا با این ظالمان بدوزخ روی من ترا اخلاص خواهم کرد و حق بخواهم گفت نامه بهشت بنوسیم فلان مقربها
که گذاشته اید باتفاق ظلم است اگر میگذاری و میپسندی و اگر میگویی مرا حق است و مستند است مقبول ایمان خود را
تمامت آنها را سلطان ببخشید و تا مدتها بعد از آن پادشاه آن اثر مانده بود و از اثرهای آن عالم اعلم از پادشاه و خلق
آسوده شدند حکایت آورده‌اند که چون عبدالله سلام مسلمان شد او یاری بود از احبار یهودان که او را زید میگفتند
عبدالله سلام گوید که او را پیوسته باسلام دعوت کردمی و محاسن شریعت باوی تقریر نمودمی و او قبول نمیکرد و در اسلام
نمی‌آمد روزی بمسجد رسول آمد او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده عظیم خوشحال شدم از وی پرسیدم که سبب
اسلام تو چه بود گفت روزی تنها در خانه نشسته بودم و تورات میخواندم چون بنعت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم بتأنی
خواندم و ضبط کردم و با خود گفتم صواب آنست که محمد صلی الله علیه و آله را ببینم و ببینم که این اوصاف در او هست یا نه
روز بامداد رفتم بدر مسجد او و در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او نظر کردمی تمامت آن نشانها در او دیدم بجز از آن نشان
بود که در نعت او خوانده بودم که لیس حلمه غلبته و لا یزید جهل الجاهل الا حلما یعنی حلم محمد بر خشم او غالب بود و هر
چندکه با وی جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی بدیدم و این نشان مانده بود روزی بر در مسجد
نشسته بود و من اندرون ایستاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود چون حضرت را بدید از ناقه
فرو جست و زبان بذکر فقر و احتیاج گشود و گفت مرا از فلان قبیله فرستاده‌اند و در میان ایشان قحطی عظیم رسیده

و سر خشم بر پشت پای او نهاده بود و بر آن تکیه کرده و سخن میگفت تا آن سخن تمام بگفت پشت پای ابو مسلم مجروح شده
بود گفتند ای امیر چون نیش پای تو رسید چرا او را نگفتی که دورتر رو گفت نخواستم که بداند که چه کرده که خجل شدی
از عاقبت خواستم سر میکرد حکایت آورده اند که وقتی ملک پرویز بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و فرمان به زندان کرد
مدتی آن بیچاره محبوس ماند و قلت مال و ضیق حال او از حد گذشت آن حاجب خبر یافت که پرویز بارگاهی بنا کرده است و
فلان روز آنجا خواهد نشستن و بار عام خواهد داد هر کس از دوستان و خویشان کس فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست و آن
روز سوار شد و ببارگاه آمد و اتباع حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و ندانستند که بی فرمان پادشاه چنین دلیری کرده
پس پیش ملک رسید و ملک در عیش و شراب بود اگرچه از او رنجیده بود و خواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عشرت را
منغص گرداند اغماض فرمود حاجب کرم در کار شد و در هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و طبقی زرین که وزن او دو هزار
مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برد و بخانه رفت پرویز آن حال را مشاهده کرده بود حاجب بخانه آمد و آن طبق را
بشکست و از بهر نفقه صرف کرد و از فاقه برست روز دیگر خادمان بتفحص و جست و جوی طبق مشغول شدند و خلقی را متهم کردند
و میخواستند که جماعتی را شکنجه نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است گفتند طبقی زرین بود دو هزار مثقال کم شده است
و غایب شده است و طلب آن جد مینماییم پرویز گفت بگذارید و کسی را بیگناه متهم نگردانید که آنکس که برد باز ندهد
آنکس که دانا نگوید و چون سالی بر این بگذشت پرویز در همان موضع جشن ترتیب داد و آن حاجب را نخود را پیش خدمت
پرویز انداخت پرویز را چون چشم بروی افتاد بخندید و او را پیش خود خواند و آهسته در گوش وی گفت که مگر طبق زر
تمام بخرج رفته است آن حاجب در پیش پرویز بخاک غلطید و گفت امید بکرم و بزرگ منشی پادشاه دارم که جرم
من عفو نماید پرویز را بر وی رحم آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را از جمله خواص گردانید و بر شغل خود
باز فرستاد حکایت آورده اند که وقتی مامون الرشید سوار شده بود و در کوکبه عظمت و دولت میرفت و خواص و حواشی
در رکاب او میرفتند صاحب حاجتی در گوشه نشسته بود عرضه نوشته منتظر فرصت میبود تا عرضه را بدهد چون مامون بوی رسید
آنمرد برخاست و عرضه را در هوا بلند ساخت اسب مامون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه
اندام او کوفته شد و دستش مجروح گشت غلامان قصد آن کردند تا آن بیچاره را [illegible] مامون ایشان را منع کرد و بر جای
سوار شد و آن صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دل از جان برداشته مامون چون او را
بدید بروی بخشود و عریضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و با آن آزار و جراحت که داشت بر پشت اسب جواب عرضه او
بنوشت و حاجت او روا گردانید و آن المروی بگذشت و این حلم و نام نیکو از وی باقی ماند حکایت آورده اند که وقتی از
احنف بن قیس سوال کردند که در جهان هیچکس از خود حلیم تر دیدی گفت یکی را دیدم و از او آموختم گفتند که بود گفت قیس بن
عاصم وقتی من بقبیله او نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از [illegible]

وی او را بکشت بجنازه نشسته گفت وی را دفن کنید و بنزد ما کشنده او را بیاورید و [illegible] را بگویید که ما از آن کار بزرگی که
مادر انتقام او را مبالغه خواهم کرد چون تو در بند کردار خود ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش و بنزدیک ما آسوده باش آنچه
تو آنجوان کردی با ما تقریر کن و غلامی بر سر او ایستاده بود گفت ای غلام صد شتر بنزدیک مادر این پسر ببر تا سوز فرزند
کشته او کم شود که او عورت است و او را قوت صبر و حلم نباشد احنف گوید من چون این حلم مشاهده کردم از استحضار
شمردم و در حلم و بردباری بوی اقتدا کردم حکایت آورده اند که در عرب قعقاع بن ثور بکرم و حلم موصوف بود و از عادت
حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که هر گاه صاحب حاجتی بدو آمدی او را از مال خود نصیبی بدادی و اگر از وی جهت
استعانت طلبیدی او را مدد کردی و در حوایج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی تا این شرف و
بزرگی او را با یکی از اهل قبیله سخنی برفت و بخصومت انجامید آن سفیه او را گفت اگر مرا سخن درشت بگویی یکی را ده جواب
گویم او گفت اگر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نگویم حکایت آورده اند که چون کار خلافت سفاح که خلیفه اول است از
خلفای بنی عباس مستقیم شد و جهانیان او را مطیع شدند جمعی کثیر از معارف شام بکوفه که دار الخلافه او بود آمدند و اجازت
سخن گفتن کردند و گفتند ما قومیم اگر هر کس سخنی گوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار کردیم پیر و جوان تا از جانب
ما سخن گویند اگر فرمان باشد زبان بگشایند و غرض ما باز نمایند سفاح گفت چنین باید کرد پس جوان برپای خواست و گفت
یا امیر بانتقام مشغول شدی عدل کردی اما فضل و بزرگی در عفو کردن است اکنون امیر مشاهده نماید تا کدام دوستر دارد
و ما بندگان چنان گمان میبریم که از آن گوهر پاک که معدن ذات کریم او است جز اختیار کردن عفو و احسان نیاید این گفت
و بنشست پیر برپای خواست و گفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند و دل خویش را خوش گرداند او را از هیچ نام باقی حاصل
نیاید و لذت آن جز یک ساعت نباشد و اگر خشم را بپرده حلم بپوشد و کرم ازو نام نیک جاوید ماند یا امیر اگر انتقام کشی داد
کرده باشی و اگر عفو کنی بجانب فضل میل نموده باشی و چون کسی خشم بر گناه کار براند او را بر آن شکر نگویند و خشم فرو خوردن
از حلم بود و حلم از صبر مردان باشد و تشفی نمودن از شتاب و تیزی و از نتایج سبکساری خیزد و گناه از شامیان بیش از آن
نیست که گروهی مردان بر ما مسلط بودند و خویش را امیر و خلیفه میدانستند و ندانیم که بر حق بودند یا بر باطل بر سر ما [illegible]
شدند و خلق را باطاعت خود در آوردند و ما را بضرورت ایشان را کردن بایست نهادن و فرمان برداری نمودن اکنون
افتاده اند و محو گشتند و کار ایشان با خدای افتاد و ما اسیر و رعیت امیریم میان خوف و رجا مانده و ضعیفان و اطفال ما چشم
بر راه نهاده و خلقی بسیار دلها در ما بسته که چون باز گردیم فرمان خلیفه در باب ما چه باشد هر رای که امیر بیند صلاح
صواب در آن باشد سفاح بسیار بگریست چنانچه آب از چشم او بر ریش چکید و گفت بنشین ای پیر مردمان شام را گناهی
نبود اگر اهل بیت را لعنت کردند قرارگاه خویش در جهنم یافتند و اگر گناهی دارند بسبب متابعت کردن آن طایفه در مانده اند
و شادی نمودن بر قبح ایشان ما عفو کردیم و از خطاهای ایشان بکرم در گذشتیم و زر بها دادیم و ایمن گردانیدیم تا در [illegible]

افتند و در رونق کار ما آسوده باشند و بجز بی و خوشدلی کنند امید که ایزد تعالی خاندان ما را شفای دلهای ایشان گرداند از کشتن شده
است و بفرمود تا ایشان را تشریفها و خلعتها دادند و بخوبی باز گردانیدند حکایت آورده اند که طایفه از مجرمان را پیش حجاج آوردند
و یکان یکان را در پیش او سیاست میکردند و در آن جماعت یکی نظاره میکرد یکی از خواص وی پرسید که امیر را
بقا باد اگر این سیاست حق است این شفقت چیست و اگر این گریستن صواب است این سیاست چرا حجاج گفت بدانکه بقای
آدمی در هلاکت بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاست باید و هم رنج با شفقت و بزرگان گفته اند که پادشاه سر است و رعیت
جوارح و اعضا او و وقتی که مصلحت تقاضای بریدن عضو کند چون عضو جدا گردد سر از آن گریه پادشاه باید که در وقت
مصلحت و اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم بگرید که دو کار کرده است و نماند که زنده در سیاست این مقاومت پری
خواست و گفت ایها الامیر اگر ما بجنایت مستوجب عقوبت شدیم تو بعفو مستوجب رحمت میشوی اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بحلم
و کرم کریم میشوی حجاج بفرمود تا بند از وی بر گرفتند و دیگران را بطفیل او آزاد کردند و گفت اگر این سخن در اول گفته بودی
جمله را عفو کردمی و بتو بخشیدمی که سیاست بی عفو و مرحمت عالم را خراب کند و حلم و عفو بی سیاست چهره ملک بر ایشان کند اما
هر شهی را که هر دو باشد بهم درست خاصه با ثبات باشد شمع تتمه بباید دانست که عفو و صفح وقتی ممدوح و مستحسن است که اگر جنایت و
گناه کار مخصوص بعفو کننده باشد مانند آنکه کسی مال او برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت با او ستم و سفاهت کرده باشد یا با
اولاد و اتباع سلوک نموده باشد و امثال اینها و این نیز مقید است بآنکه عفو کردن باعث آن نباشد که در امر معروف و نهی منکر تقصیر
شود چنانچه در بحث امر معروف و نهی منکر اشارتی بآن خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر گناه و جرم مر باعث ضرری بر هیئت
شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث نزول الحق از مسلمانان باشد یا باعث تهاون در ادای حقوق دینی باشد که شارع مقرر داشته
و تاخیر و تهاون در آن روا ساخته در این صورت عفو نباید کرد بلکه اقامت سیاست و تادیب بر وجهی که عقل صریح تقاضا کند
و شرع تحدید آن نماید مرعی باید داشت لهذا حق عز و جل در اقامت حد زنا فرموده و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ان
کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر یعنی نگیرد شما را بآن زانی و زانیه رافتی و رحمتی در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز جزا آورده اید
لیکن شرط است که آن گناه ثابت و محقق باشد و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که ادرؤا
الحدود بالشبهات یعنی دفع کنید حدها را بشبهها و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که جنایت و تقصیر نسبت بحلم کننده باشد
بشرط آنکه باعث زیادتی جرات مجرم نباشد و منافی وجوب نهی منکر نباشد و با قواعد شرع و ملک منافات نداشته باشد
اما اگر گناه مجرم نسبت بمسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد و مال از مسلمانان برده باشد یا آزار و رنج بمسلمانان رسانیده باشد یا
در حکم شرعی کوتاهی کرده باشد یا اهانت بشرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد حلم در این صورت قبیح و نا
مستحسن است بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و بباید دانست که اگر پادشاه اندک حلمی ورزد
یا تغافلی کند آتش ظلم و فساد چنان شعله ور شود که اطفا آن از بحر آب شمشیر نتوان کرد و لهذا در حدیث واقع شده که ملاهات کنید

با اعمال شان بر وهای بیدریغ کشیده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت حرام زاده با کمال حلمی که
آنحضرت را بود چندان رنجید که مدة العمر با آن شخص تکلم ننمود و بباید دانست که هر پادشاه را لازم است که هر گاه بغضب آید و
ارادۀ تادیب و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند چه در حال غضب
عقل مستقیم نیست و سخن سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب بر نهج صواب نیست و حال او شبیه بحال مستی است که
بر حوض بلند بالا باشد در آن وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است که چندان صبر کند که آتش اشتعال غضب فرو نشیند
و قوت عقلی و فکری بحال اصلی خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که مبادا افترا و شبهه باشد اینگاه بر او لازم شده باشد
و بعد از لزوم و ثبوت باید تامل کرد که آیا بحسب قانون ملکی و میزان شرعی سیاست لازم هست یا نه و اندازۀ آن سیاست و مقدار
آن بر اینهج عقل و فکر مشخص باید و اگر با عاقلی مشورت باید کرد بکند آنگاه بر آن تادیب و سیاست اقدام نماید و چندانکه
در این باب تامل و فکر نمایند و تعجیل ننمایند بصواب نزدیکتر خواهد بود و از اینجهت سنن بعضی سلاطین جاری بوده که امر
بحبس گناه کار میفرموده اند تا در گناه او فکر کنند و مکرر اعادۀ نظر و تامل نمایند تا حقیقت چنانچه باید معلوم شود و بعضی
دانایان گفته اند سزاوار ترین سلاطین آنست که عقوبت را تاخیر نماید تا وقتی که سلطان غضب تسکین یابد و در مکافات
کار تعجیل نماید چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت تقاضا کند فاما در تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیا
دولت است با نقیاد و طاعت حکایت آورده اند که یکی از ملوک اسلام بکمال حلم و جمال علم و بسطت ملک و رفعت قدر
بر ملوک زمان فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدنی و بیماریهای عارضی پیوسته طبیبان را مهیا میدارم تا اگر ناگاه
مرضی حادث گردد در معالجت آن معالجت نمایند و بیماریهای اخلاق که در تمامی امراض شدید به طبیب محتاج تر است
فکر در دفع آن مقصور ساختن مهم تر است پس یکی از علما را که بر قول و علم او اعتماد تمام داشت بخواند و جای خالی کرد و گفت
ترا از میان اکابر جهت آن بر گزیدم تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمایی و اخلاق بد و افعال ذمیمه که در من موجود است بمواعظ
و نصایح مداوا واجب دانی و یکی از آنجمله آنست که من مردی تیز خشمم و غضب بر من مستولی میشود و هر گاه که در خشم
میروم مغلوب سلطان غضب میگردم این علت را علاج فرمای آن بزرگ گفت که پادشاه را باید که بداند که آفریدگار او را بر کل
خلایق مسلط گردانیده است و دست او بر کافه رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم و ختم و فرمان او متابعت واجب و لازم
حال که خواهد تادیب و تعذیب و بذل و عطا میسر است باید که یقین بداند که غضب صورتیست که آدم بر مثال انحراف دی
اعضا و اجزا و همچنانکه مستی بر یک یک شوند و از ایشان حرکات متنافر نامتناسب در وجود آید از غضب آدمی نیز چنان محجوب
شود و از وی افعال قبیح ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب شباهتی عظیم دارد بحال مستی که از خواب گران
مستی بیدار شود پس باید که با خود مقرر کند که چون اثر خشم در تو پیدا آید هیچکس را عقوبت نفرمایی و یقین بدانی که آنچه
خواهی فوت نخواهد شد و صبر پیش گیری تا غضب تو ساکن گردد و از حال مجرم تفحص بلیغ بشود پس اگر مستحق ادب باشد

باندازه جنایت امر اعقوبت کنی و اگر مستحق عفو باشد از روی حرکت انعفوا بخشی در اول بطبیعت تو عظیم گران آید اما چون
عادت شود طبیعت با آن الفت گیرد و این خصلت ترا خلقی شود آن پادشاه این معنی از وی قبول کرد و ارکان دولت خود را
امر کرد که در حال قوت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم باید که شما آنرا موقوف دارید تا اگر بعد از آن بگذرد انگاه بمن رجوع
اگر بار دیگر فرمان دهم امضا کنید چون این معنی مقرر ساخت کس بود که جنایت بزرگ داشت و از خلعت عفو وی یافت شد و
اگر عاقل نیکو تامل کند این معالجه در باب غضب تدبیر شریفی است و بسیار بود که پادشاه در ابتدا غضب بحقیقت رسیده حکم
بسیاست بیچاره نمود و او بیگناه بوده و ندامت و خسران اخروی نتیجه داده چنانچه در معامله ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی
واقع شد حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته آورده که در اوایل دولت سلطان محمود ابو
العباس فضل بن احمد اسفراینی از ارباب دولت و سلطان او وعلی خویشاوند که بزرگ کس بن حجاب بود هوا و اکرام بود و خواجه
از ایشان واقف کردانیده بود علی هر چند در باب او سعی کردی موثر نبودی و اگر کسی در باب خواجه افشای سکردی هم از حال
او دانسته اعتبار نکردی تا آنکه دولت وزیر روی در تراجع نهاد و سلطان از خود رنجانید و کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت
استعفا نمود چرا که در تو ظلم و جور روا نمیدارم تا که بظلم و جور در عالم جمع نموده و دو دار آن طاقت نجز اینکه رسانیده
تکالیف معاف بوده باشد و احمد بن خواجه حسن میمندی در میان واسطه بود بعد از تردد بسیار آن قرار یافت که خواجه چند سال
منقال طلا بعد از آن از شغل خطیر برهد پس خواجه بادای او مشغول گشته هر چند در زمان نیک فایق و نمان علی خراسان را حکم
سلطان حاصل نموده بود از صادرات فی الحق و عقار و منقول تحوا که به مبلغی منقسم بر باقی مانده بود خواجه حکایت فقر و فاقه
انها نمود سلطان بحال او ترحم نموده نزد خود ش طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که هر چیزی قدرت نداری معاف
خواجه گفت اکنون سوگند میتوانم خورد بیکبار دیگر از رضا الله تحقیق نمایم اگر حقیر دیگر مانده باشد رسانیده انگاه قسم یاد نمایم
پس بخانه آمد تمام مغالطه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که جزوی از اسباب حقیر طفل او نیز دیگری از آنجا مانده آنرا نیز
آورده بخزانه فرستاد انگاه بجان و سر پادشاه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود حالا
یافت اتفاقا سلطان در آن وقت بعزم غزا بجانب هندوستان میرفت در خلوت بسلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت
خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بغرض حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بر
سعادت من ظاهر گشت اکنون سوگند این عظمت بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزاین سلاطین عالم
موجود نیست قرین و عدیل آنها یافت نمیشود پیش او موجود است شعر بنا خوبتر صورتی شرح داد کسید مرد را روز
مرد بد اندیش بر خورد چون دکست یافت درون برکان و آتش بتافت سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر این قول
بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب است قتل باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس این امر به بنده رجوع شود اثبات قول
خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که قول تو بوضوح نه پیوندد متعرض مال و جان او نشوی بدرستی

مقرر شد خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک هند جوهری
بدست افتاده بود که قبضه آن از یاقوت رمانی بود بوزن شش مثقال و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه که مقدار
یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه سلطان مبادا بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود و آن هر دو نادره را بقلعه
بخواجه بیچاره در اشو کلاه خود بسر برد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد خنجر و قدح را بنظر او آورد و گفت این هر دو پیشکش
و عذاب حاصل شد یکی از هدایای ملوک هند است که بدیشان ارث داشته بوده اند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوده هم
از خزاین آل سامان خیانت کرده از بیان بر ده اکنون در طلب ما بقی اشارت جست سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را
بتو بخشیدم بهر وجه که توانی مقرر دار او بوصول رسان علی خویشاوند آن ناسزا را بیکباره در زیر شکنجه هلاک نمود فایده
بدانکه غضب قوتی است آتشی که حق تعالی عز و جل بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت آدمی تعبیه کرده است و حقیقت تاثیر او
تحت مزاج طبیعی مخفی است چنانچه آتش در زیر خاکستر و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت قهر و رنج کند که هرگاه
آدمی حالتی غیر موافق طبع وارد شود پس این آتش مشتعل گردد و خون دل و شراین و عروق را بجوش آرد و باعالی بدن مرتفع کرده
و اثر آن در بشره و چشم که بمنزله شیشه است ظاهر شود گاهی بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی بود که او را
قدرت بر انتقام کشیدن از او بوده باشد و مانعی موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را
قدرت انتقام کشیدن از او نباشد و گاهی چنان باشد که بشره گاهی سرخ میشده باشد و گاهی زرد و آن در حالی بود که غضب بر کسی
باشد که با او مساوی باشد و در انتقام مردد باشد و تردد در خون بهم رسد گاه منبسط گردد و بشره سرخ شود و گاهی منقبض گردد
و بشره زرد گردد و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوت را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال و افراط از قوت
آنست که چنان غالب گردد که آنچه ثبات عقل و شرع بجا و زکند و بصیرت شخص را بپوشاند و گاه بود که سلب فکر و اختیار
او کند و سبب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه بر کسی باشد مناسب ترکیب که از ابتدای شیروی او بوجه کرده
کرد باشد مناسب ترکیب بعضی که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و گاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با قومی مخالط
باشد که ایشان با استیلاء این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوت و صبوری شجاعت و مردانگی است نام نهند و در معرض فخر آن را
یاد کنند و چون جهال عامه آنرا بشنوند از جهل و غباوت آنرا کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در ایشان بهم
آید و مرتبه مرتبه این قوت در ایشان شدید گردد و گاهی تا بدان حد رسد که در حال ظلم بدماغ که محل فکر و عقل است
آید و معدن فکر را باریک کرداند و ضوء اشتعال آن چشم و گوش را از ادراک و اصلح و استماع نصیحت کور و کر کرداند و گاه
باشد که چون وعظ و نصیحت شنود غضب او زیاد گردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان نصیحت و طلب
عفو جرم نباید کرد تا انگاه غضب فی الجمله تسکین یابد و بحقیقت غضب نوعی از جنون است چنانکه حکما گفته اند و از
امیر المومنین صلوات الله علیه منقول است که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن پشیمان نبود نشانه استحکام جنون باشد

وگاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکت شدید بخارج نماید دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و سدّه روح که بتوسط
اعصاب میرسد منقطع گردد یا بسبب اشتعال نار حرارت جوهر روح محترق گردد و هر دو حال سبب موت فجأه باشد وگاه باشد
که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض بدتر شود اطبّا حکم کرده‌اند بدین بسلامت کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا
بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امید وارتر از آنکه بسلامت غضبناک ملتهب چه ملاحان را
تخلیص آن کشتی بحال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضب که زبانه میزند نافع نباید و هرچند انکسار و وعظ
و تضرّع و خشوع بیشتر بکار برند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند تندی بیشتر کند و امّا تفریط این قوت آن بود که از
اندازه و حدّ شرع و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم است و از آن بیغیرتی و بی‌حمیتی تولد کند و این سبب نقصان تمام باشد و لهذا
از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ سَعداً لَغَیورٌ وَ اَنَا اَغیَرُ مِن سَعدٍ وَ اللهُ اَغیَرُ مِنّی یعنی سعد غیور است و من از او
غیورترم و حق از من غیورتر است و حق جلّ و علا به پیغمبر خطاب فرموده یا اَیُّهَا النَّبیُّ جاهِدِ الکُفّارَ وَ المُنافِقینَ وَ اَغلُظ عَلَیهِم یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران
و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت او آثار حمیّت و غیرت است و عدم حمیّت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و
قبایح و چیزهای که موجب غضب باشد و احتمال آن آثار خسّت و بی‌طمعی است و بسا این جهت دفع این امور قادری از قوت غضبی
ناچار است تا حفظ مال و ملّت و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان کند و چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است
تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت اعتدال آنست که ظهور اثر این قوت منتظر
اشاره عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت شرع و عقل او را بر انگیزانند انگیخته شود و چون در محل حلم و عفو حکم عقل و شرع
تسکین او شود طغیان نار آن نشاند و متنبه گردد و هر که قوت این قوت در خود احساس کند چنانچه از مرتبه اعتدال بکثرت باشد باید
که بمعالجه قوت غضبیه را بحد اعتدال آرد فضیلت حلم در فضیلت سخا و جود و مذمت بخل بدانکه خلقت شرف و خصلت
که موجب ثواب بسیار است و بعقوبها بجانب حق کرده گروه گروه ذلیل او شوند و جباران خاضع او شوند و آزادان بنده او گردند و دشمنان
دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محمدت حسنا بر او بسیار شود و از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و بار ملالت از دل فقرا
برداشته شود و سرهای ضعفا بعنایت او بر کشاید و این خصلت بواجبات حضرت نبیّ بیشتر است که بسخاوت و مکارم بسیار داده
شده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دیده بسبب آن احسان طمع مال مسلمانان شده و بدین حق اسلام مستقر شده و بسیار
بوده که مسلمانی بیلاد کفر رفته و بسبب احسان کافران طمع مال بدین کافر در آمده چه بس عظیم است قدر امری که بسبب آن تغییر
دین طایفه شده و چون پادشاهان اهل دنیا و سرکشان آنها را خضوع کردند و بسیاری اعوان و انصار و بنده ساختن احرار و
اولیا استمالت اعدا پیش از همه کس حاجت باشد و در حق جهت الصوامع کوه سخا است پس ملوک را بخاصیت پیش از همه
خواهد بود و در احادیث در فضل سخا بسیار است و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منقولست که فرموده السَّخیُّ مُحَبَّبٌ فِی
السَّمواتِ مُحَبَّبٌ فِی الاَرضِ خُلِقَ مِن طینَةٍ عَذبَةٍ وَ خُلِقَ ماءُ عَینَیهِ مِن ماءِ الکَوثَرِ وَ البَخیلُ مُبغَضٌ فِی السَّمواتِ مُبغَضٌ فِی الاَرضِ

خلق

خُلِقَ مِن طینَةٍ سَبِخَةٍ وَ خُلِقَ ماءُ عَینَیهِ مِن ماءِ العَوسَجِ یعنی سخی محبوب است در آسمانها و محبوب است در زمین آفریده شده از طینت عذبه
و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر و بخیل مبغوض است در آسمانها و مبغوض است در زمین آفریده شده از طینت شوره
آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که نباتیست بدبو و ناخوش است و حضرت امام موسی کاظم فرموده که سخی خوش خلق
در حفظ خدا است و او را نمیگذارد تا آنکه او را داخل بهشت میسازد و مبعوث نساخت حق عزّ و جلّ هیچ پیغمبری را و هیچ وصی را
الا سخی و نبوده‌اند هیچیک از صالحان الا سخی و فرموده که لا یزال پدرم مرا بسخا امر میفرمود تا وقتیکه از دنیا رفت و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که آمدند نزد حضرت رسول گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او عظیم تر
بود و بیش از همه استقصا در مجادله می‌نمود با حضرت رسول صلّی الله علیه و آله میفرمود چنانکه حضرت رسول را بغضب در
آمد و چنانکه آثار شدت غضب در چهره شریف آنحضرت ظاهر شد و سر بجانب زمین انداخت در این اثنا حضرت جبرئیل
نازل شد و گفت پروردگار تو سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی مطعم طعام است غضب آنحضرت فرو نشست و سر
برداشت و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد بمن از جانب پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا
عبرت دیگران میساختم که از عقب تو آیند آن مرد گفت پروردگار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ
اِلَّا اللهُ وَ اَنَّکَ رَسولُ اللهِ قسم بآنکه که ترا بحق مبعوث ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق علیه السلام فرموده که
حضرت ابراهیم مهمان بسیار دوست میداشت و هرگاه نزد حضرت مهمان نبود بیرون میرفت بطلب مهمان روزی در خانه را بست و کلید را با
برداشت و رفت بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل این خانه شده گفت باذن رب این خانه
حضرت سه نوبت فرمود و او همین جواب میگفت پس دانست حضرت ابراهیم که او جبرئیل است حمد حق عزّ و جلّ بجا آورد
آنگاه گفت مرا فرستاده پروردگار من بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود میسازد حضرت فرمود مرا اعلام کن که
آن شخص کیست تا آنکه من خدمت او کنم تا وقتی که بمیرم فرمود که آن شخص توئی حضرت فرمود که از برای چه سبب شد فرمود
آنکه تو هرگز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچکس از تو طلب ننمود که تو نه گفته باشی و حضرت صادق علیه السلام فرمود که آمدند
نزد حضرت رسول و گفت یا رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان فرمود کسی که کف او مبسوطتر است و از حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله منقولست که فرموده که سخی بیا آورید در روز قیامت و باو گفته میشود که حجت خود بیان کن گوید
پروردگارا مرا آفریدی و هدایت کردی و توسعه دادی بمن هیچ توسعه بر خلق تو کردم و نشر کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من
جود او احسان کنی آنرا و من میگوید پروردگار جلّ شانه که راست گفت بنده من او را به بهشت برید و حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده که اَلسَّخیُّ قَریبٌ مِنَ اللهِ قَریبٌ مِنَ الجَنَّةِ قَریبٌ مِنَ النّاسِ یعنی سخی نزدیک است بخدا و نزدیک است به بهشت و نزدیک است بمردم
و فرموده اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ مَن تَعَلَّقَ بِغُصنٍ مِن اَغصانِها دَخَلَ الجَنَّةَ یعنی سخا درختیست در بهشت هر که در آویزد بشاخی از
شاخهای آن درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعضی جلسا خود فرموده که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که

نزدیک است از خدا و نزدیک است از بهشت و دور گردانند از آتش دوزخ آن شخص گفت بلی خبر دهید حضرت فرمود بر تو باد که
خصلت سخاوت پیشه کنی پس بدرستی که خدای عز و جل آفرید خلقی از رحمت خود از جهت رحمت خود پس ایشان را گردانید اهل از جهت
معروف و ایشان را موضع خیر ساخت و مرجع ساخت از جهت مردم که بسوی او سعی نمایند تا ایشان را زنده نماید چنانکه باران
زمین خشک را زنده میگرداند آنجماعتی که مظهر این خیرند ایشانند مومنان ایمنان روز قیامت در خبرست که وحی فرستاد
خدای عز و جل بحضرت موسی علیه السلام که مکش سامری را که او سخی است و حضرت صادق علیه السلام در بیان کذلک یریهم الله
اعمالهم حسرات یعنی همچنین مینماید خدای عز و جل اعمال ایشان را حسرتها فرموده که آن شخصی است که مال گذارد و در آن اطاعت
ننماید در طاعت خدای عز و جل از روی بخل پس بمیرد و آن را بگذارد بجهت کسی که در طاعت خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت
او اگر در طاعت خدا صرف نمود آن مال را در ترازوی عمل غیر خود دید حسرت برد او بسبب آنکه آن مال از او بوده و اگر در معصیت صرف
نمود او باعث تقویت او بسبب آن مال شده تا صرف کرده در معصیت پس حسرت او خواهد بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که فرموده من ایقن بالخلف سخت نفسه بالعطیة یعنی هر کس یقین کند بخلف یعنی بانکه آنچه صرف مینماید خدای
عز و جل عوض آن میدهد سخاوت میکند نفس او بعطا کردن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند و من بسط
یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته یعنی هر کس که بگشاید دست خود را بمعروف و کار
خیر وقتی که بیابد عوض میدهد خدای عز و جل جهت او آنچه را که انفاق کرده در دنیای او و مضاعف میگرداند جهت او در آخرت
او و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بحسین بن ایمن فرموده که انفاق کن و یقین داشته باش بعوض از جانب خدای عز و جل پس
بدرستی که بخل نکرده هیچکس بنفقه کردن در چیزی که خوشنود گرداند خدای عز و جل را مگر آنکه انفاق کرد اضعاف آن را در آنچه
که باعث سخط خدای عز و جل میشود و حضرت امام رضا علیه السلام بخادم گفت آیا امروز چیزی انفاق کردی گفت نه حضرت فرمود
پس از کجا خدای عز و جل عوض دهد انفاق کن و اگرچه یک درهم باشد و از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله
علیه که لا تستکثرن العطاء و ان کثر فان حسن الثناء اکثر یعنی بسیار مگیر عطا را و اگرچه بسیار باشد پس بدرستی که
حسن ثنا بیشتر از آنست و فرموده که لا تعظمن النوال و ان عظم فان قدر السؤال اعظم منه یعنی عظیم مگیر بخشش را و اگرچه
عظیم باشد پس بدرستی که قدر سؤال که سائل نموده عظیم تر از آن عطا و نوال است و فرموده من سمحت نفسه بالعطاء
لیستعبد ابناء الدنیا یعنی هر کرا که سخاوت کند نفس او ببخشش مر بندگی خود در آورد ابناء دنیا را و فرموده ما استرقت
الاعناق بمثل الاحسان و ما کدرت الصنایع بمثل الامتنان یعنی بنده نشد گردنها بچیزی بمثل احسان و بخشش و مکدر نشد کار
نیکو بچیزی بمثل منت نهادن بر آن کار و فرموده ما استجلبت المحبة بمثل السخاء و الرفق و حسن الخلق یعنی جلب محبت
بهیچ چیز نمیشود بمثل سخاوت و رفق و خوش خلقی و فرموده ما فرار الکرام من الحمام کفرارهم من البخل و مقارنة اللئام یعنی
فرار کریمان از مرگ مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیادة لمن لا سخاء له یعنی سروری نیست

کسی را که سخا نیست و فرموده البخیل خازن لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و فرموده الکرم معدن الخیر
و فرموده البذل یکسب الحمد یعنی بذل حمد اکتساب میکند و فرموده السخاء خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبران است و فرموده
که السخاء ثمرة الصفاء و البخل ینتج البغضاء یعنی سخاوت صفا ثمره دهد و بخل بغض و ناخوشنودی نتیجه دهد و فرموده
السخاء ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبها است و فایده این آنست که صاحب سخاوت هر چند عیبها داشته باشد
که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای او میکوشند و همچنین دیگران بنا بر محبتی که باو دارند چه محبت
مهد لها است اگر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب را بر هنر سخاوت چندان نمینماید و آنحضرت فرموده که
الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتها است و فرموده که الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن و دیگری را بر
خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرمها است و فرموده البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن بچیزی که
موجود است بدگمانی است بمعبود در عوض دادن چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد بیشتر و بهتر از جانب
خدای عز و جل از آن میابد بخل نخواهد ورزید و نیز آنحضرت فرموده که الجبن و الحرص و البخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن
یعنی بددلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقی چند بد که جامع ایشانست بدگمانی بخدای عز و جل چه بددلی در حفظ زندگانی و ترسیدن
و حرص در تقدیر ارزاق معهده و بخل خلف و عوض را معتقد و فرموده که السخاء و الشجاعة غرایز شریفة یضعها الله سبحانه
فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند شریف اند که میگذارد خدای عز و جل آن را در کسی که او را دوست داشته و امتحان
نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما بخل به (؟) یعنی مال کریم میکند صاحب خود را مادام که او را بذل نماید
و خوار میسازد او را مادام که باو بخل ورزد و فرموده الکرم ایثار عذوبة الثناء علی حب المال و اللوم ایثار حب المال علی عذوبة
الثناء یعنی کرم بهتر برگزیدن عذوبت ثنا است بر دوست داشتن مال و لئیم بودن برگزیدن دوستی مال است بر لذت خوشی ثنا
و فرموده البخیل یبخل علی نفسه بالیسیر من دنیاه و یسمح لوارثه بکلها یعنی بخیل بخل میورزد بر خود باندکی از دنیا و سخاوت
میکند بوارثان بهمه او و فرموده الجواد محبوب محمود و ان لم یصل من جوده الی طالبه شیء و البخیل ضد ذلک یعنی جواد
محبوب است اگرچه از جود او بطالب چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آنست و فرموده المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی
مال وبال است بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیاید بپیش تو پیش فرست
ابن ابی نصر گوید که دیدم در کتابتی که حضرت امام رضا علیه السلام بحضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد علیه السلام نوشته بود که یا
ابا جعفر بمن رسیده که هرگاه سوار میشوی موالیان ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشانست تا آنکه از تو چیزی
بکسی نرسد سؤال میکنم ترا بحقی که بر تو دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه سوار شوی
باشد با تو طلا و نقره و هیچ از تو چیزی سؤال نکند مگر آنکه بدهی باو چیزی و هر کس از اعمام تو هرگاه سؤال کند که با او نیکی کنی
کمتر از پنجاه دینار که پنجاه مثقال طلا باشد ندهی بیشتر از آن اختیار تو دارد و هر کس از عمه تو که سؤال کند باو کمتر از بیست و پنج دینار ندهی

اختیار بیشتر از آن نبود وقت صبح دست که من اراده ندارم باین امر بغیر از آنکه بلند کرد اند حق تعالی عز و جل از ایشان اتفاق کرده‌اند
از جانب صاحب عرش تکرار احادیث در باب فضیلت سخاوت بسیار است جهت اختصار بدین مقدار اکتفا شد از بزرگی نقل شده
که نهایت سخا آنست که سخاوت کند نفس تو به آنچه در دست تو است و نهایتش آنست که نفس سخاوت کند به آنچه در دست مردم است
و امکان داشته باشد که دنیا را که میخورد بقطع طمع خود از همه کس و همه چیز منقطع گرداند و دنیا هر که متعلق شود او را امکان تمام
در سخا وجود و ایثار و رسم سخا و ثمرات نزدیک است به یکدیگر و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی آنرا به دیگری بذل نماید
چنانچه حضرات اهل البیت علیهم السلام نمودند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت چنین نقل نموده‌اند که در بعضی
ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را کوفتی عارض شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه بعیادت
ایشان رفتند و حضرت رسول به حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امر فرمودند که یا ابا الحسن از برای فرزندان خود نذری
کن تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا بخشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نذر فرمودند که هرگاه حق تعالی عز و جل بلطف خود
این دو فرزند مرا شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر فرمود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه ایشان نیز در این نذر موافقت نمودند و چون حق سبحانه و تعالی لباس عافیت بحضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در منزل طعامی نبود که بآن افطار نمایند
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر وجهی که در روایت علی بن مهزیار اهلی مذکور است نزد شمعون یهودی خیبری رفت که
همسایه آنحضرت بود و با آن یهود گفت که آیا تو اندیشه که بایه پشم من دهی که آنرا فاطمه دختر قرة العین محمد مصطفی
برای تو بریسد و اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری و بخانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را برداشت نزد
حضرت امیر المؤمنین آورد و حضرت شاه اولیا آن پشم را با جو بحجره طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آورد و اهل بیت بوفای
نذر خود مشغول شدند و نیت روزه فرمودند و حضرت فاطمه علیها السلام یکصاع از آن جو آرد کرد و پنج قرص آماده فرمود
چون شب در آمد و نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم
یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین اطعمونی اطعمکم الله من طعام الجنة حق تعالی عز و جل شما را پس سرور اتقیا و سید اصفیا قرص
خود را باو تصدق فرمود و چون باقی اهل بیت آن سخاوت مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا نموده قرصهای خود را بآن مسکین تصدق
نمودند و در آن شب بآب خالص افطار نمودند و فضه نیز قرص خود را تصدق نمود و روز دوم حضرت فاطمه علیها السلام روز اول
پنج قرص مهیا ساخته خواستند که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما آمده
و بیکس و فرومانده است قوتی ندارد و هیچ تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعیم جنت بهره مند گرداند
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه قرص خود را تصدق فرمود و اهل بیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت نمودند روز سیم حضرت
فاطمه پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیرم از

اسیران محمد و در اینجا غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعامی دهید تا خدای عز و جل شما را از خوان جنان بهره کامل ارزانی فرماید
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بطریق اولی با اهل بیت و فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند و در شب سیم نیز بآب خالص
افطار نمودند و روز چهارم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رفت و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی و بیقوتی میلرزیدند و چون چشم مبارک حضرت رسول بر ایشان
افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشانرا چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صورت حال
عرض حضرت رسول رسانیده آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه روان شد چون بحجره حضرت فاطمه علیها السلام رسیدند دید
که آنحضرت در مصلای خود بعبادت مشغولست و از گرسنگی و بیقوتی شکم بر پشت چسبیده چون قرة العین خود را بدانحال
مشاهده نمود فرمود و اغوثاه یا الله اهل محمد یموتون جوعا یعنی ای پروردگار عالم اهل بیت محمد از گرسنگی بمیرند
و در روایت ابن مهزیار اهلی مرویست که چون آنحضرت اهل بیت خود را بآن حال دید خود را بر ایشان انداخت و گفت که شما
سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید و از بیقوتی ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل رسید
و فرمود که یا محمد بگیر هنی گردانید خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو حضرت فرمود که چه چیز بگیرم یا جبرئیل جبرئیل
سوره هل اتی علی الانسان را خواند تا آخر سوره حکایت آورده‌اند که یکی از یاران حضرت رسول هدیه بدوستی فرستاد
و آن دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین تا به هفت خانه دوست فرستادند و آخر بهمان خانه دوست اول رسید
با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند بر دوستان خود ایثار کردند حکایت از حذیفة بن عدی منقولست که گفت در حرب
بسیاری شهید شدند از تشنگی من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و دیدم که نفس مانده بود از تشنگی گفت این آب را
نزد یار او رفتم او حوالت بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزد یار او رفتم او روح تسلیم کرده بود نزد یک هشام آمدم او نیز جان
تسلیم نموده بود پس نزد پسر عم خود آمدم او هم وفات کرده بود و همه تشنه در گذشتند و آب بیکدیگر ایثار میکردند حکایت
حسین انطاکی گفته که شبی چندین از یاران ما جمع شده بودند و ما گاهی نان بیش نداشتیم پس آنرا پاره پاره کردند و در پیش
نهادند و چراغ را خاموش کردند تا آنکس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده یا کمتر و چون چراغ بیاوردند جمله بر قرار بود و هیچکس
دست بدان دراز نکرده بود و جمله بر همدیگر ایثار میکردند حکایت عزیزی نقل کرده که در مصر مردی بود که درویشان را بر
کردی و حصه ایشان از مردم صدقه گرفتی درویشی را فرزندی متولد شد نزدیک این مرد آمد و گفت مرا بچیزی حاجت
مهمانی رسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم آن مرد از هر کس سؤال کرد کسی را توفیق آن نشد که چیزی دهد درویش
می‌برداشت بقبرستان برد بر سر خاکی رفت و نشست و گفت حق تعالی عز و جل بر تو رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان
فارغ میساختی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس آنجا دینار برداشت … دو نیمه کرد و یکنیمه بداد و
درویش را گفت این را در مصالح خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم تا وقتی که از جایی فتوحی بشود و بمن بازدهی و آنشب

آمده بود و فی الحال جواب داد که او را بگوید که امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب تو نتوانستیم گفت که
محبوس زندان خاک بودیم اکنون بخانهٔ من رو و فرزندان مرا بگوی که آنجا که نشسته‌ام آنرا بکاوید که در آنجا پانصد دینار است
دارید و زر بدان درویش رسانید که او را فرزندی آمده است بعد از آن یکی از شیخ برفت و آن خواب با فرزندان او گفت ایشان
طلب کردند و بیافتند و پیش شیخ بنهادند شیخ گفت خواب را حکمی نیست آن مال شما است بر گیرید ایشان گفتند که پدر
ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم روا نباشد شیخ آن زر برداشت و نزدیک آن درویش برد و حال او
باز گفت درویش نیم دینار از او بستد و بشیخ داد و گفت قرض است باقی تو و لفقرا ده و درویشان ده که مرا حاجت نیست
بیش از این نیست بو سعید گوید من متعجب شدم که از این همه قوم کدام سخی تر اند که حاله با حاجت از سر زر برخواستند و در آن
طمع نکردند حکایت آورده اند که پسر حاتم از کرمان جهان بود آب از کوزهٔ سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته
خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت بخلایق از کرمی که بر بار
آنگاه از کرم روزی بعضی وی را گفت چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و بر فرش والا نشینی بهتر از این سر انجام گفت
این را احتیاط کرده‌ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این جماعت میشود و من آن دوست میدارم که من نکاه نتوانم کرد و
پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان دهم تا در الجنات مرا شاکر بوند و بعد از وفات من دعا کنند که من همین کار را می‌پسندم
از عبد الرحمن اوزاعی نقل است که گفت شبی عید در خانه بودم کسی در خانهٔ من بکوفت بیرون آمدم همسایهٔ من بود و او مردی درویش
بود و دختر کاز داشت گفت ای خواجه فردا عید است من و فرزندان بی برگیم در حق من لطفی بکن تا فردا بعیدی خرج کنیم
بخانه در آمدم و عیال این حرف بگفتم گفت پنج درم سیم دارم یک نیمه هم اکنون ادا میکنیم و یک نیمه بعیدی صرف کنیم من گفتم این
مردی نیکست و مستحق و هرگز از ما چیزی نخواسته است بر او ایثار کنم که خدای تعالی ما را عوض دهد آن سیم تمام بوی
دادم بامداد عید ... زیارت عبد الرحمن آمد و او را دو هزار و پانصد دینار آورد و گفت این را بهر ... ما ... بودم
دیدم که کسی مرا میگوید که آنرا پیش اوزاعی بر تا بواسطه آن همه چه حکایت شود اوزاعی گفت دانستم که هر کس یک درم برای
خدای تعالی بدهد پانصد دینار عوض یابد حکایت عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه روزی بخرماستانی گذشت غلامی را دید که غلامان
بچرا ... سگی آمده بود و در پیش او نشست و در روی مینگریست غلام یک نان بر آورد و پیش سگ انداخت آنرا بخورد و همچنان
در وی مینگریست که روی به وی داد و سگ بخورد و سیم ... خادم بخورد عبد الله میگوید من به پیش وی رفتم و گفتم راتب تو هر
روز چند باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز بسگ دادی چه خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریب است و بامیدی تر دمن آمده است
و من روا ندارم که محروم باز گردد و اگر من امروز گرسنه باشم شاید و بر بخت جوع صابر تمام عبد الله بن جعفر را این نظام
خوش آمد و آن غلام را بخرید و آزاد کرد حکایت شخصی گوید از پدر خود شنیدم که در همه عالم بیش از یحیی بن خالد و بعد
از او غیر از او کسی هزار هزار درم در هوا نبخشید از پدر سوال کردم که بخشش در هوا چگونه باشد گفت قصه یحیی بن خالد

ضیعتی هزار هزار درهم آورده بودند و در میان سرای او نهاده بخزانه نبرده بودند او از حرم بیرون آمد و خواست سوار شود
جمعی از مستحقان و ارباب حوایج ایستاده بودند پرسید که اینها کیستند گفتند اصحاب حوایج اند بیحیی بکجای ... کرد
بود و بیکجای در سوا گفت این هزار هزار درهم با ایشان دهید آنرا با ایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد حکایت
آورده اند که از ابو الحسین سیمجور پرسیدند که سی سال سپهسالار خراسان بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی و خلق
خلایق اطاعت تو کردند و هیچکس بر خلاف تو نرفت سبب چه بود گفت سبب دو چیز یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال
از داد دادن و انصاف کردن غافل نبودم دوم آنکه دست سخا و دست گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان سلوک
داشتم حکایت آورده اند که فضل بن مروان از معارف وزرای مامون الرشید بود و مصالح دولت معتصم پیش از خلافت مفوض با او
بود چنین گفت که من در خدمت امیر عظیم گستاخ بودم و هر گاه خواستمی بحضرت او رفتمی شبی از شبهای عید بخلوت او رفتم
تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دارم چون بدرگاه رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم مرا
هیچ حجاب نبود چون بخرگاه او در آمدم او را دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او نهاده چون نزدیک
آمدم مرا گفت بیا ای فضل تا حکایت کنیم پس گفت بجهت مهمی آمده و بچه مصلحتی رنجه شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس
گفتم امیر را عظیم متامل می‌بینم موجب اندیشه چیست گفت سبب آنکه فردا روز عید است عطا و رسمیات که وجوه حشم و
معارف را تشریف داده ایم و انعامهای متواتر ارزانی داشته و امثال آن در خزانه هیچ نقدی نیست و خیر ... گشته است
است و خاطر من پریشان گشته گفتم امیر در دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار دینار سرخ نقد کرده ام و در خانه
گذاشته ام و او را از این ساعت حاجت نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال دولت او منتظم است اگر فرمان باشد بخزانه آورم تا
رسانم مامون چون این سخن شنید دست بشست روی او برافروخت و آثار فرح و نشاط در جبین او ظاهر شد گفت حقا
عزوجل تو را بهشت مزد دهاد و گفت همین ساعت برو و آن زر را بیاور برفتم و بر شتران بار کردم و بخدمت مامون آوردم
بفرمود چون این خدمت بجای آوردی این را تمام کن دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این مال بکه باید داد من دوات
و قلم بر گرفتم و مامون املا میکرد و من مینوشتم تمامت آن دویست هزار دینار بر وجوه و معارف و علما و اهل شرع تفرقه
کرد و چون حساب کرد پنجاه هزار دینار مانده بود فرمود این قدر حق السعی تو باید این بخانه بر و در مصالح خود صرف کن
حکایت آورده اند که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بلشکر کشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور همانا
و عهد ملک بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی قضا را جمعی غرضان بسمع ملک رسانیدند که
سپهسالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان سلوک خواهد داشت پیش از
آنکه این صورت از قوت بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه‌مند گشت و کفایت کار
او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف بگرداند بسیاری از سروران لشکر را موافقت او پیش گرفتند

ومیکن که از یاغی شدن او تصوری در ارکان ملک پدید آید پس با خواص دولت مشورت از ممالک در این باب مشاورت نمود راه
ممکنان بران متفق شدند که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد روزی دیگر آن امیر را طلب نموده بموضعی که
از معهود او بیشتر بود و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان راند و از نفایس خزاین و دفاین خویش زیاده از استحقاق او را
عطا فرموده مشیران نیکو رای که مصلحت در بند کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که سبب تخلف از عزیمت میمون
چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد
من خواستم که او را محکم تر بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید احسان ندیدم دیگر تامل نموده محل هر قیدی عضوی معین است
و بندی که بر این عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح محکوم
حکم اوست و چون اصل بقیدی مقید کردد هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع و پیوسته کردند دیگر بند آهنی که بعضوی نهند
بر زمان سوده کردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ چیز فرسوده نکرداند و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان کرفت و
آدمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت آن امیر که از جهة احسان پادشاهی ترقی
کرده فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوت برکنده کو سلطانی منقطع کشت و بعد از آن چون بندگان و مطیعان بخلوص
نیت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق فرمانبرداری و خدمتکاری روی بر نتافت **فصل ششم**
در فضیلت شجاعت شجاعت خلقیست شریف و از امهات فضایل عظیمی است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوت
شجاعت و زور دل و ثبات عزیمت نباشد دفع آفات شهوات نتوان کرد و از سر آرزوهای نفسانی بر نتوان خواست و از ضرر آفت
جبن خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوت دل نباشد و خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود نفس بذل اموال نتواند
نتواند و صفت سخاوت در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که ان الله یحب الشجاعة یعنی خدای تعالی دوست میدارد شجاعت را و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه وامتحنه یعنی سخاوت
و شجاعت خلقهای شریف اند که میگذارد خدای عزوجل در انکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده که الجبن والحرص
والبخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بیدلی و ترسندگی و حرص بر جمع ذخایر دنیوی و بخل و سبید بز و نقصان حسن ظن
چند انید که جامع بدگمانی بخدای عزوجل است چه کسی که مترسد از مکاره و اهوال در مقامی که شرع و دین حکم باقدام
و حرب نماید متوجه نشود و از ترس ضعف یاد و معرکه جهاد میکریزد و عار فرار بر خود میگذارد و مطمئن نیست بآنکه
هیچ چیز از قضا و تقدیر آلهی بیرون نیست و مشیت او در همه مدخل دارد و از ان غافل است که ظفر از جانب خداست و نصر
و تایید منوط بمشیت او تعالی است و کمی و بسیاری لشکر و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراست الهی
غافل است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرموده ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه و بینه وان
الاجل جنة حصينة یعنی با هر آدمی دو فرشته هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند پس وقتی که اجل او در میاید

موعود میرسد تخلیه میکنند میان او و میانه اجل و بدرستی که اجل سپریست حصین و محکم و آنحضرت فرموده که ان علی من الله جنة
حصينة فاذا جاء يومي انفرجت عني واسلمتني فح لا يطيش السهم ولا يبرأ الكلم یعنی بدرستیکه بر من از اجل سپر حصینیست
پس چون روزی که عبارت از مرک است در رسد از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند پس در آنهنگام تیر خطا نمیشود و از هدف تیر
دوری نمیشود و بالتمام بیابد جراحت و آنحضرت فرموده که اذا کان القضاء الازم فالاحتراس باطل یعنی هرگاه قضا لازم دفع شد
پس حراست نمودن باطل است و فرموده که کفی بالاجل حارسا یعنی کافی است نگاهبانی اجل و فرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی
هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلت المقادير بطلت التدابير یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها
و فرموده ان في الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار الدائم وان الفار غير مزيد في عمره ولا محجوز عن يومه یعنی بدرستیکه
که در فرار کردن از معرکه از ایر خصم خشم حق تعالی و ذلت لازم و عار دائم چه مهرور یا ذلت و خواری و هوان لازم است و
باعث ظفر خصمان و شماتت دشمنان و انکسار دوستان میگردد و جهت اوست تحصیل عیب و عار لازم و دائم میشود و صفت مردی او
مختل شده تبدیل میابد و بدرستی که گریزنده عمرش زیاد نمیشود و روز اجلش تاخیر نمیشود و فرموده الجبن من
عجز النفس وضعف اليقين یعنی شدت بی دلی از عجز نفس است و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بیدل و گریزنده را اعتماد بر حفظ الهی
و قضا و قدر او نیست و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات بلند که خدای عزوجل جهت مجاهدان در راه حق و کشتگان در
طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقضی را بر نعیم اخروی و حیات ابدی ترجیح داده حق تعالی عزوجل در قرآن مجید فرموده و لا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله یعنی گمان مبر آنکسانرا که کشته
شده اند در راه خدای مردگان بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود مرزوق اند و خوشحالان اند با آنچه میدهد ایشانرا
خدای عزوجل از فضل خود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة و فضيلة ظاهرة یعنی
شجاعت نصرتیست حاضر و فضیلتیست ظاهر چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستغنی از قبایل و عشایر میکرداند و بسیار بوده که
دل و بازوی یک شجاع که در میان کروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از فرار یک دلیر لشکری
بهم بر آمده و سرانجام باستیصال آن قوم منجر شده و بسیار بوده که یک کس از کمال قوت و توانایی بر جمعی انبوه غالب شده و حقیقت
شجاعت چنانچه قبل ازین بیان شده توسط قوت غضبیست میان افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن دل است از اقدام بر
اهوال در وقت ضرورت و حاجت بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار فرار در وقتی که مصلحت عقلی
در جنگ و اقدام باشد و بر قرار بودن دل است در وقت مشاهده شداید و امور فزعناک و صابر بودن بر تلخی شربت حروب و لهذا
بعضی از شجاعت بصبر تعبیر کرده اند و بعضی بثبات دل و شخصی از احنف پرسید که شجاعت چیست گفت ساعتی صبر کردن و
بعضی از حکما گفته اند و انواع دلیری پنج است سبعی و آن آنست که کسی اقدام نماید بر حروب و داخل شود در اهوال بسبب
غضب و قصد او محض غلبه و انتقام باشد نه حمایت دین و ملت و رعایت قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانچه کسی حرب نماید

توسل با بری سنان چون ما کولی با سنکو جو و مجموعه دیکر تجربه و آنچنان بود که بتجربه واثق بر ظفر باشد و او را حرب و اقبال
او عادت شده باشد بیکو جهادی و آن چنان است که محاربه نماید جهت دفع آفت از دین و جهت اعزاز دین نبوی یا اجرای حکم دیگر
حکمی و از چنان بود که حرب و اقدام او بیشتر بفکر صحیح و تمییز درست باشد و انداز صواب بر نهج و قانون حق بود یا شاید
و کسی که اقدام نماید بر محاربه مخالفان دین و ملت بسبب غضب انجمن دین و حمیت علت یا از جهت طمع در ثواب یا ترس از
عقاب یا اعتماد بر آنچه دیده از انجاز وعد الهی در نصرت دوستان خود محمود است لیکن شجاعت خالص کامل آنست که غرض او
هیچ ازینها فاسد دنیوی نیست طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد چه بنده که خالص خدا آنست که غرض در آن منظور نباشد بلکه
محض خیر و تقرب بجناب احدیت باعث بر فعل باشد و این مرتبه کمال راست و علامت این مرتبه شجاعت آنست که او
او از ارتکاب امر مذموم بیش از عزا باشد و حرکت و ظفر پیش او چندان تفاوت نداشته باشد و از اکمل شجاعان باتفاق خلق بعضی کرار
غیر فرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام منقول است که فرموده ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستی که اگر کشته نشوید بمیرید و قسم
بآنکه که نفس پسر ابی طالب بدست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر آسان تر است از مردن بر فراش از یکی از شجاعان اسلام نقلست
که در وقت حلت این عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت واحسرتاه که در این چندین مصاف شجاعت نمودم و
چندین الم ضرب و حرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چون پیره زنان و چون از اجل چاره نیست ای خوش آنکه
جان در یک کار بداد و سعادت شهادت یافتی و هم او گفته که این بود لحمایت جان در گریز میبینید خیال کج و تصور باطل است
زیرا که قوت حمیت و شوکت و جلالت مردمندان طمع دشمنان را کند کند و ضعف و ترس و بیدلی خصم را دلیر میسازد
از اینست که بیشتر دلاوران از معرکه سالم بیرون میآیند یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و میگفت ای امرونکه دار نی
حرارت کوره سوزان است و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنچه مغشوش بود در درون کوره سالم نماند
تجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کشتگان کسانی اند که در جنگ پشت دادن کشته شده اند و در وقت اقبال و اقدام
بر دشمن کمتر کشته شده اند آورده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا
لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و در ملاحظه حال خود احتیاط بسیار نمودی یکی پرسید یا امیر المؤمنین حرب
عظیم پیش آمده و زیاده در حفظ حال خود نمیکوشید حضرت فرمودند که بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است حذر سود
ندهد و اگر حکم موت و فنا از دیوان قضا صادر نشده سر این جراحت زیان ندارد و باید دانست که مراد از این کلام نه
آنست که در اصلاح حال نباید نمود و بجهت خود را در مهالک و اهوال انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت
لازم است و حفظ حیات از قواطع مرادست تم بلکه مقصود آنست که چون بضرورت کار در اهوال داخل باید شد از مرگ
اندیشه نباید کرد و اقدام باید نمود و از فرار پرهیز باید بود که در این ضمن امید نجات و ظفر بیشتر است و در فرار

احتمال هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند بدان عمل باید نمود و بهیئت جان
شریف را که جوهر نفیسی بدل عرضه فنا و هلاک نباید ساخت و الحق از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقول است که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار بوقت خویش برابر است با ظفر در زمان خویش و فرموده که آفة الشجاع
اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده که آفة القوی استضعاف الخصم یعنی آفت شخص قوی
ضعیف گرفتن خصم است مجملاً شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان ننهد و همت او بر طلب خیر و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور
باشد و افراسیاب که از اعاظم ملوک ترک است لشکر خود را امر نمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر باشد و مردن را
آماده شوید تا سر تمام دولت و عزت بدست آید چه بزرگی دو چیز است یکی مردن با دوستکام زیستن شجاع تا مرگ
مردن بر خود آسان نسازد غلبه بر او دشوار باشد و تا از سر جان برنخیزد کاری نمایان از او متمشی نشود حکایت آورده اند
که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شده سیف ذی یزن بضرورت جلای وطن کرده پناه بنوشیروان برد و نوشیروان هشتصد
تن تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه او ساخت و ایشان سوار کشتی شده
بودند پس سیف ایشان در کشتی نشسته چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها
بشکستند و مجموع طعامها بریختند پس گفت ای یاران ما بملک تن در آمدیم و راه دشمنان حرب میباید کرد حالا شما در میان دو کار
افتاده اینک تا سر نماید یا غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار
در آمدند و آن روز به اندک لشکر بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند پس مرد کارزار باید که ترس بخود راه ندهند و عار فرار بر خود
ننهند تا ایشان را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه گر آید و باید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس فرض
و لازم است خصوصاً بر مالکان ازمه جهانداری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه بجان کمر اطاعت پادشاه
در ازای کارزار معامله میکنند و نفس شریف را که انفس نفایس است سپر بلا ساخته اعلای دین و دولت مقاتله مینمایند
نشاید که پادشاه با اموال و متقیات ایشان طمع نماید و با اندک عشرتی که از ایشان بظهور آید در مقام بی شفقتی و عتاب در
آید بلکه باید که بانواع ملاطفات قولی و فعلی و بوجوه احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود در دل ایشان
جای دهد که بی مرا به محبت سوگوار جان نکند و از سر چنین متاعی عزیز برخیزد و خصلت شجاعت پادشاهان را از لوازم است
پادشاه چون دلیر باشد لشکر او را جرات زیاده گردد از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه
نترسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجا است حکایت آورده اند که یکی از سلاطین عرب را با خصمی پیش آمده بود
تلاقی شد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت سلطان عرب را گفتند هم حرب انداختن نیست نصرت است اما
اگر بحکم قضا و قدر شکست بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من یکی دم هر که مرا جوید از عنایت آفریدگار محروم ماند
لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسبان جویید یا غالب میشوم یا کشته میگردم یا برایم بجرح کردن

باشوم زیر پا سر افکنده ملک در آخر شب بر لشکر دشمن حمله کرد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت هوا بر مبارزان غالب گردید
دلها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان پاره‌ای آب از عقب ملک می‌تاخت تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه
باشید اگر توقف فرمایید و دمی آب بنوشید ملک فرمود تیغ آبدار از من تشنه‌تر است بگذار که تا او از خون دشمنان سیر شود
من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جرات کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد نوشیروان از بو
زرجمهر حکیم پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت دست بکار نیاید

حکایت در زمان خلافت مامون نصر بن شبیب عقیلی اظهار عصیان کرده بر ملک شام استیلا یافت مامون عبدالله بن طاهر را
بحرب او فرستاد بعد از آنکه مدتها میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود نصر از عبدالله امان خواسته عبدالله او را نزد مامون
فرستاد مامون مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنا بر آنکه پیر و ضعیف شده بود دو کس
بازوی وی گرفتند تا سوار شد یکی از آغاز طعنه زدن کرد که از این کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند نصر بخندید و
گفت آری دو کس باید که مرا سوار کنند اما صد کس باید که پیاده کنند نقلست که در وقتی که اسکندر میخواست که بعزیمت
تسخیر عالم سوار شود با ارسطاطالیس حکیم گفت ای حکیم در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم که پیش گرفته‌ام هر آینه مرا
دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم حکیم فرمود اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن
انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و نوازش اختصاص دهی تا دوست شود
و دوستان را بعزت و حرمت خواص خود گردانی تا از دوستی برنگردند اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن
غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی هر چند بسیار باشند و تا مهمی بنرمی و آهستگی ساخته شود کلام درشت
بر زبان نرانی و تا کار بزبان برآید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید کار بر خصم بمحاربه انجامد در این صورت
کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا
کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بقصد حرب کسی توجه نمایی ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر
محض نباشد و طلب دین حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم توجه باید نمود بحضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه و از او
یاری طلبیدن و در دفع خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت طلبیدن سیم شرط حزم و سوء ظن
بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان باید نمود
چهارم با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و قوت است چنانکه گفته‌اند بیت کسی را ظفر بر طرف حاصل است که در پهلوی لشکرش یکدل است سپه را
که فیروزمندی رسد ز یاری از یکدلی بلندی رسد و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا در این باب ضرورت پنجم
لشکر را وعده‌های نیک باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر باید کرد و نیت باید کرد که آن مواعید را بوفا برساند ششم

تا توانند بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید تدارک نتوانند نمود هفتم در تدبیرهای لشکر کشی
سالاری که بر اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بوده و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده
تا از او ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیری تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته چنانچه
که رای بر از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست بلکه مقبول و مستحسن است
دیگر ممارست حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنکه چون کسی را در اثنای حرب
مبارزتی و شجاعتی از اقران و امثال ممتاز کرده در عطا و ثنا و حمله او بیفزاید و فرمود تا دیگران از تربیت او سرافراز شوند و در جانسپاری بکوشند
نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده تا یک نفس غافل شده‌اند کار دیگرگون شده و اگر
خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید فرستاد که چندین واقع شده که از لشکر باز گشته‌اند و آنها که
فرستاده کار را زده‌اند و قوت یافته و از لشکر غالب مغلوب ساخته‌اند و اگر کسی بحرب تو آید و تو در صدد دفع او درآیی از دو
بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نه اگر حالی آنست که هر نوع از انواع ابتدا بتدبیری که ممکن باشد او را از مقاومت
باز باید داشت و اگر این صورت دست نمی‌دهد شرط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست چاره
و حیله بکار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل
اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورست و اگر دشمن صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید کرد که لجاج
مذموم است طالب صلح بآخر منصور و مظفر گردد اسکندر این سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح را بر این نهج
نهاد و چون حضرت مقدس امام المتقین امیر المومنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام باتفاق خلق سرور شجاعان عالم و شجاع
مردان بنی آدم است اشاره اجمالیه بذکر شجاعت آنحضرت نموده اختتام فصل شجاعت بآن میشود و این از آن بیان
میگردانیم حروبی که در زمان حضرت رسول واقع شده در همه اثر مردانگی آنحضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه
از اثر شمشیر آنحضرت بوده و اعلای لوای اسلام بحسن اهتمام آنحضرت صورت یافته از جمله وقایع غریبه آنحضرت که در
خیبر است تفصیل آن مجمل آنکه چون حضرت مقدس نبوی عزیمت خیبر فرمود از مدینه با هزار و چهارصد نفر بآنجانب توجه نمود
و چند روز بواسطه عارضه صداع و کوفتگی درد چشم مرافقت آنحضرت نتوانست نمود و چون حضرت رسول خیبر را محاصره
فرمود و در اثنای محاصره درد سری عارض ذات شریف آنحضرت شده بدین سبب بنفس نفیس در معارک حاضر نمیشدند
هر روز رایت نصرت آیت یکی از اصحاب مهاجرین داده بجنگ میفرستادند اما چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود
استحکام تمام داشت یاده کاری از پیش نرفت و صورت فتح روی نمی‌نمود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علم بعمر
بن الخطاب داده او را سردار سپاه ساخته و عمر پای حصار رفته بی آنکه کاری تواند باز گردید روز دیگر ابوبکر را فرستاد
او نیز مثل عمر مراجعت نمود نوبت سیم باز عمر را فرستاده این نوبت نیز عمر بی حصول مقصود مراجعت نمود و چون شب شد

حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر زبان معجز بیان گذرانید که لأعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه خواهم داد این علم فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد
او را خدا و رسول کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود خدای عز و جل بر دستهای او و در این اثنا حضرت اسد الله الغالب از مفارقت
سرور عالم اغمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم سوار گشته از عقب پیامبر متوجه لشکرگاه شد همان است که این سخن بر زبان
معجز بیان حضرت رسول جاری شد بپیامبر نصرت پناه ملحق گشت سهل ساعدی گوید که در آن شب که رسول الله صلی الله علیه وآله
این حدیث فرمود غلغله در میان صحابه افتاده گفتند آیا کدام یک از ما بدین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد جمعی از قریش
گفتند شخص است که این مرد علی مرتضی نیست چه او درد چشم عظیم دارد و پیش پای خود نتواند دید چون سخن مرد بسمع قدوة
اولیا رسید فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس منع نتواند کرد آنچیزی را که تو بدهی و
هیچکس نتواند بخشید آنچیز را که تو منع کنی روز دیگر دلیران و شجاعان اصحاب بر در خیمه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
مجتمع گشتند و هر یک را آرزوی آن بود که آن دولت عظمی و این سعادت کبری نصیب او شود سعد بن ابی وقاص گوید چند
نوبت در برابر حضرت رسول صلی الله علیه وآله بزانو در آمدم و باز برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم و انس بن مالک
فرموده که هرگز امارت دوست نداشتم مگر در آن روز که تمنای همت من طالب امارت شده بود و چون حضرت رسول از خیمه
بیرون خرامید فرمود علی بن ابی طالب کجاست از هر گوشه آواز بر آمد که او را چنان رمد عاجز ساخته که پیش پای خود نمی بیند
فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسول صلی الله علیه وآله سر فرخنده او را بر ران خجسته خود نهاده
آب دهان مبارک در چشم امام المتقین افکند و بقولی آب دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا مالید تا شفا یافت و
فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را از حضرت مرتضی علیه السلام مرویست که بعد از آن هرگز
اثر گرما و سرما نیافتم و رایت بدو داده فرمود برو که خدای تعالی فتح بر دست تو ظاهر سازد و حضرت مرتضی علی بدر قلعه حصن قموص
رسیده یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب رایت چه نام داری حضرت جواب داد که انا علی بن ابی
طالب یهود با قوم خود خطاب نمود که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم بآنچه نازل شده بر موسی و نخستین کسی
که بقدم محاربه پیش آمد حارث برادر مرحب یهودی بود و کسی را از اصحاب شهید کرده حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار او را بدار البوار
فرستاد و مرحب از حصار با جمعی شجاعان جرار بیرون آمده آهنگ جنگ ساز داد و او مبارزی بود که هیچکس را بالادست نه در نهایت تنومند
چنانچه سنگ نیزه او سه من و نیم وزن داشت و دو زره در بالای یکدیگر پوشیده بود و هیچکس از سپاه اسلام جرات ننموده که در مقابل
او رود لاجرم اسد الله الغالب متوجه او شد مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون
زده چنانچه از خود و دستار و سرش گذشته تا کمرگاه او شکافته شد و نعره از متعلقان تا فردوس برین گذشت الله اعلم و نعره از
اهل خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین بسقر پیوستند در این اثنا آنحضرت خود را بدر حصار قموص رسانیده و حلقه در آهنین حصار

گرفته چنان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در آمد از صفیه منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آن ساعت که علی در قلعه
گرفته جنبانید حصار چنان بلرزه در آمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در گران سنگ را کنده بجای سپر بدست گرفته
و چون یهودان امان خواستند از حرب فراغت روی نمود هفتاد گز از عقب سر انداخت بعضی نقل کرده اند که هفتاد نفر از
لشکر اسلام که در نهایت قوت بودند خواستند که آن در را از زمین بر دارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که در خیبر
هزار من وزن داشت و بعضی هشتصد من گفته اند والعلم عند الله در غزوه خندق عمرو بن عبدود که از شجاعان و دلاوران
مشهور عرب بود اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید و کسانی که در پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله بودند همه بعقب نشستند و هیچکس جرات نکرد که در برابر عمرو رود و او سه نوبت مبارز خواست حضرت رسول فرمود
که کیست که شر او را کفایت نماید هیچکس جواب نداد مگر حضرت اسد الله الغالب و آنحضرت در هر نوبت میفرمود که من باشم
و چون از آن سیوم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رخصت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت امام المتقین صلوات الله علیه
جواب داد که من نیز علی بن ابی طالبم سید عالم شمشیر ذوالفقار را که یکی از ملوک یمن تحفه بنزد آنحضرت فرستاده بود
از میان گشوده بامیر المؤمنین داد و در حق او دعا فرموده بدست مبارک دستار بر سر آنسرور بست سید عالم صلی الله علیه وآله
از آن جهت که از اصحاب کسی بمحاربه عمرو اقبال ننموده کوفته خاطر شد عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله بواسطه آنکه تا بحال این
عمرو بن قیس خاطر مبارک کوفته شده عمرو بن عبدود است که در عرب او را بهزار سوار برابر میدارند نوبتی با کاروانی در ایام جاهلیت
بشام میرفتیم گفتند که هزار سوار از قطاع الطریق در کمینگاه غدر نشسته انتظار کاروان میکشند ناگاه دزدان از کمین بیرون
تاختند و اهل قافله را از جان و مال بر داشتند عمرو بن عبدود در آن کاروان همراه ما بود دید که شتری از زمین در ربوده
سپر ساخت و روی بآن سواران نهاد و در کمتر از ساعتی همه را متفرق ساخت اکنون با مردی چنین چگونه محاربه توان نمود القصه
حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته در استار کعبه زده گفته که هیچیک از عرب
در حین محاربه سه خصلت عرض نکند الا آنکه یکی را قبول کنم امروز من سه چیز با تو میگویم یکی را قبول نمای اول آنکه
مسلمان شوی عمرو گفت معاذ الله که دین آبا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود دیگر آنکه باز گردی با حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله محاربه نکنی عمرو گفت اگر من باز گردم مردم آنرا حمل بر جبن و بددلی من کنند حضرت فرمود سیم آنکه از اسب فرود آئی
تا محاربه کنیم عمرو گفت این امر باز کرد که من دوست نمیدارم که تو بر دست من کشته شوی که میان من و پدر تو دوستی و صداقت
بود حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی عمرو خشمگین شده از اسب فرود آمد اسب را پی کرد
و شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر در سر آورده تیغ عمرو سپر را برید و بر سر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت
امیر المؤمنین ذوالفقار بر ران عمرو زده پایش را جدا ساخت از آنحضرت منقولست که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سرم

که تصور نمودم که زمین را بر داشته بر سر من فرود آورد و ندا و گرد و غبار برخواست مسلمانان گفتند الله اکبر علی هلاک شد چون غبار
فرو نشست حضرت را دیدند که سر عمرو را جدا ساخته بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان گذرانیدند که مبارزة علی
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت و چون
عمرو بن عبدود کشته شد لشکر کفار منهزم گشتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة الهریر که از جمله اوقات حروب صفین است
آنحضرت بدست مبارک خود خلق کثیری را کشته بود و هر ضربتی که زده بود تکبیری گفته بعضی گفته اند که عدد تکبیرات به پانصد
رسیده بود و بعضی گفته اند به پانصد و بیست و سه و این روایت اعثم کوفی است و بعضی گفته اند به هفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز
گفته اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری نوشته بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتال من پشت نخواهم
گردانید و اگر فرصت شود با سیلاب رقاب ایشان بسوی آن سرا خواهم نمود لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را
کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب فضایل العشره مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی با یکی از مشرکان محاربه
مینمود آن کافر گفت ای پسر ابی طالب ببخش من شمشیر را حضرت شمشیر خود را بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجبا یا ابن
ابی طالب در مثل چنین وقتی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود ای فلان تو دست سوال گشادی و طریقه کرم نیست که
سائل را نا امید گردانم آن کافر خود را بر زمین انداخت و گفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد و مسلمان شد
که در روز بدر تشنگی بر حضرت رسول الله غالب بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت میان دشمنان که آب آورد و دشمنان
بر سر چاه بودند و چاه در میان ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرد و بر سر چاه گذاشت آوازی شنید و گمان
کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه زدند چون آواز ساکن شد بالا آمد دید که آب را ریخته اند بچاه فرود آمد و معامله چون
مرتبه اول گذشت ثالثا بچاه فرود آمد و ظرف را پر آب ساخته بر دوش مبارک گرفت و پنهان با آب بیرون آمد و آب را نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آورد و حضرت رسول در روی او خندید و گفت نقل واقعه تو بیکی یا من فرمود شما یا رسول الله
خبر نمائید پس حضرت رسول این قصه را نقل فرمود و گفت آن شخص جبرئیل بود میخواست تجربه کند و بفرشتگان
ثبات دلیرانه غالب و آثار شجاعت آنحضرت بیش از آنست که قلم و زبان از عهده او بیرون تواند آمد و شمه از آن بجهت اظهار حق
بظهور آمده از قبیل باز شجاعان عجم و دلیران عرب فلان ترک بظهور نیامده و این چند کلمه بسبیل تبرک مذکور شد
ابو علی کرد روایت کرده که وقتی من با هفتاد سوار راه بیابان طوس را بسته بودیم ناگاه سواری را دیدیم [illegible]
داشت از شهرستانی که شهرهای ما وراء النهر بجانب مکه میرفت بغیر از دو سه غلام کسی دیگر همراه او نبود چون
جوان فرود آمده بجانب او رفتیم و اسباب او را گرفتیم و اموالش را در حیطه ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او
تضرع و زاری نموده گفت من چندان اسباب و اموال که شما سلب داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده
حج دارم و اراده سفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده ام بجهت خدا مرا بخون من گرفتار مسازید که چند از جوانان

که رفقای من بودند کشتند دست از او باز باید داشت که بسفر مکه میرود چون جوان بجان امان یافت گفت چون
شما احسان چنین در حق من کردید آنرا اتمام کنید و این اسب که معلوم قیمت آنچند است بمن دهید چه بهر طرف که از
این بیابان روی آورم تا آبادانی بیست فرسنگ پیش است و پیاده چه سان از این بیابان خونخوار جان بیرون برم
اسب را نیز باز دادیم گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه میشاید که در این بیابان سبعی قصد من کند تا از خود دفع
حمایت توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یکسر تیر از ما دور شد گفت ای یاران شما را بر من منت بجاست که از میان
مال من بیرون رفتید الحال من با شما بسواری نیز آمده ام الله که اگر عنان و دیگر مال مرا بمن نگذارید یکی را
از شما زنده نگذارم ما را از فعل او خنده آمد گفتیم غالبا چون ترا این بیابان خونخوار دیده از جان سیر آمده جوان تیر در کمان
نهاده متوجه ما شد فرمودیم تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای خود حرکت کردند یکی را چنان تیری
زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیری دیگر افکنده سواری دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه پنج سوار را بر زمین
زد بهیات اجتماع متوجه او شدیم و جوان بهر طرف میتاخت و بهر تیری سواری را از پشت زین بر زمین می انداخت و تا
قریب بیست نفر را بکشت ناچار از میان اسبان او بیرون دویدیم جوان از در تاخت و از میان اسباب خود تیر دسته بیرون
آورده در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد گفتم ای جوانمرد از میان مال تو بیرون رفتیم و ما را بر تو حق عظیمی است
بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم قبول نکرد و گفت اول میرفتید که سرایا شما محارب
از مضایقه نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید شما را نگذارم و آغاز تیر اندازی کرد ده سوار دیگر را
تیر داده بعدم فرستاد ناچار اسب و سلاح خود را باو داده خلاص شدیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
در جمله آنچه وحی فرستاد حق تعالی تبارک و تعالی بحضرت داود علیه السلام آن بود که یا داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز و جل
متواضعان اند همچنین دورترین مردمان از حق تعالی عز و جل متکبران اند و از آنحضرت منقول است که فرمود که در آسمان دو فرشته
اند موکل بندگان پس هر که تواضع کند از جهت خدا آن دو فرشته او را بلند میگردانند و هر که تکبر کند او را پست میگردانند
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته و گفت خدای عز و جل
ترا مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل علیه السلام نظر کرد جبرئیل بدست
اشارت کرد که تواضع و فروتنی کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته گفت با آنکه کم نمیشود
ترا از آنچه نزد پروردگار تست چیزی و با آن فرشته بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خدای تبارک و تعالی
وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود از خلق خود گفت یا رب بچه جهت آن شده
وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت موسی که یا موسی بدرستیکه من گردانیدم بندگان خود را ظاهر و باطن نیافتم
در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد نزد من از تو یا موسی هرگاه تو نماز میکنی رخسار خود بر خاک میگذاری و...

فرمود که حضرت علی بن الحسین علیه السلام گذشت بر جماعتی که مجذوم بودند سوار بود ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت
نمودند حضرت فرمود بدرستی که اگر نه این بود که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که
طعامی مهیا ساختند و امر نمود که آن را نیکو بسازند آنگاه ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با
ایشان تناول نمود و آنحضرت فرمود که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابیطالب و اصحاب او را
نزد او رفتند و او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و برو جامهای کهنه بود جعفر میگوید ما از آن ترسان و متغیر شدیم
چون او این حال را دید چون دید حال ما و تغییر رویهای ما را گفت حمد میکنم خدائی را که نصرت داد آیا بشارت ندهم شما را گفتم
بلی ای پادشاه گفت بدرستی که آمد بسوی من الحال از جانب زمین های شما جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا بود
و خبر داد مرا که خدا عز و جل نصرت داد پیغمبر خود محمد را و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان و فلان را
ملاقات نمودند در وادی که آن را بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم آنجا آنوقتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود
و او مردی بود از بنی ضمره جعفر گفت ایها الملک چیست که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما
یافتیم در آنچه خدا عز و جل فرستاده بر عیسی ع که بدرستی که از حق خدا عز و جل بر بندگان آنست که احداث کنند بجهت او تواضع
هر گاه او احداث کند بجهت ایشان نعمتی پس چون خدا عز و جل حادث گردانید از برای من نعمت بمحمد ص احداث نمودم از
برای خدای عز و جل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول ص رسید فرمود باصحاب خود که بدرستی که صدقه زیاد
میکند صاحب خود را بکثرت و بسیاری پس تصدق کنید که رحم میکند خدا عز و جل شما را و تواضع زیاد میکند رفعت
صاحبش را پس تواضع کنید که رفیع میگرداند خدا عز و جل شما را و عفو زیاد میگرداند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که
عزیز میگرداند خدا عز و جل شما را **فصل نهم** در فضیلت تواضع و مذمت تکبر خدا عز و جل در قرآن مجید فرموده
سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ یعنی خدا عز و جل بجهت تهدید متکبران میفرماید که زود بود که بگردانم
یعنی محروم سازم از مشاهده آیات خود آنکسانی را که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است
که فرموده که خدا عز و جل میفرماید که کبریا ردای منست و عظمت ازار من یعنی این دو صفت اختصاص بجناب احدیت ما دارد
هر که منازعت کند با من در یکی از این دو یعنی شراکت کند در یکی از این دو صفت بتسویلات شیطانی در ورطه تکبر و تعظم
افتد می اندازم او را در جهنم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از ادنای الحاد فرمود ادنای الحاد کبر است و از حضرت
فرموده که کبر گاه میباشد در شرار مردمان از هر جنسی و کبر ردای خداست هر که نزاع کند با خدا عز و جل در ردا او را زیاده نمیکند
خدا عز و جل مگر پستی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی راههای مدینه میگذشتند و کنیز سیاهی سرگین بر
میچید بکسی گفتند از سر راه حضرت رسول الله بکنار رو گفت راه عریض است بعضی اصحاب خواستند که متعرض او شوند
حضرت فرمود که بگذارید او را که او جباره ایست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که عزت ردای خداست و کبر ازار او

او پس هر که بردارد چیزی از این دو را خدا او را در جهنم اندازد و آنحضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسی
که در دل او بمثقال ذره کبر بوده باشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که کبر آنست که حقیر کنی مردم را و سفاهت کنی
با حق و حضرت صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول ص فرموده که اِنَّ اَعْظَمَ الْکِبْرِ غَمْصُ الْخَلْقِ وَ سَفَهُ الْحَقِّ یعنی عظیمترین
کبر غمص خلق و سفه حق است راوی میگوید گفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق فرمود آنکه نادان شمرد حق را و طعن کند
بر اهل حق پس هر که این کار کند منازعه کرده با خدا عز و جل در ردای او و آنحضرت فرموده که در جهنم وادی است از جهت متکبران
که آن را سقر میگویند شکوه کرد بخدا عز و جل از شدت گرما و سوال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که تنفس کند
پس نفسی زد که سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران محشور میشوند در صورت ذر پایمال ایشان میکنند مردم تا
که فارغ شود خدا عز و جل از حساب که اند او باز ثقات گفته که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که من طعام طیب میخورم و
بوی خوش میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب من میباشد اگر در این چیزی از تجبر باشد بگو که نکنم
حضرت سر بزیر انداخت آنگاه فرمود بدرستیکه جبار ملعون آنکسی است که غمص خلق نماید و جاهل بحق باشد راوی گوید گفتم
نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود که هر که مردم را حقیر کند و تجبر بر ایشان کند او جبار است و حضرت رسول ص منقول است که
سه کس اند که با ایشان خدا عز و جل سخن نگوید و نظر عنایت با ایشان نکند در روز قیامت و از جهت ایشان است عذاب
الیم هر زنا کننده و پادشاه جبار و درویش بخیل صاحب خیلا و حضرت صادق علیه السلام فرموده که در وقتی که یعقوب بنزد
یوسف آمد او از عزت پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود بجانب حضرت یعقوب علیه السلام پس نازل شد جبرئیل
و گفت یا یوسف پهن کن کف خود را چون پهن کرد از آنجا نوری درخشان بیرون آمد و رفت بجو آسمان حضرت یوسف
گفت یا جبرئیل این چه نوری بود که از کف من بیرون آمد گفت بیرون آمد نبوت از ذریت تو بجهت عقوبت آنکه فرود
نیامدی بجهت یعقوب علیه السلام پس در عقب تو یعنی از ذریت تو پیغمبر نخواهد بود و آنحضرت فرموده که هیچ بنده نیست که
آنکه در سر او حکمه است یعنی آهن لجام و فرشته هست که آن را نگاه میدارد هر گاه تکبر کرد با و میگوید پست شو پست گرداند ترا
خدای عز و جل ترا پس لایزال اعظم مردم است پیش نفس خود و اصغر است در چشم مردمان و هر گاه تواضع کند بلند
میگرداند او را خدا عز و جل پس میگوید بلند شو بلند گرداند خدای عز و جل ترا پس لایزال کوچکترین مردم است پیش نفس
خود و رفیع ترین مردم است در چشمهای مردم و از آنحضرت منقول است که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول ص شب پنجشنبه
در مسجد قبا فرمود آیا شربتی هست اوس بن خولی انصاری آورد جهت آنحضرت قدحی دوغ با عسل حضرت چون قدح را
دهان مبارک گذاشت دور کرد و فرمود دو شربت است که بیکی اکتفا میتوان کرد این را نمیآشامم و حرام نمیکنم و لیکن تواضع
میکنم جهت خدا عز و جل پس بدرستیکه هر که تواضع کند جهت خدا بلند میگرداند او را خدای عز و جل و هر که تکبر کند پست
میگرداند او را خدا عز و جل و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد او را خدا عز و جل و هر که تبذیر

و اسرافیل که محرم و مینانند او را خدای عز و جل و هر که یاد مرا بسیار کند دوست بدارد او را خدای عز و جل و هر که یاد خدا
بسیار کند او را ساکن گرداند خدای تعالی عز و جل در بهشت خود و آنحضرت فرموده که از تواضع آنست که راضی شوی بمجلس دون یعنی
مجلس نازلتر و آنکه سلام کنی بهر کس که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که ترا حمد کنند بر
تقوی و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که التواضع نشر الفضیلة و التکبر ظهر الرذیلة یعنی تواضع نشر آثار فضیلت
میکند و تکبر رذیلت و بدی را ظاهر مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع و الجاهل یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس خود را پست
پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میکند پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم و دانش است و فرموده
التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقت است و فرموده التواضع زکوة الشرف یعنی تواضع و فروتنی زکوة شرف و بزرگی است یعنی
همچنانکه بسبب زکوة مال پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع طهارت نفس و نمو و رفعت آن حاصل میشود و فرموده التواضع
ثمرها السرور یعنی تواضع ثمره‌اش سرور است و فرموده التکبر فی الولایة ذل فی العزل یعنی تکبر در ولایت و حکومت ذل و خواری است
در وقت عزل و فرموده التواضع سلم الشرف و التکبر رأس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگی است و تکبر سر تلف است
و فرموده ایاک و الکبر فانه اعظم الذنوب و الأم العیوب و هو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر پس بدرستی که آن اعظم گناهان
و الأم عیبها است و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفة الشرف الکبر یعنی آفت شرف و بزرگی تکبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل
الشرف یعنی بسیاری تواضع تکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده تواضعک ینبئ عن شرف خلقک یعنی تواضع تو اخبار
مینماید از خلق شریف تو و فرموده تواضع الشریف یدعو الی کرامته یعنی تواضع شریف داعی بکرامت او است و فرموده تکبر الدنی
یدعو الی اهانته یعنی تکبر دنی داعی باهانت و خوار ساختن او است و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة التکبر المسبة یعنی میوه
تواضع دوستی است چه تواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر سب است یعنی مردمان او را سب مینمایند و بد گویند و فرموده
حاصل التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگی است و فرموده عجبت للمتکبر کان امس نطفة و یکون غدا جیفة یعنی عجب
دارم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود و فرموده فالله الله [illegible] و ادواء الکبر فانه
حبالة ابلیس الکبری التی یساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة یعنی بپرهیزید خدا را خدا را بنگاه داشتن از آنکه متکبر
شوید بردای کبر پس بدرستی که کبر دام بزرگ ابلیس است که بآن شاد میشود یعنی بآن جهد میکند و تندی میکند با دلها چون مساورت
زهرهای کشنده و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لیس لمتکبر صدیق یعنی هیچ متکبر را دوستی
نمیباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم نفسه یعنی کافی است از جهت مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید نقل است
که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضای او پوست باز کرده بود نزدیک
که میخشست بکسی خود را از او فراهم میکشید حضرت رسول او را پیش خود نشاند با او طعام خورد یکی از اصحاب از آن
کراهت کرد حق جل و علا او را ابتلا بمثل آن درد گردانید و ابو سعید خدری نقل کرده که حضرت رسول در خانه شتر را علف میداد

و زانو بستی و خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین پاره را دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دست آس کشیدی و چون او
مانده شدی با خادم طعام خوردی و در خبر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما یحتاج خانه را از بازار خریدی و خود بر داشتی
بخانه بردی و چون صحابه خواستندی که از او بردارند نگذاشتی و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که نقصان نمیکند
هیچ کاملی از کمال خود بآنکه چیزی جهت عیال خود بردارد یکی از صحابه روایت کرده که دیدم امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت در
بازار میگذرد گوشت خریده در گوشه دستارچه پیچیده گفتم ای امیر المؤمنین بده تا بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوارتر است
بآنکه بردارد یونس بن یعقوب گوید نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی افتاد که از جهت عیال خود چیزی خریده بود و خود
برداشته چون آن مرد حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود خریده از جهت عیال است و خود جهت ایشان برداشته و الله که اگر
اهل مدینه نبودند یعنی اگر غیر از ترس اهل مدینه نبود بنا بر آنکه ایشان نسبت اشراف را کار عیب میدانستند من دوست میداشتم که
بخرم چیزی از جهت عیال خود بردارم و در خبر است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی بود و آنچه خدا میخواست در آن کشتی بود و کشتی
آنجا بخدای عز و جل مامور بود طواف خانه کعبه کرد و حضرت نوح از کشتی بیرون نمی‌آمد کذاشت خدای عز و جل وحی فرستاد
بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود نوح را بر یکی از شما کوهها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی
خود را بر آن کوه زد حضرت نوح فرمود ای پروردگار اصلاح کن نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند
دلبند اگر میخواهی که مملکتی که باستقبال بدست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته‌ایم
سالها با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحال است تکیه در دوام
ملک و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مرد شکار و مدام و هر کسی صید یکی از این دو دام
نشود ... ندارد و تواضع آنست که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته دیگر از اعزه و محترم دارد و کسی که در واقع بزرگ
و عالی مرتبه باشد او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و درجه و مرتبه او بیفزاید
و شوکت و منزلت او نزد خالق و خلایق زیاده کند و تواضع از همه کس نیکو مینماید و از اهل دولت و سلطنت خصوصا ملوک نیکوتر
و زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است حکایت آورده اند که ابن سماک بمجلس هرون الرشید در آمد خلیفه جهت او بر پا خواست
و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت
هر که حق تعالی او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او با بندگان خدای تعالی مواسا کند و احسان نماید و در جمال خود پارسائی ورزد و در
بزرگی تواضع نماید حق سبحانه و تعالی او را از مخصوصان مقرب نویسد هرون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را
بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع بود حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حجره مبارک
نشسته بود و جبرئیل امین پیش وی نشسته محاوره با یکدیگر میکردند ناگاه رضوان که خازن جنان است در آمد و طبقچه
یکپاره زمرد سبز که صفا و لون آن شعاع خورشید را تیره میکرد در پیش حضرت رسول الله بنهاد و گفت یا رسول الله این طبقچه

ایستکه در اینجا کلیدهای خزاین روی زمین است اینک برای تو آورده ام و مکنون دنیا و مضمون هستی زمین بر تو کشف کرده
چندانکه خواهی بگیر و تصرف کن و هرچه خواهی بده بر تو حسابی نیست و آنچه از برای تو در آخرت مقرر شده هیچ کم نخواهد بود
چون حضرت رسول از رضوان این بشارت بشنید در جبرئیل علیه السلام نگریست چنانکه کسی از دوستی رای صواب طلبد جبرئیل
بزمین اشارت کرد و این اشارت به وجه تفسیر شده اول آنکه افکندگی و تواضع کن که اصل تو از زمین است دیگر آنکه عاقبت
بزمین در آیند و از همه پیوندها گسسته بدل خاک بباید رفت پس و کبر را فایده نباشد سیم آنکه هرچه از این نوع بتو رسد
خاک بوده و خاک خواهد شد حضرت از این اشارت متنبه شد و نصیحت قبول کرد و گفت چون من بنده پیغمبر باشم دوست
دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه برداشت و بجای خود باز برد و جبرئیل گفت یا محمد این مال و توانگری اتباع تو ارزانی
خواهد بود و اگر تو قبول میکردی فقرا از تو غمناک بودندی که خورسندی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را
تابع تو یابند راوی گوید حضرت رسول هرگز طعام تکیه کرده نخوردی گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند
نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغایت تواضع در آخر مجلس نشستی و هیچکس تقدیم ننمودی و بطریق بندگان نشستی
و بر خاک نشسته نان بر خاک گذاشتی و چیزی خوردی و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف ساختی و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیزم میآورد و آب میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه
آرد میکرد و خمیر میکرد و نان میپخت و نقلست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه در ایام خلافت خرما خرید و در گوشه
ردای مبارک خود برداشت مردم مبادرت نمودند که بردارند و گفتند یا امیر المؤمنین ما برداریم حضرت فرمود صاحب عیال
اولی است ببرداشتن و از زید بن علی نقلست که حضرت امیر المؤمنین در پنج موضع پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ
میداشتند روز فطر و نحر و جمعه و تردد رفتن بعیادت و تشییع جنازه و نقلست که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها
پیاده رفتی و راه نمایی گم شدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال گذشتی و بر ایشان قرآن خواندی و میخواند
این آیه را تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آن دار آخرت
میگردانیم آنرا از جهت آنکسان که اراده نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیان راست و چون حضرت امیر المؤمنین
بانبار رسیدند جمعی از دهاقین آنجا پیاده پیش پیش حضرت روان شدند حضرت پرسید که چیست این کاری که کردید گفتند
این عادتیست ما را که باین طریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود که والله که باین منتفع نمیشوند امیران شما و شما بر نفس خود
مشقت میگیرید و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه باخسارتست مشقتی که از عقب آن عقاب باشد و چه سودمند است
راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد روزی مردی با پسر خود نزد آنحضرت وارد شدند حضرت جهت ایشان برخاست و ایشانرا
در صدر مجلس نشاند و برابر ایشان نشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند آن دو کس طعام خوردند آنگاه حضرت
ابریق برداشت که آب بر دست آن مرد ریزد آن مرد خود را بر خاک مالید و گفت یا امیر المؤمنین چون شود که خدا

ببیند که تو آب بر دست من میریزی حضرت فرمود بنشین و بشوی پس بدرستی که خدا میبیند برادر تو که متمیز نیست از تو
و منفصل نیست از تو و زیادتی میکند بسبب این در خدم او در بهشت باندازه ضعف عدد اهل دنیا و بر اندازه این در مالک او
آنمرد بنشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق بمحمد بن الحنفیه داد و گفت ای پسر اگر این پسر حاضر میبود بحضور پدرش
من میریختم بر دستش و لیکن حق تعالی عز و جل ابا میکند از تسویه میان پدر و پسر هرگاه در یک مکان جمع باشند چون پدر
آب بر دست پدر ریخت پسر بر دست پسر بریزد آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حذیفة بن الیمان
بیکی از نخلهای مدینه رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه جامه حضرت را بگرفت تا ستر شود و حضرت غسل بجای آورد
آنگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه او را بگرفت که جهت او ستر سازد و هرچند حذیفه منع کرد حضرت ابا
نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتی که از غسل فارغ شد آورده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام براهی
میگذشت جماعتی از کودکان را دید که چیزی میخوردند کودکان حضرت را گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن و با ما انگشتی نمک بزن
حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان نشست و طعام بخورد پس با ایشان گفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت
نمایید و بوثاق من آیید تا طعامی که باشد بیکجا تناول کنیم پس آن کودکان را بخانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخت تا کودکان
بخوردند آنگاه حضرت فرمود کرم ایشان زیاده بود چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند و ما آنچه
داشتیم تمام نیاوردیم و از کمال انصاف آن از تواضع زیادت بود آورده اند که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم
خلفاء آل عباس است شکار فرموده بود در اثنای آن از خشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند در راه پیری دید که خر
خار بار کرده بود و آن بار افتاده و پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد تا بار بر پشت خر نهد معتصم
چون حیرت پیر بدید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد و خود بگذشت کار پیر بجایی رسید که خر
بفروخت اسبی بخرید و خار بفروخت و گوشکی خرید روزی معتصم بآن پیر رسید گفت این اسب از کجا آوردی گفت روزی
کوهی بر ما بگذشت و بنظر شفقت در ما نگریست این از آثار اشفاق اوست آورده اند که عمر بن عبد العزیز که
از اعاظم خلفا بود در وقتی که متقلد خلافت بود شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی بگذشت روغن چراغ رو به
نقصان نهاد و مهمانی حاضر بود گفت یا امیر اگر اجازت دهی برخیزم و قندیل روغن چراغ آرم گفت مهمان را خدمت فرمودن از
مروت نباشد گفت کنیزک را که خدمتکار است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت آن بیچاره را بیقدر مهم راحتی
ز هر دستان مکدر نباید کرد پس خود برخاست و روغن چراغ آورد و در چراغ انداخت و گفت برخاستم و من همان
عمر بن عبد العزیزم و باز گشتم و من همان عمر بن عبد العزیزم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد آورده اند
که سلمان در شهری از شهرها امیر بود و عادت او در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی
و پیاده رفتی و اسباب خانه خود را متکفل شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که او را

بیکار بگیر و که سبد را بخانه او رساند تا کاه سلمان فارسی بخانه رسید و آن شخص او را نشناخت او را به بیکار گرفت و آن
بر پشت او نهاد و سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر این بار بکجا میبری
آن مرد دانست که آن سلمان است در پای او افتاد و دست او بوسید و بار گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و
ندانستم سلمان رضی الله عنه عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را بخانه آن مرد رسانید و گفت من اکنون بعهد خود وفا
نمودم حالا تو عهد کن که دیگر کس را بیکار نگیری و یقین کن که بر داشتن آنچه بان محتاج باشی در کمال تو نقصانی نمیرسد
گویند مهدی خلیفه که از اعاظم خلفای بنی عباس است در غایت تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد و اراده
امامت نماز داشت چون در محراب ایستاد اعرابی آواز داد یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم که در عقب تو نماز کنم و ثواب
نماز بجماعت دریابم مهدی بایستاد و گفت چندان توقف کنم که تو طهارت بجا آوری و بیایی و این از کمال تواضع او
و میباید دانست که خلق تواضع از سلاطین و ملوک بغایت پسندیده است و در حالتی که بهیبت ملک و پادشاهی نقصانی نداشته باشد
مراعات آن فی نفسه محمود است و مراعات تواضع و احترام درباره علما اعلام و سادات عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ
و زهاد و متقیان و عابدان از غایت مستحسنات است و هر چند که ملک نسبت باین گروه تواضع و احترام و فروتنی نماید و در باب ایشان
اعزاز و اکرام مرعی دارد در کمال خوبی است و هیچکونه نقصانی ندارد بلکه ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و ستایشهای او
بر السنه و افواه اهل جهان جاری میباشد و علما و عقلا و اشراف و صلحا را چندانکه اکرام نمایند در موقع استحقاق و محل خود
است و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که
تمیز مراتب اهل کمال نماید و مراتب تواضع و تکریم نسبت بهر یک باندازه دانش و کمال و عقل و صلاح او مرعی دارد و این
میشود که بر حال هر یک مطلع باشد و آن بتفحص و جستجوی تمام میشود چه اکثر اوقات صاحبان کمال بجهت آنکه دنیا در نظر
ایشان چندان مقداری ندارد و معتقد ملوک خوش آمد کوئی و مخالطت کثیر میکنند و استعمال لطایف حیل در جلب قلوب اکابر اهل
دنیا کمتر بکار میبرند بخلاف مردمان کم دانش کم عقل که هر کاه اندک بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسیار میکوشند و بانواع
حیل اهل دنیا را فریفته میکنند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت با ایشان دقیقه نامرعی نمیکذارند و خود را سر آمد
روزکار و از مشایخ بنا بر این خواص و مقربان ملوک مردم کم حال قلیل الکمال را بواسطه فریبی که یافته اند بجهت مصلحتهایی که در نظر
دارند ترویج تمام میکنند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر میسازند و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان ایشان
حمل بر حقیقت نموده موافق آن سلوک مینماید و آن ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین و دولت و
مسائل اصول و فروع را ضروری است که داناتر و اعلم زمان باید اکر فتوی در صدد شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی
و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان اهتمام است که شرح آن مناسب این کتاب نیست و همچنین شرح وجوه خدعها و تلبیسها
غافلانه که اکابر را در این ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه لازم است که درباره علما و عقلا و اهل دین و

شریعه مصطفویه و مرتضویه و اهل شرع و منسوبان ملت تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقه
مهمل و نامرعی نکذارد چه این معنی باعث رضا الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه هدی میشود و باعث اجر
و ذکر جمیل و ثنا و محبت بی شمار باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام عظمت باشد از هیچ طایفه از طوایف اسلام و کفر مسموع
نشد که هر کاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان استقلالی نیابد و از هیچ کروه خلاف
آن ظاهر نشد که دولت ایشان را قراری و شوکت ایشان را مقداری بماند چنانچه از میان هیچ طایفه از طوایف مختلفه
علم مستخف شد که ایشان را عزتی و مقداری و دولت ایشان را ثباتی و استقراری باشد حکایت آورده اند که محمد بن حسن شیبانی
که از افاضل عصر خود بود نزدیک هرون الرشید آمد هرون او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خواست و او را بجای خود
بنشاند و چون برخواست چند قدم با وی بر هم مشایعت رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود
خلافت تباه میشود رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن آن اولی و قدری که باحترام مردی کامل کم
کاسته بود نابودن آن بهتر حکایت آورده اند که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان و سلطان بنی سامان بود روزی عالمی
نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت کام از عقب وی برفت شب حضرت رسول الله در خواب دید که با او
میکوید ای اسمعیل یکی از علما امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد
و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا درباره تو مستجاب شد ابن
اثیر در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن عبدالله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میگفت در سمرقند
بودم و روزی در دیوان مظالم نشسته بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود ابو عبدالله محمد بن نصر
فقیه داخل مجلس شد جهت اجلال علم و دین او بر خواستم چون آن فقیه برفت برادرم اسحق مرا عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی
هر کاه مردی از رعیت تو داخل مجلس تو شود تو جهت او برخیزی سیاست و مهابت تو از میان برود من در آن شب حضرت رسول را
بخواب دیدم چنانکه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت رسول رو بمن کرد و بر بازوی من کشید و بمن گفت یا اسمعیل ثابت بماند
ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آوردی پس ملتفت شد باسحق و گفت رفت ملک اسحق
و فرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آورد حکایت آورده اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی
از مشایخ رفت چون چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاد شکر الهی بجا آورد و چون سر از سجده برداشت وزیر از وی
پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم حق تعالی را که مسعود را نزد من آورد نه مرا نزد او
چه آمدن پادشاه نزد درویش عبادت است و رفتن درویش نزد پادشاه عادت شکر کردم حق عز و جل را که او را بر عبادت
داشت و مرا بر عادت نداشت حکایت آورده اند که روزی یکی از علما که نابینا بود بمجلس هرون الرشید حاضر بود
و هرون با او اعتقاد تمام داشت مائده حاضر شد چون طعام بخوردند هرون برخواست و بدست او آب بریخت و

و حاضران را اشارت کرد تا همچنین کنند کویند که کسی که آب بر دست او میریخت چون دست بشست کفت امیر بود که آب
تو ریخت کفت اجل الله قدرک یعنی خدای تعالی قدر ترا بزرک کرداناد و دعای او موافق بود که جلالت و بزرکی قدر رشید بدان
مرتبه بود که قلم و زبان از وصف آن توانا نبود **حکایت** در تاریخ کزیده که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواند هر روز
نزد مالک میرفت مالک کفت اجازت دهند تا من هر روز بخدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه کفت مرحبا علما را از جای خود نرانیم
که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام انکه بخدمت عالم روند نه انکه او را پیش خود خوانند **حکایت** آورده اند که
سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابو الفضل کرمانی را که از جملهٔ افاضل بود عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم او هیچ
اهمال نکردی وقتی او را برسالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس او را استقبال نمود ابو الفضل بپهلوی او میراند سلطان
سه بار در کوش او سخن کفت و خواجه کفت چون بوثاق باز آمد جماعت شاکردان از وی سوال کردند که سلطان با تو چه کفت
کفت مرا میکفت مرا بکذار تا فرود آیم و غاشیهٔ تو بر دوش کیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند و من میکفتم که تو اولو الامر
نشاید پادشاه مثال تو مقابله شکوه ملک عدا اقتضا دارد و از کمال تواضع آن پادشاه داد کستر بود که آفریدکار عالم هر روز
دولت او را قوی تر میکردانید و رایت اقبال او بالاتر میرفت **حکایت** ثابت بن قره حرانی در علوم حکمت و فنون فلسفه و
نجوم ماهر بود لیکن بقول صاحب کتاب عیون الانبا بدین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت و معتضد خلیفه که از اعاظم
خلفا بود در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزیر اعظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خویش بنشاندی
بنابر تعظیم علم در کتاب عیون الانبا نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد در اثنا میرفت در فردوس دار باغی بود در
دار الخلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود با هم راه میرفتند ناکاه معتضد بشدت دست خود را از دست ثابت بیرون کشید
چنانچه ثابت را هول و فزع شد و معتضد بسیار مهیب بود انکاه معتضد با ثابت کفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو
کذاشتم و بر آن تکیه کردم و چنین نمی باید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و نیکو نیست بر ایشان علو و رفعت نمیرسد **حکایت**
در کتاب معالم السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتی که از تالیف کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد خلیفه
عهد بزیارت او رفت و کفت مرا از شما التماسیست ابو داود کفت آنچه اکر خلیفه باشد در ادای آن بجان بکوشم خلیفه کفت
میخواهم کتاب حدیث که تصنیف نموده اید جهت اولاد من درس بکویید ابو داود کفت سمعا و طاعة خلیفه کفت التماس آن دارم که
بدار الخلافه منزل من قدم رنجه فرمایید و درس ایشان بکویید ابو داود کفت این نمیشود که العلم یؤتی و لا یأتی یعنی علم را
رفتن علم و صاحب علم را تکلیف حضور باید فرمود خلیفه کفت چون این قول نیکیست پس درس جهت ایشان علیحده باید
کفت و ایشان را درسی که سایر طلبهٔ علوم میخوانند شریک نباید ساخت ابو داود کفت این نمیشود چه همه طلاب علوم
در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی نباید الا هر چند متعدد باشند مناسب تعظیم و توقیر علم نیست خلیفه
راضی شد که در درس با سایر طلبه شریک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستری و پرده مقرر بدارند که خلیفه زادگان

در عقب آن شیخ میدوید و درس میشنوند تا بنظر دیکران آن شیوه باشند چه اکثر شاهیر سلاطین تابعین را تواضع و تکریم بعلما
و اهل دین میکوشیده اند چه سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور کورکان که از اعاظم سلاطین است در تعظیم
علما و سادات و مشایخ بغایت میکوشید و حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی که از افاضل آن عصر بود کمال احترام میداشت
و در مجالس او را بر سر تخت خود جای دادی و در وقت نشست تا لحاظ های پیش خانه مشایعت نمودی و بر طریقه او را اسپی بودی میبخشید
و تحف قبول او و مرعیاتی بودی و حلیه و تصرف دایره حال او شدی **باب ششم** در رعایت حقوق اقارب والدین و معلم و رعایت حق
رعایا و زیردستان و خطر تهمت و حکومت و وجوب عدالت و احسان و در این باب چند فصل است **فصل اول** در رعایت حقوق والدین
و وجوب احسان نسبت بایشان حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا
يَبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ
الرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا یعنی حکم نمود پروردکار شما انکه عبادت نکنید غیر او را و انکه بوالدین احسان نمایید و اوت
اکر رسند نزد شما پیری یکی از ایشان یا هر دو پس مکویید بایشان اف این کلمه ایست در احسان و احترام چه هر کاه کفتن
منهی باشد اهانت که از آن زیاده باشد بطریق اولی نهی خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشان را و سخن درشت مکوی و بکوی
بایشان قول نیکو و بکستران از جهت ایشان بال خواری از روی مهربانی یعنی تواضع با ایشان غایت تواضع و بکوی ای پروردکار رحم کن
ایشان را چنانکه تربیت کردند مرا و پرورش دادند در حال کودکی کوچکی در این آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین شده
و در سوره لقمان فرموده وَوَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ
إِلَيَّ الْمَصِيرُ وَإِن جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَن تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ
إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی وصیت نمودیم انسان را بوالدین عرض آنست که وصیت نمودیم که آدمی
در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است او را مادر او در حالتی که برو سستی چون زن حامله را روز بروز سستی زیاده میشود
و بار سنکین تر میشود و قوی ضعیف تر میشود و فرصت استراحت نیست که لحظه بار سنکین را بکذارد و عیان از بردارد و فصاله فی عامین
یعنی باز شدن او از شیر بعد از دو سال است و این سخن اشارت بآنست که مادر بعد از تعب کشیدن بسبب آن بار سنکین بعد از کذاشتن
آن بار فارغ نیست چه او را اهتمام شیر دادن و حفظ طفل کردن اهتمام زیاده است با او داشتن تا دو سال لازم است ان اشکر
لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی من است باز کشت اکر مجاهده کنند والدین با تو بر آنکه شریک سازی با من
چیزی را که نیست ترا بآن علمی پس اطاعت ایشان مکن یعنی اکر ترا تکلیف کفر کنند اطاعت ایشان مکن و لیکن احسان نسبت بایشان
بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبتی نیکو و متابعت کن راه آنکه بازکشت بسوی من کرده و از اهوا
و شیطان بسوی من رجوع نموده پس بسوی منست باز کشت شما و جزای نیکوکار و کناهکار خواهم داد پس خبر میکنم شما را آنچه بجا
میاورید از اعمال **ابو ولاد** حناط میکوید که پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از قول الله عز و جل که وبالوالدین احسانا که چیست

ایشان فرمود که احسان آنست که نیکو یاری صحبت ایشان را و ایشان را محتاج بآن نسازی که از تو طلب نمایند چیزی را که با آن محتاج باشند
هر چند توانگر باشند آیا خدا تعالی نمی فرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید نیکوئی را تا آنکه انفاق
کنید از آنچه دوست میدارید پس حضرت فرمود و اما قول خدا عز و جل اما یبلغن عندک الکبر احدهما
الی آخرها مراد آنست که اگر ترا آزار کنند اف مگو با ایشان و منع مکن ایشان را اگر بزنند ترا و قل لهما قولا کریما آنست که اگر
ترا بزنند بگو غفر الله لکما این از تو قول کریم است فرموده واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنست که چشم پر مکن از نگاه
بجانب ایشان الا از روی رحمت و رقت و بلند مکن آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و پیش مرو
در پیش ایشان و آنحضرت فرموده که شخصی آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت فرمود
شریک میاور بخدای عز و جل و اگر با آتش بسوزندت و معذب کنندت دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را اطاعت کن و نیکی کن با
ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستی
که این از ایمان است و شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت
و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند
و خواه مرده از جهت ایشان نماز کند و از جهت ایشان تصدق کند و حج کند و روزه بدارد پس آنچه جهت ایشان کرده اند
از برای ایشان است و از جهت او مثل آن زیاد میکند خدا عز و جل از جهت احسان و صله که کرده خیر بسیار و شخصی
بحضرت رسول گفت یا رسول الله نسبت بکه بر و احسان بجا آورم فرمود بمادرت گفت بعد از آن نسبت بکه بر بجا آورم فرمود که
مادرت گفت بعد از آن فرمود که مادرت گفت بعد از آن فرمود که بپدرت منقولست که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و گفت یا رسول الله من راغبم در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدا که اگر کشته میشوی زنده خواهی بود نزد خدا که
روزی میخوری و اگر میمیری اجر تو بر خدا عز و جل است و اگر باز گردی باز گشته از گناهان چنانچه مادر ترا زائیده گفت یا رسول الله
والدین پیر هستند و دعوی ایشان آنست که بمن انس دارند و بیرون رفتن من مکروه طبع ایشان است حضرت فرمود پس قرار گیر با
والدین خود که قسم بآنکه نفس من بدست اوست که انس ایشان بتو یک روز و یک شب بهتر است از جهاد یک سال و منقولست که شخصی از
بنی سلمه نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله هیچ حقی از پدر و مادر مانده است بر من بعد از آنکه ایشان وفات
یافته اند حضرت فرمود بلی نماز خیر ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت و عهد ایشان را بجا آوردن
و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که دعای والدین در حق فرزند باجابت میرسد کسی
گفت چه سبب یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای رحیم رد نمیشود زکریا بن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان
شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدم گفتم بودم من بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیدی در اسلام
گفتم قول خدای عز و جل که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی نمیدانستی که

چیز است کتاب و ایمان و لیکن گردانیدیم آنرا نوری که هدایت میکنیم آنکس را که میخواهیم فرمود بتحقیق که هدایت کرده ترا خدا
پس فرمود خدایا هدایت کن او را این را سه نوبت فرمود و گفت بپرس هر چه خواهی ای فرزند گفتم پدر و مادر و اهل بیت من
دین نصرانیه اند و مادر من نابینا است با ایشان میباشم و در آنیه ایشان چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند
گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر بمادر خود داشته باش و با او احسان بجا آر پس اگر بمیرد او را بکسی مگذار که تجهیز او نماید
مده کسی را که بنزد من آمده تا آنکه در منی نزد من آئی پس در منی نزد آنحضرت رفتم و مردم بر دور آنحضرت جمع بودند
چنانکه گویا صبیان اند و آنحضرت معلم صبیان است این سؤالی میکرد و آن سؤالی میکرد پس بکوفه آمدم با مادر خود ملاطفت
میکردم و او را چیز میدادم و شپش سر و رخت او میجستم و خدمت او میکردم گفت ای فرزند این عمل با من نمیکردی
وقتی که در دین نصرانیه بودی چیست آنچه از تو میبینم از آنوقت که هجرت کرده و بدین مسلمانان در آمده گفتم مردی از اولاد
پیغمبر ما مرا باین امر نمود گفت آن شخص پیغمبر است گفتم نه ولیکن فرزند پیغمبر است گفت ای فرزند این پیغمبر است اینها وصایای
پیغمبران است گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهتر از دینهای
دیگر است عرض کن بر من دین را پس عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا
آخر بجا آورد پس او را در شب عارضه رو داد و گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه بمن تعلیم کردی پس بر او اعاده کردم و او اقرار
کرد و مرد و چون صباح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم عمار بن حیان گوید که
اخبار نمودم بحضرت صادق علیه السلام از نیکی پسرم اسمعیل نسبت بمن حضرت فرمود که او را دوست میداشتم و الحال بیشتر
دوست میدارم بعد از آن فرمود که نزد حضرت رسول خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون حضرت او را نظر فرمود خوشحال
شد و جامه خود را جهت او انداخت و او را بر آن نشاند و با او سخن میفرمود و در روی خنده میکرد آنگاه آن زن بر
خواست و رفت و برادر او آمد حضرت ملاطفتی که نسبت بخواهر بجا آورد نسبت باو نکرد کسی گفت یا رسول الله کردی نسبت
بخواهر آنچه نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود این سبب این بود که خواهر نسبت بوالدین
نیکوکارتر بود و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرگاه روز قیامت میشود کشف پرده از پرده های بهشت میشود و بوی آن میرسد
بهر صاحب روحی از پانصد سال راه الا یک گروه گفتم کیستند ایشان حضرت فرمود که عاق والدین و آنحضرت فرموده که
هر که نگاه کند بوالدین نگاه از روی خشم در حالتی که ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست منقولست که شخصی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم تا وقتی که بحد بلوغ رسید او را رخت پوشانیده و زینت
دادم و او را بردم و در چاهی انداختم و آخر آنچه از او شنیدم آن بود که میگفت یا ابتاه چیست کفاره این حضرت فرمود که
آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که با او نیکوئی کن که او بمنزله مادر است ابو خدیجه
گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم چه وقت بوده آنحضرت فرمود که این در زمان کفر بوده دختران میکشتند از ترس آنکه

ایشان ازان سبب برنجید و در قوم وی یکی فرزند از ایشان متولد شود آورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بودی که
هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخواستی کشتندی او انسر ملک برخواستی او را از سلطنت عزل کردندی چون حضرت
یعقوب علیه السلام بدیدن حضرت یوسف ع آمد خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در این برخاستن خطر ملک است حضرت
یوسف علیه السلام برنخواست حق جل و علا بحضرت یوسف ع وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی
بعزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو هیچ پیغمبری بیرون نیاوریم حکایت آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم
از عرفات باز گشتند شبی مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید که امسال حج که
پذیرفته شد جواب داد که حج هیچ حاجیان بدرجه قبول نرسید الا از آن محمد بن احمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت بسیار برده
او را از قبول حج محروم کردند مالک بسیار ملول شد و از اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در
میان قافله بسیار گردید و احمد بلخی را بطلبید ناگاه بخیمه بزرگی رسید دید که دامن خیمه را بر انداخته جوانی بر بالای پلاسی نشسته
و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آنجوانی که در خواب دیدی که حج او
قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل نشان محرومی منست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل آگاه
هیچ ندانستی که محرومی تو چرا است گفت آری جهت آنکه پدرم از من ناخوشنود است گفتم پدر تو کجا است گفت در این قافله
گفتم که با من بفرست که نزد پدرت روم و او را بشفاعت خوشنود گردانم گفت با من فرما تا نزد پدرت رسیدم دیدم سایبانی
زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم
و گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت نا خلفی هست که من از او راضی نیستم گفتم ای پیر دیدی که امروز نه آن روز است که کسی از کسی
در دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است بحل کردن خصمان شاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی و من مالک دینارم دوش
چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر این سخن شنید
بر خواست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خوشنود نگردم اکنون تو مردی عزیزی آمده و شفاعت بزرگ آورده
قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم و دل ما او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و بر وی بخیمه آنجوان آوردم چون او را
دیدم غل از گردن بر داشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد
گفت ای مالک جزاک الله تعالی بحرمت حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر من صلح افکندی و بر کت خوشنودی پدر
حج مرا ایزد تعالی قبول بر کشید فصل دوم در فضیلت صله رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطیعه رحم مراد از صله رحم
نیکوئی کردن است با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخوال و
اولاد اعمام و اولاد اخوال و علی هذا القیاس بحسب الاهر کسی که او اقرب بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر
باشند بیشتر باید نمود و مراد از صله رحم چیز هاست و احسان و شکفتگی و بشاشت و رعیت تلافی و بذل مال باندازه وسعت خود

و حاجت ایشان و اهدا عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنازه و عیادت مرض و پرسیدن احوال و تفقد
و خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سفهای ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیب
ایشان و اجلال و توقیر بزرگان ایشان و ترحم بر کوچکان ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت و ذکر
بخیر و محمدت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن همهاجوئی و ایذا و اهانت و دوری و امثال آن است و قطع رحم از
جمله گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی
آنها که میشکنند عهدی که با خدا دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند آنچه امر کرده خدا
عز و جل به پیوسته داشتن آن امر فرموده و مراد بپیوستن رحم است و فساد میکنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق
ایشان آنجماعت از برای ایشان است لعنت و از برای ایشانست بدی خانه و سرای یعنی منزل ایشان در آخرت جا
بدیست که جهنم باشد و خدای عز و جل فرموده و اتقوا الله الذی تسائلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بترسید
خدای را که سؤال میکنید با او و رحمها بدرستی که خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و ان حضرت رسول صلی
الله علیه و آله منقول است که وصیت میکنم حاضر از امت خود و غایب از ایشان را و هر کس که در صلبهای مردم و رحمهای
زنان است تا روز قیامت آنکه صله رحم بجا آورد و اگر چه از او یک ساله راه دور باشد پس بدرستی که آن از دین است
و ان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله منقول است که در خطبه فرموده که پناه میبرم بخدای عز و جل از گناهانی که تعجیل
آورد فنا را برخواست عبد الله بن کوا و گفت یا امیر المؤمنین میباشد گناهی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمود بلی وای
قطیعه رحم است بدرستی که اهل بیت مجتمع میباشند و مواسات یکدیگر میکنند با آنکه از زمره فاجران اند خدای عز و جل
ایشان را روزی میدهد و اهل بیتی متفرق میشوند و بعضی قطع بعضی میکنند خدای عز و جل ایشان را محروم میسازد با آنکه
متقیان اند و ان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید
از گناه هلاک کننده که مستاصل سازنده است پس بدرستی که آن میمیراند مردان را راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود قطیعه
رحم و بعضی از اصحاب گفته اند که بحضرت صادق ع گفتم که برادران من و بنی اعمام من سرای را بر من تنگ کرده اند و مرا بخانه
اند و اگر مرا به آن میخوانم که آنچه در دست ایشان است باز ستانم حضرت فرمود که صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا
فرجی بدهد راوی گوید چون باز گشتم وبا پیدا شد و همه آنجماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی نماند آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت
حضرت سید رفتم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت فرمود آن بسبب آن بود که با تو کردند و به سبب
عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل ایشان را قطع نمود اما تو میخواستی که ایشان باشند و با تو تنگی کنند گفتم بلی والله و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در کتاب علی علیه السلام هست که سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال آنرا ببیند یعنی

ظلم و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزه میکنند با خدا عز و جل و آن طاعتی که ثواب آن زودتر حاصل میشود صله رحم است
و قومی میباشند فجار و با صله رحم مینمایند اموال ایشان نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی
میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی نسل را منقطع میگرداند و از آنحضرت منقولست که صلة الارحام تزکی الاعمال
وتنمی الاموال وتدفع البلوی وتیسر الحساب وتنسئ فی الاجل یعنی صله رحم اعمال را پاکیزه و رفیع میسازد و اموال را نمو میدهد و دفع
بلا را و آسان میگرداند حساب را و تاخیر میکند در اجل نقلست که شخصی آمد بخدمت حضرت رسول و گفت یا رسول الله اهل بیت من
میکنند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس من ترک ایشان کنم فرمود هرگاه چنین کنی خدا عز و جل همه را ترک خواهد کرد
پرسید چکنم حضرت فرمود صله کن با آنکه قطع میکند و عطا کن بآنکه ترا محروم سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند بدرستیکه هرگاه چنین
کردی از جانب خدا عز و جل بر ایشان ظهیری خواهد بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که میشود که مردی صله
رحم بجا آورد و از عمر او سه سال مانده باشد خدا عز و جل آنرا سی سال گرداند و حضرت صادق علیه السلام فرموده اول کسیکه از جوانب
رحم خواهد بود در روز قیامت میگوید پروردگارا آنکس که مرا صله کرده در دنیا وصل کن امروز ما بین خود و او و هر که مرا قطع
کرده در دنیا قطع کن امروز میان خود و او و آنحضرت فرموده صله رحم کن و اگر چه بیک شربت آب باشد و افضل آنچه صله رحم بآن توان کرد
بازداشتن آزار است از ایشان و از آنحضرت منقولست که فرموده نمیدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صلة الرحم تا آنکه مرد
که از عمر او سه سال مانده باشد صله رحم بآنقدر نماید خدای عز و جل در عمر او سی سال بیفزاید و گاه باشد که اجل او سی
سال باشد و قاطع رحم باشد خدا عز و جل سه سال از عمر او کم کند فصل سیم در حقوق زنان و عبید و اماء و سایر کنیزان
زنان امر اعانت ایشان نمود و حقوق ایشان را وفا باید کرد خدا عز و جل در قرآن مجید فرموده وعاشروهن بالمعروف یعنی با زنان
نیکو رفتار کنید بنیکی و خلق خوش و بعضی روایات هست که آخرین وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این بود که
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی شما را باد که نماز را بپا دارید و بر بندگان خود شفقت
کنید و بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای شما و حضرت صادق علیه السلام منقولست که اتقوا الله فی
الضعیفین یعنی از خدا عز و جل بپرهیزید و بترسید در باب دو ضعیف یعنی یتیم و زنان و از حقوق معاشرت مردم با اهل آنست که
اهل خود را بخشونت در قول و فعل آزار نرسانند و بدخوئی و سبکی و افعال ناقصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کنند و در شرع
نمایند و نفقات و حقوق ایشان را رعایت نمایند و اگر ازواج متعدده باشد قسمت و تعدیل چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد و در
توسیع امور ایشان بکوشد و چون ایشان را عقلهای ضعیف و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مساهلت سلوک دارد و ایشان را
بر سفاهت و جهالت چندان مواخذه نکند نقلست از لقمان حکیم که گفته ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم
کان رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و خوش خوئی و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی
ظاهر شود و باید که با وجود احتمال و حسن خلق تابع هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که هیبت او بالکلیه

از دل ایشان بیفتد و بگستاخی انجامد و هرگاه از ایشان نشوز و عصیان ببیند در زجر و تهدید تقصیر روا ندارد و ایشان را بصواب
مقهور و زیردست دارد و مامور ایشان نگردد و در تدبیر امور خاصه و در امور عامه مشاورت ایشان را دخل ندهد چه
در خبر است که شاوروهن وخالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش گردد
و مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست و بالجمله نسبت با ایشان طریقه عدالت و اعتدال در همه باب
منظور دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که مثال زن مثال استخوان ضلع معوج است اگر بگذاری از آن منتفع
و اگر آنرا راست کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق زوجه آنست که بدانی خدا
عز و جل اورا آرام و انس تو ساخته پس بدانکه او نعمتیست از جانب خدا عز و جل بر تو پس گرامی دارش و رفق کن با او و اگر چه حق تو
بر او واجب تر است بدرستیکه او اسیر تست که رحم کنی او را بجهت آنکه او اسیر تست و اطعام او کنی و پوشش دهی و هرگاه نادانی
کند از او عفو کنی و خدا عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید
نگاه دارید نفسهای خود و اهل خود را از عذاب آتش پس بر هر مومن لازم است که بزنان خود دین حق تعلیم نماید و ایشان را از عذاب
و عقاب اخروی تحذیر فرماید و از خطرات اهوال در رعایت حقوق بندگی خدا و عقوبت مخالفت آگاه کند و آداب فرایض و سنن و احکام
طهارات و امثال آن تعلیم نماید و در این امور مساهله و مداهنه ننماید اما حقوق عبید و اماء پس بغایت عظیمست نقلست که آخر
وصیتی که حضرت رسول بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بپای دارید و بندگان خود را نیکو دارید
و حضرت رسول فرموده که بترسید از خدا عز و جل در حق آنها که در ملک و تصرف شما اند یعنی ایشانرا نیکو دارید بخورانید
ایشان را از آنچه شما بخورید و بپوشانید ایشانرا از آنچه شما میپوشید و ایشانرا کاری نفرمائید که طاقت آنرا نداشته باشند
و هرچه را دوست دارید نگاهدارید و هرچه نمیخواهید بفروشید و تعذیب خلق خدا مکنید که خدا عز و جل شما را مالک
ایشان ساخته و اگر میخواست ایشانرا مالک شما میساخت و از حضرت امام ساجدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق مملوک بر تو آنست که
بدانکه او مخلوق [illegible] پروردگار تو و فرزند پدر و مادر تست و از گوشت و خون تست تو مالک او نشده از جهت آنکه تو او را
خلق کرده ای و نه عضوی از اعضای او را تو ساخته و اخراج روزی او تو نکرده و لیکن خدا عز و جل کفایت آن کرده و
آن بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را بامانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند جهت تو هرچیزی که با او سپردی پس احسان کن
با او چنانچه خدا عز و جل با تو احسان کرده و اگر از او کراهت داشته باشی او را تبدیل کن بدیگری و تعذیب خلق خدا مکن نقلست
از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول صلی الله علیه
بود انداختم تازیانه را پس فرمود بخدا که خدا بر تو قادرتر است از تو بر وی گفتم ای رسول خدا من او را آزاد کردم برای خدا
فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا میسوزانید نقلست که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او میکرد روزی ابوذر را
گفت که یکسال شد که من ترا زهر داده ام در دو تو هیچ اثر نکرد ابوذر گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از دست تو خلاص شوم

کفت هر چه خواهی بکن که من ترا برای رضای خدای عز و جل آزاد کردم نقلست که عون بن عبدالله را غلامی بد سیرت بود که
ادب نیافته کردی و هر گاه که عون را خشم آمدی گفتی ای غلام مانند خواجه خود شدی چنانچه خواجه او در خدای عز و جل عاصی میشود
او نیز در خواجه خود عاصی میگردد چون او را ملامت کردندی که این غلام را چرا نمیفروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را بند جویم
این غلام سرکوفته دارم مجملا هر کس او را بنده هست و سعی در حساب او را از حقوق ایشان سوال خواهند نمود باید رعایت
حقوق ایشان نماید چنانچه نفقات ماکول و ملبوس ایشان را بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت ایشان کار
نفرماید و حدود و احکام شرع بایشان تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان ننگرد و در وقت ادای فرایض با ایشان در امور
مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض منظور دارد و این است آنچه متعلق است بآداب بزرگان بحسب الغرت
و بحسب آداب و قواعد سلطنت پادشاهی نیز امری چند معتبر است که شاید در قسم دوم کتاب ایشان اجمالیه باز نموده انشاء الله
تعالی واما حقوق همسایگان رعایت آن لازمست و کسانیکه قرب جوار داشته باشند اهتمام باحوال ایشان ضروریست
پادشاهان را رعایت کسانیکه در قرب قصر و باغ و درگاه و بارگاه پادشاه ماوی داشته باشند لازم است در حدیث آمده که هر که
بخدا و روز قیامت ایمان دارد همسایهای خود را گرامی دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که جبرئیل امر اینچندان در باب
همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که ایشان را بهره از میراث مقرر خواهد نمود و رعایت حق ایشان آن شود که ایشان را گرامی دارد
و با ایشان نفع رساند و ضرر و آزار خلق از ایشان دفع کند و اگر درویش و بینوا باشند خبرگیری ایشان نماید و عطا و نفقه
و ضیافت و هدایا از ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق همسایه آنست که حفظ
او کنی در حال غیبت و اکرام او نمائی در حال حضور و هرگاه بر او ظلمی رود نصرت او دهی و ستر عیب او کنی و اگر از او بدی دانی بپوشانی
داری عیب او بپوشی و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند در تنهائی او را نصیحت بجا آوری و در سختی او را باز نگذاری و اقاله لغزش
او کنی و گناه او را ببخشی و با او معاشرت کریم نیکو کنی حکایت آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی
کودکان آن توانگر بخانه درویش آمدند با عیال و اطفال خود طعام میخوردند کودکان طفل بایشان بدیدند طعام داشتند که سر او را هم
نگردد که ایشان کرا ... بخانه آمد پدر و مادر از گریه او متالم شدند سبب پرسیدند گفت بخانه ... و ایشان طعام
میخوردند و بمن ندادند پدرش فرمود طعامهای گوناگون حاضر کردند و او چنانچه طریق کودکان بد خواست میکرد یکی گفت
مرا از آن طعام باید که در خانه همسایه میخورند پدر درماند عاقبت بخانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا
کودک مرا نصیب ندادید درویش گفت حاشا که از من این بی ادبی رسد خواجه گفت بچه را بیشتر رنجانید که هر گاه بخانه تو آید تو
با کسان خود طعام خورید او را نیز دهید و اگر پسر کلان را زکوه و او را الا هیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر
پیش انداخت و گفت ای خواجه رحم این سرزنش ... پرسیده بشو خواجه مبالغه کرد که باری بگوی گفت
بدانکه آن طعام که میخوردیم ما را حلال بود بر فرزند تو حرام نخواستیم که فرزند تو حرام بخورد گفت سبحان الله طعامی که مع

بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت در قرآن مجید نخوانده و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بیچاره گشت
و تنگدست مردار بر وی حلال است و بر آنکس که درمانده نباشد حرام آنکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند
و هیچ نوع چاره نمیتوانستم کردن امروز در فلان ویرانه در آن کوشه مرده دیدم قدری از گوشت آن بریدم و آوردم و از آن پختم
که کودکان تو در آمد صورت حال این بود خواجه چون این سخن شنید بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند تبارک و تعالی
در قیامت این حساب کند که همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه
خود برد و از نقد و متاع که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت را در خواب دید که با وی میگفت که ای خواجه بان شفقت
که با همسایه درویش کردی گناهان تو آمرزیده شد و مال و منال تو برکت دید آمده و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود فصل
چهارم در رعایت حقوق ملازمان و نوکران قدیم بر هر کس لازم است که هر کس حق خدمت بر ذمت او لازم داشته باشد رعایت آن
نماید مدح و محمدت و وجوه انعام و اکرام مکافات مجازات آن بجای آرد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و هر چند تجدید
انعام و اکرام میکوشیده باشد که نعمت لاحق تجدید و احیای نعمت سابق میکند و در ضمن این چند فایده است یکی اطاعت فرمان
الهی دیگر تحصیل ذکر جمیل سیم حصول شکر مخلوق که آن نیز بر ذمت همت اهل عقل از لوازمست چهارم خلق را در خدمت و دولتخواهی
رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از او نفرت گیرند و وحشت کنند و بی سیر و تنبیه و بی وظیفه شهرت کند پنجم اگر خلاف این کند دوستان
اگر شوند و دشمنان بسیار شوند و این ماده استیلا و اعتضاد خصمان کردد و پادشاهان را بیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد
که جانب جماعتی که حق خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند رعایت نمایند و نسبت با اولاد و احفاد و اقربا و خواص ایشان نظر
شفقت و مرحمت سلوک دارند و باندک جریمه بر ایشان غضب ننمایند بلکه تا مقتضی تخالی در ملک و دین نشود جرایم ایشان را عفو
نمایند و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته باشند و سخن بدگویان و مفسدان را درباره ایشان تا بتحقیق نرسد قبول نکنند که
نزدیکان پادشاهان را دشمن بسیار باشند و نسبت بیکدیگر حسد شدید داشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افترا ما
در حق یکدیگر بجا آورند و بر صدق دعاوی خود غرایب حیل بکار برند و طبع پادشاه را منحرف و متغیر سازند و گاه باشد که این
فسادها مترتب شود مجملا پادشاه باید شفقت نسبت ببندگان قدیمی خصوصا هرگاه صاحب کفایت و کاردانی باشند باندک
باعث کم ننماید و اعتماد بر قول مردم عیب جو تا ظهور تمام بهم نرساند ننماید حکایت خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که
البتکین بنده بر ... سامانیان بود و سی و پنجاه سال لاری خراسان داشت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی بود
و تدبیر و مردم داری و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و تحکم مخدوم بود سامانیان داشت و خراسان و عراق سالها
داشت پادشاه خراسان نوح بن منصور در بخارا از دنیا رفت و البتکین در نیشابور بود امرای بخارا با البتکین نوشتند که
حال چنین شد و پادشاه در گذشت و از او پسری مانده است سی ساله که او را بر تخت پادشاهی نشانیم که
این ملک بر تست و تو ... خود کیل کرده بنوشت که هر دو ... شایسته اند و خداوند ازکان را الا آنکه بر اولاد

مردی پخته است و سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و حرمت هر یک بجای آرد
و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده ترسیم که هر چه ما نتوانستیم داشت و هر باب بداند که چه باید کرد صواب تر آنست که برادر
پادشاه را بپادشاهی بنشانند و روزی دیگر نامهای دیگر همه را جمع بفرستادند بعد از روزی چند خبر در رسید که پسر ملک را
بپادشاهی نشاندند آن نامها که فرستاده بود شوریده خاطر شد که آن جوانمردان بی تمیز آنکه ایشانند چون چنین کار را
کردند چرا این مشورت آوردند و سر اهم و ملک زاده و روشنایی چشم اند ولیکن از آن می اندیشم که من اشارت بپدر او کردم چون
نوشته من آنجا رسد پسر ملک را ناخوش آید پندارد که میل بپدر او داشته ام بر من گران گیرد و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان
مجال سخن یابند و آن پسر را بر من کینه ور کنند و در حال پنج هزار سوار را کسیل کرد و گفت جهد کنید تا آن قاصد را پیش از آنکه
از جیحون بگذرد دریابند و باز گردانند چنان کردند که از شتافتن یکی را در صحرای آموی دریافتند و یکی از جیحون بگذشته بود و چون نوشته
البتکین به بخارا رسید پسر ملک و هواخواهان او را ناخوش آمد گفتند نیک کرد که اشارت بپدر او در ملک کرد و نامه اشارت
بعد پسر رسیده بپدر او و از خوف همی گفتند تا هر روز ملک زاده را بر البتکین گران تر میکردند و البتکین عذرها بسیار
خواست و خدمتها بجای آورد و هدیها میفرستاد هیچگونه این غبار از دل ملکزاده بر نخاست و مفسدان و صاحب غرضان
مفسدی میکردند و ملک زاده را تیره تر میکردند و وحشت و کینه زیادت میشد و البتکین را احمد بن اسمعیل خریده بود و در آخر
نصر بن احمد را چندین سال خدمت کرد و چون نصر اندر گذشت نوح بن نصر را خدمت کرد و بسپهسالاری خراسان در ایام نوح بن نصر
و چون نوح در گذشت این منصور بن نوح را بپادشاهی بجای پدر بنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت و
البتکین مالها بذل کرد و هر جهدی که ممکن باشد بکرد هیچگونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان
و هر چه در بخارا واقع میشد وکیل البتکین مینوشت پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند تا البتکین را نکشی تو پادشاه نباشی
و فرمان تو جاری نباشد و او پنجاه و سه سال است که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و لشکرها همه گوش بحکم او
دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردی تدبیر آنست که او را بدرگاه خوانی و چنان نمایی که ما او را بجای پدر
نشسته ایم تجدید بدرگاه نیامدی و عهد تازه نکردی ما آرزومند توییم ما را بجای پدری هر چند که قاعده دولت با تو راست است
و مال و مملکت ماوراء النهر و خراسان تراست و این گفت و گوی که میباشد همه از آنست که تو پیش ما نیامده باید که هر چند زودتر
بدرگاه آیی و هر چه از درگاه و بارگاه ما از قاعده افتاده است با قاعده خویش آری تا اعتماد بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان
منقطع گردد و چون اینجا آید او را بخلوت بخوانی و بغلامان تا سرش برگیرند پس امیر منصور همچنین کرد و او را بدرگاه خواند
صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخوانند البتکین در تهیه سفر شد و بر بیم گفت که ساز سفر بسازید تا بجانب بخارا رویم و از نیشابور
کوچ کرد و در خراسان آمد و قرب سی هزار سوار با او بود چون سه روز از مقام بگذشت همه امرا و لشکر را بخواند پس ایشان را گفت
با شما گفتنی سخن دارم اکنون بگویید که مرا ملک ایشان بچه میخواند گفتند ترا ببیند و عهد تازه کند که تو او را و پدر او را بجای پدر

گفت چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواند و میخواهد که سر من از تن جدا کند و کودک است و قدر مردان نمیداند و شما
دانید که ملک سامانیان امروز شصت سال است تا من ایشان نگاه میدارم و چند خانان ترکستان که قصد ملک ایشان
کردند بشکستم و از هر جانب خروج کنندگان بر ملک ایشان از بهر کرده و هر که بطریقة العین در ایشان عاصی شده او را بر
پادشاهی جدش و پدرش و پیر او نگاهداشتم و پسندیده ام عاقبت مکافات من این است که سر من خواهند پس داد این نبینداند که
ملک چون تنی است که سر آن تن منم چون سر برفت تن را چه بقا باشد اکنون چه صواب میبینید دفع این مضرت را چاره چه
کنند چاره این شمشیر است چون او این اندیشد و مکافات کردار تو این باشد ما از وی چه چشم داریم و اگر بجای تو کسی دیگر
بود پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان بیرون کرده بودی ما همه ترا میشناسیم نه او را و نه پدر او را چه ما را هر گونه دولت
سامانیان که است همه نان پاره و جاه و حشمت و ولایت از تو داریم و از تو کسی شده ایم و همه صفت از تو یافته ایم ما همه با تو
و خراسان ترا خواهیم و هم روز تو اسلم است ترک منصور بن نوح بگوی و خود بپادشاهی بنشین اگر خواهی بخارا او سمرقند
برا و ابتدا بخواهیم و اگر نه او را نیز بگیریم امرا همه این سخن گفتند برغبتی هر چه تمامتر البتکین گفت عفا الله از شما دانم که حرمت
کشید شما راست گفتید از سر اعتقاد و یکانگی از شما همین چشم دارم خدا تعالی مکافات شما نیکی کناد امروز باز گردید تا فردا چه
بپدید آید و در این حال سی هزار سوار با البتکین بود و اگر خواستی صد هزار سوار برنشاندی دیگر روز امیران بارگاه آمدند البتکین
بیرون آمد و بنشست و ملک شد و روی سوی امرا کرد و گفت من این سخن که با شما گفتم خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل
باشید و اگر مرا کاری پیش آید ایستادگی بکنید یا نه اکنون من از شما آن شنیدم که از حلال زادگی و نیک عهدی و مردمی و حق
گذارید و من از شما خوشنود گشتم و لیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد از آن هیچ شمشیر بر خلق نتوانم کرد که او کودک است
و حق کسی نشناسد و گوش بسخن میکند و سخن جمعی که مجاهد اصل و فرقه شده است می شنود و از مفسدان از نبیند اندر چون
من مردی که خاندان ایشان بر جای دارم و چنین مردم را که اگر کمتر خللی در مملکت تولد کند و ملک زیر و زبر شود دفع تواند
کرد ایشان او دوست میپندارد و قصد جان من میکند من توانم که ملک از تو بستانم و تخت را بجای او بنشانم یا خود بدست
خویش گیرم و لیکن می اندیشم که جهانیان گویند که البتکین شصت سال خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگاه داشت
و عاقبت که عمرش بهشتاد سال رسید بر خداوندان که نان به پیران سر برد آمد شمشیر ملک از ایشان بستد و بجای خداوندان
خویش بنشست و کفران نعمت کرد و من عمر به نیکو کاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نکند که
کم بگذشت نام شوم و هر چند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور است لیکن همه مردمان آن معنی بدانند که همه گویند همه
جرم البتکین را بود و هر چند طمع ملک ایشان ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفت و گوی کم شود
و هر روز این پسر کار بر من تباه تر کند چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پسر چند ده صاحب غرضان را در این سخن هیچ
سخن نماند و دیگر چون مرا پیرانه سر شمشیر باید کشید تا نان خورم و باقی عمر در هم باید به روی کافر کشم تا ثواب یابم اکنون

بدانید ای امیران که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراءالنهر امیر منصور است و همه لشکر او نیند و من شما را
از بهر او داشتم هر چیز بدین نگاه نکنید و ملک خود را ببینید و منشورها تان بگیرید و بر سر خدمت باشید که من به هندوستان
خواهم رفت به غزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم باری دار الکفر را بدار الاسلام گردانیده باشم
امید بهشت از خدا و رسول دارم اگر نیک بوده‌ام و اگر بد امارت خراسان از من گشت و کوی منقطع کرد آنگاه او بهتر داند
خواسته او و لشکر و رعیت چون این بگفت برخاست و امیران را گفت که یک یک پیش من آیید تا شما را وداع کنم چند
امیران سخن گفتند سود نداشت و گریستن بدیشان افتاد که این کار بر کران نیامد و او در کار نیکو فتاد و از بیست
تا همه را وداع کرد چون امیران همه بازگشتند او در سرای به شد و … همه کس … که البتکین خراسان رها کرد و به
هندوستان رود آن بهر آنکه او در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه ملک داشت و هیچ شهری نبود که ورا در آن سرای و باغ
و کاروانسرای و گرمابه نبود و … بسیار بود و هزار گوسفند و سیصد هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان و دیگر روز
که بانگ کوس برخاست البتکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و ترک این همه نعمت بگفت و بجانب بلخ رفت امرا
خراسان همه بجای آمدند و چون البتکین به بلخ رسید قرار خاطرش آن بود که یک دو ماه در آنجا توقف کند تا هر کس از غزاه
از ماوراءالنهر و ختلان و تخارستان و خلم و بلخ گرد آیند و بسوی هندوستان … کویان و مخالفان امیر خراسان منصور
نوح را بر آن داشتند که البتکین گرگی پیر است … او را … هلاک نکنی لشکر از عقب او باید فرستادن تا او را
بگیرند و پیش تو آرند امیر … با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستادند و چون لشکر به ترمذ رسید و از آب جیحون بگذشت
گرفتند البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ دره تنگ است … چهار فرسنگ و آن را دره خلم گویند و در این
تنگ دره بر هشت … البتکین … فرود آمد و دویست سوار از غلامان خویش بر سر تنگ
بگذاشت تا طلایه دارند و … غلام بنده داشت ترک همه … و از جهت غزا هشتصد سوار
غازی از هر جانب بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان به تنگ رسیدند به پیش تنگ در صحرا فرود آمدند از آنکه به تنگ
داخل نتوانستند شد و دو ماه بدین گونه بنشستند و طلایه میداشتند و … نوبت طلایه داشتن به سبکتکین رسید و این سبکتکین
پدر سلطان محمود غزنوی و پادشاه است سبکتکین از اولاد او بود و غلام زرخرید البتکین و تربیت یافته او بود چون نوبت
طلایه داشتن به سبکتکین رسید بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده با خود اندیشید که چندان سال
خراسان و همه نعمت خویش به امیر خراسان گذاشت و روی به غزا نهاده است ایشان طمع بجان او کرده‌اند و خداوند من
… ایشان نگاه … که خویشتن و مال او در هلاک افکند و این کار جز به شمشیر بر نیاید و تا ما غلامان خاموش نشسته‌ایم
… ما بر نگردند و … که بر او ستم کنند و آنها همه ظالم‌اند و ما مظلوم روی بسوی غلامان کرد که
از خیل او بودند و گفت این کار … افتاده است اگر آنها دست یابند یکی از ما را زنده نگذارند … …

تا چه بدیشان آید اگر صاحب ایشان پسندد و اگر نه نپسندد هر چه باداباد این بگفت با سیصد سوار غلام خویش بر طلایه زد و بسیاری
ایشان را بشکست و در لشکرگاه ایشان افتاد تا ایشان سلاح پوشیدند و بر پشت اسپ نشستند نزدیک ده هزار مرد از ایشان بکشت
… و سبک باز گشت و به سر تنگ آمد خبر به البتکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و خلقی را از ایشان بکشت البتکین
سبکتکین را بخواند و گفت چرا شتاب زدگی کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند صبر چند کنیم طاقت ما نماند ما را از
بهر جان میباید کوشید و این کار بصبر نخواهد آمد الا به شمشیر تا جان داریم از بهر جان خداوند شمشیر زنیم و میکوشیم تا چه
آید البتکین گفت اکنون که شوریده شد بدانید اکنون تدبیر کار ایشان باید کرد بگویید تا خیمه‌ها بیفکنند و بارها بیندند و چون
خفتن بگذشت کوچ کنید و بار و بنه از تنگ بیرون برید و طغان با یکهزار غلام پوشیده بر دست راست فلان دره شود
و تو با هزار غلام بر دست چپ فلان دره شو و من با دو هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و به صحرا ایستم چون ایشان دیگر
روز بر سر تنگ کسی نبینند گویند البتکین بگریخت یکبار سوار شوند و از پس ما تازند و در تنگ آیند و چون نیمه بیشتر از تنگ
بیرون آیند مرا ببینند در صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بگشایید و شمشیر در نهید و چون …
لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من نتوانند ایستاد باز پس تازند تا … آنچه در تنگ باشند همه باز پس گریزند
و بعضی در شمشیر شما گرفتار آیند من از پیش حمله آرم و شما از تنگ بیرون تازید آنها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان
گیریم و شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند میزنیم و چون پشت دادند … بیشتر ایشان کشته گیریم آنگاه از تنگ بیرون
آییم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت برگیریم پس همچنین کردند و از تنگ بیرون شدند روز دیگر سپیده دم لشکر پادشاه
خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا یک فرسنگ در تنگ رفتند نشان لشکرگاه
البتکین بدیدند یقین ایشان درست شد که البتکین گریخته لشکر … براندند تا از پس البتکین برویم چون از تنگ بیرون شویم
یکباره ایشان را در صحرا بر چینیم و البتکین را بگیریم لشکر براندند و سرداران … همه در پیش ایستادند چون از تنگ
بیرون آمدند … البتکین را دیدند با هزار سوار و اندک … در صحرا ایستاده چون یک نیم از لشکر ایشان از
تنگ بیرون آمدند طغان از دست چپ … بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکر … هر که میآمدند همه را باز
برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت و از دست راست سبکتکین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و با اتفاق طغان تیغ
از پس لشکری که از تنگ بیرون آمده بودند در آمدند و البتکین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند یکساعت چندان سوار
بر زمین زدند و امیران لشکر را … که از … بیرون آمد و لشکر بهزیمت شد و هر جایی که راه یافتند
بگریختند پس یکبار غلامان البتکین از تنگ بیرون شدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر و شتر
و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند بگرفتند و خیمه و فرش و امتعه آن بگذاشتند و باز گشتند و تا لشکرگاه … در … بلخ از
لشکرگاه چیزها میبردند و … کشتگان … بعد از شمار چهار هزار و هشتصد و پنجاه سر بر آمد بغیر از خسته و مجروح

پس البتکین از حلم کوچ کرد و بیابان شد امیر ابنبا با او مصاف کرد گرفتار شد و البتکین او را بر کرد متعلق روا داشت و عفو کرد
و خلعتش داد و پسر خواند و این امیر ابنبا انست که او را سر بار تکین خوانند پس البتکین از انجا بکابل رفت امیر کابل او را پیش رفت
و پسرش را بگرفت و نیکو بنواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد پسر امیر کابل داماد امیر غزنین لویک بود بگریخت و پیش
پدر زن شد چون البتکین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد و با او جنگ کرد دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار شد و امیر غزنین
منهزم گشت و در شهر رفت بر روی او ببست و حصاری شد و البتکین بر در شهر فرود آمد و بر دهان زاولستان ناروی بیرون
منادی فرمود که مبادا کسی از کسی چیزی بستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این معلوم شود سیاست کنند مگر روزی چشم
البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاص او افتاد که توبره کاه و مرغی بر فتراک بسته بود و بیامد گفت این غلام را پیش من آرید
او را پیش بردند از او پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی گفت از مردی روستایی بستدم گفت هر ماهی شش
مقرری بیستگانی از من نگرفتی گفت بستانم گفت چرا بزر نخریدی که من این جایگاه تو شاهم و شما سپاهید تا شما از ده ویش
چیزی نستانید با اینهمه منادی فرمودم دروغ فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر راه با آن توبره کاه و مرغ
بیاویختند و سه روز منادی میکردند که هر که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم
لشکر از همه بترسیدند و روستاییان ایمن گشتند و هر روز از روستاها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرگاه آوردند که قیاس آن خدای
عز و جل دانست ولیکن نگذاشتندی که یک سیب در شهر رود چون مردم شهر این انصاف بدیدند گفتند ما را پادشاه باید عادل
باشد تا ما از او بجان و مال و عرض ایمن باشیم خواه ترک باشد و خواه تازیک همه در شهر بگشادند و پیش البتکین آمدند
لویک چون چنان دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت البتکین او را امان داد و هیچکس را
نیازرد و غزنین خانه خویش ساخت و از انجا بهندوستان تاختن بردن گرفت و غنیمت میاورد و از انجا که البتکین بود تا
جایی که کفار بودند ده روزه راه بود خبر در خراسان و نیمروز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در هندوستان بگشاد و تاختن
میبرد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و طرایف گرفته که از حد بیرون و غنایم میاورند که حساب آن را خدای عز و جل داند مردم
از چپ و راست آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند و البتکین چندین ولایت بگرفت و پادشاه در صلح گردید چون شاه هندوستان
چنین بدید با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد پیل بیرون آمد تا البتکین را از هندوستان بیرون کند یا او را هلاک کند لشکر
او را بکشد و امیر خراسان از قضا بدان انکه لشکر او ابن بلخ و تنگ حلم بدان صفت شکسته بود و کشته بوجعفر نامی را با
پنج هزار سوار بمدد البتکین فرستاد و البتکین بگذاشت این بوجعفر یک منزل غزنین رسید و او با این شش هزار سوار از شهر غزنین
بیرون تاخت و با لشکر روی کرد از ساعتی آن بیست و یک هزار سوار را شکست هر دو بار بیرون از انکه در تنگ حلم شکسته بود
بوجعفر نیز بیت رفت و در چاه شد که تنها افتاد و روستاییان او را بشناختند گرفتند و اسب و چیزی که داشت از او بستدند
و او را رها کردند و او پیاده و سوار تنگ بلخ شد و آن همه تجمل و بار و چهارپای ایشان بدست البتکین افتاد و بر قصد

بجای

البتکین نتوانستند کرد که از مفارقت البتکین ضعفی تمام و هیبتی عظیم در کار سامانیان بدید آمد و خان ترکستان قصد ان
کرد و البتکین چون از ابوجعفر بپرداخت روی بشاه هندوستان نهاد و بخراسان و هر جانب نامها نوشت و مدد طلبید چندان
مردم آمدند بطمع غنیمت که آن را حد نبود که چون عرض دادند پانزده هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با سلاح تمام
متوجه پادشاه هند شد و از پیش راه او برفت تا کار بر طلایه او نهد مگر زیاده هزار هندو بکشت و بغنیمت مشغول شد
باز گشت و لشکر شاه از پس تاختن او را در نیافتند و کوهی بود بلند و میان دو کوه دره بود و راه شاه هندوستان در آن
دره بود البتکین سر آن دره بگرفت چون شاه هند آنجا رسید نتوانست از آن دره گذشتن آنجا فرود آمد و دو ماه آنجا مقام
کرد و هر وقتی یا بروز یا بشب بیرون تاختی و خلقی از اهل هندوستان بکشتی و سبکتکین در این جنگها بسیار بکوشید
و چند کار نیکو از دست او بر آمد پادشاه هندوستان در کار خود فرو ماند نه پیشتر میتوانست آمدن و نه ممکن بود که
سر او باز گردد آخر بر آن قرار افتاد که شاه هند میگفت که شما از خراسان از بهر نان بدینجا آمده اید من شما را نان پاره دهم
و از شما لشکر من باشید و بیلات سکیدرانید باشید ایشان رضا باین دادند پس چندین شهر و ناحیت و چند قلعه
بایشان داد و خود باز گشت و در پنهانی با قلعه داران گفته بود که چون من باز گردم قلعها نسپارید چون باز گشت قلعها نسپردند
البتکین گفت اکنون عهد ایشان شکسته اند من دیگر باره تاختن آوردم و شهرها بستد و قلعها بدست آورد و در این اثنا
جهان بدرود کرد غلامان و لشکر او فرو ماندند و متحیر گشتند و گرد بر گرد ایشان کافر بود پس بنشستند و تدبیر کردند که البتکین را
پسری نیست که بجای البتکین بنشیند بهتری باید که ما را در هندوستان حشمی و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر و هیبتی
هر چه کنتر از ما در دل هندوان است اگر ما باین مشغول شویم که این گوید که من محتشم ترم و آن گوید من مقدم ترم و هر کسی
گردن کشی کند ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفتی میان ما پیدا آید این شغل بر هم خورد که ما را
میکشیم بر روی یکدیگر باید کشید و این ولایت که بدست آورده ایم از دست ما بیرون رود تدبیر ما آنست که یکی را از میان خویش
که او شایسته تر باشد اختیار کنیم و هر چه او فرماید بدان رضا دهیم و چنان پنداریم که او البتکین است همه گفتند
کار ما جز این نیست پس نام غلامانی که مقدم تر بودند بر شمردن گرفتند همه کس هر یکی را عیبی و علتی میگفتند تا بسبکتکین
رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت سبکتکین را عیب آنست که غلامان پیشتر از وی
بیشتر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند و الا او بهشیاری و بیدارزی و دلیری و مروت و سخاوت و نان دادن و مردمان مرعات
و یاران کردن و خوش خویی و خدا ترسی و نیک عهدی سراست هیچ در میان ما بهتر خداوند ما او را پرورده است و کردارهای او را
بهمه اوقات پسندیده بود و او همه سیرت و طریقت خداوند ما دارد و اندازه و محل هر یکی از ما نیک شناسد من آنچه دانستم
بگفتم شما بهتر دانید همه گفتند بر آن اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر کنند سبکتکین رد و ابا کرد
تا الحاح کردند پس گفت اگر چاره نیست من آنگاه این شغل در خویشتن بپذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود

ندو فرمان کاه ما کردند ما را با من یکدل باشید و او را بکشید همه بر این سوگند خوردند و عهد و میثاق محکم بکردند و او را
و سر با پسر البتکین بفرستادند و امیری بر او سلام کردند و درم و دینار بر گرفتند و سبکتکین هر تدبیری که اختیار میکرد
صواب می آمد و بخت او یاری میکرد و سلطان محمود از آن زن متولد شد از این جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون
بزرگ شد با پدر بسیار جنگها و سفرها کرد و از خلیفه بغداد سبکتکین را بعد از آنکه کارهای بزرگ کرده بود و مصافها
کرده بشکسته ناصرالدین لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای پسندیده
میکرد بدان سان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان بسیار شنیده و دوست داشتی دانش و دانشمندان را و در ایام خود نیم
بگرفت و خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و سومنات بگشاد و بتخانها ویران کرد و بتها بیاورد و کار او بدانجا
رسید مجملا از این حکایت معلوم شد که البتکین که قدیمی درگاه آل سامان بود و حقوق خدمات بسیار داشت و کار امد
و او را بغیر از آن راست کاهی نبود بعضی بغض که بر او متغیر شدند و او را از خود دور کردند ساختن بر ایشان میمون نبود و باعث اختلال
و انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود همه جا ظفر شد و در آن خطرها آفتی باو نرسید و عاقبت ملک از سامانیان
بغلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایت مذکور ذکر کرده که مقصود بنده از این حکایت آنست تا
خداوند عالم را خلد الله ملکه معلوم گردد که بنده چگونه باشد و چون از بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و مکرر
از وی خیانتی و بدعهدی ندیده باشد و ملک او استوار باشد و در دولت مبارک باشد بازوال او نباید کوشید و سخن هرکسی در حق او
نباید شنید بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و ملکها بهر وقتی بر وی باز بسته باشد که چون او را از جای
گیرند آن خاندان برود و آن شهر ویران گردد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که بنده نیک بود و ملک سامانیان بدو آسوده
بود قدر او ندانستند و قصد او کردند چون از خراسان برفت دولت از خانه سامانیان باو برفت و در خانه بندگان او افتاد
و مقصود از تقریر این حکایت آنست که بندگان را که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر باید و روزگار
تا بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان گفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد **فصل نهم** در بیان ادای حقوق
مؤمنان بدان که مؤمن را بر آدمی حقوق بسیار است شرط آنست که مؤمن در مقام ملاطفت و مهربانی با مؤمنان باشد با پیران
ایشان طریقه حرمت و عزت مسلوک دارد و از سبق و تقدم ایشان در اسلام غافل نباشد و ضعف و ناتوانی ایشان در نظر
و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان
ایشان در مقام ستر و خیانت نبود و حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشد و ایشان بضعف عقل و ضعیف در تدبیر بداند
بخشاید و آنچه از اقویا توقع دارد از ایشان توقع نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقه انفاق و اعطا مسلوک
دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان بدست آید و اطفال خود را مانند ایشان در خیال در آورد و آنچه در ایشان
پسندد به بیگانگان آن نپسندد و هرکه با او استشاره نماید شرط نصیحت بجا آورد و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند

او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی را در معرفت صلاح امر او داناتر داند او را دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و اهتمام مومنان
تقصیر ننماید و در دفع شرور و آفات از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود
المسلم اخو المسلم عینه ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه یعنی مسلم برادر مسلم است
یعنی چشم او است یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب شخص را میبیند و او را از آفتها و خطرها حذر میفرماید و راه نمایی او میکند
و باعث اطلاع معرفت او بر اشیا میشود مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد و آینه او است یعنی همچنانکه آدمی در آینه نظر میکند
بر نیک و بد صورت خود مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبردار میساخته باشد که چون
بر نیکوییهای خود مطلع شود مسرور میشود و او را آن زینت ... میشود و ... یاد آن میکوشد و چون بر عیبهای خود اطلاع
یابد رفع آن از خود میکند و محتمل است که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی همچنانکه آدمی
چون در آینه نظر میکند صورت خود میبیند نه امری دیگر و اختلافی نمی بیند مسلمانان نیز باید که با هم چنین موافق باشند
و محتمل است که مراد آن باشد که همچنانکه چون در آینه نظر میکنی در دل او صورت خود ببینی باید که مسلم در دل مسلم آثار
محبت و دوستی و یاد او غافل نباشد و او در حال فراغت و سختی فراموش نکند و دلیله لا یخونه الی آخر الحدیث یعنی آنست
که مسلم راه نمای مسلم است و او فریب نمیدهد یا او خیانت نمیکند و بر او ظلم نمیکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند
و بلا او نمیگوید و از آنحضرت منقول است که فرموده حضرت رسول فرموده که هر که شب بروز آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته
باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که پیغمبر گفت که خلق عیال خدااند که خدای ملائکه ... بعمل افضل از آن دو فرموده که
اگر کسی بشنود که مردی ندا کند و مسلمانان استغاثه کند و اجابت او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که خلق عیال خدای عزوجل اند و دوست ترین خلق بخدای عزوجل کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند
که دوست ترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین مردمان از جهت مردمان و آنحضرت فرموده که هر که دفع کند از قومی از
مسلمانان خللی و شری یا آتشی بهشت از جهت او واجب میشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده در تفسیر قوله تعالی و قولوا للناس حسنا
آنکه بگوئید بمردمان بهتر آنچه دوست میدارید که در حق شما گفته شود و معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم که
چیست حق مسلم بر مسلم فرمود که هفت حق واجب است که اگر ضایع سازد چیزی از آن بیرون رفته است از دوستی خدای
عزوجل و خدای را در او بهره نیست پرسیدم که فدای تو شوم چیست آنها فرمود میترسم با عمل که ضایع کنی و حفظ نکنی
و ندانی و بان عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسانتر حقی از آنها آنست که دوست داری از جهت او آنچه دوست میداری
از جهت خود و حق دوم آنکه از ناخشنودی او اجتناب کنی و متابعت و پیروی رضای او بجا آوری و اطاعت امر او کنی و حق سیم
آنکه اعانت او بنفس و مال و زبان و دست و پای بکنی و حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آینه او باشی و حق پنجم آنکه سیر
نباشی تو و او گرسنه و تو سیراب باشی و او تشنه و پوشیده نباشی و او برهنه و حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد و برادرت را نبود

نباشد خادم فروختی که جامه او را بشوید و طعام او را بپزد و فراش او بگستراند حق هفتم آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت
او نمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه دانی که حاجتی دارد برآوری و او را محتاج بسؤال و طلب نسازی پیش از آنکه
هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت خود ابان بن تغلب میگوید طواف خانه میکردم با
حضرت صادق علیه السلام یکی از اصحاب از من سؤال کرد که با او از پی حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم
و بجانب او روم در اثنای آنکه در طواف بودیم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید گفت یا ابان ترا میخواهد این مرد
گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بجانب او گفتم قطع کنم طواف را گفت بلی گفتم
و اگرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی با آن شخص رفتیم بعد از آن رفتم داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر ده مرا از حق مؤمن
بر مؤمن فرمود این را بگذار و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم و لاینزال الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان آن که نصف مال
خود را با او قسمت کنی چون حضرت دید که این بر خاطر من بسیار عظیم نمود فرمود آیا ندانسته که حق تعالی یاد کرده
کسانی را که ایثار بر نفس خود میکنند هرگاه قسمت کردی با او پس هنوز ایثار نکرده با او مساوی شده … ایثار وقتی
که از نصف دیگر هم چیزی باو بدهی محمد بن مسلم میگوید که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی داخل شد و سلام کرد حضرت پرسید
که چگونه اند آنها که گذاشته ای از برادران مؤمن آن مرد ثنا نیکو کرد و تزکیه ایشان نمود و بسیار مدح و ثنا بالغه نمود حضرت
فرمود چگونه است عیادت اغنیا از فقیران گفت اندک است فرمود چگونه است مشاهده اغنیا فقیران را گفت اندک است فرمود
چگونه است صله اغنیا فقیران را در آنچه در دست ایشانست گفت شما خلقی چند را ذکر میفرمایید که آنها در میان ما کم است
فرمود که پس چگونه این جماعت دعوی این میکنند که شیعه اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را
و بعضی با بعضی ملاقات نمایید و کراهت و جدائی منمایید و ضرر بیکدیگر مرسانید و حسد بهم مکنید و از بخل بپرهیزید تا
خالص حق تعالی باشید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که بدیدن برادر مؤمن رود از جهت خدا نه بواسطه غرضی دیگر از جهت
التماس وعده الهی و تنجز آمد ثواب الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر او هفتاد هزار فرشته که ندا میکنند او را که طیب بودی
و طیب است از جهت تو بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که مؤمن که بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل
میسازد حق تعالی عز و جل فرشته را که میگذارد بالی در زمین و بالی در آسمان … و هرگاه بمنزل او داخل شد ندا میکند
جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده آثار من حق است بر من اعظام تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا کن تا
اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم پس هرگاه برگردد مشایعت او میکند فرشته و سایه میکند او را ببال خود تا وقتی که داخل
منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حق است بر من اکرام تو و واجب گردانیدم
از جهت تو بهشت را و ترا رخصت شفاعت دادم در بندگان خود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مسرور سازد مؤمنی
مسرور ساخته مرا و هر که مسرور ساخته مرا مسرور ساخته خدای عز و جل را و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که تبسم

در روی برادر مؤمن حسنه است و صرف کردن خاشاک از او حسنه است و عبادت نکرده خدای عز و جل را بچیزی بهتر از
ادخال سرور در دل مؤمن و آنحضرت فرموده که در آنچه حق تعالی عز و جل القا کرد بحضرت موسی علیه السلام آن بود که مرا بندگانی
هستند که مباح میگردانم جهت ایشان بهشت را و حاکم میسازم ایشان را در بهشت موسی گفت کیستند آن جماعت فرمود هر که
داخل سازد بر مؤمنی سروری پس فرمود که مؤمنی در مملکت جباری بود آن جبار او را برنجانید او گریخت ببلاد شرک بمنزل یکی
از کفار فرود آمد او را ماوی داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ او در رسید خدای عز و جل وحی باو فرستاد که قسم
بعزت و جلال من که اگر از برای تو در بهشت مسکنی میبود ترا در آنجا ساکن میگردانیدم ولیکن حرام است بهشت بر هر که
مرده باشد که مشرک باشد ولیکن ای آتش او را بترسان و آزار مرسان و روزی او طرفین روز میرسید گفتم از بهشت فرمود از آنجا
که خدا خواهد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگاه مبعوث میسازد حق تعالی عز و جل مؤمن را بیرون میآید با او مثالی از قبر
او پیش رو هرگاه میبیند مؤمن هولی از هولهای روز قیامت آن مثال باو میگوید مترس و اندوه مکن بشارت باد ترا بسرور
و کرامت از جانب خدای تا وقتی که میایستد در پیش حق تعالی عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند که او را به بهشت برند و آن مثال
در پیش او میرود و مؤمن با آن مثال میگوید رحمک الله تو نیکو کسی که بیرون آمدی با من و لاینزال مرا بشارت میدهی بسرور و کرامت
از جانب حق تعالی عز و جل تا آنکه دیدم آنرا تو کیستی او میگوید من آن سروری ام که داخل ساختی در برادر مؤمن خود در دنیا خدای عز و جل
مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم ترا حکایت نجاشی امیر اهواز مردی عامل اهواز و فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق
گفت که در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مؤمن است و مطیع شما است اگر رای شما باشد از جهت من باو چیزی بنویسید
حضرت صادق علیه السلام باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سر اخاک یسرک الله یعنی خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال
میسازد خدای عز و جل ترا چون مکتوب را آورد داخل شد در مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و گفت این مکتوب حضرت
ابو عبدالله است مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت حاجت تو چیست گفت خراجی بر من نوشته اند در دیوان تو گفت چه مقدار
است گفت ده هزار درهم پس نویسنده خود را طلب کرد و گفت چیزی بنویس و آنرا معاف ساز و از جهت سال آینده نیز چنین
بنویسید پس گفت با او که آیا ترا مسرور ساختم گفت بلی فدای تو شوم پس از جهت او امر کرد بمرکبی و کنیزی و غلامی و یکدست رخت
و در هر مرتبه میگفت آیا خوشحال ساختم ترا او میگفت بلی فدای تو شوم و هرگاه میگفت بلی زیاده میکرد تا فارغ شد پس گفت
دار فرش … که من بر آن نشسته بودم که این مکتوب را بمن دادی و حاجت خود را بمن رفع کردی آنرا هم ببر و برفت و مرد بحضرت
صادق رفت و این حکایت را چنانچه بود بحضرت نقل میکرد و حضرت خوشحال میشد آن مرد گفت یا ابن رسول الله گویا که خوشحال
ساخت ترا آنچه کرد با من حضرت فرمود ای والله خوشحال ساخت خدا را و رسول او را و حضرت صادق علیه السلام فرموده که از احب
اعمال بحق تعالی عز و جل ادخال سرور است بر مؤمن سیر کند گرسنگی او را یا رفع کند کرب او را یا ادا کند دین او را و آنحضرت فرموده که
هر که روا کند از جهت برادر مؤمن حاجتی روا کند حق تعالی عز و جل از جهت او در روز قیامت صد هزار حاجت از آنجمله بهشت و …

اگر خویشان و آشنایان به او را ندانند او را اخوان بهشت سازد هرگاه ناصبی نباشند و آنحضرت فرموده که قضاء حاجت مؤمن را
دوست تر است نزد من از بیست حج که در هر حجی صد هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هرکه سعی کند در حاجت برادر مؤمن
جهت رضای حق تعالی بنویسد خدای عز وجل از جهت او هزار هزار حسنه و بیامرزد خویشان او را و همسایگان او و برادران او و آشنایان
او را و هرکس که نسبت به او نیکوئی کرده باشد در دنیا و هرگاه روز قیامت میشود با او گفته میشود که داخل دوزخ شو و هرکس
در آنجا بیابی که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون آور او را از آتش مگر آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هرکه اطعام
کند مؤمن را واجب میشود از جهت او بهشت و فرموده که هیچ سری نیست که مؤمن در خانه او داخل شود پس اطعام کند ایشان را
چندانکه سیر شوند مگر آنکه آن افضل است از آزاد کردن بنده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که هرکه اطعام کند مؤمنی را
از گرسنگی اطعام میکند حق تعالی عز وجل او را از میوه‌های بهشت و هرکه آب دهد مؤمنی را از تشنگی آب میدهد او را خدای عز وجل
از رحیق مختوم و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرکه بپوشاند برادر مؤمن را کسوتی زمستانی و تابستانی حق است بر حق تعالی عز وجل
که بپوشاند او را از جامه‌های بهشت و آسان گرداند بر او سکرات مرگ او را و واسع گرداند بر او قبر او را و ملاقات کند با ملائکه چون از
قبر آید بشارت ایشان چنانچه حق تعالی عز وجل فرموده و تتلقاهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم
توعدون یعنی ملاقات میکنند با او فرشتگان با آنکه مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را بهشتی که با آن موعود
شده اید و آنحضرت فرموده که هرکه بپوشاند یکی از فقرا مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را بچیزی که تقویت معیشت
او کند موکل میسازد حق تعالی عز وجل با او هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهت هر گناهی که کرده تا وقت نفخ صور و آنحضرت
فرموده که هرکه برادر مؤمن خود را گرامی دارد و اکرام او کند گویا اکرام حق تعالی عز وجل نموده **فصل ششم** در حقوق رعایا بر سلاطین و
مراعات حقوق زیر دستان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق رعایا آنست که بدانی که ایشان رعیت
تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که عدل کنی در میان ایشان و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی
و جهالت ایشان را ببخشائی و معاجلت بعقوبت ایشان نکنی و شکر حق تعالی عز وجل بجا آوری بر آنچه بتو داده از قوت و تسلط بر
ایشان نقل است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قرب ارتحال بدار البقا رسید جمیع مهاجر و انصار را جمع نمود
و بر منبر رفت و خبر ارتحال خود بایشان رسانید و فرمود که تذکیر مینمایم کسی را که والی امت من باشد که رحم کند بر جماعت
مسلمانان اجلال کند کبیر ایشان را و رحم کند بر ضعیف ایشان و توقیر نماید علمای ایشان را و ضرر نرساند بایشان که باعث خواری
ایشان شود و ایشان را فقیر نگذارد که کار ایشان بکفر انجامد و در خود بر روی ایشان نه بندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را
بخورد و ایشان را یکدفعه بحرب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود آنگاه فرمود رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید
حضرت صادق علیه السلام فرموده که این آخر سخنی بود که حضرت رسول بر منبر فرموده و بباید دانست که عمده مراعات حقوق
رعیت معدلت است و دست از ظلم و تعدی باز داشتن و دست ظالمان از رعایا و زیر دستان کوتاه کردن و ما فصلی در باب

عدالت در اوایل باب پنجم ایراد نمودیم و در اینمقام ذکر بعضی از سیر انبیا و ائمه هدی در حال حکومت و سلطنت ایراد میکنیم
اگرچه پادشاهان دیگر را طاقت و توانائی آن نیست که بآن عمل نمایند لیکن مقصود آنست که بدانند که سیرت مرضیه حقیقیه
آنست که ایشان داشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه را بتمام نتوان کرد بتمام ترک نباید کرد باید که پادشاهان
نظر بآن طریقه مرضیه بوده باشند و اهتمام و سعی داشته باشند که آنچه ایشان را فراخور وسع و طاقت و اوضاع زمان خود
مقدور باشد بعمل آورند تا از فیض و فضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی انبیا و ائمه در ان
اوضاع در خاطر ایشان جا داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق و بباید دانست که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت
و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات مختلف افتاده و هم و دواعی هر یکی مصروف بر یک وجه
و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است و تباین در اقوال و افعال و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق
ردیه چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان مرکوز است اگر بنواهی شرع و زواجر عقل منزجر نشوند
آن صفات تمرد کرده و بفساد عظیم منتهی شود و چون بیشتر ایشان را امر و نهی شرع تنبیه و سرزنش عقل کافی نباشد لاجرم
ایشان را در قبول صلاح و حصول اصلاح حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و ملک بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه ربانی
اقتضا آن کرد که در میان بشر حاکمی عادل و مصلح کامل باشد که اعمال و افعال اولاد آدم و احکام و اشغال اهل عالم را بر نهج صواب
و مسلک استقامت جاری داشته در تنفیذ احکام شرایع و اجرای قواعد بدایع و احکام الهی سعی جمیله مبذول دارد و در حفظ
حدود و قواعد اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریقه تسویه و میزان تعدیل مسلوک و ملحوظ دارد
و بزواجر سیاست و قواعد حکومت دست تعدی اقویا از ضعفا و زیر دستان کوتاه دارد تا نظام عالم که مبنی بر قرار عدل است بخلل
ظلم و بدع و اهوا مجعوله شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع انسان ظاهر نگردد و تحقیق این مقام شروح
از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسی که خلعت سلطنت بر قامت قبول او راست آمد و بادا حقوق این امر رفیع قیام
نمود حضرت آدم بود علیه السلام در خبر است که در ایام حیات حضرت آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند
او بفرمان حق بایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و تسویه میان ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر
نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی و بخفتیدی مگر بضرورت نخفتی و از غایت ضعف و لاغری استخوانهای پهلوی او
چون دیوار نی بافته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد و احفاد او نزد وی می آمدندی و پای بر پهلوی او می
نهادندی و بر دوش او میایستادندی و بر سر او نشستندی و از طرفی دیگر فرود می آمدندی و او سر بر نمیداشتی و سخن نمیگفت
بعضی اولاد او از بیحیائی ملامت کردندی گفتی ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا از یکحرکت از منازل نعیم جنان
مهابط هوان انداخته میترسم که اگر حرکت دیگر بکنم مرا در اسفل السافلین در بند کنند و وجود شریف حضرت ابراهیم
جامع دو منصب بود یعنی منصب نبوت و هم منصب سلطنت و حکومت دیگر از انبیا حضرت موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون

چنانچه در بعضی اخبار واقع شده چون با آنکه مرتبهٔ جلیلهٔ نبوت و منصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل و علا به وی وحی فرستاد
که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا بر و با عمالقه حرب کن و ولایت بیت المقدس را از ایشان انتزاع کن و چون عرض لشکر شد
دوازده فوج بودند هر فوجی صد و بیست هزار مرد بودند غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی
بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود و موسی علیه السلام بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر این لشکر حاکم بود و او را زر
و سیم نه … بود و نه خانه بلکه در ایام سلطنت قوت هم نگشت پوستینی با آن کهنه پوشیدی و کلاهی از … بر سر نهادی
و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصا و شاخ بدست گرفتی و هر جا که شب رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل
او را طعام دادندی یکی چاشت دادی و دیگری شام دادی در خبر است که روزی … لاوی بود و نوبت طعام بشخصی رسیده بود
و آن شخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرده گرسنگی بر حضرت موسی غالب گشته … الهی امدادت … که یکی
چاشت بدهد و دیگری شام وحی باو رسید که … مباش که ما روزی دوستان خود بر دست بطالان … میگردانیم
تا آن بطالان بسبب ایشان آمرزیده شوند … از سعادت بهره مند گردند نقلست که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای
قحط بوقتی که در مصر پادشاه بود هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند بعد از الحاح
بسیار گفت حالی دارم … حکما گفتند شما مرض را تقریر کنید تا ما بعلاج آن مشغول شویم گفت هفت سالست که …
شاهی متمکن شده ام و تمام اختیار رعایای مصر بدست من داده اند در این مدت نفس مرا میل آنست که او را از آن چیزی سیر کنم
و نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و گرسنگان موافقت میکنم و میترسم که یک کس در ولایت من گرسنه
باشد و من آن شب سیر باشم و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی
حکایت آورده اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و منازل
گشتی و احوال اهل آنها از محتاجان تفحص کردی شبی از شبها … سید … که از … میکرد و میگفت الهی
پادشاهان نعمت ترا … حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل اکثر اگر ایشان فردای قیامت
بهشت خواهند … بجلال تو و … تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن شنید گفت امروز که ما پادشاهیم
با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید با ما در خصومت نکنید … نظر عنایت … در خبر آمده
که دیوان جهت مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی شتر … هر روز هزار …
در مطبخ حضرت سلیمان بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی همه روز بر تخت نشسته بود و زنبیل بافتی و چون شب شدی
آمدی آن زنبیل را فروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و … گرسنه … با آن …
افطار کردی آورده اند که دیوان جهت حضرت سلیمان علیه السلام میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان … فرسنگ
بود و تختی از نقره در میان آن نهاده و در دست راست او شش هزار کرسی از زر و در دست چپ او شش هزار کرسی از نقره

و بر ایشان … چون حضرت سلیمان بر تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما
بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آنجا بعبادت مشغول شدندی و بعد از ایشان دیوان و پریان
و وحوش … بترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و طایفه
با علما … داشتی و از بیت المقدس تا ملک فارس بردی باز آوردی روزی حضرت سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که میگفت
که حق جل و علا سلیمان را ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان گفت ای نادان
که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمن موحدی بهتر از این کل ملک است که بسلیمان داده اند زیرا که این ملک فانیست
… ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبر است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
امیر ساخته بطرفی فرستاده بود در آن ایام حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمران بن حصین را
گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول الله صلعم بر در خانهٔ حضرت فاطمه شدیم حضرت رسول
دست بر در زد و فاطمه گفت کیست گفت پدرت است گفت در آی حضرت فرمود عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران
چگونه در آید که همه تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان میپوشم پای برهنه میشود و اگر پای میپوشم سر برهنه
میشود حضرت رسول ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش
این در سر کش پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بعد از آن من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول نشستم فاطمه
علیها السلام زرد شده و بر بستر … افتاده و در خانهٔ او گلیمی کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدا بر من حال بعناست یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه
روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول گریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول فرمود بخدایی که مرا براستی فرستاده
است که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است من نزد خدای از تو گرامیترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلام کلید
گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنیم تا هر جا که تو
باشی با تو روانه شوند من از حق جل و علا در خواستم که پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه
نقل کرده اند که هرگز حضرت رسول دو روز پی در پی نان جو سیر نخورد تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود و در بعضی
روایات هست که آنحضرت نان گندم نخوردند و هرگز از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی
که یکماه و چهار روز بگذشتی که در حجرهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله دود نکردندی و در حجرها آتش در تنها ندی
و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان بگذرانیدی و کسی را از آن خبر نبودی
از ابن عباس منقولست که گفته آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهنی
پشمین بود دوازده پیوند بر او دوخته بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین گذاشت

که قرض کرده بود و بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله علیه ادا نمود
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در هفته یک صاع جو آرد کردی و در کیسه کردی و سر آنرا خود ببستی و مهر کردی
و گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن بآن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن
آرد در دهان کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیر
المؤمنین چرا مهر میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن بیامیزند و گاه بوده که نزد آنحضرت درهم نبودی که بآن جامه
و محتاج الیه خود بگیرد و حال آنکه پادشاهی نمود و از سغد سمرقند تا افریقیه مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود و آجری بر آجری و خشتی
بر خشتی نگذاشت و طلا و سفید و سرخ غیر آنکه داشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هرچه از سر انگشتان زیاد بودی
ببریدی و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی تا بانگشتها رسیدی و چون سر دادی بنصف ذراع رسیدی و بر آنحضرت جامه
دیدند مرقع و در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکنند باین مؤمنان و خاشع میشود دل او و ذلیل میشود بان نفس و شبیه تر است
صالحان نظر آنحضرت بفقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود شکافت و بطرف آن فقیر انداخت و از
آنحضرت منقول است که فرموده که ما را نبود بغیر از پوست سفیدی که شبها فاطمه بر آنجا میخوابیدیم و روز علف شتر بر آن میگذاشتیم
کشت میخورد **ابو حاتم** ذکر کرده که حضرت از مال بیت المال چیزی نگرفت تا محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک
پیراهن نداشت که در وقت شستن غیر از آن داشت **زید** بن محجن گفته که حضرت میگفت کیست این شمشیر را بخرد والله که اگر قیمت
ازاری میداشتم این را نمیفروختم آنحضرت ببازار بزازان رفت و بمردی گفت بفروش بمن دو جامه آنمرد گفت یا امیر المؤمنین
دارم آنچه شما میخواهید چون آنمرد حضرت را شناخت از او گذشت تا به پسری ایستاد و از او دو جامه خرید یکی بسه درهم
و یکی بدو درهم و بقنبر غلام خود گفت یا قنبر آنرا که بسه درهم خریده ام تو بردار قنبر گفت شما اولی اید بان که بر منبر بر آیید و خطبه
جهت مردم میخوانید حضرت فرمود تو جوانی و بشره جوانی داری و من از پروردگار خود شرم میکنم که تفضل و زیادتی کنم که
شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود بپوشانید ایشان را از آنچه میپوشید و بخورانید ایشان را از آنچه
میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را بکشید و امر فرمود که زیادتی آنرا قطع کنند و از جهت فقیران
پوشش نو سازند آن پسر گفت بیایید تا آن آستین را بجای کنم حضرت فرمود بگذار چنانکه هست که امر اسرع است از آن
و چون پدر آن پسر آمد نزد حضرت آمد و گفت پسر من شما را نشناخت و این دو درهم است که نفع کرده حضرت فرمود که نگیرم
من مماکسه نمودم و او مماکسه نمود و برضای هم بیع نمودیم **غزالی** گفته که حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده که از آن تناول
میفرمود کسی گفت شما این کار میکنید در عراق با کثرت و فراوانی که در آنجا است حضرت فرمود که من مهر نمیکنم جهت بخل
کردن بآن ولیکن کراهیت دارم که دیگر از کسی چیزی دیگر و کراهیت دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و
گوشت مردم را طعام مینمود و خود نان جو میل میفرمود و **در** بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از غلامان [illegible]

حضرت امام حسن علیه السلام آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده متفرق گشته بودند بمسجد در آمد تا ادا فرض نماز
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود و آن گرده که آرد جو داشت پیش خود نگاهداشته و بآرد جو افطار میکرد
چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند و شطری از آن آرد باو داد و آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و
حضرت را نشناخت و چون بخدمت حضرت امام حسن رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص بخشی از آن طعام برداشت
و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو میخورد مرا بر وی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم حضرت امام
حسن علیه السلام بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المؤمنین است و او را اختیار کرده است و **ابن عباس**
گفته روز جمعه بمسجد در آمدم حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از
لیف خرما بافته بود در دست و میگفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان یقال امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة
العیش و شدائد الدهر و البلوی یعنی چند از پیوند بر این جامه کهنه دوختن فرمودیم که از دوزندگان شرمنده شدم
علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی ناچیز خواهد شد و با نعمتی که باقی نخواهد ماند و چگونه
سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان خوانند و در دشواریهای زندگانی ایشان
شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید خلق دنیا بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیر
المؤمنین چه شود اگر جامه نو پوشی فرمود بدرستیکه حق تعالی امر فرموده مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان
مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان کنند و ضعیفان و محتاجان
از فقر و فاقه اندوهگین نباشند **نقل** کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیر المؤمنین جمع گشتند و حضرت
بیرون آمد و خازن را امر فرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بدرویشان نفقه کرد پس بعیدگاه بیرون رفت و نماز
گذارد و چون باز گشت باو بخانه رفتم در خانه نانها که پخته بودند از آرد جو دیدم عرض کردم ای امیر المؤمنین اگر فرمودی که از آن
مال یک درم روغن میخریدند چه میشد حضرت فرمود میخواهی که در جمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کشی و
الله که علی را هیچ نعمت بهتر از آن نیست که در موقف قیامت از تبعات حقوق و خیانت ایمن گردد **حکایت** آورده اند که در آن
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از این خاکدان عالم فانی انتقال نمود حضرت امام حسن و امام حسین و اشراف بنی
هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده در نجف اشرف دفن نمودند در وقتی که مراجعت مینمودند در شهر کوفه از میان خرابه ها
ناله شنیدند از آن ناله رقت بمردی ضعیف نحیف دیدند که در ازای خرابه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر وی نهاده [illegible]
نادیده گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم و عاجز و رنجور بیکار در مانده و از هیچ کس یاری نمانده نیز [illegible]
و خویش و پیوندی نیز ندارم و بحال خود گرفتار گفتند بیمار تو که کند گفت یکسالی است که من در این شهرم هر روز مردی بامدادی [illegible]

بالین من نشست چون پدر مشفق پرستاری داشت و چون مادر مهربان غمخواری من کردی گفتم نام از کیست گفت غیبا
گفتم هیچ بار از روی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر
شهرت و ریا گفتم ای پیر رنگ روی و هیئت او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که تو من نامی
و تعهد حال من نکرده ندانم تا او را چه افتاده گفتم ای پیر نشان از گفتار و کردار وی باز گفت نشان وی آنست که پیوسته تسبیح
و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گویا درهای آسمان گشاده شدی و صدای تسبیح اهل آسمان بگوش من رسیدی و چون نزدیک
من نشستی گفتی درویش و غریب است که با غریبی مجالست مینماید شاید از ایشان دو یکی بکوی که
و گفتم این نشان پدر ما علی بن ابیطالب است پس گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز پیدا نیست گفتم ای پیر بدبختی او را
ضربتی زده و از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود و حالا از دفن او میآیم پیر از استماع این واقعه بخروشید و جزعی عظیم در گرفت
میگفت مرا چه محل آن که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرات آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد
پس گفت ای مخدوم زادگان بحق بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بر تربت حضرت امیر برسانید تا زیارت
وی کنم حضرت امام حسن علیه السلم برخاست و یک دست پیر بگرفت و حضرت امام حسین یک دست دیگر او بگرفت و او را
تا بر قبر مقدس آنحضرت بردند پس بروی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت
فراق وی ندارم دعای پیر موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر جان بداد حضرات بروی بگریستند و تجهیز او قیام نمودند
در جوار قبر مطهر او را دفن نمودند و بباید دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
اما ماکول و ملبوس بمرتبه اقل اکتفا مینموده اند و ماکول لذیذ کم نخورده اند و جامه فاخر نپوشیده اند چنانچه مذکور شد
و باقی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از ماکولات متعارف زمان خود میل مینموده اند و لباسهای نفیسه معروف آن زمان میپوشیده اند
و بعضی اوقات متصوفان آن زمان که لباس درشت پوشیده مدام فریب خلق ساخته اند بر حضرات اعتراض مینموده اند که چرا آبای
شما چون لباس حضرت امیر المؤمنین نیست حضرات جواب ایشان میفرموده اند وجه اختلاف این بوده و طریق و امر آن اول که
فایده لباس بحسب قانون حکمت و عقل آنست که دفع گرما و سرما نماید و در نظر خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند پس معتبر آنست
که هر کس در هر زمانی که باشد لباسی که در آن زمان رغبت باشد الا آنکه شخص متعارف است بپوشد و از لباس نا متعارف که
نماید باعث شهرت کردد احتراز نماید چنانچه در احادیث شریف ذکر این شده و چون در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعت
و فراخی نبود و ماکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بوده خوردن و پوشیدن آنها عیب نبود ایشان بدان نحو عمل نمودند
و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم نحوی دیگر و قسمی دیگر شایع و متعارف گردید اگر ماکول
و ملبوس بر خود تنگ میگرفتند مخالف عادات وقت بود و مقتضای حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل شود پس خلق

آن مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابوجعفر کلینی در کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام بگذشت حضرت صادق
را علیه السلم دید که جامهای نیکو پر قیمت پوشیده بود گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک حضرت رفت و گفت
یا ابن رسول الله والله که نپوشیده چنین لباسی رسول خدا و نه حضرت علی و نه هیچ یک از پدران شما حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حضرت رسول در زمان تنگی بود فراخور تنگی آن زمان اخذ میفرمود و دنیا بعد از آن وسعت یافت لایق ترین مردم بدنیا
بچیزهای نیکو کاران اند پس حضرت این آیه را خواندند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی
للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة معنی آیه شریفه آنست که بگو ای محمد که کدام کس حرام کرده است زینت خدا را
که بیرون آورده یعنی آفریده و ظاهر ساخته از جهت بندگان خود و روزیهای طیب را بگو اینها از جهت آنکسانی است که ایمان آورده اند
در حیوة دنیا و خالص از برای ایشان است در روز قیامت یعنی در روز قیامت غیر از مؤمنان را در طیبات حظ و نصیبی بهره
نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان نیز از اینها بهره دارند حضرت فرمود پس ما احق مردم از هر کسیم که خدا کرده
از آنها آنچه عطا کرده عز و جل باو داده لیکن یا ثوری آنچه می بینی بر من از جامه بجهة مردم پوشیده ام یعنی جهت مراعات متعارف
خلق که در شرع مراعات آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت دست سفیان را کشید بجانب خود و جامه بالایی را برداشت
و نمایان ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود غلیظ و کنده بود و فرمود که این را از برای نفس خود کنده پوشیده ام
و آنچه دیدی از جهت مردمان پوشیده ام آنگاه جامه سفیان را کشید که بر بالای جامه غلیظ کنده پوشیده بود و در زیر جامه
نرم پوشیده بود و فرمود آیا نیست این بالایی از جهت مردم و این زیری از جهت نفس تو از این حدیث ظاهر میشود که سفیان
جهت فریب دادن مردمان و ظاهر ساختن انکه ما تارک دنیاییم و زاهدیم جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت
خط بدن پوشیده و بآن اکتفا نکرده میخواست که بر امام زمان علیه السلم اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید که ما از
ایشان زاهدتریم و چون قصد او اضلال و گمراهی خلق بود بجهت بنای باطل حضرت جهت تنبیه و نهی منکر در مجلس ساختن او را
رسوا فرمود و حکایت مذکور در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و ابن سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیه است
آن طایفه را با او اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات
جهت او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبدالله یعنی جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم شنیدم که میفرمود که در اثنا آنکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشد دیدم عباد بن
کثیر بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامها میپوشی و تو در این مکانی با انکه تو بعلی علیه السلم داری گفتم جامه این که
بیک دینار خریده ام علی علیه السلم در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هرچه بپوشید در آن زمان و اگر من بپوشم در
این زمان مثل آن لباس هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی است مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور روایت نموده
از ابن قداح که گفت حضرت صادق علیه السلم بر بدن من تکیه کرده بود و بر آنحضرت جامهای نیکو بود که ملاقات کرد عباد

گفت یا اباعبدالله تو از اهل بیت نبوتی و بود پدرت چنان و بود چنان پس چیست این جامه‌های مزین بر شما کاش جامهٔ درشت‌تر
از این می‌پوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ بدرستی که هرگاه
که خدای عز و جل نعمتی به بنده دهد دوست میدارد که اثر نعمت بر او ببیند باین جامه‌ها باکی نیست وای بر تو ای عباد من پارهٔ ام
از رسول الله صلی الله علیه و آله مرا آزار مده و ابن عباد دو جامهٔ قطوانی که از جامه‌های کنده زبر آن زمان بود میپوشید و
مخفی نماند که در همه زمان متعارف است گروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفهٔ نفسانی بهره ندارند جهت فریب
خلق خصوصاً عوام بر خشونت پوشش و امثال آن تمسک می‌جویند که گاه کرباس و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد بر سر می‌گذارند
و به انواع اداها و حرکتهای عیارانه تمسک می‌جویند و خلق فریب ایشان می‌خورند و می‌پندارند که پوشش و خورش و امثال آن را دخلی
در کمال هست و در واقع خورش جهت حفظ صحت بدن است و پوشش جهت دفع سرما و گرما و جامه‌های خلاف عادات هر گروه لباس
است بلی معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانی منظور ندارد و آن لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که حق تعالی
عز و جل فرموده تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آن دار آخرت
می‌گردانیم آن را از جهت کسانی که بلندی و برتری نمی‌خواهند در زمین و نه فساد می‌خواهند و عاقبت از جهت متقیان است و
بسیاری از کرباس پوشان و شال پوشان چون از نور دانش خالی اند و از عقل بی‌بهره از پوشش آن لباس عجب و غرور در ایشان
بخود راه دهند و دیگران را بچشم حقارت نگرند و بخود بالند که ما چنین تارک دنیاییم و دیگران دنیا طلب و چون بحقیقت
رسی عکس قضیه تر و نیکتر باشد و مبادی ظهور این طوایف در عصر اسلام در زمان حضرات ائمه علیهم السلام و ایضاً در کتاب کافی
نقل نموده از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی با آنحضرت گفت که شما ذکر فرمودید که علی بن ابی طالب علیه السلام
جامهٔ زبر میپوشید و پیراهن به قیمت چهار درهم میپوشید و ما نزد شما لباس نیکو میبینیم حضرت فرمود که علی بن ابی
طالب در زمانی آن جامه‌ها میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان میپوشید بآن مشهور میشد یعنی باعث گفت
و گوی مردم بود و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است لیکن دولت قایم ما هرگاه قایم شود لباس حضرت علی علیه السلام
خواهد پوشید و بسیرت او عمل خواهد نمود و ایضاً شیخ مذکور در کتاب کافی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که حضرت
امیرالمؤمنین فرستاد عبدالله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او و بعضی گروه خوارج و با او پیراهن نازک و حله بود چون نگاه
با او کردند گفتند یا ابن عباس تو بهترین مایی و لباس چنین میپوشی گفت این اول مخاصمه است که با شما داریم و این آیه را خواند
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ تا آخر آیه و حق تعالی عز و جل فرموده خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و ایضاً در کتاب کافی مذکور است که سفیان
ثوری بمجلس صادق علیه السلام آمد بر آنحضرت جامه‌های سفید بغایت نازک دید بحضرت گفت این لباس شما است حضرت فرمود
گوش کن و فرا گیر که آنچه بتو میگویم که آن ترا بهتر است در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت و حق و نمیری بر بدعت خبر دهم
ترا که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان تنگی و خشکی بود و اما هرگاه دنیا رو کند احق خلق بآن ابرار اند نه فجار

و مؤمنان اند نه منافقان و مسلمانان اند نه کافران و تتمهٔ این حدیث بسیار طویل است جهت اختصار باین قدر اکتفا نمود
و همچنین احادیث در این باب بسیار است و صاحب رساله علیه الرحمه قدری معتبر از آن نقل نموده ایم وجه دوم آنکه بر
امامان لازم است که هرگاه متصدی امر خلافت و سلطنت بوده باشند و بامر امارت و حکومت قیام نمایند خوراک و ملبوس
ایشان باید که کمترین فقیری از رعایا باشد و ذکر این معنی در احادیث شریفه هست نقل است از حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه که فرموده بدرستی که حق تعالی عز و جل مرا گردانید امام و پادشاه خلق پس فرض گردانید بر من تنگ گرفتن بر
نفس خود و در تنگ گرفتن مطعم و مشرب و ملبس از بابت ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر بفقیر و طاغی نسازد
توانگر را توانگری او معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که فدای تو شوم ذکر کردم آل فلان را و نعیم
و فراغتی که ایشان را هست به خاطرم گذشت که اگر دولت شما قایم شود با شما زندگانی بعیش و ترفه خواهیم نمود حضرت
فرمود هیهات هیهات یا معلی والله که اگر آن امر تحقق پذیرد نخواهد بود الا سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن درشت
و خوردن غلیظ بی نان خورش پس دور شده از ما آن یعنی جلالت و سلطنت اما هیچ دیده که هیچ ظلمی نعمت شده باشد الا
این یعنی بسبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند و آن را باعث نعمت فراغت و نعیم و استراحت ما شد بنابر آنکه بر امام
و سلطان جفای بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست و در کتب معتبره حدیث نقل شده که عاصم بن زیاد جامهٔ خشن
پوشید و ترک جامهٔ رقیق نمود و از دنیا تخلی نمود و برادر او ربیع بن زیاد شکوه بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نمود
که او باین کار که پیش گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنند
چون او را آوردند حضرت روی در هم کشید و نگاه فرمود آیا شرم نکردی از اهلت آیا رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری
که خدای عز و جل حلال گردانیده باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون از آنی نزد خدای
عز و جل از آن آنست فرموده خدای عز و جل که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ یعنی زمین را وضع کرد
خدای عز و جل از جهت خلق در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد با کمام ظرف خرما است یا پوششی که خرما
میدارد از لیف و غیره آیا خدای عز و جل نمیگوید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا اینجا که میفرماید يَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بالله که ابتذال نعمتهای خدای عز و جل بفعل دوست‌تر است بخدای عز و جل از ابتذال آن نعمتها بقول
و حال آنکه حق تعالی عز و جل میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی شکر نعمتهای حق تعالی عز و جل را بفعل ظاهر و شایع سازید یعنی
نیست و بهای نعمتهای خدای عز و جل بر شما ظاهر و نمایان باشد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنید و حال آنکه حق تعالی
عز و جل فرموده که نعمت پروردگار خود حدیث کنید ایضاً حضرت فرموده که إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَيُحِبُّ أَنْ يَرَى
أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ یعنی حق تعالی عز و جل جمیل است و جمال یعنی خوبی و زینت را دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت
خود را بر بنده و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرگاه حق تعالی عز و جل انعام کند بر بنده بنعمتی پس آن نعمت بر او ظاهر شد

او مستحق میشود بحب الله فی [illegible] نعمة الله و هرگاه انعام کند بر بنده بنعمتی و بر او ظاهر نباشد مستحق میشود بغض الله و مکذب
بنعمة الله چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این سخن فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس چرا سبب شما اقتصار نموده اید
در مطعوم خود بر خشونت و غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرض کردانیده بر امامان و والیان
عدل که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا مختلط نشود فقیر را فقر او پس عاصم بن زیاد عبا را انداخت و جامه نیکو
پوشید و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی خود طریقه حضرت امیر المؤمنین را
متبع ساخته در ماکول و ملبوس و سایر امور تنگی کرده اند از آنجمله عمر بن عبد العزیز است که از خلفای بنی امیه است و در
ایام خلافت خود نیکو سیرت بود و سب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از زمان معویه تا آن وقت بامر بنی امیه در بلاد
اسلام معمول بود عمر بن عبد العزیز برطرف کرد و فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود بعضی نقل کرده اند که از میراث
پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت متنعم بود چون خلافت یافت فقرا و ایتام و مساکین شهر را جمع نمود و جمیع اموال
خود را بایشان قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری در این شهر هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفت چهار درم
گفت من هر روز چهار درم اجرت مزدوری از بیت المال مسلمانان بر است عیال من بدان زندگانی کنند و من بمصلحت مسلمانان قیام نمایم
نقلست که او را نوزده فرزند بود آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او آمد
و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را
محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود یکی نداده ام و فرزندان من بیرون از این
اند و حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند حق تعالی عز و جل [illegible] که از صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند
خود دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم نقلست که چون با او بیعت کردند مراکب خلافت آوردند و هر چهارپای بسیار
داشت گفت اینها چیست گفتند مراکب خلافت است گفت چهارپای من اوفق بحال من و بمرکب خود سوار شد و اینها را رد نمود و نقل
که بیعت بر او قرار گرفت با زوجه خود فاطمه بنت عبد الملک گفت این مال و زیور و جواهری که داری از مال مسلمانان است
اگر صحبت میخواهی آنها را به بیت المال مسلمانان رد کن که من و تو و آنها در یک خانه نمیتوانیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از
فوت عمر بن عبد العزیز چون برادر آن زن یزید بن عبد الملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از
تو گرفته به بیت المال فرستاد اموال را بحال بگیر امتناع کرد و گفت من آن نیم که اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او ورزم
در مردگی از مسلمه بن عبد الملک نقلست که بعیادت عمر بن عبد العزیز رفتم دیدم که در بر او پیراهن چرکین بود بزوجه
او فاطمه گفتم بشوئید جامهای امیر المؤمنین را گفت چنین میکنم نوبتی دیگر که رفتم آن پیراهن بحال خود بود گفتم بشما نگفتم
که جامهای او را بشوئید آن ضعیفه گفت حاش لله که بغیر از این که پوشیده دیگری ندارد و بعضی گفته اند نفقه او روزی دو درم بود
شخصی با او گفت ابتدا انابت و توجه بود گفت اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت یاد کن شبی را که صبحش قیامت است

از فاطمه زوجه او نقلست که گفت نزد او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک بر محاسن او جاری بود گفتم آیا چیزی
حادث شده گفت من متقلد امور امت محمد صلی الله علیه و آله شده ام فکر میکنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه
مظلوم مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم که پروردگار
من زود باشد که مرا از حال ایشان سؤال کند و خصم من محمد خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد
خود رحم کردم و گریستم و از جمله خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدان طریقه عمل کرد و در ایام خود ملاهی و غنا و شراب را
منع نموده بود از هاشم بن قاسم هاشمی نقلست که گفت بعضی شبهای رمضان نزد مهتدی بوده برخواستم که بروم مرا گفت
بنشین پس نشستم تا وقتی که با او نماز مغرب بجماعت گذاردم پس امر کرد که خوردنی بیاورند طبقی آوردند که
در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک بود و ظرفی دیگر زیت و در دیگری سرکه پس مرا بخوردن دعوت کرد و او میخورد و من
اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت روزه نبوده گفتم بلی بوده ام گفت
فردا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضان است گفت چیزی مستوفی بخور که غیر آنچه می بینی اینجا دیگر
چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم چرا یا امیر المؤمنین خدای عز و جل بر شما نعمتها کامل کردانیده و روزی فراخ
گفت چنین است که گفتی لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبد العزیز بوده مرا غیرت شد که در خلفای بنی هاشم مثل او
نباشد پس این طریقه پیش گرفتم و نقل است که او را سبدی بود در او جبه صوفی و کسائی که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد
و میگفت شرم میکنم که در بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبد العزیز کسی نباشد و آنچه سابقا ذکر نمودیم که برامرا
لازم است که هر گاه متصدی امر سلطنت باشند ماکول و ملبوس ایشان چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت در آنست
که پادشاه هر گاه قناعت کند و مؤنت خود را بقلیلی بگذراند چون درویشان و محتاجان با او نظر کنند دل شکسته نخواهند
بود و سایر رعایا و لشکریان بحکم الناس علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و جهت زینتها و تکلفات در ماکول
و ملبوس و مفروش و مسکن و مرکوب کمتر شود و مؤنتها آسان گردد و خرجها بر هر کدام سبک میشود و باعث معموری ملک و دولت
و لشکر میگردد چه هر گاه مردم شیوه قناعت پیش گیرند و از زیادتیهای که فایده ندارد بگذرند همه کس توانگر خواهند بود
چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده که خفة المؤنة احد الیسارین یعنی سبکی ضروریات و حاجات
یکی از دو توانگریست هر گاه حاجات و ضروریات سبک بر آید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و از خطر
بسبب کوشش در تحصیل حرام معصیت نیفتند و ایضا بسبب خفت و ارزانی و فراخی شود چه هر گاه حاجات و ضروریات
بسیار باشد کارکنان و صناعان بسیار باید و در آنحال اجرت کارها بسیار شود مثلا هر گاه مردم ساز لباس جهت یکی خواهند
و بقدر ضرورت اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشد پس اجرت کار ایشان زیاد شود و بعضی باین شود که اجرت صناع
و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات ضرور است گران شود و بالضروره گرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید چون گرانی

بیاشود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و رعایا شکسته شوند و مرتبه بمرتبه تخریب الکا میشود و هر کاه الکا تم[ام]
وفراغت حاصل باشد مردم از بلاد دیکر از رغبت توطن در ان ملک بهم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث زیادتی معموری کردد و چون
خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهده کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هر کاه
تکلفات دهر رایج باشد مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را نیز خرجها بسیار لازم شود و طلب
آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و کار بجای رسد که اکر تمام مداخل پادشاه صرف شود بقابل خرج
و تنکی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و اولاد ایشان رنجیده خاطر شوند و چون طمعها زیاد شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند
آمد بحث اولاد بنا بر بود و این باعث شکستکی احوال سپاه و رعیت شود و همه کس صاحب قرضها شوند و سپاه از هم پاشیده مجال
کرده و کار بجای رسد که اکر دشمنی رو کند و سرانجام سپاهی جهت دفع ایشان ضرور باشد صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب باشد
و اسلحه جنک و خرج راه نباشد و رعایا متفرق شوند و سپاهیان از اهل بدل نه بیدل میل حرکت و توانایی از ایشان دور باشد
عاجز آید و چون وضع چنین باشد در خزانه چندان چیز نباشد که باز تدارک احوال سپاه توان کرد و رعایا نیز در این حال پریشان
باشند و اکر تحصیل اسبه خرج سپاه از ایشان شود چندان چیزی صورت نیابد و باعث پراکندکی خلق شود و باعث بیداری
دشمنان کردد و کاه باشد که کار بجای رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال چنین باشد
پادشاه و خواص و مقربان را قدرت جود و بذل و عطا چندان نماند و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید بلکه بان نیز
درمانده و عاجز باشند و اکثر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات ایشان فروخته و در کرو باشد و منافع و مداخل خود را
پیش فروخته باشند و چون چنین باشد چکونه ایشان را بذل و عطا میسر باشد و فواید ثمرات عطا و سخا و جود و ثواب
اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و فوز مطالب بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقا و ضعف اضداد و حساد که
بر بذل و سخاوت مترتب شود بی بهره باشند بسبب مذمومه بخل در میان خلق شایع کردد و آثار و اخباری که از بذل و جود و
عطای مردمان پیشین که در کتب مسطور است و در السنه مذکور بنا بر خفت مؤنت و سبکی خرج و عدم اسراف و تبذیر بوده و بنا بر
اسباب مذکوره غلبه و ظفر اکثر اوقات کروهی را بود که سبکبار و کم مؤنت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از اکل
و غیر آن معتاد نبوده اند و جفاکشی و سختی عیش مانوس ایشان بوده لشکر عرب را که بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند اکثر
ایشان قلیل بود و ایشان از زینت و زیب تجمل خود و ... عادت نداشتند لشکر چنکیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا
یافتند و از اقصی شرق و شمال تا نهایت شام و روم تصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشکر
چنکیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بود و در حال احتیاج بعلف صحرا قناعت توانستند کرد و ابتدا امیر تیمور کورکان که بر اکثر
معموره عالم استیلا یافت و چندین ملک و قلعه بکرفت و چندین لشکر بشمشیر بشکست سفرهای دور با لشکرهای بی حد و حصر
توانست کرد بقوت آن بود که لشکر او سبکبار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند و در بیابان دشت قپچاق که شش ماه

راه در بیابان رفت و آذوقه به پشت چارپایان بردند بنا بر آن توانست کم ملاحظه نموده بود که از یکمن آرد با اضافه
که در آن صحرا هم بهم رسد ششصد کاسه آش آید بپختند میشد و حکم نموده بود که هیچیک از افراد سپاه و افراد شاهزادکان
بغیر از یک کاسه از آن آش چیزی دیکر نخورند و هیچکس را حد آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد و بقوت این تدبیر او را
سفری بدان دوری میسر شده بر خصمان غلبه و استیلا یافت و چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرقی
و شمالی معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار روی داده سلجوقیان که از آن ترکان بوده اند تا اقصای
روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی میکنند
چون مؤنت ایشان سبک است و لشکر ایشان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار نمیکوشند با وجود عوارض اختلال
که در ملک ایشان بکرات روی داده احوال ایشان مضمحل نشده و دولت از ایشان نرفت و لشکر هند و سلاطین ایشان چون
عادت از ملک بسیار سنکین و کرانبار و بر عیش و فراغت دوست میباشند در هیچ زمانی یکی از ایشان بر بلاد
ایران و توران استیلا نصیب نشد و آنچه میشد بر عکس بود چنانچه خسرو دهلوی کفته شاه دهلی بخارا زده آب اندر
نرود و بسبب مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مؤنات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از مردم خصوصا از سپاهیان
نمی پسندیده اند و اکر در زینت میکوشیده اند بچیزی چند بوده که ضایع نمیشده و باعث وقر در نظر دوستان و دشمنان
بوده چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت است و ضایع و مندرس نمیشود بنا بر وجوه ملاحظه مذکوره
نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش
معمول ساخته بود چه در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیلی قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات معمول
نبود چنانچه هر نوع طیبی که قیمت قلیلی داشت در آن زمان به قیمت میفروختند و هر قیمه را در میان کرباس ... میکذاشتند
و شخص معتبر ... و در آن زمان این لباس تجمل بوده و علی هذا القیاس سایر اشیا بر این نهج معمول و مستمر
بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت
پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد شیعه مقررات و مرسومات جهت ... از دولت پادشاه مرفه بوده اند
چنانچه در اکثر بلاد شیعه مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان ... اشراف و علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان بیش
که مزیدی بر آن کنجایش نداشت از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه و حشمت بود که در ایام آنحضرت چهار نوبت
سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و حلب و حرمین و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک
ایران شد هر مرتبه ضعیف و مخذول مراجعت نمود و بر این قیاس خان ماوراء النهر و ترکستان شش نوبت لشکر بخراسان آورد
و بغیر از خجالت و شرمندکی حاصلی تحصیل ننمود و در ایام دولت آنحضرت فتوحات بسیار روی داده و بهر جانب که لشکر میفرستاد مظفر
و منصور بودند بتوجه و امداد آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف همایون بیرون آمده بر پادشاه آن ملک سلطان همایون

بنا بر قرار یافت و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی انار الله تعالی علی تربته شآبیب الرحمة والفیوض
الربانیة در ایام دولت خود بعد از اجرای مسالک قناعت اهتمام تمام میفرمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسهای
بی تکلف از پشم میپوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه را اقتدا نمایند و اکر از خواص و مقربان آنحضرت شخصی
افراد با جامه بی تکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال لطف و نوازش تمام اظهار میفرمود بعضی مقربان آنحضرت چند قبا بیک رنگ
میدوختند که مبادا اگر قبا رنگ دیگر پوشند بر پادشاه معلوم شود که این قبا نو است و حمل بر محبت تزیین و تکلف نموده
باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد و در اولیای دولت آنحضرت بغیر از حاتم بیک اعتماد الدوله کسی کلاه طلا استعمال نمیکرد و بدین
سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ممالک معمور بود و رعیت آسوده و خزانه معمور و لشکر با سرانجام آنحضرت را چندین مرتبه
بر عساکر قیصر و خانان غلبه روداد و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترت از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات
عظیمه او را میسر شد در یکسال سه ملک مانند عراق عرب که از مواضع معتبر ایران است بلکه خلاصه معموره ربع مسکون است
و ممالک قندهار و قلعه هرمز بتصرف اولیای دولت آنحضرت در آمد مجملا از قوانین کلیه امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقلیل معاش
است و احتراز از تبذیر و اسراف لایق بحال ملک آنست که بقدری که ممکن باشد که بعظمت و مهابت پادشاهی نقصانی نداشته باشد در
تخفیف اخراجات بکوشد و سوء تدبیر را سبب سازد و اکر غالب اوقات بطعامهای پادشاهانه کند اکتفا کند کاهی جهت تحصیل ثواب بفقرا
اکتفا نماید و اکر در اکثر احیان لباسهای فاخر شاهانه پوشد بسیار در حضور بیکانکان و مجالس عام جهت حفظ مهابت پادشاهی کاهی
بلباس بی تکلف ملبس باشد جهت تحصیل ثواب بمراعات مصلحت جمهور و بعوض آنکه مردمان با این سلوک رغبت نمایند و این طریقه معمول
شود بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد بعد از آن جامها که منظور مردم در دنیا بمجاز بود و بی تکلف بپوشند
باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و معینه **باب اول** در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت
و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است **فصل اول** در امر معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر
از واجبات عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و ملت بآن مستقیم میشود و اکر مردم دست از این بدارند فاسقان و
فاجران را بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن میشوند تقریر کنند و بخود کذارند فاسقان که دیکران بر متابعت فاسقان و بجرأت
ایشان بر آیند و مرتبه مرتبه آن ظلم کرده و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع کردد و مردمان از منبع خیر و
استقامت دور شوند و شیاطین بر اعمال خود جری‌تر شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند و سرانجام کار
بشورشهای عظیم شود و هرج و مرج و اختلال در همه اوضاع بهم رسد حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده ولتکن منکم امة یدعون الی
الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی بوده باشد از شما جماعتی که امر بنیکو و نهی از
بدی میکرده باشند و آن جماعت ایشان رستکارانند و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است از آنجمله از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقول است که مردی از قبیله خثعم آمد نزد حضرت رسول الله و کفت یا رسول الله خبر ده مرا از افضل اسلام

حضرت فرمود که ایمان بخدا کفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود صله رحم کفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که
امر بمعروف و نهی از منکر پس آن مرد کفت کدام یک از اعمال مبغوض‌تر است نزد خدا عز و جل حضرت فرمود که شرک بخدا کفت
بعد از آن چه چیز حضرت فرمود قطع رحم کفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف **از** حضرت رسول
منقول است که فرموده که هیچ قوم نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان
انکار کند و انکار نکند الا آنکه حق جل و علا عذاب بر آن قوم عاصی و ایشان بعذابی مبتلا کرداند **واز** آنحضرت منقول است که
فرموده بدانکه حق تعالی که جان من در قبضه قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمایید یا آنکه خدا عز و جل عذابی از
جانب خود بر شما میفرستد پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب نشود **واز** آنحضرت منقول است که فرموده که امر کنید بمعروف و نهی
کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمایید ایشان از کارهای بد و مخالفت فرمان حق و اکرنه خدا عز و جل
بدان شما را بر شما مسلط کرداند که بجور و ظلم و تعذیب شما کنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند دعای ایشان مستجاب نشود
از حضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که فرموده که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق‌اند از خلقهای خدا عز و جل هر که ایشان را
یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز کرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ایشان ندهد و مدد نکند خدای عز و جل او را مخذول
سازد **واز** آنحضرت منقول است که حضرت رسول الله فرموده که چکونه خواهید بود وقتی که فاسد شوند زنان شما و فاسق شوند
جوانان شما و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نکنید کسی کفت آن بخواهد شد یا رسول الله فرمود که بدتر از آن نیز خواهد شد چکونه
خواهید بود وقتی که امر کنید بمنکر و نهی کنید از معروف کسی کفت یا رسول الله این خواهد شد حضرت فرمود بدتر از این نیز خواهد شد
چکونه خواهید بود وقتی که نیک را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید **واز** حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده وای
بر قومی که اطاعت نمیکنند خدا را با امر بمعروف و نهی از منکر **واز** حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده هرکاه همدیکر را
انداخته باشند امر معروف و نهی منکر را پس آکاه باشند بعذابی از جانب خدا عز و جل **واز** حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقول است که فرموده که ترک کننده انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندکان **و** حضرت صادق علیه السلام
بکروهی از اصحاب خود کفته که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهت این که مؤاخذه کنم بکناه شما را و چکونه این چنین سزاوار
نباشد و حال آنکه میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمیکنید و از او هجرت نمینمایید و او را آزار نمیکنید تا آنکه آن عمل را
ترک کند **و** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که میباشند در آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان ایشان کروهی
مرائیان که خود را قاری و عابد نمایند و نوچکان سفیهان باشند امر معروف و نهی از منکر را واجب ندانند الا آنکه با کمال ایمن باشند
از ضرر و طلب کنند از جهت خود رخصتها و عذرها بیرونی لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه و هر چه
که ضرر بنفس و مال ایشان نرساند و اکر نماز ضرر کند بایشان آنچه میکنند بانفس و اموال و اولاد خود هر آینه نماز را ترک کنند چنانچه ترک کرده‌اند
مهمترین و اشرف فرایض را یعنی امر معروف و نهی از منکر فریضه ایست عظیمه که باقی میشود بعضی

درآنحال که مذکور شد یعنی حال مداهنه وترك فریضه امر بمعروف ونهی از منکر غضب میکند خدای عز وجل برایشان پس شامل
نیک وبد ایشان میشود عذاب الهی پس هلاک میشوند ابرار ونیکوکاران در میان فاجران وکوچکان در میان بزرگان بدرستی که
امر بمعروف ونهی از منکر راه پیغمبران ومنهاج صالحانست وفریضه ایست عظیمه که بآن قایم میشود فرایض وامن میشود راهها وحلال
میشود کسبها ورد میشود مظلمها ومعمور میگردد زمین وداد خواسته میشود از دشمنان ومستقیم میشود امر پس انکار کنید بدلها
وتلفظ کنید بزبانها وبزنید بر پیشانیهای بدکاران ومترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر ایشان متنبه شدند
وبحق بازگشتند بر ایشان راهی نیست یعنی کسی را نمیرسد که با ایشان آزاری رساند بدرستیکه راه بر ایشان بحجت داشته باشد انما السبیل علی
الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم یعنی راه آزار بر آنکسانست که بر مردم ظلم میکنند ودر زمین
بغی وتعدی مینمایند بغیر حق آن جماعت از جهت ایشانست عذاب الیم پس فرمود درآنحال مجاهده کنید با ایشان بابدان خود
وبغض داشته باشید با ایشان بدلهای خود الا آنکه در این طلب سلطنت بر ایشان وزیادتی کنید وطلب وخواهش مالی کنید ونه آنکه
بسبب ظلم خواهش ظفری کنید تا آنکه ایشان رجوع کنند بامر خدا وبرسند بطاعت خدا فرمود که وحی فرستاد خدای عز وجل
به پیغمبری علی نبینا وعلیه السلام که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از اشرار وشصت هزار از اخیار ایشان
گفت پروردگارا این بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار چیست وحی فرستاد خدای عز وجل باو که آن جماعت مداهنه
کرده اند با اهل معاصی وغضب نکرده اند بواسطه غضب من واز حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله منقولست که فرمود که
هرکه طلب خوشنودی مردم کند بآنچه باعث سخط الهی شود حمد کننده او از مردم مذمت کننده او خواهد شد وهرکه ایثار طاعت
خدای عز وجل کند بآنچه مردم را بغضب درآورد کفایت خواهد کرد خدای عز وجل از او دشمنی هر دشمنی وحسد هر حاسدی وبغی هر باغی
وخواهد بود خدای عز وجل از جهت او ناصر وظهیر واز حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله منقولست که فرمود لایزال الناس بخیر
ما دام که امر کنند بمعروف ونهی کنند از منکر ومعاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو پس هرگاه چنین نکنند نزع میشود از ایشان
برکتها ومسلط میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی وزیادتی بر یکدیگر خواهند کرد ونیست از برای ایشان یاوری نه در
زمین ونه در آسمان واحادیث در فضیلت امر بمعروف ونهی از منکر ومذمت تارك آن بسیار است وبجهت اختصار بدین مقدار
اکتفا شد فمن لم ینفعه الیسیر لم ینفعه الکثیر یعنی هرکس اندک نفع نداد بسیار نفع نرساند وبباید دانست که امر بمعروف
ونهی از منکر منقسم میشود بواجب ومستحب امر کردن بواجبات ونهی کردن از محرمات واجبست وامر کردن بمندوبات ونهی کردن
از مکروهات مستحبست وامر بمعروف ونهی از منکر را چند شرطست اول آنکه آن شخص علم داشته باشد بآنکه این فعل
معروفست یا منکر است تا امر ونهی او معقول باشد ... صحیح باید چنانکه بر بعضی آن فعل
از ضروریات وقطعیات باشد ومختلف فیه نباشد یا اگر باشد دانسته باشد که آن فعل باعتقاد فاعل حرام است مثلا ومرتکب شده یا ...
فعلی که از او نهی میکند احتمال از جهت با حجت داشته باشد که بسیار فعلها باشد که بظاهر بد نماید اما آن فعل را محملی صحیح

مشروع بوده باشد چنانکه کسی ببیند از شیشه چیزی میخورد که برنگ شراب است وگاه باشد که شربتی مباح باشد پس تا
جمیع احتمالات برطرف نشود وراه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض نباید شد نقلست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارك رمضان در روز چیزی میخوردند
آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان خطاب کرده که شما چیزی خورده اید وصایم نیستید اقرار کردند حضرت
فرمود که شما از جماعت یهودید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود که بر هیچ یك از دینها مخالف اسلامید گفتند
بلکه ما مسلمانانیم حضرت فرمود که مسافرید گفتند نه حضرت فرمود که شما را علتی هست که بآن مستوجب افطار شده باشید
گفتند ما آنانیم بدرستی که شما بینا ترید باحوال نفوس خود از ما که خدای عز وجل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی
بل انسان بر نفس خود بینا است گفتند ما بر نفس آورده ایم وما را هیچ علتی نبود حضرت ... پس فرمود که گواهی دهید که نیست
الهی بغیر از الله ... که محمد رسول خداست گفتند که گواهی میدهیم که بغیر از الله خدایی نیست ومحمد را نمیشناسیم حضرت فرمود که
او رسول خداست گفتند ما او را باینوجه نمیشناسیم او اعرابی بود که خلق را بخود دعوت میکرد حضرت فرمود اگر اقرار میکنید
والا شما را میکشم گفتند واگر چه بکشی ... حضرت موکل ساخت بر ایشان اهل ... حاصل آنست که تا معصیت ثابت نشده باشد
متعرض کسی نباید شد ودر مقام نهی درنباید آمد وتفحص وتجسس نباید کرد ومتعرض اندرون خانهای مردم نباید شد
و... نباید شنید بلکه اگر فسقی از کسی ظاهر شود وبثبوت رسد در مقام منع وانکار باید شد واگر حد
یا تعزیری شرع لازم باشد کسی را که او متصدی حدود شرعیه جایز باشد اقامت آن را باید نمود وفسقی که ظاهر معلوم نباشد
در ستر آن باید کوشید نقلست از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله که فرموده من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والاخرة یعنی
کسیکه بپوشاند گناه مسلمانی را بپوشاند خدای عز وجل گناهان او را در دنیا وآخرت پوشیده دارد نقلست که عمر شبی در مدینه میگشت
از خانه آواز سرود شنید از خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبیه نشسته وخمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدا
گمان کردی که خدای عز وجل ترا رسوا نکند گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یك گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای
عز وجل فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس مکنید وتو تجسس کردی وفرموده که واتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانها بیایید از درهای خانها وتو
از دیوار آمدی وفرموده ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا یعنی بخانهای غیر خانهای خود مشوید تا آنکه طلب رخصت کنید
وتو بی اجازت درآمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض او نشد ودر بعضی مؤلفات
بعض علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول الله آمد وگفت مردی را با زنی اجنبیه در خانه مشغول بفعل قبیح یافتم
ودر آنخانه را قفل کرده ایم تا چه فرمایید کسی بفرستید تا بحقیقت حال رسد عمر گفت من میروم حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که او تو نیستی ابوبکر وبعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند وچنین جواب شنیدند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گفت من میروم حضرت فرمود برو که این کار تو است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بآنخانه رفته قفل در را بگشودیم

لها الحیرهم نهاده داخل آنخانه شدم و چشم بر هم در آنخانه بگردید آنمرد و دید چون حال چنان دیدند بگریخت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد حضرت رسول آمد و گفت نزد آنخانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم و در
آنخانه کسی را ندیدم حضرت رسول سجده شکر بجا آورد و فرمود حمد و شکر مر خدا را که اعتقاد مرا در حق تو درست کرد و اید
و حضرت امیر المؤمنین را بکمال الفتوت جوانمردی توصیف نمود آن شرایط امر معروف و نهی منکر تأثیر است و بعضی از علما ظن تأثیر را
معتبر دانسته اند و بعضی احتمال تأثیر را کافی دانسته اند شرط سیم اصرار بر مأمور و منهی است پس از فعلی که باعث امر و نهی است
پس هر گاه بر آن فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی لایح باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آنست که امر معروف و نهی از
منکر باعث مفسده جهت آمر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرر بر نفس یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان باشد واجب
نخواهد بود و حفظ حال خود در آنصورت لازم خواهد بود و امر معروف و نهی منکر بدل مطلقا واجبست و موقوف بر شرایط
مذکوره نیست و امر معروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت پس بزبان منع کردن از بد و امر کردن بنیکی
و اگر مفید نیفتد بنفرت و هجرت و بعد از آن خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و تادیب و امثال آن و تا غرض بعمل
اسهل حاصل شود تعدی بعمل اشد نباید نمود و باید دانست که لزوم امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهت
یکی آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کرا اقتدار چه قدر تأثیر خواهد
کرد بخلاف پادشاهان که آثار توجه و اهتمام ایشان از همه زیادتست نسبت بهمه بلاد و جماعت معمورانه و اگر در امر معروف و نهی
منکر حاجت بضرب و تادیب و سیاست افتد اقتدار کلی ایشان را حاصل است دیگر آنکه سخنان پادشاهان مطاع و متبع تمام عالم است
هر سخن که ایشان بگویند همه کس می پذیرند و اطاعت آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر آنکه هر چیز که دیگران بتا
و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور نیز لا محاله بر ایشان آسانتر
خواهد بود و هر گاه آسانتر باشد لزوم آن اقوی خواهد بود و دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسالک پادشاهانند
بصلاح باشند و امر معروف و نهی منکر نموده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر
تابع پادشاه خواهند بود و طریقه حق و شرع و دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر معروف
و نهی از منکر بملوک و سلاطین و اصحاب تسلط و اقتدار اشد و اقوی است حضرت صادق علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع
العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوت
مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفان که راه بجایی نمیبرند و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند
وجه مناسبست وجه اول قول حضرت و آنچنانست که بقول اثر یا فعال الخیر میمون باشند از امور بد باز میداشته باشند
اگر از کسی منکری ببیند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال العبادان کمال رنجش و وحشت تمام اظهار نماید
و در انکار آن مبالغه تمام کند بلکه یکچند بطریقه بی التفاتی و هجرت و امثال آن سلوک و ابعاد آن شخص را تنبیه تمام حاصل

و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال قبیحه متقاعد گردند و اگر منکر ظلمی باشد حد ایصال الحق بمظلوم و داد رسی او تغافل ننماید
و تادیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن بحسب کمیت و کیفیت معتبر باشد بعمل آورند تا قواعد مضبوط باشد
و کسی از منهج استقامت قدم بیرون ننهد و از حدود عقل و شرع تجاوز ننمایند لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و
واضح نگردد ملک در مقام سیاست و تادیب در نیاید بمجرد گمانها و قرینها عمل ننماید و سخن کسان قبل از استکشاف تمام معمول
نسازد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است خصوص در سرکار پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانی که راه سخن
بملوک دارند و دیگران از عداوت و تصور و مصلحتها منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار باشد و گمانها و ظنها بر بسیار
میشود که دروغ میباشد و اصلی ندارد و حق تعالی در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای آنها که ایمان آورده اند اگر فاسقی بشما خبری بیاورد طلب ظهور و حقیقت
آن نمایید یعنی با استکشاف و استعلام مقتضای آن خبر عمل بکنید تا آنکه از شما آزار نرسد بقومی از روی نادانی پس بر آنچه
کرده خود پشیمان شوید و در حدیث واقع است که گمان از اکذب کذبهاست و در قرآن مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که
کسی گمانی بکسی برده و قرینهای بسیار از دلالت کرده چنانچه حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از تحقیق
حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته ذکر نموده که
سلطان محمود از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی در اواخر منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنان علیه داشته و خواجه
حسن میکال جهت قبولی که از سلطان ملاحظه میشود منتظر الوزاره بود و هر روز آوازه بی اصل که جا خواجه احمد را با او
بد میگفتند اما از جهت حمایت حرمت پادشاه که دختر خان ترکستان بود هیچ منفعتی بدو نرسید و حرم مذکور الا از روی تغلب
چکیل کشته بر حیله قید بهانی از جمله خواص محرم مهد چکل بود نسبت بخواجه در مقام اعانت قائل بود و ایشان از تحوره
روز کاری در عهد آلتونتاش بود و شل التونتاش که او را از اقوام و مقارب بکتکین میدید در هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی
شکست یافتی از جمله وقتی که سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه مهمی ضروری بغزنین آمده بود پیش او گفتند که والی غزنین
ترکستان بوده اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را بخاطر رسید که هر سالی جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین میبایست که
همراه قافله که فرستاده شده تا از آنجا به غزنین چیزی چند برده از آنجا سوغات بیاورند تا انقلاب نخواهد بود فی الجمله که
فرستاد و چندین از ظرایف غزنین جهت بیع و شری بدو داده همان ساعت غماز آن خبر را به حسن میکال رسانیده او آن را با
التونتاش در میان نهاده و او بغایت خرم شده با یکدیگر گفتند هیچ ماده جهت الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه سابقات سکه
که مرا بهیچ امر بیاوری التفات نیست الا جهت مصلحت سلطان اکنون تجار با طرف میفرستد این باعث کمال خجالت و شرمندگی او است
اما چنان باید که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نشود حسنک گفت این سخن را تحقیق کرده ام و اصلا خلافی نیست و اگر فی الواقع تمام
گشته خواجه را شکستی عظیم بودی اما خواجه بر این واقف شده بحیله قندهاری را خبر کرد و رابطه خواجه با حیله قندهاری

چنان بود که در سه چهار ماه نبود که یک بار ملاقات واقع شود اما در روزی ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب باز آوردندی
بنوعی که هیچ کس را از کس هیچ آگهی نبود پس از مطلع شدن القصه حیله پیغام فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که تدارک آن نیکو
و همان لحظه پیش مهد چکل صورت قضیه معروض داشت و گفت تدبیر چیست حیله گفت بوالله و خواهران آنچه
بطریق پیلاکات نیکو باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن اضافه کنند و سر ع نهان
مکتوب نیز باید فرستاد تا شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون بر هم التونتاش او را باز گردانند و راه هیچ از
فرستاده و چندانکه او را بدیوان آورند انگاه بگوید که من فرستاده مهد چکلم و مکتوبات بنماید و پیلاکات خواتین ظاهر کند القصه
خواجه حسن را بجا آن شد که التونتاش این سخن معروض دارد و بعد از عرض سلطان گفت تا این سخن غیر واقع بود باشد التونتاش گفت
اگر فرمان باشد تاجر را با نفایس که خواجه داده از راه بخدمت باز گردانیم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاد از
قافله رفتند و تاجر را باز گردانیدند روی بقرار معهود مقرر هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چکلم و
مکاتیب بر مهر مهد چکل بود و پیلاکات که مخصوص خواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت اتهامات بیاشر سانیده
شدند و خاینین بحضور کشتند و آخر کار تا پایان توانستند کرد سلطان چون بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از
مدتی که جهت اقوام خود از دیار عدن بپادشاه امثال این محقرات بهم هدیه فرستم این خجالت و ملالت فرستادن من
سلطان از انفعال بغایت شرمسار گشت و از غایت تاثر عتاب آنجا که ایقاع این فتنه کرده بودند فرمان داد مهد چکل سیاست کند ایشان
بیگناهند بخواست که یکی را چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع کارها زیاد خواهند کرد لازم نیست که این
رهگذر کشته شوند تا دیگر منتظر فرصت باشی حاصل که التونتاش را از این رهگذر شکست رسید حسنک هم نیز شد
همه تا از کثر انکه تاجر را بصد اعزاز و حرمت روانه گردانیدند وجه دوم امر بمعروف و نهی از منکر که بر پادشاهان لازم است اجرا
امثله و شرایعی است که پادشاه احکام باطراف ممالک خود در باب امر بمعروف و نهی از منکر نوشته باشد که مردم ترک
منکرات نمایند و از فسوق و نهی احتراز لازم دانند و در جمیع احکام شرع و عرف غور نمایند که هر کار علانیه و صریح در اسواق و ازقه
مجالس و مجامع و فیه بمی نشده دفع و رفع آن اهتمام لازم دانند و بجهت تجدید و تذکیر مکرر احکام تاکید جاری باشند
چنانچه طریقه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه وجه سیم امر بمعروف و نهی از منکر
که بر پادشاهان لازم است بجهت فضل است و آن از چند جهت شود وجه اول انکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه مردم امین
دیندار خداترس تعیین نماید که در ازاله منکرات و دفع بدع و محرمات سعی نمایند و این جمع را محتسب گویند و محتسب بقدر
الامکان جهت این نصب میشود که هر جا بدعتی و حرامی بیند در ازاله و دفع آن بکوشند و اگر خود عاجز باشند بحکام شرع و
عرف اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مامور بتقویت آنها باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در
تقویت ایشان بکوشند و شرط است در محتسب که مسلمان عاقل بالغ باشد و با امانت و دیانت و صدق گفتار و کردار موصوف

باشد و جانب خلق را بر جانب حق ترجیح ندهد و با اقویا مداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسب
مذکور تعیین نماید دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از او مسامحه و مداهنه بیند انکار نماید و تادیب بلیغ بجا آورد
تا امور شرعی انتظام یابد بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوی در منع و رفع منکری مداخله نماید هر چند از قبل سلطان محتسب نصب نشده
نباشد سلطان بر او انکار نماید و تقویت طرف خصوم نکند حکایت نقل است که شیخ ابوالحسن نوری از خلوتخانه تفکر روی بجانب
آن آورده بود از آن نپرسیدی و هر گاه منکری بدیدی از آن منع کردی اگر چه در آن بیم کشتن بود روزی بکنار دجله
بجهت تجدید طهارت رفته بود که در کنار دجله دید در آن زورقی سی خم سر بمهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن مخصوص
چه در مشاهدات و تجارات چنین هیچ ندانست که آن لطف خوانند از ملاح سوال کرد که در این خمها چیست ملاح گفت تو را در چه
کار است بخود باش شیخ را شوق و عطش معرفت آن زیاده شد ملاح را گفت میخواهم که بدانم در این خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی
در این خمها خمر است که جهت خلیفه آورده اند و امیرالمؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران در آن زورق
افتاده بود شیخ ملاح را گفت که آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و غلام خود را گفت آن چوب بدست او ده تا ببینم
که چه خواهد کرد ملاح برخاست آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست گرفت و خمها شکستن آغاز کرد همه خمها را
یک یک میشکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه یونس بن افلح که شحنه جسر بود با کسان خود رسید و شیخ را گرفته و پیش
معتضد که خلیفه وقت بود بردند و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع
اهل بغداد بغایت اندوهگین شدند چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود گرزی بدست گردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی کنی شیخ فرمود که محتسبم
گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب کرد شیخ فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد مرا حسبه
داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند انگاه سر برآورد و گفت ترا چه چیز بر این داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در
حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری که تو در آن از الله آن تقصیر روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از
گرفتاری آن روز قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت بنابر آنکه ارتکاب تو محرمات را مردم بر بهانه
دلیر میکرد و چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او تا
در صلاح بیند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب همه او را جمع گردد و اگر فسق مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور گو
و وبال آن همه بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کرده و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم مگر خشنودی حق جل و علا
معتضد بگریه در آمد و گفت این کار تو از نیکی است بعد از این هر منکری که بینی منع کن حکم کردیم که هیچکس منع تو نکند
و محتسب باید در احتساب چند چیز رعایت نماید اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم بوعظ و نصیحت سیم عنف چهارم تعییر پنجم
تهدید بضرب ششم مباشرت اما امر اول که بر محتسب مراعات آن لازم است معرفت منکر است پس باید که بداند از فعل وقوع

از علوم باشد و تجسس طالب منکر نماید و پرده و تفتیش و خانهای مردم کوش ندارد و به تکلف استراق بوی خمر نکند و اگر کسی
چیزی از آلات لهو در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل نماید بدست استکشاف آن نکند و از تفحص امکان احتجاب و استفسار
از احوال فاسقان نماید و بقدر امکان هتک ستر و افشای عیوب مسلمانان ننماید نقلست که نقش خاتم لقمان حکیم این بود که الستر
لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان اعتقاد داری دویم نرم
است و آداب محتسب در این درجه آنست که در ابتدا تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرع بنماید و در موعظت و نصیحت ملاطفت
حق شفقت اخوت مرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت
منکر واقف شوند ترک کنند ما دام که سبب آن عدم تحقیق و تحمیل لجاج و ستیزه نکند و چون لجاج و تعصب کند نصیحت و وعظ
سودمند و خاصیت طبیعی انسان چنان افتاده است که از نقصان دیرشتی و کشف عیب خود استنکاف تمام نماید و جهل نادانی و قصور
نقصان باطن است و سولی نقصان باطن و شستن از نظام باشد و از این جهت طبایع اکثر خلق بر اخفاء عیب جهل و نادانی
بغایت حریص باشد و از التزام علما و اهل سرکشی تمام نمایند و اهل طلبه علوم از تخطیه در محاضر بسیار تحید نعم چند تخطیه
واقع باشد و آن شخص بر آن واقف کرده پس در غضب آید و ملتزم باطل شود و بر آن اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب
بوجه ملاطفت و نهی باشد و متضمن ایذا و تجهیل و تحمیق نباشد و بجدال انتهی نشود و اگر شود بوجه احسن باشد چنانچه حق تعالی
فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن این خطابست بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که
بخوان خلق را براه خدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بآن نحوی که بهتر است و باید که محتسب بی عذاب و نکال اخروی
بترساند و تذکر ثوابات اخروی نماید و اوامر اطلاع شاد و سیرت سلف صالح و اکابر سابقین ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی و ورع در کار
بازنماید و جودت الفاظ و نفاست معنی و حسن ادا و بلاغت و خفض صوت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد و جنایت تقصیر
جانی را جنایت خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانچه از حضرت رسول الله نقل کرده که فرمود
که المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی والسهر فرمود که مؤمنان همه چون یک تن اند و معنی
آنست که چون یک عضو از آن الم یابد بمصیبت و بیداری شب با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت ایمان آنست که
چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مؤمن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند و مصیبت دین اعظم از مصیبت
مصیبت دین میتواند رسید امر سیم که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است یعنی درشت
و دشنام غیر فحش و آداب این درجه آنست که چون از منع مانع ابتدا ملاطفت و نصیحت و موعظت عاجز آید و بیند که با
وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید یا بسخنان مواعظ استهزا میکند و فایده مطلوبه بر آن مواعظ مترتب
نمیشود در اینصورت لازم است که بسخنان درشت و دشنام از آن فعل شنیع منع کند و در دشنام رعایت آن کند که
فحش نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای حق گوید و بقدر ضرورت اقتضا

کنند و درشتی از قدر حاجت بیش نکنند و اگر داند که عنف قول او در وی اثر نمیکند بغضب و استخفاف و استحقار بیش چیزی که
بآن عمل نماید و در آن بیش زیر مراعات الامثل فالامثل نماید و در اهانت افزون تعریض تجاوز ننماید بلکه الیق و اولی آنست
وجه بلیغ باشد چون چوبی که بدیده کور را خود بیند و مانند از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت غضب باشد و شایسته تسلط طبع و هوا
در این امر دخل ندهد امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تغییر منکرات است چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود
و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب رد کردن غاصب الی خانه مغصوب و امثال اینها و از این رتبه
باید که تکلیف مرتکب آن عمل را از اله سوء نه دهد و از آن اله عاجز آید و از تغییر بقدر حاجت ضرورت قناعت کند مثلا
هرگاه غرض بآن عمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون برد بر روی و گریبان او دست نرساند و چون
غرض شکستن آلت لهو بعمل آید بحمل تکلف بسوختن آن نشود و اگر آنیه خمر محل انتفاعی دیگر تواند شد اقدام بر تضییع آن ننماید
و بریختن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید نمود تهدید و تخویف است چنانکه گوید این کار بگذار و اگر سرت
بشکنم و بر تو اقامت حد و تعزیر نمایم و امثال اینها و باید که تهدید بامری نکند که اقدام بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر این
کار ترک نکنی سرت ببرم و خانه ات را خراب کنم و اموالت را ببرم و فرزندانت را اسیر سازم و امثال اینها و اگر بعضی تشدیدات
از باب مبالغه ضرور باشد باکی نیست امر ششم که محتسب را مراعات آن باید نمود امر بمباشرت ضرب است و آن وقتی باید که
از تاثیر نصیحت و موعظت مایوس شود و تهدید و وعید و سخنان درشت ناهموار و ابداء غضب و ترش روئی و هجرت و اظهار
رنجش سودمند نباشد در اینصورت لازم است که از حد تجاوز ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و چون آن شخص از مباشرت
فعل منکر دست بداشت دیگر بجانب آن نکوشد و باید که محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او اثر
کند و مردم او را وقعی و قبولی داشته باشد چه هرگاه محتسب خود مرتکب اعمال شنیعه شود نصیحت او را تأثیری نباشد بلکه زجر
و تبلیغ او در نظر ها خفیف و ناخوش نماید خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی
امر میکنید مردمان را بنیکوئی و خود را فراموش میکنید بحث دوم از اسس معروف و نهی منکر فصل که پادشاهان را لازمست
مراعات منهج صلاح و انقلاع از فسق و فساد است چه هرگاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محرمات و
محظورات محترز گردد و محتسب همه خلق را رغبت بجانب صلاح شود و از فسق دوری کنند و آلات ملاهی مفقود شود چه
عقل و تجربه شاهد بر آنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه اهالی مملکت آن را پی
را رغبت صادق بجانب آن بوده مثل کر از سلاطین بنی امیه را به چیز رغبت بود در زمان هر یک آنچه مرغوب آن
پادشاه بوده مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شد یکی را رغبت بجانب عبادت و صلاح بود عادت خلق در ایام او چنان بود
که هر کس گفتی من امروز و امشب چندین نماز کردم و چنان قرآن خواندم و چنان روزه داشتم و یکی از ایشان را که میل و رغبت
تمام بجانب انواع ماکولات و مطعومات بود خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع ماکولات و مطعومات بوده

هر کس را از این تصرف کردن در تهیهٔ ماکولی و مطعومی لذیذ تدبیری اندیشیدن و کوششی غالب خلق متوجه
انواع خوردنیها بود و یکی را بنا و عمارت غالب بود و سعی همت خلق بنا بر ترتیب عمارات و تمهید بناها مصروف بود
از امر بمعروف و نهی از منکر بحسب فضل که بر پادشاهان لازم است محبت و مودت اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم
ایشان چه هرگاه پادشاه صلاح را دوست دارد و از مراعات اهل صلاح و نیکوکاری تمام نماید مردم صالح و متقی را
محبت کنند و از هر کس عملی نیکو بینند یا شنوند بستایند و ثنا گویند و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشند و جانب او و ابرار
اقران او که با صفات حمیده موصوف باشند ترجیح دهند و گرامی دارند و مرسوم ایشان بیفزایند و ایشان را محل اعتماد دانند
و مناصب بایشان تفویض نمایند همه کس را رغبت بجانب صلاح باشد جهت تحصیل فواید سلطانی و از برای احتراز از کند
کسب اوامر انتفای توجه پادشاه کردند و بالاخره آن صفات عادت گردد و آخر قصد قربت و نیت صحیح نیز حاصل شود و همچنین
باید که پادشاه اهل علم و فضل که بصفت صلاح و سداد موصوف باشند بجماعتی که در دین و ملت با ایشان زیادتی ارتباط داشته
باشند و در تقویت دین و اسم شرع مبین اهتمام مینموده باشند تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان شود و ترویج
معاش و ارزاق ایشان تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و مقرب داند و حوایج ایشان را بانجاح مقرون داشته باشد و شفاعت
و شکایت ایشان را در هر باب مؤثر داند و ادرار و وظایف و انعامات و اهداء خلع و تکریمات نسبت بایشان زیاده میفرموده باشد
و حکام و امرای اطراف ممالک را بتوقیر ایشان مأمور سازد و احکام مطاعه باطراف ممالک مشعر بر تعظیم شریعت و دین و
توقیر اهل ملت و اختیار امر اسم شرع مبین و دفع بدع و ضلالت میفرستاده باشد تا چون اهل علم و دین و حافظان شرع و
اصحاب صلاح را از اهالی و عابدان مکرم و معظم و موقر بوده باشند رغبت مردمان باین مسالک بیشتر شود و مردم در تحصیل علم
عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک آن پادشاه شوند و خلق همه بر نظر کنند و طریقهٔ طاعت
و خیریت مسلوک شود و فسق و معاصی برافتد و در دنیا و آخرت آن پادشاه محمود و مشکور باشد و ملک او معمور گردد و دشمنان
او مقهور گردند و فیضهای دنیا و رحمتهای ... او را و منسوبان او را شامل گردد و ثنای الهی در آن نام نیک او در میان خلق مشهور
و مذکور باشد و دیگر از امور معتبر آنست که پادشاه تمیز مراتب اهل دین و علم و تقوی مرعی دارد و در وظایف و انعامات و تحسینات
موافق اندازهٔ حال و صلاح و کمال عمل نماید و مدعیان بعضی را که همیشه با اهل دانش و کمال در قابلیت و استحقاق دعوی تفوق
و مساوات میکنند در حد و مرتبهٔ خود بدارد تا آن رایجان شرع و دین نرسد و مرتبهٔ ایشان مخفی نماند که باعث اختلال
عوام الناس گردند و در اخفای مراتب اهل دانش کوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج
دهند و علاج این فتنه را غیر پادشاه کسی نتواند کرد مجملا بر پادشاه لازم است که محراب و منبر را که در اصل مکان
پیغمبران و امامان است از مردم باطل و ناقص نگاهدارد چنانچه ائمه صلوات الله علیهم مردم اهل و قابل را امر باید
و بصفت عدالت موسوم باشند و عارف با احکام و مسائل باشند تا عوام و ضعفاء العقول اکر مسائل را از ایشان فرا گیرند

نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانی که بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین مینموده باشند باید که اهل ... و عارف
باحکام قرآن و احادیث باشند و اطلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند تا اضلال عوام نکنند
و بسیار کسان باشند که با قلت معرفت و عدم وقوف بر علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملل را از خود ...
یاد نمایند و بسیار باشد که بتجهیل افاضل و دانشمندان کنند بلکه کسانی را که بحق ایشان را نفرت کنند تکفیر کنند و تفسیق
تنها اکتفا نمایند و دعوی تفوق و زیادتی بر ایشان نمایند و این را باعث رواج دکان تلبیس خود دانند و اگر پادشاه همه را
بحال خود گذارد و در صدد تمیز و اصلاح این امور نشود همه جا غلبهٔ جهال و بیشتر از آن باشد و افاضل و اهل حیا و حلم را از دم مضمحل
شوند و جهل و اهل جهل رواج گیرند و انواع ضلالتها در میان خلق رونق یابد و چندان اختلال و فساد بر این مترتب شود که بیان آن
عهدهٔ استیفای آن بر نیاید پس بر ملک لازم است که در این امور اهمال ننماید و در تقویم ماثر شریعت بقدر امکان بکوشد
و شریعت مطهره را از تلبیس اهل السمعه و شیاطین حفظ نماید و باید که پادشاه بذات خود متوجه انجاح اهل علم و کمال شود خصوصا
کسانی که بصفت حیا و آزرم و تعفف موسوم باشند و ایشان را محتاج بسؤال و رفع حوایج نسازد و واسطه در میان نگذارد چه بسا که
ایشان محتاج بتوسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاه باشند بلکه بنفس شریف متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان
گردد چه منت غیر پادشاه کشیدن لایق بشأن اهل دانش و علم نیست بلکه فراخور حال ایشان آنست که امید بغیر خدای عز و جل
نداشته باشند و استعانت بیاری از غیر او نخواهند و چون کار امر بمعروف و نهی از منکر باعانت و امداد علما صورت می‌یابد و
میشود چه معرفت معروف و منکر بحکم و فتوی ایشان درست می‌آید در این مقام فصلی در فضیلت مرتبهٔ علم و عقل و علما ...
میشود تا مردم را رغبت در تعظیم امر ایشان زیاده شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها رسوخ یابد و من الله الاعانة

فصل دوم در فضیلت علم و عقل و بیان علوم و مرتبهٔ علما و عقلا در قرآن مجید آیات متعدده دلالت بر فضل علم و علما میکند
از آن جمله حق تعالی عز و جل فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابرند آنها که عالم و دانا اند و آنها
که جاهل و نادان اند و فرموده یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی بلند میگرداند خدای عز و جل آنها
که ایمان آورده اند و آنها که ایشان علم داده شده درجات فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خشیت ندارد
حق تعالی عز و جل از بندگان او الا علما و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی
یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت بفرشتگان که بدرستی که من آفریننده ام و گرداننده ام در زمین کسی که خلیفهٔ من
در خلق و امر و نواهی و اوامر متبع باشد قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء یعنی گفتند آن فرشتگان آیا میگردانی
در زمین کسی که فساد کند در زمین و خونها ریزد و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک یعنی و حال آنکه ما فرشتگانیم پاکی یاد میکنیم
ترا بامر تو یا بتوفیق تو که موجب حمد است یا شکر و تسبیح تو میگوییم و ذکر میکنیم ترا بتقدس و آن اکبر کی باشد از هر اشیاء قال
انی اعلم ما لا تعلمون یعنی حق عز و جل در جواب ایشان فرمود بدرستی که من میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه

شما ندانید و بعد ما خلاصه سؤال ملائکه آنست که آدم را خلیفه میسازید بر ما ترجیح و تفضیل میدهید و حال آنکه بمقتضای
طبع شریر شان خونریز شریر است و ما تسبیح و تقدیس نمائیم و همانا مراد آنست که طبع و سرشت ما ذکر و تسلیم و تقدیس است و ما را
اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در وجود آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح توانند بود و خلاصه جواب حضرت
حق جل و علا آنست که من چیزی چند میدانم که شما نمیدانید و همانا مقصود آنست که شما بواسطه قصور علم و کمی دانش همین یک
جهت را ملاحظه کرده در مقام حیرت و تعجب چه همین ملاحظه نموده اید که در طبع بشر قوتهای شهوانی و غضبی و دواعی نفسانی
که مقتضی فساد و سفک دما میتواند شد غالب است و ندانسته اید که از این قوت و دواعی منزه است و برتر که و تسبیح مجبول و بر جهات
دیگر مطلع نشده اید و از اسرار و انوار نفوس بشریه و درجات رفیعه که از نظر اعمال میتواند شد خبر ندارید و من میدانم آنچه
شما نمیدانید و از اینجا شرف علم ظاهر میشود چه اشاره بآنست که تفویض امر باعلم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجای
آورد و بعد از جواب ملائکه بقدرت الهی ایجاد آدم تعلق گرفت و اختیار ماده ترکیبش تعلق بخاک گرفت چنین نقل شده که حضرت اله
بفرمود که از جمیع اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت حال واقف گشته
بر خود بلرزید و گفت ای محرم وحی ربانی و سرخیل مقربان روحانی مدتی شد که الکه کوب حادثات شده ام و هرگز بتمین چنین
حادثه واقع نشده و این قسم واقعه حادث نگشته هیچ دانسته که مهندس تقدیر را از این تدبیر چه ملحوظ و مقصود است
جبرئیل فرمود که ما را نیز در سر شناختن این کار از راه فکر سر رشته بدست نیامده و یافت طاقت با اصلی نمی دهد همین قدر میدانم که
از عالم ایجاد نوری رسیده مسافری خواهد آمد که بیرون از صوامع قدس امر پیدا او باید شد و از چشمه مشیت از لطف در وجود
خواهد آمد که مفتیان مدارس انس کرو کان مدرس او خواهند بود و وجود او مطلع اشراق تشریف و سور در شمهات تکلفات
و چنانچه میدانیم که ماده انعقاد ترکیب و حامله انتظام ترتیبش تو خواهی بود زمین استغاثه نموده گفت ای جبرئیل که از من کسی
آفریده که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب بوده باشد من نهایت بعد از آن اختیار کرده ام تا از سطوت
سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبه قرب با خطرات پر بلا است جبرئیل چون قسم مؤکد باسم الهی شنید بحضرت باری رفت و گفت
خداوندا تو میدانی که خاک چه میگوید میکائیل و اسرافیل مامور شدند با نواع شفاعت و ضراعت زمین باز گشت و معامله ایشان
نیز باین دستور گذشت نوبت بعزرائیل رسید امتثال امر الهی نموده بضراعت و شفاعت خاک التفات نکرد و قبضه از خاک زمین برداشته بروایتی
میان مکه و طایف بعرصه نعمان که چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر آن طینت را مرضا
نموده او را در اطوار متنوعه و تقلبات مختلفه بگردانید و بقولی قطعه از سحاب بر آن قبضه خاک بباریدن آن ابر بهمان
ایزدی بعینه صباح از بحر اندوه و تعب بیکی از دریای شادی و طرب بر آن خاک بارید مجملا خلقت حضرت آدم علیه السلام
صورت اتمام یافت و خلعت خلافت بر قامت با استقامت او راست آمد و او را قابلیت تعلم علوم ربانی و معارف لدنی حاصل شد
حق جل و علا او را تعلیم اسما نمود که و علم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدا عز و جل آدم را جمیع اسما او یعنی باسما جمیع خلقان

است که تا آخرالزمان مخلوق شوند یا اسماء ملائکه است یا لغات و السنه مختلفه است یا خواص موجودات است و چون
سابق و شبهه ملائکه محال بود حق تعالی عز و جل که ملائکه را بجواب شافی تشفی و اطمینان تمام حاصل کرد پس از آنکه تعلیم حضرت
آدم علیه السلام نمود عرض اشخاص مسمیات که بر ملائکه نمود ثم عرضهم على الملائكة یعنی پس از آن عرض کرد مسمیات را بر ملائکه فقال
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی پس گفت حق تعالی عز و جل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راست
گویان در دعوی ترجیح بر حضرت آدم علیه السلام چه فضیلت حضرت ربانی و مرتبت بعلم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیها است
و صفت خالق است و بمجرد تسبیح و تقدیس و اطاعت که از صفات مخلوق است مرکه از مرتبه کمال علم حاصل باشد بجا که بما
استحقاق خلافت کرده بهم نمیرسد قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا کفتند الهی تو را تنزیه میکنیم از آنکه عیب و نقصان
تو را گونه هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه سابقا با ما آموختی و قابلیت ترقی از آن مرتبه بحصول تعلم جدید ما را امکان نیست
انك انت العليم الحكيم بدرستی که توئی و توئی دانای خبردار لا جرم و دانی که کرا قابلیت رتبه خلافت است و توئی محکم کار صایب
کردار حاکم کننده و حکمت دورزنده در آفرینش هر چیز و حکمت شامل است علم را چون کم باید عمل با نجوی که شایسته حکمت
ستها علم است و علم مبدا حکمت بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان اظهار عجز نموده تمهید معذرت نمودند امر شد تا
منبری از نور آوردند و حضرت آدم را با تعظیم تمام بر آن منبر نشاندند و فرشتگان بر حوالی منبر بر پای ایستادند پس از
آن حق سبحانه و تعالی فرمود قال یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای ایشان فلما انبأهم پس اخبار کرد
آدم ملائکه را باسمائهم یعنی بنامهای اشیا و خواص و منافع موجودات که این فلان است و فلان را فائده از فلان است و منفعت
کار آید قال الم اقل لکم گفت حق تعالی عز و جل الم اقل لکم آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات و الارض بدرستی که من
میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و میدانم آنچه شما ظاهر میکنید و
آنچه پنهان میدارید و محصل جواب شبهه ملائکه آنست که چه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصل است اما علم حضرت آدم بیش از
شما است پس او را بر شما افضل و تفوق و ترجیح بوده باشد و هر که در مضمون این آیات شریفه تامل نماید کمال مرتبه علم و علو
رفعت شان علما ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کمالی با علم برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیح هیچ چیز مقاوم علم
نمیگردد و معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدا و متبع باید که اعلم باشد و آیات قرآنی که دلالت بر فضیلت علم و اهل علم
میکند بسیار است اگر متوجه تفسیر آنها شویم سخن بسیار بطول انجامد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که
فرموده من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة یعنی هر که براهی رود که در آن راه بطلب علم میرفته
باشد حق تعالی عز و جل او را براهی ببرد که او را بهشت رساند و ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستی که
ملائکه میگسترانند بالهای خود را از جهت طالب علم بجهت خوشنودی او و انه ليستغفر لطالب العلم من في السموات ومن في
الارض حتى الحوت في البحر یعنی بدرستی که استغفار میکند از جهت طالب علم هر کس که در آسمانها و در زمین اند حتی ماهی در

دنیا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر یعنی فضل و مزیت عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر
ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی ماه است و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم
فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستی که علما وارثان پیغمبران اند بدرستی که پیغمبران میراث ندادند دیناری و درهمی و لیکن علم
گذاشتند پس هر که فرا گیرد از علم فرا گرفته بهرهٔ وافر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علمای امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند و از آنحضرت منقول است که فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد
مثل فضل من است بر ادنای شما و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که آنحضرت فرموده تعلموا العلم فان تعلمه
حسنة و مدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقة و هو عند الله لاهله قربة یعنی یاد گیرید علم را که بدرستی که
تعلم علم حسنه است و مدارسهٔ علم تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است و یاد دادن علم کسی را که نداند صدقه است و نزدیکی
خدا جهت اهلش باعث قربت و نزدیکی است لانه معالم الحلال و الحرام و سالک بطالبه سبل الجنة و هو انیس فی الوحشة و
صاحب فی الوحدة و سلاح علی الاعداء و زین الاخلاء یعنی بسبب آنکه علم علامات و نشانهای حلال و حرام است و طالب خود را سلوک
فرماید در راههای بهشت و علم انیس است در وحشت و مصاحب است در وحدت و تنهائی و سلاح است بر دشمنان و زینت است
جهت دوستان یرفع الله به اقواما یجعلهم فی الخیر ائمة یقتدی بهم و یقتبس آثارهم و ترغب الملائکة فی اخلاقهم و تمسحهم
باجنحتهم فی صلواتهم لان العلم حیوة القلوب و نور الابصار من العمی و قوة الابدان من الضعف یعنی بلند میکرداند خدا بعلم
گروهی را میگرداند ایشانرا در خیر پیشوایان که خلق با ایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار ایشان نمایند و رغبت میکنند فرشتگان در
اخلاق ایشان و مسح میکنند بالهای خود ایشانرا در نمازهای ایشان بجهت آنکه علم حیات دلهاست و نور چشمها است از کوری
و قوة بدنهاست از ضعف یبلغ الله به منازل الابرار و مجالسة الاخیار فی الدنیا و الآخرة و فرو میآورد حق تعالی
دانندهٔ علم را در منازل نیکوکاران و عطا میکند باو همنشینی نیکان در دنیا و آخرت بالعلم یطاع الله و یعبد بالعلم یعرف
و یوحد و بالعلم توصل الارحام و به یعرف الحلال و الحرام و العلم امام العقل و العقل تابعه یلهمه السعداء و یحرمه الاشقیاء
یعنی بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او مینمایند و بعلم خدا شناخته میشود و توحید او دانسته میشود و بعلم صلهٔ رحم بعمل میآید
و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم پیش رو عقل است و عقل تابع اوست علم میدهد او را به سعیدان و اشقیا را از آن محروم
میگرداند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک
المهج و خوض اللجج ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک
للاقتداء بهم و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء یعنی اگر مردم
میدانستند آن فضل و بهره که در طلب علم است هر آینه طلب علم میکردند و اگر چه بسفک دماء یعنی ریختن خونها و فرو رفتن
در لجه‌ها باشد بدرستی که حق تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال علیه السلام که مبغوض ترین بندگان بسوی من

جاهلان

جاهلان است که تخفیف بحق اهل علم کنند و ترک اقتدا با ایشان کنند و دوست ترین بندگان من بسوی من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است
که ملازم علما و تابع حلما و قبول کننده از حکما باشد و یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که مردی در روایت حدیث
شما مبالغه کند و پهن سازد آنرا در مردم و محکم سازد آنرا در دلهای ایشان و دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما
که او را این روایت نباشد کدام افضل اند حضرت فرمود که مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعیان
بهتر است از هزار عابد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که عالمی که منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که قسمت نکرده حق تعالی عز و جل از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از
بیداری جاهل و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خدای عز و جل هیچ پیغمبری و رسولی را تا آنکه کامل
نگردانیده عقل او را و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر در خاطر خود میکند بهتر است از اجتهاد
و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عز و جل را تا آنکه از جانب خدا نفهمیده بعقل و نرسیده اند جمیع عابدان در فضل عبادت خود
با نچه عاقل رسیده و عقلا اولی الالباب اند که خدای عز و جل فرموده و ما یتذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشوند الا صاحبان
عقلها و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده هرگاه برسد بشما از مردی خوبی حالی پس نظر کنید در
حسن عقل او که نیست جزا داده شود الا بعقل او و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کسی که صاحب عقل است صاحب دین است و هر که
صاحب دین است داخل بهشت میشود و احادیث در شرف و مرتبهٔ علم و کمال و درجهٔ علما و علو رتبهٔ عقلا بسیار است و ایراد
جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمد لله که بیان توحید و امامت باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهنشاه ظل آلهی
خلد الله تعالی ملکه و اجری علی العالمین بحار النصر و الظفر ملکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی سمت اتمام و صورت اختتام یافت
و هر چند این فقیر شکسته بقلت بضاعت و عدم استطاعت موصوف و موسوم بود لیکن امید از دارد که بیامن اقبال
شاهنشاهی مباحث این قسم بنحوی صورت یافته باشد که مستحسن نظر اعلی بوده باشد و خاطر اشرف از مطالعهٔ آن
ملال و کلال حاصل نکرده و سالهای دراز ملوک و سلاطین و غیر هم از اغتراف فیوض این مباحث بهرهٔ کامل و قسطی وافر از
منافع اخروی و دنیوی دریابند و سعی اعظم از مثوبات آن روزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد الحال وقت شروع است
در مباحث بقیهٔ کتاب **قسم دوم** در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد
دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است و به سوی آنچه در قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی
بمنزلهٔ تاکید مباحث سابقه تواند بود و در این قسم چند باب است **باب اول** در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل
الاجمال و نقل بعضی وصایا و نصایح از حکما و ملوک و در این باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت
عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه در این مقام ذکر میشود قبل از تحقیق احکام استیفا باید دانست که
سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنا و اساس و اطوار عدالت بر قواعد عقل و شرع بوده از منهج سلوک

بوسط و اعتدال که موافق نیز از عدل است قدم بیرون نگذارد و غرض از این تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو
درجات و حصول مثوبات ظافر گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل برآن مترتب شود و در سلطنت ناقصه که آنرا سلطنت تغلبی
خوانند غرض از آن ازالت ملکه بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را در تحت
بندگی خود در آورده قوی و آلات ایشان را در مصارف آرزوهای شهوانی و غضبی خود صرف نمایند و در جور و تعدی و ستم
بر خلق بی باک باشند کار آنکه باین راه روند سالک ایشان را نظامی و دولت ایشان را دوامی نباشد و باندک زمانی بنکبت
دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن از تابش
آفتاب عدل الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اذا
بنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه هر گاه بنای مملکت پادشاه بر اساس و قواعد
عدالت مبنی باشد و مستحکم باشد بستونهای عقل نصرت دهد حق تعالی دوستان او را و مخذول و منکوب سازد
دشمنان او را و پادشاهی که بر منهج اول باشد تمسک بعدالت کند و رعایا را بجای دوستان و اصدقا دارد و بلاد را از خیرات عامه
معمور دارد و عنان شهوت خود را بدست عقل دهد و مالک خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید
و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلاد را از شرور عام کند و خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید
و ثمره خیرات عامه امن بود و سکون و آرام و مروت و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و احسان و وفا و امثال آن و ثمره
شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص و یاس و فزع و عنف و غدر و خیانت و فساد است
و سخریه و بحیت و غیبت و امثال آن و مردمان در هر دو حال پیروی پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند
کما قال الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان خود اند و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان
بزمان و متعارف وقت خود شبیه تر اند از ایشان بآبای خود پس اگر زمام مهام مردم بدست اقتدار پادشاه عادل باشد همه
کس سیرت نیکو پیش گیرد و در اکتساب فضایل کوشند و چون حال برخلاف این بود همه کس بجانب رذایل و اخلاق نکوهیده
اعمال ناپسندیده راغب و مایل باشند و از اینجاست که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل
باشد از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را اجر باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد
و طالب ملک باید که متبع هفت خصلت باشد اول بلندی همت و آن استکه نفس را امر طلب فعل جمیل و ذکر نیکو سعادت
و شقاوت این جهان در نظر حقیر باشد و بیداد استیلا و ملالت ننماید و نهایت کمال این مرتبه حدیثیست که از رسول و خطر
مرگ را باکی نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانی و تعدیل قوی غضبی و شهوانی حاصل آید دوم بصیرت رای و آن از نظر
دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و تجربه های مرضیه و استخبار و اعتبار احوال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان
و صحبت اهل عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید و این اصلیست بزرگ در اصول پادشاهی که سرچشمه اصلاحات

شاهد چه بنوع حیوة همه جنبشها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که از احزم رجال عزم الملوک گویند یعنی
بر هر چیزی که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و عوارض تاری عزیمت بعزم خود
راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
و ترک هیچ رذیلتی باعانت این فضیلت صورت نه بندد و این اصلیست عمده در نیل سعادات دنیوی و اخروی و ملوک محتاج
ترین خلق الله باین فضیلت چهارم صبر بر مقاسات شدائد و توقع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و سبب
حصول مآرب است پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت مالهای کلی مضطر و محتاج رعایا نباشد ششم لشکریان منتظم
موافق یکدل جانفشان هفتم نسب که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت شود در نظر و خاطرها است و شرط هفتم
ضروری نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است و تحصیل لشکر بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای صحیح و عزیمت
و صبر نیکو و اکتساب توان کرد پس قواعد بنای ملک این چهار اصل خواهد بود و الحمد لله سبحانه که نواب اشرف همایون اعلی فلک شان
مشید اساس عدل و احسان باسط بساط امن و امان خلد الله ملکه جامع این خصایل و مظهر این فضایل است و بحیثیت او که از امم
از سلاطین عالم را از مصطفوی و حسب مرتضوی است رجاء واثق آنست و وثوق صادق که واهب بنان خورشید معدلت شان را
که انوار اشعه لطف و احسان بمشارق و مغارب جهان رسانیده و در مدارج اعتلاء و ارتقاع روز افزون طاری و از آفت
الکمال و ظل هبوط و وبال در حفظ حراست و حمایت خود بدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب ملک است یعنی آنکه
وقتی معالج است که دستور حفظ صحت و قانون دفع مرض را داند و اقتضای کار فرمودن آن داشته باشد و آنوقت شود که
ماده و صورت صحت و مرض را بداند و همچنین باید که پادشاه بداند که ماده تالیف پادشاهی از چیست و تالیف و انتظام
آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات و قراری و دولت را دوام و استقراری بوده باشد و باید که عوارض و اختلال صحت
ملک را که بمنزلت مرضست را بداند و طریق تدبیر علاج آنرا بشناسد و بباید دانست که مبادی حصول دولتها آنست
باشد که جماعتی از ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یک شخص اتفاق کنند و در موافقت دل و اتحاد رای یکی
یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت بمنزلت اعضای یکدیگر و وجه آنکه مبدا حصول دولت اتفاق است آنست که هر شخص
از اشخاص انسانی را قوتی باشد بجای معین و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص
مضاعف شود و چون دلها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت واحده مصروف شود آن اشخاص بمنزلت یک
شخص باشند و گویا شخصی بر خواسته باشد که قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد پس یک شخص با او مقاومت نتواند
و اشخاص بسیار که آراء ایشان مختلف باشد بمنزلت یک یک اشخاص باشند که بانفراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت در
آیند چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرسانیده و بیک جهت مصروف نباشد پس اشخاص بسیار که مختلف الآراء باشند با او مقاومت
نتوانند کرد و مغلوب گردند و تا گروهی که در اتحاد رایها و توافق غرضها و وحدت بمنزلت او نباشند ایشان را طاقت مقاومت

با او نباشد و چون جماعتی بتقریب مذکور غالب گردند اکثر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و حسن سیرت بود که بمعیار رویت و
عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قواعدی غیر سقیم داشته باشد دولت ایشان را استمراری باشد و الا بزودی منقرض
گردد و اکثر دولتها مادام که صاحبان آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق مرعی میداشته اند و سیرت عدل شعار
خود ساخته اند و هر کس از ایشان خود را ضمن میداشته اند بحد و حقوق خود میکرده اند و قضای وقت و تنازع و جور و تحاسد
در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشان را قوامی و ملک ایشان را انتظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و
ارتفاع بوده و سبب وهن و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت آن قوم در امجاد منتفی شده و مردم ضعیف العقول ترک تهیّأ
نموده اند و با ایشان مخالط شده و سیرت ایشان بدیگران سرایت کرده تا آنکه سیرتها او اکذاشته اند و بجمع اموال و کثرت
امتعه و نفایس تحف و رغایب مشغول شده و خاطر ایشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و اوزار و آلات حرب
و دفع گذاشته اند و بکاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات ملکات حروب و محاربات و مقاومت دشمنان ترک
کرده و آسایش و عطلت وجهه همت ایشان گشته و احداث و جوانان نو که بمکان که تازه بهم رسیده اند همان عادت فرا
گرفته و بر آن نشو و نما یافته و بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیمه انس داشته اند و مراسم حروب و سپاهیگری میدانسته
و بر تجارب ایام و اوضاع ملک با خبر بوده اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی قاصد ایشان گردد با سعی استیصال
او امتیاز کرده و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تجبّر و تکبر و غرور وا دارد و از آن منازعات و خصومات تولد کند و
واضرابه بیکدیگر مشغول شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر کس با ایشان صحبت
میخورد بر کید اشها مغلوب میشد در این حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد لهذا حکما گفته اند که تدبیر حفظ
دولت بدو چیز شود یکی تألیف اولیا و دیگر تنازع اعدا و حکما چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت شوکت و حشمت عجم
اندیشناک و خائف بود که مبادا ایشان خواهی دار الملک روم از ایشان ضرری کلی رسد بعد از استشاره و اشارت ارسطو کبیس
بانکه ارکان عجم را متفرق گرداند ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه گشتند و تا عهد اردشیر
بابکان ایشان را اتفاق کلمه میسّر نشد و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و در مراعات قوانین معدلت بکوشد
و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد و هر طبقه را در حد و مرتبه خود
نگاه دارد تا اعتدال که در احتمالات ملکی معتبر است محفوظ و همچنانکه اعتدال مزاج اشخاص از چهار ارکان که چهار عنصر
و تساوی و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال مزاج ملک و بلدان از چهار طبقه و توافق ایشان حاصل میشود اول
اهل قلم چون علما و حکما و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان و طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان
مرتبط است و ایشان بمنزلت آب اند در طبایع بنا بر آنکه بنای امور ایشان بر علم و دانش است و مناسبتی که میان علم و آب
نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران لشکر

و سایر لشکریان و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بصولت تیغ ایشان
صورت نگیرد و سولت اهل بغی و عدوان بشعله آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی پذیرد و ایشان بمنزلت آتش اند در
طبایع و مناسبت این طبقه با آتش وضوح تمام دارد سیم ارباب معاملات چون تجار که منافع هر ملک از جای بجای رسانند
و خصایص هر دیار از افقی با افقی کشانند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تدبیر ماکول و ملبوس و مسکن و سایر حوائج
و ضروریات اشخاص اهتمام نمایند و بتوسط ایشان حصول معیشت و زندگانی و استراحت میسّر شود و چون جمع کنندگان خراج
و متوجهات دیوانی و امثال ایشان و ایشان بمنزلت هوا اند در طبایع و مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه موجب
نشو و نمای اشخاص و مروّج ارواح ابدان اند و سبب تموج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب ادویه بجانب الملک بمثابه انسان
میرسانند چهارم اهل زراعت چون دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیّا دارند و بقای نوع انسان
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بمنزلت خاک اند در طبایع و وجه مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون
و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در سهمی که در حد و مرتبه او لازم است بی اعتدالی با نقصان بهم رسد موجب زوال
اعتدال و حصول اختلال است غلبه یک طبقه از این طبقات باز زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت
و در الفاظ حکما وارد است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة
الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة
المدن بالخیرات و الفضائل یعنی فضیلت اهل فلاحت کمال ایشان آنست که معاونت خلق نمایند بکارها و عملها که در آن
ایشان معتبر است و فضیلت اهل تجارت و کمال ایشان آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایدها نمایند و فضیلت پادشاهان
معاونت کردن است برایها و رأیها درست که در نظم و نسق ممالک دخل دارد و فضیلت علمای الهیین معاونت خلق است بحکمتها و دانشهای
حقیقی پس ایشان همه معاونت یکدیگر میکنند در معمور ساختن شهر بخیرات و فضایل شرط دوم در معدلت آن بود که پادشاه
در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک را فراخور استحقاق و استعداد و قابلیت هر جا و مرتبه نگاه دارد و گرداند
و درجه که استحقاق آن دارد مرتب دارد و طبقات مردمان پنج صنف مرتب اند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
بغیر متعدی گردد چون علما و حکما و فقها و عرفا و امثال ایشان و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عالم اند و باید که نزدیکترین
مردم بپادشاه این طبقه باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان هیچ دقیقه
مهمل نباید گذاشت و ایشان را وسایل الحق باید شناخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد
و مرتبه این طبقه از طبقه اولی متأخر است چه طبقه اولی با وجود کمال وسیلت صفت تکمیل و ارشاد حاصل است و این
طبقه از مرتبه تکمیل قاصر اند صنف سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شر و این طبقه را در ظل حمایت خود باید داشت
و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات تحریص باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد و ضایع نگردد و بقدر امکان

بکمال لایق رسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و ایشان مستحق تحقیر و اهانت باید نمود و بمقامع
و مواعظ و ترغیب و ترهیب ایشان را بکارهای نیکو باید داشت و از اختلاط ایشان تحذیر باید نمود و از قبایح و فضایح ایشان احتراز
نمود تا طبع خود باز کنار کنند و بجانب خیر گرایند و اگر در سوء و خواری باشند صنف پنجم گروهی اند که بطبع شریر باشند و شر
ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلق اند و ضد طایفه اول و از این طایفه هر کجا امید خیر و صلاح باشد ایشان را
بتادیبات شرعی و تقویمات عقلی تهذیب و اصلاح ایشان باید نمود و هر که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عموم و شمول
نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازاله شر ایشان عقلا و شرعا
لازم است بطریقی که الیق و اولی باشد و از طرق دفع شر ایشان یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه باشد دوم
قید و آن منع از تصرفات بدنی است سیم نفی و آن منع بود از دخول در ممالک یعنی اجتماعات شهرها و ملکها و اکثر و افضل علما
با آنها مندفع شود حکما بحث و اختلاف کرده اند در آنکه آیا قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهر در میان حکما آنست که بقتل
اقدام نباید کرد و بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان و امثال آن یا ابطال حسی از حواس او اکتفا باید کرد و حق
که در این ابواب رجوع بقواعد شریعت باید کرد که چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند از آنچه اندازه شرع
تجاوز نباید نمود که حق تعالی فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر کس که تعدی کند و در گذرد از حدود خدا
پس ظلم کرده بر نفس خود پس بر قتل حریص نباید بود چه بالنکال آن عظیم است و کسی که شرع حکم بوجوب قتل او کند در او
نباید کرد و همچنانکه طبیب جهت سلامت بعض اعضا گاه میشود که بر قطع بعضی از اعضا اقدام مینماید همچنین پادشاه که
این جهان است بجهت حفظ اشخاص نوع بر قتل بعضی اشخاص اقدام مینماید شرط سیم در رعایت عدالت آن بود که چون
ملک از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب طبقات فارغ شود سویت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و خیرات
کرامات و اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند چه هر کسی از این امور سهمی و نصیبی است که امان کم کردن ظلم است بر آنشخص و از آن زیاده کردن ظلم است بر اهل بلد چه زیاده کردن بر
مستلزم کم کردن از مستحق است و شخص را بحسب استحقاق بر اقران و اکفا فایق داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم
کردن از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر آنشخص ظلم بر اهل بلد نیز باشد چه هر گاه مستحق را از حد و مرتبه استحقاق که لایق حال
اوست فروتر آرند باعث انکسار خاطر او و سایر اهل استحقاق شود و خللی در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که
از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانچه نگذارد که
آنچه نصیب و بهره هر کس است از قسمت او بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رسانید
بر نحوی که متضمن ضرر بلد یا اهل آن نباشد و خروج حق از دست صاحب او بدو نحو باشد یکی بارادت چون بیع و قرض و امثال آن دوم
این قسم عوض که در شرع مقرر است باید که باو رسد دوم بی ارادت چون غصب و سرقه و تضییع و امثال آن و بدل در این نوع

بدل طلبی که در شرع مقرر است باید ستانید و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که این عوض بنحوی
بر نحوی باشد که مضر باهل بلد نرسد چه اگر حق او رسانند بر نحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد جور باشد بر اهل
مدینه و منع جور بسیاست و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت با اندازه گناه باشد چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد
زاید جور باشد بر آنشخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت جور کمتر از اندازه جور باشد جور باشد بر اهل
بلد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور هر شخص جور بر اهل بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنا
بر اول بعفو آنشخص عقاب از آن شخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنا بر ثانی ساقط میشود و حق در این ابواب بعضی تفاصیل است
که در علم شریعت مقرره دانسته میشود و در آن ابواب پادشاه را رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از تمهید
قوانین عدالت فارغ گردد باید که احسان با رعایا مرعی دارد چنانچه حق تعالی عز و جل بعد از امر بعدل ذکر احسان نموده و فرموده
ان الله یامر بالعدل و الاحسان و افضل در احسان آن بود که خیری که ممکن بود بخلق رسد زیاده بر اجر و قدر استحقاق
و تعدیل آن نیز تفاوت مراتب منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فروتنی با ملوک مقارن هیبت
باشد و استمالت دلها باحسان بود که مقارن هیبت بود و با علم آن موجب ابطال زیر دستان و زیادتی حرص و طمع ایشان
گردد که اگر همه حاصل ملک بیک کس دهند راضی نگردد ارسطو اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلوم از تو هیبت
نباشد تا عرض حاجت خود تواند کرد و لشکریان و حیاداران از تو هیبت بسیار باشد تا بر ظلم و جور اقدام ننمایند و باید که
پادشاه رعیت را بالتزام قوانین عدالت الزام نماید و با کتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بآن اکتفا نکند که خود از آن
و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان و رعایا را هر یک که ظلمی باشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته یعنی شما همه راعی اید و از همه سؤال خواهد شد از رعیت او و هر چه در ملک واقع شود بسبب قصور تدبیر و سیاست
ملک و سوء قیاست سؤال از او خواهد شد نقلست که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند
گفت یکسال مرا در برزخ جواب باید داشت بجهت آنکه ستور اخوی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن فرو رفته مجروح شده
عتاب کردند که چون صلاح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت را
ملتزم قواعد عدالت سازد چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام شهرها بملک
و پادشاه بود و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف شد و بعد
حق مقتدا نظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و فتنه پدید آید و نعمت
و عذاب بدل گردد افلاطون گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه
اصحاب حاجات را از خود محجوب نگرداند و تاخیر در قضای حوایج ایشان تجویز ننماید و از نظر ایشان محتجب نباشد ارسطاطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فقرا و نیکو خواهان سارعت کن و باید که پادشاه تفحص احوال اعیان و بلدان

بنیت و ظهور صدق و حقیقت نشود و ابواب خوف و رجا بر خلق بسته نکرداند و در دفع تعدی متعدیان و بغی یاغیان کوشد
و در امن راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل دین و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و در مساعدت ارباب استحقاق باقصی الغایه کوشد
و مخالطت و مجالست با اهل فضل و عقل و رای کند و بصحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منقبض نشود
و ملول نکردد و اوقات خود را مستغرق شهوات لذات جسمانی ندارد و بملاذی که خاص نفس او تعلق دارد التفات ننماید و طالب
کرامات و تعلیقات استحقاق نماید و باید که فکر را از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نکرداند چه قوت فکر پادشاه در حراست
ملک و دفع آفات خصوم بلیغتر از قوت لشکرهای عظیم باشد و چه اهمال مبادی کارها موجب نجاحت عاقبت کار کردد و اکر خود را
بلعب و ملذات مشغول دارد و اغفال و اهمال امور ممالک کند خلل و سستی با امور بلاد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات
طبایع غالب شود و اهل آن فرصت از فتنه انکیزی تعطل کردند و این جمله از تبعه و وبال سوء کفر نفس باشد و باید که پادشاه
اندیشه نکند که چون تمام حل و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت من فرا آید که
تو حکمای عاقلان این اندیشه را از ابشع آرای ملوک باشد بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات لهو و راحت آنکه از
ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن با اهل و اولاد معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید
حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد که ای خواب غفلت مکن تا خدایان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرکاه حق نبرند و خواب
چندان مکن که عمر تمام کنی که دولت عمر چون آفتابیست که سر از مطلع بر دیواری سر باکاه بر دیواری دیکر باشد و چنان کن
که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا و از وظایف امور ممالک آنست که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای و فکر قادر باشد
انت منافقت محفوظ و اکر دشمن از رای و اراده او خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه و سر انجام خود کوشد
و طریق محافظت و کتمان اسرار با الخلیج بمشاورت و استمداد از عقلها آنست که مشاورت با اصحاب عقل و تدبیر و همت
و غیرت نفس کند که ایشان از افشای راز و اذاعت اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود باز ننماید
و چون عزیمت برای مصمم کرداند افعالی که ضد آن رای تقاضا کند با الفاظ که مبادی امتناع طبیعت آن رای بود آمیخته
کرداند و از سبیل یکی از معایب احتراز لازم داند که اخبار هر جانب منتشر شود بهمت و طریق استعلام و استکشاف آن لازم
بود نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده رفتن غزای کردی مردم را بکمان انداختی که بجانب دیکر میروی
انکه ساحت قدسیه آنحضرت از شنایع کذب بری بود بلکه بدین طریق سلوک فرمودی که اکر بجانبی داشتی ازو
استفسار منازل جانب دیکر نمودی تا مردم بکمان افتادندی که مکر قصد انجا دارد و باید که دایما از جانب ملک جاسوسان
بتجسس امور پوشیده و پنهان خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از صادرات افعال و واردات احوال دشمنان
و خصوم استکشاف و انهای ایشان نماید چه بزرکترین سلاحی در مقاومت اضداد و خصوم وقوف بودن بر انواع تدبیرات
ایشان و اطلاع بر حوادث اوضاع ایشان و طریق استنباط رای و استکشاف عزیمت بزرکان آن بود که در احوال و افعال

ظاهر ایشان تامل کند و از آن استنباط امور باطن و غایب نماید چه احوال و اوضاع عالم بیکدیکر مرتبط و متصلات
و عاقل که جهات روابط و طرق اتصالات امور را بیکدیکر داند از احوال ظاهره بر امور باطنه بخیر استدلال تواند کرد
چون اعداد آلات و عدت و جمع امور متفرقه و تفریق امور مجتمعه و ترک آنچه فعل آن معهود بوده و فعل آنچه ترک آن معهود
بوده باشد حاضر ساختن غایبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحصات و استخبارات و حرص زاید بر استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و یافتن تیقظ و تحفظ زاید بر معهود و امثال آن و بالجمله هر امر خلاف عادت که از خصما
و منازعان ملک و خواص و نزدیکان و امرا و محافظان سرحدها ایشان دیده شود در آن تامل و تفکر تمام باید نمود که در ضمن
آن غرض خواهد بود و اکثر اوقات بسر انکشت فکر و اندیشه صحیح سر رشته مقصود بدست میآید و از مصادر و موارد و
خصوصیات احوال و افعال و اقوال الخدم و خواص و نزدیکان و امرا و حرم ایشان اطلاع بر مکنونات و مستورات احوال ایشان
بهم توان رسانید و بآنچه از افواه و السنه کودکان و بندکان و حواشی ایشان که ضعیف العقل باشند و نقل تعبیر موهوم کنند
استماع افتد پی بمنزل مقصود توان برد و بهترین رایی کثرت محادثت بود با هر کس چه سر کسی را دوستی بود که با او مستانس
بود و احادیث جلیله و دقیقه خود با او بکوید و چون محادثت و مکالمت بسیار شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که
تا ادله معاضد یکدیکر نشوند و مطلب بحد جزم و یقین نرسد حکم نکند مجملا این طریق فهمیدن رایها و اندیشها بزرکان است
و در دانستن آن فواید بسیار بود چه بسیار بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار بود که احتراز از آن در وقت
حزم و احتیاط لازم باشد و باید که پادشاه در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان مساعی جمیله مبذول دارد و در این
باب باقصی الغایه بکوشد و با نواع ملاطفات و نیکوکاریها و تحفها بر فتق و حلاوت ایشان از سر عداوت در کذرانند تا ممکن باشد
سعی نکند که مهم بمحاربت و مجادلت انجامد و اکر حاجت بمحاربت افتد یا ابتدا بر اوی بود یا واقع باشد اکر ابتدا باشد یعنی ابتدای
حرب از او باشد و او بر سر دشمنان رود چند چیز باید که مراعات کند اول آنکه غرض او خیر محض و طلب دین و اعلای لوای حق باشد
و از غرض نوقوق و تغلب و استیلا محترز باشد دیکر آنکه شرایط حزم و احتیاط و سوء ظن ملحوظ دارد و تا او ثوق و اعتماد بظفر نیابد
بر محاربت اقدام ننماید چه در معامله دشمنی و میان ایشان و بر سر مال ایشان مغتر مخاطره عظیم دارد و بی وثوق تمام اقدام
بر آن نتوان نمود و باید که تا لشکری متفق الکلمه و متفق الرای نباشند بجرب نرود که اختلاف آرای لشکریان موجب ضعف
انکسار ایشان باشد و ملک نتواند خود متوجه حرب شود چه اکر شکست یابد تدارک ممکن نباشد و اکر غلبه کند فی الجمله وقعی
بوقع و هیبت در دل تو ملک راه یابد و از حشمت خالی شود و هیبت و وقار پادشاه لایق نبود و در تدبیر کار و سر انجام لشکر کسی را
اختیار باید کرد که بده صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و بآن مشهور شده باشد و صیت آوازه بلند
تحصیل کرده دوم رای صحیح و تدبیر قوی و فکر مستقیم متحلی باشد انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم
آنکه ممارست حروب کرده باشد و تجارب بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آنست که تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و اشتها

اهمال ایشان بیشتر شود و استعمال آلت حرب نباید کرد و خلق را عرضهٔ تیغ فنا و علم نباید ساخت آخر [illegible] باید که از
اعاظم ملوک عجم است گفته که استعمال اعضا نباید کرد آنجا که تازیانه کار ساز بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که در دبوس کار توان
داشت و باید آخر همه تدبیرها محاربت بود که گفته‌اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاجها داغ کردن است و باید دانست که جهد
تفریق کلمهٔ اعدا و کسر صولت ایشان تمسک بانواع حیلها و تدبیرها و خدعها مذموم نیست و از کلمات شریفه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که الحرب خدعة و تمسک بنامهای دروغ و نوشتها [illegible] مقتضی آن بود
جست اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان بهیچ وجه جایز نیست و همچنین شرایط در مراعات حروب اعتبار شرایط تیقظ
و تحفظ و استعمال طلایه باشد و باید که جاسوسان و خبرگیران در استعلام حالات دشمنان از مبالغه تمام نمایند و در حروب
رعی تجارب اعتبار باید کرد و نفوس و اموال و عدت و آلت را بمخاطره حروب با توقع سودی فراوان که بجبر کسران و در معرض آفت
در نباید آورد و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه نیکو جهت مردان [illegible] چنانچه بحصار و صلاحیت آن کار لایق بود اختیار
باید کرد و جهت مکان [illegible] مناسب اختیار باید نمود و حصار و خندق را استعمال نشاید کرد و الا در وقت اضطرار جهت
این معنی [illegible] دشمنان باشد و کسی که در حرب کاری نمایان کند و شجاعتی اظهار نماید باید عطا و صلت و ثنا و تحسین
او تقصیر نباید فرمود و در ادرار و مواجب و رسوم او باید افزود و مکافات فضل او ابواب [illegible] و مجامله واجب باید
دانست و در حروب ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهور حذر باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تا اسباب استعداد
تمام مرعی باید داشت [illegible] جهد بسیار کرده اند [illegible] شکر عظیم [illegible] چنانچه حق عز و جل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار شده که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار باذن حق تعالی و بعد از ظفر غافل و مغرور نباید شد
و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر کسی را [illegible] اسیر توان گرفت کشتن نشاید چه در اسیر منافع
بسیار متصور است مانند [illegible] کردن و [illegible] نگاه داشتن و [illegible] گرفتن و [illegible] کشتن که موجب استمالت قلوب دشمنان
است و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته اقدام بر قتل نباید کرد مگر آنکه [illegible] ایشان [illegible]
ظفر بغض و عداوت و تعصب و لجاج استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد [illegible]
خود کردن [illegible] آورده اند که ارسطاطالیس [illegible] اسکندر بعد از ظفر [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible] نامه بنوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و از همه
زیبنده تر است چه عفو بعد از قدرت محمودتر است و ما مون که واسطه عقد سلاطین و رابطه نظم حالات بوده گفته
اگر اهل جرایم بدانستندی که مرا در عفو کردن چه لذتست جرایم را تحفه نزد ما آوردندی این بود حکم کسی که در حرب بلوی باشد
اگر مانع باشد و قومی مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بکین باشی چون بهر دشمن بود چه اکثر اهل شهرها که

محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده
که ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نشد با هیچ گروه در میان خانهٔ ایشان مگر آنکه ایشان ذلیل شدند در وسط دیار ایشان [illegible]
ایشان ذلیل شدند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصنها و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و همان اعتماد نکند
چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که محصور است گرفته شده است باید که در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن و بذل
اموال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات تقصیر نباید نمود و اینست ملخص آنچه در کتب حکمت عملی در سیاست و تدبیرات
ملوک مذکور شده و اگر کسی نیکو در این مبحث تامل نماید از غیر آن مستغنی می‌شود و بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در سخنان
ایشان نظر کرده خلاصه آن را همیشه در خاطر بدارد و آنچه در این فصل در آداب ملوک مذکور شده بر سبیل اجمال بود و تفصیل بعضی
از آن سابقا گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده بیاید انشاء الله تعالی و چون این کلمات مقتبس از انوار افادات حکما
است و در ذیل این مبحث در فصل دیگر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فایده از کلام فیلسوف محقق
علامه طوسی رحمهما الله ایراد می‌شود فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک و در این فصل سه فایده است فایده اول
در وصیت افلاطون و این وصیتی است که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است و جهت عموم خلق نفعی
دارد و فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن از لطایف کلم و غرایب حکم مر جویای طریق کمال را
بعد از تصفح ریاض اوراق احداق و تموج بلکه با قلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چنین گفته حکیم که خدای را بشناس و حق
او نگاه‌دار و همیشه همت خود را بر تعلم و تعلیم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد
امتحان کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن را باید و متیقن باش که همه مواهب از حضرت او ست و از نعمت
باقی و فواید که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار باش که شرور و اسباب شر بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو
مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه بتقویم و تادیب است و تمنای حیات شایسته است اکر
ناموت شایسته با آن مضاف بود و حیات ناشایسته مشمر اگر آنکه وسیلت اکتساب بر راستی برآسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده
یا نه دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و
چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر
عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز و ایضا خیر بسخنان اشخاص
سوال ایشان مکن بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکم مشرکسی باکه بلذت از لذتهای عالم شاد مشو و ما نیز از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان را عبرت گیر خاست شخص از بسیار گفتن بی‌فایده و اخبار بچیزی
که از او نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و منه [illegible]

شده بارها اندیشه کن پس در قول در آر و پس در فعل در آر که احوال کردار دوستان همه کس باش و زود خشم مباش که غضب
عادت نیکو کردن کسی که امور نیکو محتاج بود از احتیاجات او [illegible] چه دانی که فردا چه حادثه رخ دهد که [illegible] از اعتاق
کن مکر آنکه بعمل بد خود کرفتار باشند تا سخن تمام مفهوم تو نکردد بحکم ایشان [illegible] منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه
بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی در اینجهان بماند و حکمت فعلی بدانجهان رسد و آنجا بماند اکر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند
و فعل نیک بماند و اکر از کناه لذتی بری لذت نماند و فعل بد بماند از آنکس یاد کن که ترا آواز دهند و از استماع و نطق محروم
باشی نه بشنوی و نه کوئی و نه [illegible] توانی کرد و یقین دان که توحید بکمال شده که در آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس
اینجا کسی را [illegible] موسوم [illegible] و بحقیقت بشناس که [illegible] خواهی رسید که خداوند کار و بنده [illegible] باشند پس اینجا کبر مکن
همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم
کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن نیکی و بدی [illegible] و کیر و حفظ کن و فهم کن و در هر وقتی
کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارها [illegible] الملالت منمای و در هیچ وقت تنهاوری منمای و از خیرات تجاوز
جایز مشمر و هیچ [illegible] و اکتساب حسنه [illegible] از بهر [illegible] اعراض کن و بحکمت
دوستدار و سخن حکما کوش کن [illegible] و از آداب [illegible] استماع مکن و در هیچکار پیش از وقت از کار [illegible]
و چون بکار مشغول باشی از روی فکر و بصیرت بآن مشغول باش تا انکه متکبر و معجب شوی و از مصائب شکسته و خوار نشوی
ملازم باد دست معامله چنانکن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس [illegible] مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
در آنچه خود را معذور داری بر او در خود ملامت مکن [illegible] مباش و برعجب اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و هیچکس
جاهل مکن همیشه بر [illegible] سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای افلاطون فایده دوم در
وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بزبان
عربی نقل نموده در صدر ترجمه میکوید که چون ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر و استاد او بود و بواسطه پیری و ضعف از ملازمت
او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجابت و شجاعت بسیار بودند در
ابقا ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور بود امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت
مشعر بشوق و تشوق و تلطف بود و استعلام رای او کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت و سعادت محاورت چه حرکت را اولی
بخاطر راه میابد از جمله در اینصورت و از ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر شریف حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجهی
که میسر باشد مرا در ظلم اکتساب علامت فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را
معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت صحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت
نیست مرا زین رساله دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی و آن را مجمع مستغنی شوی اما امر عجم و فضلاء ایشان

بدانکه اکر تو ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نتوانی کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس چه کن که
ایشانرا با احسان بنده خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندکان مطیع تر باشند بعد از آن میکویم پادشاهان چهار قسم اند
یکی آنکه با خود و با رعیت سخی باشد و بارعیت لئیم سیم آنکه بارعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت
هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکما
هند بر آنند که محمود است و حکماء فرس بر آنند که مذموم است سخاوت آنست که قدر حاجت باهل استحقاق رسانی و هر که
از این مرتبه تجاوز کند و بعد از او کرا ایلاء از سخا باسراف اغراق افتاده باشد و هر پادشاهی که زیاده از انچه مملکت او تاب آرد
بخشد لاجرم البته سبب قصور ملک او کردد ای اسکندر بارها با تو کفته ام که اصل در سخا و کرم و بقاء ملک آنست که طمع در
مال مردم نکنی و از جمله سخاوت کرم آنکه جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش منمای و از افعالی که با کسی کنی یاد نکنی
و تمامی فضل و احسان آنست که نیکان را اکرام داری و با مردم کشاده روباش و جواب سلام مردم بکوئی و از خطای جاهلان
در کذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر است و آیینه کمالات و مفاتیح است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیک است
چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر پادشاهی که دین را تابع سوای خود دارد
و استخفاف بناموس الهی یعنی شریعت الهی آورد ناموس الهی او را بشکند ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و فصیح
رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم کوید و بالرای التنشیه و چون پیروز آید نیت لایق سلطنت بکار دارد
چنانچه از دیکران ممتاز باشد و رعایت بازرکانان که ایلاد بعیده بملک او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل
و میل قلوب بحضرت تجار شود و بدین سبب مملکت معمور کردد و با ندک مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار
نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و مقدمه پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حرص
مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آنچیز بر تو راجح باشند و افراط در آن
موذی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش
و تفقد احوال ایشان از واجبات دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است جوب و غلات ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله تشبه چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و
دیکر تاکید میکنم در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحضرت آفریدکار است و حقیقت سر حال جز علام
الغیوب معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخص از آن بری باشد او را اقدام بر انجریمه عذری باشد قبول
روا داری و چه جریمه اعظم از این باشد و از هر کس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که چون مخلوقی قتل دیکری کند اهل
آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیکر تو تشبه نمود اکر آن قتل قصاص باشد حضرت حق
تعالی شانه فرماید که او را بحکم من بجهت قصاص کشته و اکر ظلم بود فرماید بعزت جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس

ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا آنگاه که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بپرسد تا
غضب حق تعالی باشد چه بعذاب شدید و عقاب بعید و اصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند یاد مکن و چون
یاد کردی هیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین جهان بشکست شوکت که کند دروغ و نقض عهد بنفس ایشان بی خبر
که از تو فوت شود تاسف مخور ای که شبیه صبیان و ناقصان است اما ملک خود را که بی فنون علم امر کن و کسی را که در علم و فنون شهرت
بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت بسبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت
یونانیان بیاموز این دو خصلت را و از دست چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه
پدران فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو باشد چیزی مخور و از محافظت
خود غافل مباش و از قصه دارا فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از بهر تو فرستاد آنجمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر
پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه
کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند بطرف اقوی گرای ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل میزان عقل است و بعدل ممالک معمور و رعیت توانگر است
و حکمای هند گفته اند که عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است از مطر وابل بعضی از ان فقرات که در
بعض المجالس گفته و نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچ از دیگری استغنا نیست بعد از ان میگوید که کیفیت ارتباط
انتظام عالم بیکدیگر در صورت دایره وضع میکنم تا صورت توالی و تشابه ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این
کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است که اگر غیر ازین تقریر نبودی کافی بودی و صورت دایره اینست تمام شد سخن
معلم اول ارسطالیس فایده [illegible] در ایراد کلامی از محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی در شهور سنه ثلث
وستین وستمایه هلاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند که اباقا خان بجای پدر بر تخت سلطنت
نشیند و باتفاق میگفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدری و بر رسوم قدیم و جد [illegible] با وجود تو
عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و اباقا ابا مینمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و در ان
ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنت مماطلت مینمود خواجه نصیر الدین محمد این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر ایلخان
معروض داشت در بندگی عرض میکند که امثال از روی نجوم احکام سال بر ایشان [illegible] که ما بینا [illegible] پیش و پس
از جانبین متردد و منتظر وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبد بعد از ان رنج بسیار رو نماید و اگر حالا رنج بر خود
گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض درین نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر ایل سرور معین
نشود اهل یاغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و [illegible]
وقتها کثیر باشد و اکنون بیشتر و چون بر تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی

قرار یابد و آوازه نیکویی بهمه طرف برسد و شکوه بدیدار آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان
نیکو سازد و نسبت بجماعت اقتدا پیدا نماید و نوئینان و کارداران را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضل تر و
هوادار تر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا اینها نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امرای لشکر را انعام
دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب
کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی هیچ چیز موقوف نشود و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف
خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که در گرفتن اندر رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسای بزرگ
ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و
بیچارگان و کودکان بیپدر و زنان بیشوهر را صدقه دهند و کسانی که [illegible] باشند رها شوند دیگر آنکه کسانی
که نافرمانی کرده باشند [illegible] برسانند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه خزانه بوقت مال از سلطان
و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار بدست آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد
تا دانند دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بهر سمت خبر بیاورند و بر حالها واقف شوند دیگر آنکه
ملول نشود و همه سختیها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خوف تن را سبک نگیرد و تجویز ایشان نکند که هر کس گستاخی کند
تا وقع و شکوه پادشاه زیاده شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از عقل آنچه
واجبست بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد حکم کار را
بجد کند چنانکه ظاهر شود که [illegible] بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد دیگر از امید و بیم نماند و چون بر عمارت
کارها سرانجام یابد چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول رضای خدای تعالی
و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند دوم یاسای پدران عمل نماید تا از نقصان ایمن باشد سیم لشکرها
مرتب و آماده و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد چهارم با رعایا عدل کند و کار ایشان بر وفق راستی بسازد تا [illegible]
جاه و حشمت او را از حق تعالی مسئلت نمایند پنجم فرمان بران را سیورغامیشی و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق
بامید و بیم در طاعت راست باشند ششم کار آزاری کند و بیگانها را از خانه دور دارد تا از ایشان ایمن باشد هفتم در آبادانی جهد
نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید نهم
کوچک او و کار اندک را خورد شمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد دهم سخن خود راست دارد و یرلیغ خود را دیگر گون نکند
تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان همه جهان را بنام نیکو و عدل و انصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او
بگذشت عمارت عالم بجایی رسید که امتحان را پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت
هشت سال تمام عالم را بگرفت هنوز از صیت عدالت او گوش ستمها ملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر

ونیکویی بیشتر کرد بیست سال بنیابت پدر از حکومت قیام نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم
پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر
بیشتر و عمر او درازتر باشد در اینوقت هر کس تحفه بخدمت آورده و این بنده کلمهٔ چند از حکمت در سلک بیان کشیده
و مامول آنکه قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاه و کامرانی پاینده ماند تمام شد کلام محقق طوسی رحمه الله تعالی

فصل سیم در ذکر بعضی سخنان حکماء ماتقدم که در امور ملک در هر باب نافع است از کلمات هرمس است و حکما
او را مقدم حکما دانند و گویند او حضرت ادریس علیه السلام که خیر الملوک من بدل السوء فی مملکتهم الی السنة الحسنة و شرهم
من عکس یعنی بهتر پادشاهان کسی است که بدل کرد آئین بد را در مملکت خود بسنت و طریقهٔ نیکو و بدترین پادشاهان کسی
است که بدل کرد آئین نیکو را در مملکت خود ببدعت و طریقت بد عکس این کند و فرموده و سزاوار و لایق بپادشاه و صفات
ملک آنست که مالک نفس خود و تسلط نکرداند الا کسی را که او را ترحم و مروت بهر یک از خلق بوده باشد مثل آنچه پدر
محب بفرزندان گرامی را میباشد و وصیت نموده مامون الملک که یکی از پادشاهان آن عصر بوده که اول امری که
ترا لیکن تقوی و پرهیزکاری خدا و ایثار طاعت او و هر که متولی امر حکومت مردم شود واجبست بر او که سه چیز را
پیدا داشته باشد اول آنکه دست او مطلق و گشاده است بر خلق دوم آنکه آنکس که دست او بر ایشان مطلق
از اوامر آنکه بندگی او میکنند سیم آنکه بداند که پادشاهی او نخواهد بود الا مدتی اندک غرض حکیم آنست که حیات
آنجهان دولت بود کار را ایقا حیوة و ثبات نیست چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد که در وقتی از او گذرد و بشاخ
دیگر رسد یا چون سایهٔ شبهاست در ختان است که با وجود سرعت زوال همیشه در تزلزل و اضطراب است حکیم گفته بر پادشاه
راستر آنست که ای آموزگار پاک سازی نفس خود را بنیت نیکو و گفتن حق و پرهیز از آنکه ترک محاربه کنی با کسانیکه
ایمان بخدای عز و جل نیاورند و بروی شریعت کار نکنند و حذر کن از آنکه رغبت کنی در گرفتن مالهای ایشان و
گذاشتن ایشان بر آن طغیان که دارند بدرستی که مال مرغوب نیست الا از حلال لازم دیگر که خداوند را از تو راضی باشد و بکار
رعیت اکرمی شوند یکی که با ایشان احسان کنند و مال نیکو میشود الا برعیت پس هر گاه پادشاه و رعیت باشد امر مالی
و پادشاه او ضایع و فاسد شود و بهلاکت انجامد و پرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امور
ملک خود پس از آن نظر کن در امر نفس خود که متعلق است بآنچه بر آنکه باعث اصلاح امر آخرت تو میشود بر آنچه باعث
اصلاح امر دنیای تو میشود و راه راست آنست در وقتی که بحرب مبتلا شوی که در جمیع امور جازم گردانی باش بعزم
و احتیاط عمل نمایی و پرهیز از هزیمت که هر گاه هزیمت بر لشکر تو ظاهر شود دیگر روی ظفر محکم نتوانی دید و مهیا کن
جاسوسان را تا اخبار دشمنان هر چه بهم میرسد نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از آنکه حیله و فریب با تو کنند و هر گاه بچیزی
امر کردی بعد از آن بتحقیق بر بگه آنچه امر کردی بعمل آمده یا نه و در این باب تقصیر نیست مگر اگر تقصیر کنی تفتیش

بهیبت تو راه یابد و هر گاه امر کنی که از جانب تو مکتوبی بجایی نویسند از مهر کردن و ارسال آن حذر کن تا وقتی که خود
آنرا به بینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع صحیح بهم رسانی چه بسا پادشاهان در این ابواب حیلها بسیار میشود و پرهیز از آنکه
سر خود بکسی آشکار گردانی و خواب خود را بقدر و اندازهٔ راحت چشمت یعنی زیاده از قدری که چشم با آن راحت پذیرد
و بدن با آن قوت گیرد خواب مکن و مشغول مساز خود را الا بجلائل اشیا پس چنان کن که امور تو همه جد بی هزل باشد و هر گاه
عزیمت کاری کردی بکن و هر گاه قدرت بر خصم بهم رسانیدی ابقا او کن یعنی سبب انتقام کشیدن در اهلاک او
بکوش و هر گاه با دشمن ملاقات کردی بر حذر باش و پرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیای بزرگ و تدبیر و سر انجام مصالح
آن کیمیا و طلب مال در دلهای ایشان و مسامحت با ایشان نمودن و ایشان اصحاب زراعت و فلاحت اند چه معموری خراب
زمین است بزرع و نبات بدرستی که رعیت با آن آرام میگیرد و لشکریان با آن فربه میشوند و خزاین اموال با آن معمور میشود
و دولت با آن ثابت میماند پس گنجایش ندارد که عدول کنی و تقصیر ورزی در امری که عاقبت آن اینها است و راه راست آنست که
اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در مذاهب پس هر کس از ایشان را باندازهٔ علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت
با ایشان ظاهر و مشهور سازی تا رعیت حامل بحقوق اهل فضل باشند و قدر ایشان بدانند و طالبان علم را اکرام کن
و حق ایشان را با ایشان بشناس و نسبت با ایشان تفویض احسان کن تا همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود
و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام و حاجت ایشان بدنیا کم شود تا تو با ایشان در دنیا و آخرت منتفع شوی انشاء الله تعالی و حکما
که در زمین فساد کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و جنایت ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبت ایشان و کسی که
رخنه در پادشاهی تو کند و قدح در ملک تو نماید گردن او را بزن و او را تشهیر ساز تا دیگران عبرت گیرند و دیگران بر حذر باشند
و دست دزدان ببر و راه زنان و حرامیان را صلب کن تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها امن شود و حذر کن از آنکه
سخن ساعیان و بدگویان بی صحت و ثبوت بشنوی بلکه هر گاه بر تو ثابت شود که آن شخص ساعی بوده یعنی میخواسته که ببهتان
دروغ و غلط در تضییع کسی کوشد در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را تشهیر کن جهت عبرت و پند دیگران و دل خود را خالی
کن از آنکه بفکرهای محال و خیالها و آرزوهای بی اصل مشغول داری و پرهیز از آنکه غافل باشی از حال کسانی که در حبس و زندان
باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر باب احوال ایشان بپرس هر کس را یابی که مستحق خلاص شدن است رها
کن بعد از آنکه با او احسان کنی و هر که مستحق عقوبت باشد در عقوبت او تعجیل کن و هر که مستحق آزار باشد که
انتقام الها در امر او شود تا وقتی که حقیقت حال او واضح گردد و باز او را بحبس فرستی تا عود نماید و حذر کن از معجب بودن برای
خود لازم و از مشاورت کردن با کسی که عقل او نیکو باشد و او را سخنی باشد جهت کثرت آنچه بر او گذشته از تجربها و رایها
و فکرهای ایشان را تحصیل کن و فرا گیر اگر در میان آنها راه صواب باشد بآن عمل کن و الا از تامل در رایهای ایشان فکر خود را به
درستی تحصیل توان نمود تمام شد وصیت مذکور دوم از سخنان هرمس است که شریف کسی است که استعمال فضایل نماید و اعظم

شرفها عدل است و عفت و جود و ش از طلب و فرموده هر که در شهری ساکن شود که در اینجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب
دانا و سوق قایم و نهر جاری نباشد خود را و اهل خود را و مال او و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان اوست که اذا کان الملک
لایقدر علی قهر حواسه و غلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و اذا لم یقدر علی ضبط
اعوانه فکیف یقدر علی رعیته و ما بعد عن مملکته فسبیل الملک ان یبتدی بسلطانه علی نفسه لیستقیم له علی غیره یعنی هرگاه
پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط حواس خود و حکم
قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود پس چگونه قادر میشود بر رعیت خود و آنچه دور باشد
از مملکت او پس راه راست از جهت پادشاه آنست که ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود تا مستقیم شود سلطنت
او بر غیر او و از سخنان اضابس بن ادریس است که پادشاه عاقل میرسد بر فتق و مدارا بانچه نمیرسد بان بیخ صولت خصوصا با
اخیا و راه راست جهت پادشاه حازم آنست که اعتبار و ملاحظه حال ایشان بافعال ایشان کند نه بانچه بیند از صورت ظاهر
و لباس ایشان و فرموده سزاوار پادشاه مالها جمع نماید و در مصارفی که بحقیقت و استحقاق باید رساند برساند و ذخیره سازد
از تضییع آن مال و اتلاف پادشاهی نیز میگردد و فرموده که راه راست پادشاه آنست که بشناسد کسانی را که با وی آن کشت
دانند و هر کس را در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب عقول ایشان و علوم ایشان و نصیحت ایشان و استحقاق ایشان ملحوظ دارد و
چنان باشد که احسان و انعام منکر و ناپسند ایشان نباشد و در دلهای ایشان چنان نباشد که بان سر و بنیا بند و فرموده راه
راست پادشاه آنست که پاک سازد که معروف بدروغ گوئی و شرارت باشد بذل معروف و عطا نماید بقصد آنکه هرگاه با او نیکوئی
کردم تغیر عادت و طبع خود در دروغ و بدی خواهد کرد چه تغیر طباع و نقل آن بعید است و ابن صاب بن ادریس فرقه صابئه که
فرقه عظیم اند و ملت ایشان باو منسوب است او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان فیثاغورث حکیم است که راه راست ملک
حازم آنست که تعاهد مال و رعیت خود آنچنان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند و گفته راه و سلوک شاه آنست که
اول آنچه ابتدا کند بان اظهار سنتها و طریقهای جاریه کند و اقامت امور کند که از جهت عیش لازم است و از اخذ
از اهلش بقدر آنچه هر یک مستحق آنند بکند و نفس خود را قهر کند از آنچه میل میکند بسوی آن از شهوتها و اگر زیادتی اعوان
و رضا اگر محتاج باشد با عوان خود گروهی منضم سازد که یاری دهنده در زمان شدت ملازم شرایع و سنن حقه باشند و گفته راه
و سلوک شاه آنست که حذر کند از اعجاب و انفراد برای خود و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار و از تنهایی و جدا شدن از
لشکر در وقت شکار و از رفتن براهی که از آن ترسد و از رفتن براهی که در آن ضیق و تنگی باشد و از سوار شدن در تاریکی شب
و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب خود ثابت شود و خوش سواری باشد و شکفته رو باشد و بسیار نظر میکرده
باشد و بسیار کم مستتر باشد که چشمهای بسیاری از خلق متوجه اوست و هرگاه پادشاه بخواب یا بلذتی از لذات خود مشغول باشد
موکل سازد بر حارسان و نگهبانان قصر خود سردار ثقه معتمد و امر کند تا رسیدن بحال نگهبانان و اگر کسی عذری تاخیر

توبیخ خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود عزل نماید و حذر کند پادشاه تنها و جدا
از خوردن و آشامیدن تا از دست کسانی که اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که ایشان بغرض یا ضعف عقل زهر بکنند
و همچنین از دست خواص و کسان از رعایا که نهایت اعتماد در ایشان نباشد بلکه متولی آن امر کسی را سازد که اعتماد بعقل
او و دین او و مروت او داشته باشد و آن شخص محب پادشاهی و دولت او باشد و پادشاه را جامه بپوشاند و بخور بجهت او
نکند الا کسی که بصفت مذکور باشد و از سخنان سقراط حکیم است که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان
آنست که بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت او بر حکم و عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهی است که
هرگاه که والی در کار خود شود قوی نکرواند هر چیز را که در تحت ید اوست بر وفق آنچه در طبع اوست خواه خیر و شر و از
سخنان اوست که سزاوار بحال پادشاه آنست که ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از شروع در تقویم رعایای خود و الا بمنزله کسی
خواهد بود که اراده آن کند که سایه چیز را راست سازد پیش از آنکه آن چیز که سایه ازوست راست کند و فرموده که من قام من
الملوک بالعدل والحق ملک السر امر رعایاه و من قام بالجور والقهر لم یملک الا التصنع منهم و کان سر امرهم یطلب ملکا
یعنی هر کس از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هر کس از ایشان قیام بجور
و قهر نماید مالک نمیشود از رعایا الا تصنع و ساختگی یعنی محبت او را بساختگی ازین مینمایند و باطنهای ایشان طالب دیگری است
که مالک ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده آنست که دوستی اعدا را زمان لازمان و نوکران و کسانی که قبل
بخدمت او میمانند که صورت سعی بر امور ایشان غالب باشد و نظر نمیکند بوقوف و معرفت ایشان بمنزله بیمار ضعیف العقل
هرگاه بجد و جهد و سعی طبیب یا در معالجه و مداوای خود بیند خوشحال میشود و اگرچه آن طبیب علم طب را خوب نداند و فرموده
حکیم آنست که هرگاه کسی بکاری و صنعتی موقوف باشد جد و جهد و سعی او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هر چه نادان کند
افساد آن بیش از اصلاح خواهد بود پس پادشاه عاقل باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان را بسبب
وقوف و دانایی دوست دارد و بر سعی و جهد موصوف اعتمادی نکند و فرموده زمن الجائر من الملوک اقصر من زمن العادل
لان الجائر مفسد والعادل مصلح و افساد الشیء اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه تر است از زمان پادشاه
عادل بجهت آنکه کار ظالم افساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است و اساس افساد و تخریب زودتر بعمل می‌آید و فرموده
دروغ گفتن و غدر کردن از پادشاه بزرگتر دلیلی است بر وقوع حادثه در مملکت او و پراکنده شدن نظام ملک او و سبب آنکه
دروغ و غدر مثل اخلاط بیمار است در علتی که مرض شدید باشد و بشدت تمام بر ثبت نمود باشد و فرموده سزاوار پادشاه
آنست که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که هیبت او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد که در آن صورت آن
محبت پاینده کلفتی میباید و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه ایشان را هیبت او دریافته باشد ایشان بر محبت او
مجتمع نمیشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد داشت و فرموده سزاوار پادشاه آنست که استعمال احسان نکند

بهیچ احدی الا در وقتی که سر یم داند که او قدرت بر پاری ثبت باو دارد و مع هذا احسان میکند و بداند که انحصار
محل احسان است و فرموده الجاهل یعوذ بما جری به الرسم والعاقل یعوذ بالحجة یعنی جاهل پناه میجوید و متمسک میشود بآنچه
رسم بر آن جاری شده مثلا کاری میکند و میگوید رسم سابق چنین بوده و عاقل پناه و تمسک میجوید بحجت یعنی هرچه میکند
سند خود حجتی صحیح میسازد غرض آنست که اگر رسمی مذموم از ازمنهٔ سابقه مانده باشد باید که پادشاه عاقل آنرا از ایشان
و رسم خیری که مصلحت خلق در آن باشد در تمهید آن بکوشد هرچند در زمان سابق معمول نشده باشد و فرموده اخدم الجاهل من
الملوک باتباع رضاه والعاقل باحراز الحجة یعنی خدمت کن پادشاه نادان را به پیروی خوشنودی او هرچند موافق حق نباشد
و حجتی بر آن نباشد چه آن پادشاه چون نادانست راه بحق نمیبرد و نظر بر حجت ندارد و خدمت کن پادشاه عاقل را بحفظ
کردن حجت یعنی کاری کن جهت او که حجت حق بر آن داشته باشی هرچند پادشاه در ابتدا آنرا نه پسندد چون پادشاه عاقل
در بند خوشنودی نفس خود نیست فی الاخره بحجت حق خواهد رسید و آنرا خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی
قوة سلطانک فانها تؤنسک فی زمان خوفک و تملک قلوب المنحرفین عنک یعنی مدارا کار فرمای در قوت سلطنت خود
پس بدرستی که مدارا باعث انس تو میشود در زمان خوف تو اما الالها بهای منحرفان از تو میسازد و فرموده شر اخلاق
جویند پادشاهان بدیها با مردم یعنی بدی مردم کویند و آنرا وسیلهٔ تقرب سازند و خیانت ایشان تقرب جویند بپادشاهان
بخوبیهای مردم و فرموده هر کرا مالک نفس خود شود اطاعت او کند هر که غیر نفس اوست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند
فرصت ضایع کرداند و از حیله و تدبیر ترفع جوید از تحرز و محافظت سر باز زند و کار از کند که هم او خود بخود کشته
میشود بجانب او شخصی خواهد رسید که پنهان او را روشن بیند و ستر او را ظاهر ملاحظه کند و فرموده پادشاه نادان
آنست که در وقت استقامت امور کمان کند که او مستغنی است از حسن تدبیر بنابر آنکه در کار خود خللی نبیند و حال آنکه
در وقت انتظام و استقامت امور مداخل خود را فزون تواند ساخت و انتخاب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل در شهرها
نیکو و بلاد خود قرار میتواند داد و هر چیز که ترس از آن او را مشغول میدارد تدارک او میتواند کرد و منع آن از خود میتواند
نمود و فرموده لا تقبلن لا تستخدمن الا الشفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در رجوع خدمات بعاملان شفاعت هیچکس را
الا شفاعت کفایت و امانت یعنی هرگاه آن شخص صاحب کفایت و کاردانی باشد و امین باشد او را شفیعی دیگر نمیباید در رجوع
خدمت باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی را اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه چون دریای
بزرگ است که نهرهای کوچک از او استمداد میجویند پس اگر آن نهر بزرگ شیرین است آب جدولهای کوچک شیرین خواهد
بود و اگر شور است آنها نیز شور خواهد بود غرض آنست که اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوک است و فرموده که
آسمانها و آنچه در آنهاست مثال اند از جهت حسن تدبیر شهرها پس سزاوار آنست که پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در آنچه
معاینه میکند از امور ملک خود غرض آنست که همچنانکه حرکات اجرام سماوی و اوضاع احکام آن بر قانون منتظم مرتبست

کو

که در آنجا کم و زیادتی و عبث و بیفایده نیست باید که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهانداری بر قوانین سنجیده
و مراسم پایدار مرتبط باشد و فرموده سایس و مدبر نزدیک آنست که اخلاق بد و سواد بر عامه خلق او و اد در قلوب
اضطراب یفکند و صبر بر مداوات و تقویم خلق نماید و فرموده استدلال بر اقبال پادشاه و بلندی روزگار او توان
کرد از نوازی او و مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت و اگر اختیار کند پادشاه نورسیده جوانان صاحب
لذات و تنعم و فراغت را این علامت ادبار پادشاه است و عامهٔ مردم و ارازل احداث و تازکان را محبوب کویند چه
ابتدا کار ایشان رفق و نرمی دارد و اگرچه عاقبت او وخیم و خاتمت آن ذمیم است و فرموده اکثر اضطراب ملک بر
ملک از اهل شجاعت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبهٔ خود در گذراند تلقی کنند ادیگران
باستحقاق و استصغار یعنی دیگران را حقیر و صغیر فراگیرند و اعتماد بر قوت و دولت خود کنند و بر پیشانی کسان که از
ایشان اولی بترفع و تقدیم اند زیادتی و غلبه کنند و بدین سبب اضطراب در نظام ملک بهم رسد پس باید که پادشاه
سایس جانم بحد بقوی از قسط و سهم مملکت بقدر اندازه و استحقاق و از زیاده و نقصان احتراز کند همچنانکه طبیب الحاذق
بدن را از حد زیاده و نقصان بمرتبهٔ اعتدال میرساند و فرموده مالک آن نیست که مالک بندکان و عامهٔ ناس شود بلکه
آنست که مالک آزادمردان و اصحاب فضایل باشد و غنی آن نیست که جمع مال کرده باشد بلکه غنی آنست که تدبیر مال و
صرف کردن و نگاهداشتن آنرا بر قانون عقل و حکمت کند و فرموده که سالار حق آنست که مالک آزادان شده باشد یا آنست
آنکه مالک زمینها و مالها باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسی است که نام او بعد انتقال او باقی باشد و کسان از که بعد از او
آیند فضایل او را نویسند و فرموده که هر که پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود را که تملک ایشان و باقی ماند بر او
حقی که اقامت تزیین عدل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و در بعضی وصایای افلاطون که بجهت
پادشاهان یونان نوشته مذکور است که ای مالک رعایا و دایع خدا و امانات او بنزد تو بدان که نمیتوانی ضبط ایشان
کرد الا بمعونت خدای عز و جل و افضل آنچه استدعا کنی از خدا عون ایشانرا آنست که تقویم نفس خود کنی از جهت ایشان
خوش نیت خود را در حق ایشان صحیح است کنی ایشانرا و منع کنی از ایشان شر را و ترفع کنی از تضییع ایشان و
اخذ کنی هر طبقه را بآنچه از جهت ایشان است و بر ایشان است تا اشتغال بادشاه مهربانی خود او بر شفقت باو ظاهر
ایشان انصاف و بسبب آن ایشان خوف و حرام سازد هر طبقه از ایشان آنچه لایق بایشان نباشد و مقصور ساز
جمیع را بر خدمت مملکت آنچه شریعت موجب آنست منع کن ایشانرا از زیادتی حرص و شره و حسد بر آن بخششها
تقویم ایشان کن بآنکه بقسمتهای خود راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تمیز نیکو کنند در کار
انفاق کنند بقدر حال خود و تسلی باشند از قوت فوت شده و از طلب کاری که اعتماد بر حصول آن نداشته باشند و
متقاعد باشند و حرام کردار بخل با بر صاحب سعت ایشان و ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ چیز اصلح

از جهت خلق را پادشاهان عادل اگر رنج هیچ صلاح باشد و هیچ چیز افسد نیست از جهت رعایا و از جهت خود شان نگاه
فاسد باشد و والی نسبت برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح است نسبت ببدن که بدن بی بود آن
روح حیوانی نیست گویند در وقت موت کفن خانه و مشق از جهت بنیان نمود و هر تحفه از ان کلمه بنویسد العالم بستان
سیاجه الدولة یعنی عالم باغیست که سیاج آن دولت است الدولة سلطان یحرسه الشریعة یعنی دولت سلطانیست که نگاه دارد
او میکند شریعت الشریعة سیاسة الملک یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک راع یعضده الجیش یعنی ملک راعیست
که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال یعنی لشکر اعوانی چند اند که کفالت ایشان میکند مال المال رزق تجمعه
الرعیة یعنی مال روزیست که رعیت او را جمع میکند الرعیة عبید یتعبدهم العدل رعیت بندگانند که عدالت ایشان را بنده
العدل مألوف وبه قیام العالم یعنی عدل مالوف است و بدو قیام عالم فصل چهارم در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان
ماضی از ملوک عجم و غیرهم که در امور ملک ماهر بوده اند و در هر باب جهت پادشاهان نافع است از جمله بعضی نصایح
هوشنگ است که جهت طهمورث ولیعهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی
آن بوده که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پادشاهان عجم است هوشنگ
مرتکب امر سلطنت شده بود و جهان را از عدل و احسان معمور ساخته و نسبت رعایا و زیردستان بوجهی سلوک نموده که زیاده
بر آن مقدور هیچکس نشده و لهذا جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و او را در حکمت عملی کتابیست که آن را
جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل وزیر مامون آن کتاب را از ... بعربی نقل نموده روزی طهمورث را
که ولیعهد او بود در خلوت طلب نموده بدین الفاظ ابدار گوش هوش او را مزین ساخته فرمود که حکمهای پادشاهان
بی تقدیر باشد که از محیط افلاک بمرکز خاک گرایند و منع و رد آن هیچ قوت مقدور نباشد پس شرط خدایگان مملکت و قسم
فرمان فرمای سپاه و رعیت آنست که در کلیات و معظمات امور بیحجتی روشن و دلیلی مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و بی تامل
و تدبیر و استکشاف حقیقت امری پروانه و فرمان ندهد شرط دیگر آنست که پادشاه از موافقت صاحب غرضان احتراز لازم
داند که صاحب غرضان بپیرامن الفت و صداقت گردند و جواهر حسنات مردم را در رشته سیاست کشند و فضایل و کردار نیکو را
در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز نمایند دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و بداندیش را از
راهها و مسلکها دور گرداند و اینمعنی را سبب انتظام ممالک داند دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد
و از موجبات مکاید خصم هیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان
ندارد هیچ وجه اعتماد ننماید دیگر آنکه بدنام گردانیدن خاندان قدیم و ... از صلاح که موجب نکال و مورث وبال است نیاز
کشیده دارد و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیردستان ما امکن الغایة بکوشد دیگر از بغی و نقض عهد و پیمان احتراز لازم دارد
دیگر آنکه بهانه که روی عقاید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض آزار و خطر نیندازد و خود را مورد غضب الهی کار نگرداند

بلی

دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب
از لوازم شمارد دیگر آنکه خود را اندرون سمات حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و بزینت جمال ظاهری بیحاصل اخلاق
باطنی فریفته و مغرور نگردد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد
و از جمع مال که پایمال هرکس و دست فرسود هر خس است خاطر و خشم را بمطالبات ناموجه از درگاه خود دور نگاهدارد
غیر مقدور مستوحش و نفور نسازد و با رعیت در جزئیات مناقشه نکند دیگر بر تقصیرات مجرمان و گناه کاران ...
و ذیل بگسترانند چون هوشنگ از مواعظ و نصایح فارغ شد فرمود که اول چیزی که بر این وصایا رتبه تقدم دارد جد آنست
و عاقبت آنست که در تحصیل سرمایه کمال نفس نهایت مقدور و غایت استطاعت خود مصروف گرداند هر چند طبع انسان
متنفر باشد چه اگر دست امانی بدامن کام مراد نزند بسعادات دارین فایز گردد و اگر مطلوب بوی در پرده نهد تن کشد عذر او
نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل مقبول افتد چون سخن هوشنگ بدینجا رسید طهمورث معروض داشت که
مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که فرازنده رایت نیکنامی و طرازنده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری و سرمایه
هوشیاری و سبب حصول آمال و واسطه عقل و دولت اقبال است در ضمیر را اثر کرده و در میان جان جای گرفت و ثنا و شکر
محمدت بجا آورده و هوشنگ ترک ملک عجم پادشاهی نموده در غاری منزوی شده بعبادت مشغول گشت واز
سخنان هوشنگ است که بر پادشاه حرام است سستی چه او حارس و نگاهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان
محتاج باشد بکسی که او را نگاهدارد و گفته توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت
و صدق دوستی در قطع طمع و گفته عاقل طلب چیزی که نتوان یافت نکند ... از غایت جهل است غضب کردن در غیر
موضع و استحقاق و بخیر خود نهادن بسبیل باطل و تمیز نکردن میان دوست و دشمن و دلها با اهل گفتن و حسن ظن
نسبت ببیوفایان و سخن بیفایده گفتن و امید ناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد
هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد ننمایند و گفته سلطان باید که سه چیز رعایت کند درنگ
در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات واز سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در
حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود جمشید از پادشاهان
عظیم الشان است و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده بسیار بیادگار مانده گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود
و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که هنگام جنگ در انگشت داشت منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی
در محاربه تانی باید نمود و از شتاب در کار احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست و بر انگشتری دیگر ثبت
بود که عدل و عمارت یعنی منافع و آبادانی بی نصفت و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد و بر انگشتری سیم که
متعلق بمنهیان و بریدان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و منهیان پادشاه باید که راست گویند و در ابلاغ

اجتناب و تجمل نمایند و در انکشتری چهار جهت ظالمان و منظالمان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که
حکمت و دانش کلید نیک بختیها و دریافتن آرزوهاست و گفته ثابت رای باید بر جای باید و چون برای پیدا باشد که
بوزیدن هر بادی قرار و سکون نگیرد و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه یعنی هر که
سلطنت خود عدالت شعار خود سازد از معاونت و یاری اخوان و اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روزگار دفتر
اعمال و آجال شماست جهد کنید تا بر روی نیکوترین آنچه مقدور است از اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار
باقلام اعمال سطور مفاخر و محامد و مکارم ثبت کردانید که آثار آن پاینده و هر باقی است و این فریدون از اعاظم عجم
کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشته در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود نواحی روم
دیار مغرب و دیار فرنک را با اعمال و مضافات به سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمام ترکستان زمین را بتور
داد و ایران را که عبارت از کنار آب فرات است تا لب جیحون و وسط عالم و خوشترین و بهترین عرصه گیتی است نامزد
ایرج کرد و او را ولی عهد ساخت و بر او امان ترجیح داد خطبه نوزدهم تعلق که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم
است وقتی با استحضار طبقات خلق فرمان داده و در ان مجمع پادشاهانه گفت معلوم نیست که در خاطر دارم که سخنی چند بسمع جمع
امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند در خاطر است که آن اراده بعمل آید آنکاه بستایش یزدان افتتاح کرده
و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون زمین اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب و در استحصال آن مرید را آلتی و چاره
و بوسیله آن بر مقاصد فایز کردند و صورت مطالب در آینه ظهور مشاهده نمایند و سر کرا امزاج اصل معقول تر و بنیه طبیعی
قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بر میان بسته تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمندان لازم است که یکسانست
از اکتساب سعادات بر بستر کسالت غنوده اند و هرچه رقم حدوث دارد بعد از التفات نمایند و نیکبخت ترین پادشاهان
آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال و قضای حوایج جایز نشمرد و عوارف
و عطایای او موسر و معسر تعزیه کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب
نکند و در همه نو آیینی محدث که حاصل آن اتلاف و وبال از دنیا باشد در میان نیاورند و باید دانست که پادشاه را بر رعایا
و رعایا را بر پادشاه حقوق ثابت است اما حق پادشاه بر رعیت آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند
و در امور حرب و صلح مصلحتی که دانند معروض کردانند و در همه مراسم بندکی را مستقبل و شرایط خدمت را متکفل باشند
و پای از طریق بندکی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان
رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت تن است
روح است بجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال را از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد
مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاهرا بطوع و رغبت ادا نمایند

و در از تقصیر و اهمال نکنند و طاعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که با ایشان از روی کرم مدارا کند
و مال واجب از رعیت بر فق بستاند و ستم کار را بر ایشان نگمارد و تکلیف ما لا یطاق جایز ندارد و در کرسنه سالی
مؤنت و خراج از ایشان باز گیرد و اگر تواند هم سال دیگر معاف دارد تا جبر سال کذشته نمایند و پادشاه را باید که سه
خصلت باشد اول آنکه هر چه کوید راست کوید و پیرامون دروغ نکردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید
که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و خشم نکیرد که خلایق زیر دست اویند
و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد که نتایج بد از این صفت مذموم مترتب میکردد دیگر
باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان
جامه مپوشید که مخصوص ماست دیکر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو
خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر کسی از عمال پادشاه
نزد او تظلم کند باید که مداهنه ننماید و کاشته خود را حاضر کرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد و بنوعی حکم کند که
متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد بمظلوم رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را
خوشنود کرداند پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن اقدام ننماید و اگر شخصی کسی را
بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند
لیث صد اوداو بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن بدانید که محال است
مال طمع کرده است و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجا آورید و سر خود را از اعدا
برهانید که شما را در این بهره بیش از این است و هر که در این باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی از عهده من تعالی و نام کند
که فرمانبردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تحقیق و تفتیش بجا آوریم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است
او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز بهتر از صبر نیست و یقین شناسید که قضا را
بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته شود خدای عز و جل از وی خشنود کردد
و بقضای وی راضی شوند و اگر نشوند چه کنند و کجا کریزند از قضای خدای تعالی که خلق عالم بر
بسته اند و بیرون نمیروند و هر چه با ایشان است عاریتیست و این عاریتها جمله از ایشان باز میمانند و همراه ایشان نرود
مکر شکر نعمت و تسلیم کشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از او نتوان
کریخت و با او ستیزه نتوان و بحقیقت جز او هیچکس نداند و هر کاه که نیت با خدا درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر نیست
حق تعالی شما را ناصر است بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مکر باراده حق سبحانه و تعالی و هر کاه که پادشاه سلوک طریق معدلت
کند سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد او کسترده بود دشمن شکسته و کرانه مملکت از دشمنان نکاه داشته

انچه بدست شما است فرمان بردن است و حرب دشمن نا دادن و نصرت از خدای طلبیدن و خزانه و صلاح دادن از آن
شما اگر رعیت و سپاه هیدا این گفتم و شما که کار داران اید بر رعیت ظلم کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش
طعام ما و شما است هر که داد کند رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال ما
و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زیرا که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر
از آنکه خراب زیاده شود و آنچه اندک است افزون کردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد در عمارت
و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر یکسال نتوانند دادن بدو سه سال تمام
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه بسیار کردد چه رعایا خود همه خزانه
پادشاه اند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمام رعیت و سپاه کفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است که الدنیا اشبه
شیء بالغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند تر چیزی است بسایه ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا ابر تابستان و سراب بیابان
است که او را دوام و ثبات نباشد و مانند خواب نایم است که اگر چندی بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذت یابد
و کار برد که از نعیم مقیم است اما در زمان لحظه بزوال انجامد و هم او کوید عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از
صاحب کناه نکاه دارنده تر سبب است بقاء ملک او را غرض آنکه حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیباتر پیرایه ایست
ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موسوم باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون زحمت و طیش
دارد و از پیرایه وقار و حلم و عفو معرا بود کوهر ذات او از لباس وقار و سکون برهنه باشد و ملک او با ثبات و دوام قرین
نکردد چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابی است که قواعد حشمت در ربوده و بنیاد ملکهای قدیم را بر انداخته
و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم من النعمة یعنی فواید و منافع شکر عظیم تر از نعمت است چه آن در کنار است
این پایدار و هم او کفته لا تعمل عملا فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار کردی
و هم از کلمات اوست که هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون حوادث و نوایب او را نهضت و رد و دوستی بدل نماید
و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی عود نماید و تجدید بنای عداوت آغاز نهد پس خردمند را واجب که بحیله
دشمن که از روی اضطرار کند فریفته نکردد و در طریقه حزم اهمال نکند و از سخنان کشتاسب است که سزاوار ترکسی بفرمان روائی
از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا دربارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط
کردانیده و از سخنان اوست که سر و هم دین برابر اند و سر که را دین نیست لباس عبادت نیست و از سخنان اوست که لیس
للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن التدبیر یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر ملوک الا بر نیکوئی سیرت و لفظ حسد را
در این کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چه غبطه آن بود که شخص نعمتی که بر شخصی دیگر بیند مثل آن از جهت خود خواهد
و حسد آن بود که ازالهٔ آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ جز مدح نیست و غرض آنست که پادشاه باید که آرزومند تحصیل

نم

نام نیکو و انصاف و اخلاق حسنه نماید و هر کاه پادشاهی دیگر سیرتی نیکو یاد و رسد در تحصیل آن جهت خود بکوشد تا آن
معدلت و حسن سیرت نام او چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار افشا یابد و او را به مفاخر و معالی او چون دیگر ملوک مقدم در رفیع
بر صحایف لیل و نهار ثبت و مرقوم ماند و هم او کفته فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و
احیاء المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست که او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن و غرض آنست
که پادشاه صاحب ولایت باید که شرایط احسان مرعی دارد و نسبت بکسانی که استحقاق سکر ستادن دارند و اکرام بیشتر نماید
و شکر نعمت بکذارند دقیقه از آن نا مرعی نکذارد تا آثار خوب او هرکز روزکار محو نشود و باقی الایام بماند و هم کشتاسب کفته
هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در ماند یعنی تا تجربه نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید
کرد و بر صاحبان نام اعتماد نشاید کرد و سبب این سخن آن بوده که نقل کرده اند که او را وزیری بود راست روش نام
بنام او فریفته شده بر او اعتماد کلی کرد و بعنایت او وزیر سابق را از ایل ساخت و از کار راست روش آکاهی نداشت که ناکاه بخیانت
بدی بیکار در ناکاه پادشاه هند و ستان بر او خروج کرد و کشتاسب را جهت تجهیز لشکر بمال احتیاج شد و در خزانه هیچ نیافت
با وزیر مشورت نمود وزیر کفت مال از رعیت است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت
در این اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از صحرا نشینان فرود آمد سگی را دید که بر دار
کرده بودند پرسید که این چیست صاحب خانه کفت این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه
پدید آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده و با ماده کرکی الفت کرفته و چشم بیخوابانیده تا کو
سفند از ابقاد و خواهش میبرده کشتاسب از این سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود و معلوم او شد که وزیر
خیانت بسیار کرده و مالها از میان برده آن وزیر را بر دار کرد و رجوع بوزیر اول کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن دفع شد
و خزینه آبادان لشکر و رعیت معمور کشت و کشتاسب از اعاظم پادشاهان عجم است و بنیاد عالی قدر اصابت فکر و افر
عدل بلند همت بوده و از سخنان بهمن است که الانفصال تعلو الاقدار یعنی بسبب مکرمت و احسان و فضیلت قدرها بلند شود و
بزرکیها زیاد کردد و او کفته المجد کنز و السخاء بنائها لا خیر فی کنز لا بنان لها یعنی بزرکی چون کنجی است و سخاوت
چون سر انکشتان نخرج نیست صد ان کنجی که بی سر انکشت باشد و کفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد شدن بنیکوئی میوه درخت
زندکانی است غرض آنست که هیچ آفریده در جهت فضایل بسیار تدبیر آفت و تقدیر نتواند نمود لحظه بر ساعات زندکانی
نتواند افزود و ذکر ماثر جمیله تاثر است که باختیار تحصیل توان کرد پس باید که خردمندان خصوصا پادشاهان در این
کوشند و حوادث مفاخر دولت و بزرکی را بمناقب کزیده و خصایل پسندیده مزین کردانند و در وای مجد و جامه شرف را بطراز
محامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر نام و عمر ثانی یابند و کفته الرفق مفتاح النجاح یعنی مدارا کلید فیروزی
و رستکاری است و غرض آنست که رفق و مدارا و حلم و مواسا موکداب بحت و مهد و سایل دولت است و خشونت

قول و غلظت طبع و بدی خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و خوش خوئی دشمنان را
دوست گرداند و هم او گفته تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که آزموده شده باشد تضییع وقت و
عمر است وارد شده که مؤمن از یک سوراخ دو نوبت نیش نمیخورد و از سخنان اوست که داد دادن بهترین صفتها است و انتقام
مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها است و این بهمن از اعاظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را دراز دست میگفتند
زیرا که تصرفات او در اقالیم سبعه دراز شده بود بسیاری از اخبار اثبات گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچیک از ملوک عجم نبوده
و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند اول کسی است که نام خدا جل شانه در اول مکتوب ثبت نمود
آورده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی بسیار خفیه منهی بروی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل پیشه
او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یک نوبت با حضار رعایا فرمان دادی از تخت
فرود آمدی و بر تخت شکر و سپاس حضرت آفریدگار بجا آوردی آنگاه گفتی بجا آورید که من بر شما حکومت میکنم اگر امری از من یا
از عمال من صادر شده است که بان راضی نبوده اید اعلام نمایید تا بفور آن رسم و بعد از ان موبد موبدان برپای خواسته گفتی
که پادشاهت پیوسته پاینده باد که خاص و عام از تو شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور همه است آنگاه شخصی ندا کردی که ای
مردمان عمارت کنید زمینها و انقیاد ترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و میگفت هرگاه میشنید که من [illegible]
بداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از ان باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم نگذارید و بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید
و از سخنان داراب بن بهمن است که دشمنی که با تو آشتی و تازه روئی نماید مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد
و باطن از تلخ و ناخوش غرض آنست که مرد عاقل باید که بخوبی هر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتله که در باطن او بتعبیه است
غافل نشود و چندانکه تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی از دشمن مشاهده کند از مکر و غدر او غافل نباشد و شرایط
حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان دارای بزرگ است که یا اخی انظر الی املاک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا
علی التراب منعفرا عن الاصحاب والاحباب فقد الملکة و حاز هلکه فاعتبر یا اخی قبل ان یعتبر غیرک بالناظرین این سخن را
گفته که او را زخم مهلک زده بودند و معنی سخن آنست که ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه
مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک بنزدیک آمده عبرت گیر تا
ببینی پیش از انکه عبرت بینندگان گردی غرض آنست که اگر بقوت و استیلا و شوکت و استعلا برابر بهمن بالاشوی و فیت
همنشین سهیل و سها گردی قصر و ایوان عظمت معادل سپهر و رایات دولت بارتفاع ماه و مهر هیچ چیز دفع مرگ نکند و هیچ
چاره جهت علاج ممات سود ندهد و از سخنان اردشیر بابک است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة
و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و
عمارت عمارت بیشتر شود مگر بعدل و هم او گفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته

وهم او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین
پادشاهان پادشاهیست که نیکوکاران از او ترسان باشند و بدکاران از سیاست او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی و الملک
بالدین یبقی یعنی شریعت بپادشاهی و شهریار معدلت شعار قوت گیرد و مملکت باجرای دین قویم استوار گردد و از سخنان اوست
که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخرة لا تنال الا بها یعنی میل بدنیا مکنید که با هیچ
کس وفاداری نخواهد و دست از او باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید غرض آنست که باین معشوق بیوفا چنان فریفته
شوید که نقصان بآخرت راه یابد و نیز یکبار دست از او مدارید که در معیشت و قوت عبادت نقصان پذیرد و از شاه
اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بوده و از نعوم ملوک فرس بوصایای بلیغه
و نصایح نافعه متفرد بوده و گویند او را دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و یکی بآداب العیش و منقولست که اردشیر جهانی حفظ ممالک
خود نموده بود و منهیان گماشته بود که هر قضایا که در دار الملک او و اطراف کشور صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او
حاضر شدی بار دیگر گفتی که تو دوش فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه
با او رفع کردندی و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نترسیدند که رعیت اردشیر از او و از جمله عادات او آن
بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بوجهی که میانه ایشان ملاقات نیفتادی و بعد از آن هر
کدام نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم و بیش شده
از این خبر که خلاف واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم از او منقول شده که گفت بسا لشکر که شکسته شده
و بسا مالها که بغارت رفته بود و بسا عهدها که پایمال شده بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست که
پادشاه باید که خود را به چهار صفت متصف دارد یکی زینهار مشی دیگر خوش خلقی سیم آنکه مستولی بود بتقدیر و تکبر کردن حکم
آنکه عاملان مردم در نفس و عرض و مال از او بسلامت باشند تا از آفات ایمن پادشاهی ایمن تواند بود که آفتی پادشاهی
زیاده از آفت شراب است و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار را از یاد پادشاهی ببرد تا هرچه خواهد گوید و کند
و هیچ اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه را ملازمی باشد که در حال عزت و ترقی حالت ذلت را در خاطر او بگذراند
و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را بیاد وی دهد و در حالت قوت و استعلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که شفیقی
چنین نباشد سلطنتش پاینده نبود و عیشش برقرار نبود و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلمون قالوا فیه
ما لا یعلم یعنی هر که نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه نداند و هم او فرموده که ان من
الکلام ما هو انفع من الغیث و هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از باران نافعتر باشد و باشد سخنی که از
شمشیر برنده تر باشد و از سخنان انوشیروان است که فاضلترین پادشاهان آن وزیر و عاقلترین تا اوان ازو شوهر و بهترین زنان
از زنان یا نه و نیکوترین شمشیرها آن صیقل داده و کریم باشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال

بخراج و خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد پادشاه از رعیت
و این نوشیروان از اعاظم ملوک است و بعدل و نیکوسیرتی و اطلاع تمام بر اسرار پادشاهی مثل است روزی در مجلس نوشیروان
اشارت شد که دانشوران که حاضر بودند هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا
نمایند و چون نوبت ببوزرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه تمام باید نوشیروان
پرسید که آن کدام است حکیم گفت که اول پرهیز از استیلای شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا
بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیم شورت با دانایان در آنچه روی نماید چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب
بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضایا و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیء ششم تفحص احوال زندانها هر چند گاه
تا گناه کاران ایجاز رسانند و هرکه مستحق گذاشتن باشد بگذارند هفتم تعهد راهها و بازارها و اسعار و تجارات و در هشتم
حسن تأدیب علیا بر جرایم و اقامت حدود بر آثام نهم مهیا داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب
و در اصلاح آن جماعت کوشیدن یازدهم فرستادن جاسوسان و خبر گرفتن از حوادث ممالک و رعیت پادشاه دوازدهم تفقد
فرزندان و ندما و خیل و خدم است نوشیروان امر نمود که این کلمات را بطلا نوشتند و مقرر بود که در این کلمات جوامع انواع
سیاسات و تدبیرات ملک حاصل است باب دوم از قسم دوم در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان
علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضات و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان اند
که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و در این باب چند فصل است فصل اول در تدبیر و تربیت ملوک
متعلقان و مخصوصان و ملازمان از اعلی و ادنی خواه از طبقه اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر باید دانست که پادشاهان
در سر انجام احوال ممالک و نسق امور پادشاهی اعوان و انصار بسیار در کار است جمعی جهت حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد
شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت مراسم اسلام و معرفت قوانین عقلی و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور
اخروی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور و واعظان و قاضیان و امثال ایشان اند و جمعی جهت خدمات
پادشاه و جمع حقوق دیوان و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و تقویت ممالک آن و لهذا سنن سلاطین و ملوک بر آن جاری شده
که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کار را بعهده ضبط و کفایت کسی گذارند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و
احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و هرج و اختلال با امور راه نیابد و غرض اصلی آنست که روزی چند که
ایام عمر ایشان است در مهد امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات او چنان مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانه
سعادت سرمدی توانند نمود بعضی گفته اند اول کسی از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود جمهور
خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم
پیشه وران و اصحاب حرف و صناعات و گفت همچنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع است این گروه موجب آبادانی عالم اند

نخست نسبت باهل علم فرمود که تعظیم و تبجیل علما که اختر شناسان سپهر ارشاد و راه نمایان قواعد هدایت و سعادت اند
جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت ایشان را در گوش کشند و کمر خدمت این طبقه بر میان بندند که کیفیت اصول و فروع دین
و ملت و ظهور مراتب حل و حرمت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوط است و قسم دوم سایر طبقات اهل قلم اند منا
صب و مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام بجا آورند و در تقویت
جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارند چه سر انجام احوال عالم را بزبان اقلام ایشان مضمر شناسید و سخن حاسدان
و تقریر مقرران صاحب غرض را که اکثر اوقات بنا بر عرض حسد و رغبت مناصب رفیعه ایشان میباشد در حق
ایشان بی ثبوت و ظهور تمام مسموع مدارند و در باب لشکریان و اهل صلاح و رؤسا و امرای عساکر گفت که این طایفه
حامیان دین و دولت و بانیان بنای فتح و نصرت دلیران روز کارزار و جانبازان کارزار اند در رعایت جانب ایشان تقصیر جایز
نمود و ابواب عطوفت و عنایت نسبت بایشان باید گشود و گفت آبادانی ممالک خواقین از ثمرات حرکات دهاقین است و
ایشان وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاشرت آدم اند تا ممکن باشد در تحصیل فراغ بال و انتظام احوال
ایشان بکوشید و گفت محترفه و صناع را دلجویی نمایید و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معرض مسازید و باید
که پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مرعی میباید نمود اول آنکه هر کس که عملی
از امور سلطنت و مهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابل و مستحق آن کار باشد چه اکثر خللها که در دولتهای
پادشاهان بهم میرسد از آنست که جماعتی که قابل کارها نبودند و استحقاق اهلیت آن شغل نداشتند در امور ملکی
دخیل شده اند بعلت ایشان خللها بهم رسید و مرتبه مرتبه زیاده شد تا کار بجایی رسید که فساد ممالک بلکه زوال
دولت بر آن مترتب شد چنانچه در مقدمه کتاب اشارتی باین شد و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است
که من احسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایت نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل چند چیز معتبر است
اول آنکه آن شخص که عمل و منصب باو رجوع میشود دانا و عالم بقواعد آن و قوانین شغل بوده باشد و صاحب وقوف و
تجربه از کار باشد دیگر آنکه قوت و قدرت توانایی آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و سر انجام مهمات آن شغل نباشد
دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کاری که رجوع باو شده باشد خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال
خللها و فسادهای کلی در امور ظاهر شده حق تعالی عز و جل در قرآن مجید بسبیل حکایت نقل فرموده که ان خیر من استأجرت القوی
الامین یعنی بهتر کسی که او را اجیر سازی کسی است که قوی باشد و امین باشد یعنی قدرت و توانایی بر آن کار داشته باشد و بصفت
امانت موصوف باشد دیگر صاحب کف و جفاکش باشد و در کارها اهتمام کرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا آنکه
بسیار صرف نماید و کم اهتمامی و بی پروایی نکند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و کنکاش آفات و عارضات آن
شغل داشته باشد دیگر آنکه از لهو و فراغت عیش طلبی و راحت جویی دور باشد و اگر گاهی اندک زمانی بعیش اشتغال

وفراغت نماید بعد از آن باشد که از لوازم و پس اسم شغل خود فراغ حاصل کرده باشد و تدارک امری از امور فضولی
فکری که متعلق باز کار باشد باقی بمانده باشد و در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که لا تکل
فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد مکن بر امور خود بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد و دیگر صاحب عقل
و دانای تمیز باشد که سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق ثواب راه برد و بعد شد از مواضع اشکالات داند و تواند
و فی الحقیقه حیات جسد هر شغل و عمل دانش و عقل است که هر کاری بی فارست و روح دانش چون جسد مرده است دیگر آنکه
شغل اگر از شغلهای مالی باشد اولی و احوط آنست که عامل را امانت و عفت بوده باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد و حرص خوردن
برو زور نباشد و زینت و رونقی که در تقلد از شغل ضرور و واضح است آن تحصیل تواند نمود و اگر آفتی متوجه او شود بقوت
امانت و عفتی که دارد آنرا از عهده بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که شره و آفت و خللها و خیانتها که از عاملان در عملها
بهم میرسد بنابر فرط طمع است و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اکثر مصارع العقول تحت
بروق الاطماع یعنی بیشتر افتادن جاهای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون برق طمع جسته شود عقلها افتاده گردد دیگر
مناسب و اولی آنست که عامل را با آن شغل مناسبت تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آبا و اجداد و اعمام و اخوال او بوده باشد
و ایشان از ادای آن اشتغال نام نیکو و ذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود چه آثار اخلاق و سیرهای آبا و اجداد
در اعقاب و اخلاف سرایت کند دیگر بدی اصل و ناخوشی طینت و گوهر نداشته باشد و جبلتش بر ظلم و تعدی و فساد و
خوی آمیخته نباشد و از اراذل و اسافل نباشد و در کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله مذکور است که از ملاک
الاراذل اهلاک الافاضل یعنی هر گاه بدان و مردان رذل که ببدی اخلاق و ناخوشی سیر موصوف اند مالک تمام امور شوند نیکو
کاران و صاحبان فضایل و معالی هلاک خواهند شد و هم آنحضرت فرموده که اذا استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هر گاه
لئیمان استعلا یابند کریمان مقهور و مضطر شوند و هم آنحضرت فرموده اذا ساد السفل خاب الامل یعنی سفلگان سروری یابند
آرزوها و املها قرین خیبت و عدم حصول خواهد بود و هم آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم و الفساد یعنی
دولت مردم نادان ناکس پست مبنی بر ظلم و فساد است و هم آنحضرت فرموده تولی الاراذل و الاحداث الدول دلیل انحلالها
و ادبارها یعنی متولی شدن اراذل و تازه کاران خورد سال دولتها را دلیل است بر انحلال از دولت و ادبار آن و فرموده
دولة الکریم یظهر مناقبه و دولة اللئیم یکشف مساویه و معایبه یعنی دولت کریم مناقب و خوبیها او را ظاهر کرداند
و دولت لئیم معایب و بدیها او را آشکار کند و فرموده دولة اللئام مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمان است
و فرموده دولة الاشرار محن الاخیار یعنی دولت اشرار محنتهای اخیار است و فرموده دولة اللئام من نوائب
الایام یعنی دولت لئیمان از نائبها و مصیبتهای روزگار است و فرموده زوال الدول باصطناع السفل یعنی زوال دولتها
بتربیت کردن و نیکوئی نمودن اسفلگان است و خوبی اصل بدو نوع تواند بود یکی آنکه شخص اخلاق و سیرت حمیده داشته

باشد و از اخلاق و عادات سفلگان و لئیمان هر مان فرو مایه دور باشد حکایت آورده اند که نوشیروان از موبد
موبدان پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیده شدن چیزها از پادشاهان دوم در تربیت مردم فرومایه سیم
از ظلم عمال نوشیروان گفت تفصیل این سخنها بگوی جواب داد که چون خبر ولایت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن غافل شد
هر کس هر چه خواهد کند چون او بی خبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت در دست اهل فتنه رود و دیگر مردم دون فطرت
چون تربیت یابند جمع کردن مال حریص باشند بهر کس طمع کنند و اکابر و اشراف از نشاط ستانند و حرمت مردم بر اندازند
و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه هیچ کار بر نیاید و از روی خلاص روی نماید و در اینجا گفته اند تزلزل
الدولة بارتفاع السفلة یعنی چون سفله را ترقی و ارتفاع حاصل شود دولت رو در تنزل نهد و دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند
نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه بلشکر کم رسد
و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت برتابند و اگر دشمنی پدید آید و کاری افتد بود جهدی نکنند و بدین جهت ملک
از دست برود نوشیروان موبد را تحسین گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند دوم از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد
یعنی آبا و اسلاف او بشرف و نیکوئی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اکرم و اکرام باشند نه آنکه بغنا و ثروت
معروف باشند و بدنامی و پستی و بیقدری موصوف و این شرط بر سبیل اولویت است و مقصود آنست که هر گاه که جهت اعمال از
کرام و نجبا بهم رسد اولی خواهند بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد یا اکثر که از نسب پستی است در سایر شرایط از ضعفا
نسبت بیشتر باشد مراعات شرط دیگر لازم است حکایت اسحق بن ابرهیم مصعبی گوید معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او
رفتم گفت امروز بسیار آزرده ام که با تو گوی بازی کنم ساعتی با آن مشغول شدیم آنگاه فرود آمد و دست مرا گرفت و با هم در ایوان رفتیم
تا آنکه بحمام داخل شد گفت رخت مرا بگیر رخت بیرون کرد و مرا نیز امر کرد که داخل حمام شدم من نیز با او داخل شدم
هیچکس از خادمان و غلامان همراه نبود من خواستم و او را خدمت کردم و دلاکی کردم و کیسه مالیدن بجا آوردم و او
نیز نسبت بمن این امور بجا آورد و چندانکه استدعا کردم و گفتم مرا حد و پایه این امور نیست قبول نکرد و آنگاه بیرون
آمد و بمجلس خود رفت و مرا حکم بنشستن کرد و خوابید و مرا نیز امر کرد که هم انجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار
شد بمن گفت یا ابا اسحق در دل من امریست که مدتهای مدیداست که در آن متفکرم و در اینوقت ترا طلبیدم و انبساط
نمودم و میخواهم که افشای آن امر بتو کنم گفتم بگو یا امیر المؤمنین بنده و بنده زاده توام گفت نظر کردم در احوال برادرم
مامون چهار کس را تربیت کرد و با ایشان نیکوئیها کرد خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار
کس را تربیت کردم و با ایشان نیکوئی نمودم هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند آنها که مامون با ایشان
نیکوئی کرد گفت طاهر بن الحسین بود و شنیدی احوال او را و پسرش عبد الله بن طاهر او مردیست که هیچکس مثل او ندیده
دیگر تو والله که تو مردی که پادشاه عوض ترا نمیتواند یافت هر گز دیگر برادرت محمد بن ابرهیم و کجا مثل محمد کسی بهم میرسد

ومن حرب بیت کرده ام افشین را دیدی که کار او بکجا رسید و اساس سعد نعم بود کار او و انباح لاشی است و صفت طالع
معنی و محصلی نیست کفتم جواب این بکویم بشرط آنکه در امان باشم از غضب تو کفت چنین است کفتم یا امیر المؤمنین او را تو
مامون نظر کردی بر اصلها و اظهار الکار فرمودی بجانب ایشان و آثار خوبی ایشان ظاهر شد و کار فرمودی امیر المؤمنین فرعها را که تو
ظاهر شده به سبب آنکه ایشان را اصلی نبود کفت یا ابا اسحق کشیدن این جا در این سخن تیر بهتر آسان تر بود از شنیدن این جواب
کد تو کفتی شرط دوم که مراعات آن پادشاه را و تدبیر خادمان و عاملان ضرور است آنست که در تحصیل و تربیت مردم خوب
قابل هر کار نیکو شیده باشد و هر کس را از پایه بپایه دیکر رسانیده باشد چنانکه در پایه اول از شرایط نیکو خدمتی عمل کند
او را بپایه بالاتر برسانند و پادشاه مراقب احوال بندکان و خادمان و عاملان نماید و بعضی را بتعلیم مدد نماید و بعضی را منسوب
بعضی سازد که کارها او ببینند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و مناصب و تعرف کردند از هر که نیکو خدمتی ببینند مقابل احسان
و اکرام مرحوم دارد و در مرتبه و پایه او بیفزاید و از هر که تقصیر و بی توفیقی بینند و در مرتبه سوم او کم کند و چون چنین کند همه دانند که
پادشاه چنان نیست که قدر نیکوی و بدی ندانند همه پیش او یکسان باشند تا همه در کارها خود سعی کنند و مرتبه برتبه ترقی در احوال ایشان
بهم رسد و مستعد ... بطالی کردن و چنان شود که پادشاه از جهت هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مردمان قابل استعداد
آن کار داشته باشد که اکر وقتی صاحب عملی را موتی رو دهد یا از او تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل
او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را احتیاج بخود ندانسته کمان آنکه پادشاه در این منصب بجای ما کسی ندارد و چون چنین کمان
داشته باشند در امور اتقان و مراعات که لازم باشد بجای نیاورند حکایت آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در ایام
جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان دلکشای و چون ساخت ارم روح افزای و چون آن باغ با تمام رسید
در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود امیر ناصر الدین سبکتکین را ضیافت کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا
آورد و رسمها پادشاهانه بساخت چنانچه همه کس از آن متحیران شدند و زبان خلق بمدح آن کرویان شد ناصر الدین پسر را
کفت ای جان پدر این باغ عظیم دلکشا و غرفه های ... آن در غایت طراوت و نظارت و چمنهای آن در نهایت
خوشی و دلکشی است اما هر کس از بندکان دولت ما و نایاب ما ... مال اکر خواهند مثل این باغی توانند ساخت چیز
بمثالی توانند انداخت و پادشاهان باید که چنان باغ سازند که دیکری مثل آن نتوانند ساخت ...
آن در باغی دیکر بهم نرسد سلطان محمود کفت آن زمین کدام تواند بود کفت باید که در بستان فضل و نیکوی اماثل و اقران
و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس نماید و نکوتا ثمره از آن حاصل آید که دست هیچ کار از آن نتواند نمود و تطاول
سرکی های ... اسفند ... آن را و تصرف نتوانند بود حکایت آورده اند که چون پادشاه رضی بملک نشست و او پادشاهی
عادل عالی همت بود و اندیش بود خواست که کار ملک را ... نهد و خلل های که بسبب بعضی تقصیر ان ملوک سابق
رو داده تدارک نماید ابوالقاسم حصیری را بخواندند و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رای صایب او از تدبیرات ملکی

چون آفتاب درخشان بود و تجارب روزکار بسیار دیده بود و هیچ وقت رکاکت برای او منسوب نبود و در آن وقت پیر شده
بود و آثار ضعف و سستی در وی پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان بملاطفت سخن آغاز نمود
کفت تو احوال جد ما سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان مهمات او بوده و او ترا معتمد خود داشتی اکنون بوی اقتدا کنیم
و اشعار برای صایب تو منظم باید که مصالح ملک اشارتی کنی و بکویی که مبنای پادشاهی بر چه باید نهاد ابوالقاسم کفت
وقتی سلطان ماضی مرا بسوی ایلک خان برسالت فرستاد و مدتی آنجا بماندم و پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته
مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهاندیده نمودی روزی کفت بباید دانست که مملکت چون باغی است
مالک چون صاحب باغ هر کس خواهد که باغ خود را تیمار کند و نزهت و ثمره آن را دریابد بباید که پیوسته سه نوع درخت
باغ او باشد یکی درختی تمام شده میوه رسیده تا فایده میوه از وی حاصل کند و چون خشک شود هیزم او فایده دهد دیکر
نهالی که رسیده باشد و نزهت شکوفه آن بقدر حاصل باشد و فی الجمله میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالی که هنوز
بثمر آن نرسیده چه صاحب باغ باین قوی دل باشد که اکر درخت بزرک خشک شود آن نهال در میوه داری بزودی بجای
آن تواند رسید و ضعیف بزودی قوی تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی
نباشد و از شکوفه و سبزه و میوه نباشد آنکاه ابوالقاسم کفت این سخن بسیار خوش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی
آمدم و این حکایت عرض نمودم این سخن را به پسندید و بارها در مجلس نقل مینمود پادشاه رضی چون این سخن را بشنید آن را
بپذیرفت و بنای کار مملکت بر این کذاشت و مردان را تربیت کردی و جهت هر کار دو سه کس را نداشتی که اهلیت تمشیت آن
مهم داشتندی و اصحاب شغل پادشاه را محتاج بخود ندانستندی و یقین داشتند که کار با ایشان معطل نشود و همواره
پادشاه بودند که این کار در کف ایشان نهاده از روی لطف است در طلب رضای پادشاه بغایت کوشیدندی حکایت
آورده اند که روزی پادشاه رضی بار داد و چون خدمتکاران باز کشتند متفکر نشست تا نماز پیشین با کسی سخن نکرد
از جای برنخاست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر کشتند و کسی را یارا نبود که سوال کند که سبب آن مشغولی
خاطر چیست تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف کرد چندانکه پادشاه در نکریست سر بزمین نهاد و کفت ای پادشاه
بندکان را با حیات آشنایی نمانده است سبب اندوه خاطر منیر پادشاه چیست اکر ممکن باشد اعلام نماید که سبب تغیر چیست کفت
زیادت از این چیست که حاجب بزرک ما پیر شده است و عالم ممات نزدیک شده و امروز نیک نکریستم در بارکاه خود هیچ کس را
شایسته این منصب ندیدم و اکر او را وقتی فوت آید کار او معطل ماند و بضرورت ناشایسته را بلند باید کردانید و کار را
بنا اهل حوالت باید کرد خواص کفتند ای پادشاه هر کرا تو بر کزینی شایسته همه بزرکیها کردد کفت بلی چنین است ولیکن
بر کزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود آنکاه او را در میان کار باید آوردن و این سخن تو پیدا است بحکمت چه شمشیر
از آهن است اما از تربیت بدانجا رسیده است که وسیلت دفع دشمنان شده است لعل اکرچه سنک است اما به تربیت

نظر آفتاب خاصیت جان افزای و دل آرای چیز دیگر است و اگر چه آفتاب بزرگ است اما یک بار سنگ را یاقوت نکند و اگر
چه شمشیر کار آسان بود اما یک عمل آهن را شمشیر نتواند کرد **حکایت** نقل کرده اند که مدتها بود که هرون الرشید بر آل برمک
متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده در سفرها با خود میگردانید و هیچکس نمیدانست که غرض
از حمل این بندها چیست تا وقتی که امضا آن غرضی که در خاطر داشت نمود ایشان را بآن قیود مقید ساخت روزی میگفت که از آن
تاریخ که من این بندها ترتیب دادم اراده استیصال ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم یکی از خواص پرسید که از شنیع
ایشان و خللی در مال حاصل نشد باعث بر این قدر صبر و تامل چه بود خلیفه گفت ایشان مناصب و مراتب داشتند که در
آن وقت کسی دیگر را بدل از شغلها نمیداشتم از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال ایشان
گردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و اشغال را بمردم نااهل غیر قابل دهم پس بتغییر ایشان قیام نمودم شرط سیم در مراعات
اشغال و اعمال آنست که پادشاه از احوال رعایا و زیردستان با خبر باشد تا آنکه مردمان قابل مستحق شغلها را شناسد و دانا و
هیچیک را بیکار نگذارد و هر کسی قابل منصبی و شغل عملی بوده باشد او را بآن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد بنا بر چند وجه
اول آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاه است و فی الحقیقه نوعی از جور است بر شخصی که استحقاق اشغال و اعمال داشته باشد و محروم
باشد و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد محل رجوع مناصب باشند و مورد عنایات
شاهانه گردند **وجه دوم** آنکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت موقوف نقصان از جهت پادشاه نیز داشته
باشد بنا بر اینکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و درایت چنان کسان بی بهره باشد **وجه سیم** آنکه هر گاه جمعی از شغلها
و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد بدیشان ندهد کینه پادشاه در دل گیرند و دل همه
ایشان متوجه خصمان و دشمنان پادشاه شود و همیشه آرزومند تغییر و انقلاب دولت باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را
مسئلت نموده باشند و گاه باشد که کینه و شخصی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمنی را خورد و حقیر نتوان
دانست و بنا بر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد یکی بنا بر آنکه اشغال یک کس اگر متعدد باشد
چنانچه باید و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد دیگر آنکه اکثر اوقات طالبان
و جویندگان شغلها و مهمات از شغلها و مهمها باشند هر گاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم آید
که بعضی بی شغل و عمل بوده باشند بلکه مردم بیکار و معطل باشند و از این فسادها لازم آید و چون اکثر اشغال و تولی اعمال متعلق
بوزرا میباشد در این باب لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد
کارها را بی شغل و فارغ نگذارند **خواجه** نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هر گاه مجهولان و بی اصلان و بی فضلان
را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند تا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل
بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر کافی و دانا باشد علامت آن بود که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه طلبد

همین

و بدترین دشمنانست از جهت آنکه چون ده عمل یک مرد را فرمایند و ده مرد را یک عمل فرمایند و از مملکت مردمان
محروم و معطل بیش از مردم با عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کاری کنند و باشد که این کار در توان دانست
و باشد که در نتوان دانست و بعد از این خواجه مذکور گفته که روزی یکی که فساد ملک میجوید توقیعها باز مینماید خداوند
عالم را بر آن داشته بود که ما را حاجت بهیچ مخالف و دشمنی نیست که مقاومت تواند کرد و چهار صد هزار مرد
مواجب میخورند و هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و هر وقت اگر حاجت افتد بهر کجا خواهند نامزد کنند و از دیگران
مواجب مقرری مرسوم باز گیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و باندک روزی خزانه پر گردد
خداوند عالم این را به بنده بگفت دانستم که این سخن کیست و در این فساد مملکت میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست ولیکن
اگر چهار صد هزار مرد مواجب مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراء النهر تا در کاشغر و بلاد ساغون و خوارزم
دارد و نیمروز و عراق و عراقین دارد و فارس و ولایت مازندران و طبرستان دارد و آذربایجان و ارمن داران دارد و از
شام تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد و بنده خواستی که بجای این چهار صد هزار کس هزار مرد داشتی از بهر آنکه چون
مرد بیش بودی غزنین و هند خداوند را بودی و همه ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی مغرب و شام و دیگر پس تا قیروان
مغرب نیز داشتی و همه روم در طاعت بودی از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که لشکر
کمتر ولایتش کمتر هر گاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر معلوم
رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند همه
جای سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن چون از این دولت امید ببرند
پادشاهی بدست آورند یا کسی را بر خود امیر سازند چندان کار پیش آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آن رود و گاه
باشد که از کار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را بمردان نگاه توان داشت و سپاهیان را بزر هر که
ملک را گوید زر را بگیر و مردان را کار رد بگذار او بحقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردان
بدست آمده است سخن آن کس را نشنید مثل عمال بی شغل نیز همین مزاج دارد چون کسانی که ایشان از دولت اشغال
بزرگ و عملهای بلند کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند نکو نباشد حق ایشان فرو گذاشتن
ضایع و محروم و بی نصیب داشتن و کار و عمل فرمودن که نه از سر و نه قدر و نه موافق شکل باشد بلکه چنان واجب
که ایشان را عمل فرموده اند یا معیشتی بر قدر کفاف ایشان از رزق داشته اند تا معلوم بعضی از حقوق ایشان گذارده باشند
و هم ایشان از دولت بی نصیب نباشند دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنا مروت و اهل شرف که ایشان از دولت
لا النصیب باشند و مستحق معونت و ادرارات باشند هر گاه نه کسی ایشان را اشغال فرماید و نه کاری و معاش یابند چون محروم مانند
از دولت نصیب کردند و نکاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان انعام را بعرض پادشاه نرسانند و احوال قابلان

اعمال و اشغال با پادشاه نگویند و ایشان را شغلی نفرمایند لاجرم جماعت امیدان از دولت بردارند و بد سگال دولت شوند
و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان ملک را طلب کنند و تقویت کنند و کسی را که صاحب قدرت و حکمت و سپاه باشد
بر پادشاه بیرون آورند که فتنه و تشویش در ممالک پدید آید **حکایت** خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام
فخر الدوله دیلمی که صاحب بن عباد وزیر او بود گبری بود صاحب مال و مکنت بر کوه طبرک ستودانی ساخت از جهت خود
و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان بر سر قبر خود سازند و رنج بسیار برد و زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن
کوه باتمام رسانید مردی بود که محتسبی ری کردی روزی که آن عمارت باتمام رسید بر آنجا بالا رفت و بانگ نماز گفت
بزعم گبران حکم ستودان باطل شد بعد از آن آن عمارت را دیده سپه سالار نام کردند در آخر عهد فخر الدوله بر ایشان خبر دادند که
هر روز بامداد چهل کس از شهر بیرون می‌آیند و بر این عمارت بالا می‌روند تا آفتاب بر دو در آنجا بالا میباشند آنگاه فرود
می‌آیند و در شهر پراکنده می‌شوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز بر این عمارت بچه کار بالا میشوید گویند تماشا فخر
الدوله فرمود که بروید و ایشان را پیش من آورید و هر چه با ایشان بینید بیاورید جمعی از مقیمان درگاه برفتند و از کوه
بالا شدند و بر آن عمارت بالا رفتند و استوار کردند تا آن جماعت بیشینند و فرو نگریستند حاجب فخر الدوله دیدند
با قومی انبوه آنجا نشسته و گذاشتند تا آن گروه بر آن عمارت بر آمدند نگاه کردند شطرنجی دیدند و نرد و دوات و قلم و کاغذ
و سفره نان و دو سبوی آب و کوزه و حصیر افکنده حاجب گفت برخیزید که فخر الدوله شما را میخواند و ایشان را پیش فخر
الدوله برد و صاحب بن عباد نزد فخر الدوله نشسته بود فخر الدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز بر آن
عمارت بالا میشوید تماشا میکنید … جای تماشا است که شما هر روز این کار میکنید راست بگوئید ایشان
گفتند بر ملک و همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه زنان کسی را فریفته ایم و نه بنده و غلام کسی را از راه برده ایم
هر کسی از ما روزی بشکوه و کله نزد ملک آمده اگر ملک ما را بجان امان دهد بگوییم که ما چه قومیم فخر الدوله گفت شما را
امان دادم بجان و تن و مال و بر آن سوگند یاد کرد چون ایشان از امیر شناختند چون امان یافتند و بجان ایمن شدند گفتند
ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده … و ما را نصیب از دولت تو کسی ما را شغلی و عملی نمی‌فرماید و نظر
نمیکند و میشنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود میخوانند و اهل فضل و هر که را در او هنری و
دانشی هست خریداری میکند و ضایع نمیگذارد اکنون ما دل با او بسته ایم و امید از این مملکت بریده هر روز بر آن عمارت بالا میرویم
و شکایت روزگار با یکدیگر بگوییم و هر که از راه دور میرسد از او خبر محمود می‌پرسیم و پیوسته ما را که در خراسان آشنا
نامها نویسیم و احوال آنجا و خبرهای این ملک باز مینماییم و طلب دوستی میکنیم تا بجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب عیالیم
درویش گشته ایم بحکم ضرورت خانه و زاد و بوم میگذاریم و بجهت طلب شغل و عمل رخت بدار غربت میکشیم حال خود گفتیم
اکنون فرمان پادشاه راست فخر الدوله که این بشنید روی بصاحب کرد و گفت چه صلاح می‌بینی ما را چه باید کرد با ایشان

صاحب

صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و بیشتر آدمی زاده اند و بعضی با بنده بیشتر آشنا اند و کار اهل قلم ببنده
تعلق دارد شغل ایشان ببنده باز گذارید تا آنچه واجب باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم چنانچه فردا خبر ایشان بسمع
مبارک خداوند رسد پس حاجب را فرمودند که ایشان را بسرای صاحب برد پس حاجب ایشان را برداشت و بسرای صاحب
برد و سپرد و خود باز گشت و ایشان همه دل تنگ از ترس آنکه چون صاحب بیاید بر هر یکی را چه عقوبت فرماید چون صاحب از
فخر الدوله بسرای خویش آمد و در ایشان نگریست ساعتی خشم گرفت آنگاه همه را برداشت بخانه برد چون بهشت آراسته فرشها
مرتفع افکنده و گفت … بهر جا خواهید بنشینید ایشان برفتند و بر سطحها نشستند پس طعام آوردند چون بخوردند شربت
آوردند چیزی خوردند آنگاه مجلس ساختند و مطربان سماع آغاز نمودند و غیر از سه فراش که خدمت ایشان میکردند کسی را
در آن مجلس راه نبود کسی ندانست که حال ایشان چگونه است همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و فرزندان ایشان میگریستند …
از حاجب از صاحب آمد و گفت صاحب میگوید بدانید که خانه من زندان شما نیست امروز و امشب مهمان منید و اگر در مقام
آزار شما میبودند شما را بخانه من نمیفرستادند دل فارغ دارید و خوش زیید که چون صاحب از دیوان بخانه آید بتدبیر
ساختن شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود که بیست جبه دیبا جهت ایشان مهیا ساختند و بیست
با زین و یراق اسب انجام نمودند روز دیگر همه را پیش خواند و هر یکی را جبه و دستاری بپوشانید و اسبی بداد و شغلی نامزد
کرد و بعضی را ادرار و وظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و خوشنود بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه بسلام
صاحب آمدند صاحب فرمود اکنون سر می کنید و دیگر چیزی بجوی … الملک … خواهید و شکایت میکنید …
صاحب پیش فخر الدوله رفت او پرسید که با آن جماعت چه کردی گفت ای خداوند هر یکی را اسبی و دستی جامه و خرجی بدادم
و هر که در این دولت عملی بود دو شغل داشت یکی را بستدم و بدیشان دادم چنانچه همه را با شغل و عمل بخانها فرستادم فخر
الدوله را خوش آمد و بپسندید و فرمود که اگر غیر این کرده بودی شایسته نبودی کاش آنچه امسال کردی سال پیش از این
کرده بودی تا ایشان را میل و رغبت بطرف مخالفان ما نشده بودی بعد از این نباید که یک مرد دو عمل بفرمایی بلکه هر
مردی را یک عمل بفرمایی تا همه متصرفان با عمل باشند و همه کارها با رونق باشد و چون دو عمل با یک مرد فرمایی
عیش بر متصرفان تلخ شود و عیب جویان و دشمنان گویند که در شهر و مملکت ایشان مردی از کاری نمانده است که ایشان
بضرورت مردی را دو کار میفرمایند و بر بی کفایتی ما حمل کنند و در مملکت شغلهای بزرگ باشد و خورد … عاملی را
بر اندازه کفایت و فضل و شایستگی کار و استعداد یک شغل بفرمایی و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغلی دیگر
خواهد اجابت مکن تا این … مملکت بر افتد و چون همه با عمل باشند مملکت آبادان شود و جهت چهارم آنکه
هرگاه مردمان که از ایشان کار آید بیکار مانند از اضطرار بطرف خصمان و دشمنان روند و در امور ایشان دخیل شوند
و بسیار باشد که فتنها کنند و تحریک … نزاع کنند و دشمنان را بطمع ملک اندازند و خصمان را بر خطا با و اسرار این طرف

اگاه سازند و بینا باشد که کار بجایی رسد که مال عمر در آن رود و بیناتر بود که از کید یک کس مال و جان از دست برود
چنانچه بر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر واقع شد و صورت این قضیه چنان بوده که میرزا سلطان محمد بن میرزا
بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان والی فارس و عراق بود و میان او و برادرش میرزا ابوالقاسم بابر که والی
خراسان بود همیشه آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه از شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد لشکر بی حد
از ولایت فارس و عراق فراهم آورده بعزم تسخیر خراسان روان شد و برادر عالیشان عنان نکران منعطف کردانید و میرزا ابوالقاسم
بابر در ولایت بسطام این خبر شنوده خواجه مولانا را که در آن وقت بواسطه استیلاء سلطان ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر آمده
بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجا آورده میرزا سلطان محمد
نخست از قبول مصالحه سر باز زده عاقبت بر وفق الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانیده مهم بر این جمله قرار
یافت که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا سلطان محمد
کردد و میرزا بابر بعد از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح قشلاق انداخت و در خلال
این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجد و استعجال
در آمده میرزا بابر از استماع این خبر بر آشفته متوجه میدان قتال کشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت
اسفراین عنان نکران بجانب استراباد تافت و در موضع خیاران از دو سپاه بیکدیکر رسیدند و میرزا سلطان محمد در
آن روز بنفس خود بر سپاه خراسان تاخت در این اثنا امیر سعید میرم بنا بر رنجشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد
بکریخت و نزد میرزا بابر رفت و کفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد مصلحت در آنست که لشکریان کوچه با
دهند تا او بمیان صفوف در آید آنگاه از اطراف و جوانب در آمده نگذارند که بیرون رود مقارن آن حال شهریار بجلادت شعار
بر قلب لشکر خراسان حمله نمود و کفت منم محمد بن بایسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر سعید کار بند شده آنجناب را
در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب او پیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر جنود عراق روی
بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد بنتیجه تقدیر اسیر دستگیر شد و هنوز فرمانفرمای خراسان سواره ایستاده بود که
او را پیش بردند و میرزا بابر او را مخاطب ساخته بزبان سرزنش کفت از جانب ما چه واقع شده بود که نقض عهد
و استیصال ما را کمر بسته و فوج لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار کردانیدی میرزا سلطان محمد جواب داد که همیشه
مشیت امور ملک امثال این قضایا روی مینموده و میرزا بابر باغوای بعضی مردم کوته اندیش بقتل برادر چنان که در
و مرتبت انسانیت نظیر خود نداشت اشارت نمود و موکلان آنجناب را سوار ساخته بطرفی روان شدند تا حسب الحکم
بتقدیم رسانند در اثناء راه میرزا محمد رو پاکی طلبید که زخمی بدستش رسیده بود ببندد و موکلان از این کفته کفتند
آنجناب فرمود که با بر سم تنکری جواب دادند که کفت مرا کجا میبرید و هم آنجا فرود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی

از سرهنکان میرزا بابر بیک زخم شمشیر کار آن شهریار عالی مقدار را تمام ساخت و غرض از ایراد این حکایت آنکه معلوم شود
که دشمن را حقیر نمیباید کرفت و بینا باشد که از دشمنی یک کس آنچنان متولد شود چنانچه از دشمنی امیر سعید میرم و تعلیم او
میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل کردید شرط چهارم در اعتبار فهمیدن مناسب آنست که پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و
کوشد که هر کرا خواهد منصب دهد بخصوصیات احوال او برسد و از مردم تفتیش احوال او نماید و در آداب و رسوم و اقوال او تفکر بسیار
نماید و مکرر اعمال فکر و اندیشه کند چه اگر بسرعت تعیین منصبی نماید بسیار شود که آن شخص چنانچه باید بآن امر اقدام نتواند
پس اگر پادشاه آن شخص را بر آن عمل باقی دارد اختلال و مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که بخللهای کلی منتهی کردد
و اگر بسرعت بی عذری واضح او را معزول سازد مردم حمل بر سبکی و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتوری راه
یابد پس لازم است که پادشاه در این معنا نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس نماید و
هر کس از ابنا مردم و اگر در حوالی و اطراف خود قابل آن کار نیابد از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا کمان برد طلب نموده متقلد
آن شغل و عمل سازد حکایت آورده اند که روزی سلیمن بن عبدالملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود بار داده و همه ندیمان
بزرکان دولت او حاضر بودند بر زبان او رفت که ملک من از ملک حضرت سلیمن بن داود علیهما السلام اگر بیشتر نیست کمتر
نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا آن نیست و از کنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر
و روایی فرمان که امروز مرا است در همه جهان کراست یا پیش از من کرا بوده و چه در دنیا بدان پادشاهی که من ارم کدام
یکی از بزرکان کفت بهترین چیزی که در مملکت میباید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد کفت آن چه چیز است که
دیگران داشته اند و من ندارم کفت وزیری که در خور تو باشد نداری کفت چکونه کفت ترا وزیری باید بزرک نام
و کافی و کاردان و مبارک و تو نداری کفت در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست آید کفت آید کفت
کجا است کفت در بلخ کفت از چه کس گفت از جعفر برمک است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیر زاده اند
و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمی است بر ایشان وقف است چون اسلام قوت کرفت و دولت از خاندان ملوک عجم برفت
پدران او ببلخ مقام کرفتند و هم آنجا ماندند و وزارت ایشان از امور دینی است و کتابها است ایشان را در ادب و سیر و تربیت
وزارت چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بیاموختندی آنگاه آن کتاب ایشان را دادندی تا بخواندندی
و یاد کرفتندی و بر آن نقش و سیرت پسران ایشان چون پدران بودی در همه معانی و در همه جهان وزارت ملک را او
شاید پس ملک بهتر داند و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاه بزرکتر و توانکرتر از سلیمن بن عبدالملک نبوده است
چون این سخن بشنید دلیر از رست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش باو دهد اندیشید که مکر مغ و کبر
باشد تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان زاده است شاد شد و فرمود که حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را با هدیه نزد ما
فرستند و اگر صد هزار دینار سرخ در برگ راه و تجمل او بکار باشد بدهد و او را با جلال هر چه تمامتر بدار الخلافه فرستد

پس الملک جعفر را بسوی دمشق فرستاد بهر شهری که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام
نمودندی تا بدمشق رسید و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان وقت الا سلیمن بن عبد الملک بدیدن او
رفتند و او را بحشمت و جلالت هر چه تمامتر بشهر در آوردند و در سرای بغایت نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمن
بن عبد الملک بردند چون در سرای آمد چشم سلیمن بر او افتاد بدیدار و منظر او را خوش افتاد و چون جعفر نزدیک بتوان
بر آمد حاجبان او را پیش تخت عرب بردند و بنشاندند و از پس آمدند چون سلیمن بنشست سلیمان تیز تیز در او نگریست
پس روی ترش کرد و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجبان برخاستند و او را گرفتند و از کوشک بیرون کردند و هیچکس ندانست که سبب آن
چه بود تا نماز پیشین کردند و بزرگان بمجلس حاضر شدند و ندیمان بنشستند چون دیدند که سلیمن بطبع شکفته است یکی
از جمله خواص گفت ملک جعفر برمکی را با چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ بیاوردند از جهت شغلی بزرگ چون نزدیک
آمد و بنشست فی الحال او را دور کردند و فرمودند تا او را برخیزانند سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب مانده اند گفت
اگر نه سبب آن بودی که مردی بزرگ زاده است و از راه دور آمده فرمودمی که در وقت گردن او بزدندی که او با خویشتن
زهر قاتل داشت و اول بار که پیش من آمد هر تحفه آورد یکی از بزرگان و ندیمان گفت پس دستوری دهید تا پیش او بندم
از این حال بپرسم تا چگوید مقر آید یا منکر شود گفت برو در حال برخاست و نزد جعفر آمد و از او پرسید که تو امروز نزد
سلیمن زهر داشتی با خویشتن گفت بلی و هنوز دارم اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران ما هم چنین داشته اند
این انگشتری را از پدر خویش میراث رسیده است نه من و نه پدران من هرگز بمثل موری چیزی آزرده ایم تا بهلاک آدمی
چه رسد بلی از جهت حزم و احتیاط کار خویش داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهة مال بسیار رسانیده اند و شکنجه کرده
در این حال که خلیفه مرا بخواند بحقیقت مرا معلوم نبود که از جهة چه میخوانند اندیشیدم که اگر از من گنج نامه طلب کند
یا چیزی خواهد که وفا بآن نتوانم کرد یا رنجی رسد که طاقت آن نداشته باشم نگین انگشتری بدندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج
برهم چون این سخن را این جماعت شنیدند در حال بازگشت و پیش سلیمن آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری
پسر یحیی جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و عذر وی بپذیرفت و فرمود تا مرکب خواص بدر سرای او بردند و همه بزرگان
بروند و او را با عزاز و اکرام بدرگاه آوردند پس دیگر روز همچنین کردند چون جعفر پیش سلیمن آمد سلیمان با او التفات نمود
و از رنج راه بپرسید و بسیار نیکویی گفت و او را بنشاند و در حال خلعت وزارت بپوشانیدش و دوات و قلم پیش او نهاده
تا چند توقیع در پیش او بنوشت هرگز سلیمان را آن خرمی ندیده بودند مجلس عظیم بیاراست و بصحبت وی بنشاط مشغول شدند
جعفر از خلیفه پرسید که از بسیار چندین سال اگر ملک چه دانست که بنده با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی با من است که من
از همه خزانها و هر چه دارم عزیزتر است هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است مانند جزع و جزع نیست و الحق
بدست من افتاده است بر بازوی بسته خاصیتش آنست که هر کجا زهری باشد یا کسی در طعام زهری اندازد چنانچه

بوی زهر بدیشان رسد در حال بجنبش آیند و هر یکی بر دیگری زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر بآن مجلس حاضر کرده اند
و احتیاط از آنجا آوردم تو چون پای در ایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کردند هر چند پیشتر آمدی جنبش ایشان تیز
تر میشد چون در پیش من نشستی خویشتن را بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شک نماند که این زهر با تو است اگر بجای تو کسی دیگر
بودی هیچ ابقا نکردمی و چون تو را باز گردانیدند مهرها ساکن تر شدند تا از سرای بیرون شدی قرار گرفتند اکنون باز گفت
و جعفر بنمود و گفت تو هرگز در جهان عجب تر از این چیزی دیده ای همه بزرگان در آن مهرها بتعجب نگاه میکردند جعفر گفت
در جهان دو امر عجیب دیده ام که مثل آن ندیده ام یکی آنکه با ملک میبینم و یکی با ملک طبرستان دیدم سلیمن گفت آن دیگر چه
چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک بوالی بلخ رسید که بنده را بجانب دمشق روانه کند بنده برگ راه
بساخت روی بخدمت نهاد و از نیشابور آهنگ طبرستان کردیم که در آنجا بضاعتی داشتم چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان
استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و نزل و علوفه فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم
و هر روز بجای نیکو بتماشا میرفتیم روزی در میان خرمی بنده را گفت هرگز تماشای دریا کرده ای گفتم نه گفت فردا بتماشای
دریا بیایم گفتم فرمان ترا است بفرمود تا ملاحان از جهت فردا کشتیها راست کنند و ساخته باشند دیگر روز ملک با بنده
بلب دریا بر و در کشتی نشستیم و مطربان سماع بر کشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا بردند و من و ملک تنها یک جا
نشسته بودیم چنانچه میان ما واسطه نبود و انگشتری در انگشت داشت نگین آن یاقوت سرخ بغایت نیکو و صافی
و نگین چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بودم و از جهت نیکویی هر زمان در آن انگشتری نگاه میکردم چون ملک دانست
که من در انگشتری او بسیار مینگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من گذاشت من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک
باز نهادم ملک بر داشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید بر سبیل هدیه و عطا باز در انگشت من نیاید
من گفتم این انگشتری ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهت آنکه انگشتری بس نیکو گران
بود گفتم این دست نیکو باشد و هشیاری تباه شود و دل ملک رنج آید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک انگشتری را
برداشت و در دریا انداخت من گفتم آوه دریغ این انگشتری اگر دانستمی که ملک بحقیقت در انگشت نخواهد کرد و در دریا خواهد انداخت
بپذیرفتمی که من هرگز در جهان یاقوتی ندیده ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم که در آن فراوان مینگری از انگشت
بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتری نیکو بود اما بچشم تو هرچه از آن نیکوتر بودی بتو بخشیدمی و گناه تراست که
نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ میخوری ولیکن چاره بکنم مگر باز بتو رسانم غلامی را گفت برو و دو وقه بشتاب و چون بجا
دریا رسی سوار شو و بتاز و برابر روی خزانه دار را بگوی فلان صندوقچه سیمین میخواهد بر گیر و تعجیل بیاور و باز
آنگه غلام را فرستاد ملاحان را گفت که لنگرها فرو هل و کشتی را بر جای فرو آر تا بگویم چه باید کرد ملاح چنین کرد تا وقتی که
غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد ملک سر کیسه که در میان داشت بکشاد و کلیدی سیمین از کیسه بر آورد

و قفل بر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از
چشم ناپدید شد بیک ساعت انگاه بر سر آب آمد و انگشتری در دهان گرفته ملاح ماهی را فرمود تا با زورق بانجا تاخت و ماهی را
با انگشتری بگرفت و پیش ملک آورد و آن انگشتری را از دهان ماهی جدا کرد و پیش مرد انداخت و گفت من خدمت کردم و انگشتری را پیدا
کردم بدان انگشت کریم و ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه نهاد و قفل بر زد و کلید در کیسه نهاد و جعفر انگشتری در انگشت داشت و بیرون
کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت ای خداوندان انگشتری اینست سلیمان برداشت و بدید و باز بر دو او انداخت و گفت یادکار خدایان
مرد ضایع نشاید کرد و این حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود شرط چهارم
آنست که پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک با خبر باشد و پنهان داشته باشد چنانکه
ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال ایشان را بپادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند
پادشاه با خبر شود و ایشان را از قصد شنیع باز دارد و تادیب و تعنیفی که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند
بما لطمع و ناسخ جانب پادشاه یا رعیت فرو گذاشته باشند پادشاه با خبر باشد و در تدارک آن بکوشد و همچنین اگر مردمانی از
جانب مردمان قوی مربوط بپادشاه نموده در حفظ مصالح ملکی یا ماء اغماض نموده باشند یا بنا بر امری که تفویض بعضی امور
مهمات که اهل آن نباشند نموده باشند یا از ظلم و ستمی که بر رعیت رفته باشد بجهت مراعات خاطرها اهمال و اغفال نموده
باشند چون پادشاه با خبر باشد تدارک آن نماید و چون ایشان بدانند که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان
با خبر است جرات نمیکنند در چیزی که خلاف مصلحت شاهی باشد تا موافق قانون حق و حساب نباشد اقدام نمینمایند و
مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر میکنند لیکن بیاید باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل
باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین
افعال کریم تغافل کردن است از آنچه داند باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر جا بمقتضای مصلحت و عقل
نماید بجهت غفلت پادشاه از احوال کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از احوال با خبر است همه امور بر وجه مطلوب
و مرغوب منتظم میگردد و فی الحقیقه عامل اصلی پادشاه است و سایر کارکنان ملک چون آلات و ادوات اند و مانند چشم و
گوش و دست و پای اند که بی خبر بودن کمه بر اصل است کار ایشان مستقیم نیست و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مذکور است که من دلایل الدولة التیقظ بحراسة الامور یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری و خبرداری جهت
حراست و محافظت کارها است لیکن شرط است در اطلاع داشتن و خبر گرفتن پادشاه از عمال آنکه پادشاه را خاطر جمع باشد
که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر شود تدارک آن بر نحوی که باید و شاید میکند و در این باب تغافل و اهمال نمیکند
در اینصورت منفعت خبر داشتن ظاهر است اما اگر آنچه طریقه تدارک باشد ملاحظه ندانند یا اگر داند بواسطه بعضی حوادث
تواند یا اگر داند و تواند لیکن بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت متوجه آن نشده باشد و بغفلت

میکذرانیده باشد در اینصورت خبر نداشتن اصوب است چه عاملان ملک هر کاه بدی از ایشان سر زند خوف از آن دارند
که چون پادشاه بر آن مطلع شود تدارک خواهد نمود و اقلا با ایشان بی التفات خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد شد
گوشمال خواهد داد و بسبب این خوف جرات تمام بر امور غیر مرضی نمینمایند و اگر کاهی اندک جرات کنند در زیر بار این خوف
و اندیشه هستند و اگر بر ایشان ظاهر شود که سلطان بعد از اطلاع تدارک نمیکند و او را رنجشی بهم نمیرسد و اعتقاد
خود نسبت بایشان تغیر نمیدهد جرات ایشان بسیار زیاده خواهد شد و در آن خطر بسیار است شرط پنجم آنکه پادشاه
دست هر کس را در شغل خود قوی دارد تا بتمکن و استقلال تمام از عهده تمشیت مهم خود بیرون توانند آمد و صاحبان
منصبهای بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزئی که از دیوان پادشاه منصوب باشند تعدی و تطاول
نتوانند نمود و اجرا احکام ایشان بر مردم سرکش و قوی توانند نمود و دفع غایله مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان آسان
باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف
نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولت در ضعف هیبت و رونق پادشاهی دخل دارد شرط ششم آنست که پادشاه
بانواع عنایات و تفقدات و صنوف انعامات و تلطفات جانب هر یک از افراد خود استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد
و چیزی که ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب فصول و عرایض ایشان بسبب تاخیر ننماید و حوایج
ایشان را بقدر امکان بانجاح مقرون دارد و از بی عیب جوئی و عیب گیری ایشان نباشد و بشادی و خوشی ایشان از اظهار
بهجت و سرور نماید و مصایب و آلام ایشان اندوه ظاهر کرده اند و اگر از ایشان نیکو خدمتی بظهور رسد در مقابل در تحسین
و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهم خود هر کاه چنانچه باید و شاید بیرون نیایند و تقصیری کنند ایشان را
نماید و اگر در مهمی تهاون و تغافل ورزند و تقصیر کنند و لا ینصح تنبیه سازد و اگر فایده نکند بقدر اقتضا مصلحت
گوشمال دهد مجملا باید که لطف و قهر پادشاه با هم آمیخته بود و هر کدام را در موضع حاجت استعمال نماید گویند یونان
از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری قهر که همیشه اثر
نظر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد تا بقهر بکیرد تا دلیر نشوند و بلطف در کنند تا نومید نکردند گفته اند
اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر شود در آن محل شدت و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد در نرمی تامل
فرمود که جراحت کاهی بنیشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد و کاهی مرهم حاجت باشد و نشتر ضرر رساند شرط هفتم
آنست که پادشاه قلع ماده حقد و حسد از دلهای ملازمان الحمالتماید و ایشان را بر توافق و تسالم وا دارد و از خصومت ایشان
با یکدیگر اظهار ملال کلی نماید و اگر میان ایشان صورتی واقع شود که نزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا ماده خصومت
قوی نشود که از آن فسادها متولد میشود چنانکه حکما گفته اند اساس بنا دولت بر موافقت دوستان و مخالفت
دشمنان است شرط هشتم آنست که اگر بسبب تقصیری بر یکی از ملازمان غضبی نماید یا بی التفاتی کند بان فی الحال اظهار

خوشنودی و رضا نماید که این علامت خفت است و ثبات و وقار مقتضی آنست که در میان خشم و رضا دو نکوی شود و در [illegible]
نیز باید که از حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت
آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنا مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس
بیرون کردند پنجاه از بندگی امید برید در گوشه کاشانه نشست و با کام شربت تلخ صبر تجرع مینمود چون مدتی بر آن
در کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید عرضه نوشت بیکی از محرمان سپرد که خلافت داد تا بوقت فرصت بعرض رساند
چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان شد یکی گفت چون چنین است چه شود
اگر او را بجای او در مجلس ما بوی راه دهند خلیفه گفت لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است هر مرتبه بزمانی موقوف
مانده که پیش از حضور آن جهد فایده نه دهد و در سعی اثری مترتب نگردد بعد از یکسال او را طلبیده خلعت داد شرط دوم
آنست که در باب عمال و ارباب مناصب سخن هر کس مسموع ندارد و چه ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان بجهت
حسد بمراتب و مناصب ایشان کین ایشان در دل گیرند و بسبب آنکه یا بسبب طمع در اشغال و اعمال ایشان بدگویی ایشان کنند
و بسیار باشد که تهمتها زنند و بسیار باشد که رعایا را بر انگیزانند تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد برند
و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را بر آن دارند که بلطایف حیل انواع بدیهای ایشان را عرض
پادشاه رسانیده باشند و این آفت در صاحبان مناصب لطیفه بیشتر باشد و بقدر بزرگی منصب این آفت زیادتی
پس باید که پادشاه از این معنی غافل نباشد و بمجرد شکایت رعایا و بدگویی اهل مکر و کید نسبت بعمال خود بی التفاتی
و در مقام عزل و گوشمال او در نیاید که چون پادشاه در این باب سبک و سریع باشد عمال با قدری تمام و روی توجه
ایشان بر وجه و از عهده تمشیت امور خود بیرون نتوانستند آمد و نیز چنان نکنند که هر چند شکوه کنند تغافل کند و بداد
فریاد کنندگان نرسد تا چندان که کسان بدی آن عمال گویند ملتفت نشود که چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از او غرض
اعتدال دور کرده بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعات حق پادشاه و زیردستان هیچ یک مرعی ندارند و رعایا را ایذا و حال
و منال دیوانی را املاک طلق خود شمرند و سر انجام باختلال و هرج عظیم عاید گردد بلکه قانون صحیح آنست که پادشاه تفتیش و
جستجوی تمام بجا آورده و دیوان کند و از حقیقت حال استکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر بوضوح و ظهور تمام
بهم رساند بمقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید کرد بجا آورده و اگر غلامان و خادمان عمال از ایشان شکایت کنند که
منوط بامری شرعی نباشد و اصلی محتمل نداشته باشد بدان التفات ننماید بلکه شاکی را گوشمالی دهد تا این طریقه شایع نگردد
چنانچه سلطان محمود غزنوی کرد حکایت آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بتماشا جمعه سیر میفرمود اثنا راه غلامی ترک
در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون موکب شاه برسید غلام زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید
که تو کیستی و چه حاجت داری گفت بنده را آنکس که از ترکستان آورده همه راه میگفت که ترا بخدمت سلطان خواهم [illegible]

و در سلک بندگان او منتظم خواهیم ساخت تا لحظات عنایات او احوال ترا شامل گردد و سعادت دین و دنیا حاصل شود گفت
بدان امید رنج غربت و محنت بندگی تحمل میکردیم و آنرا بر خود آسان میگرفتیم و حسن بن عبدالله سی [illegible] درم بخرید
و در خانه تنها بگذاشت و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت سلطان افکندم تا حال بازنمایم و امیدی که در خاطر
داشتم تقریر کنم شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من گردد سلطان چون این سخن بشنید آثار غضب در بشره او ظاهر شد
بفرمود تا او را چندان بزدند که از پای در آمد پس یکی را فرمود او را پیش پیر عبدالله برد و او را از ما بگوی که دریغا این چنان
پلیدی چون تو پیری که سزاوار درم بها غلامی تو را فروداد و صد درم بدو بابتی تو را فروداد که بر جو تو نیست تا غلامی خرید و چنان
تو از خانه بیرون نیاید پس اسب بتاختند و از غلام را بازی هیئت مجروح و خسته نزد مالک بردند و چون سلطان از آن باز گشت
و عصری بعادت معهود بار داد یکی از خواص گفت امروز پادشاه سر این غلام را ادب بلیغ نمود سلطان فرمود که اگر
آن بود که هزار دینار حسن ضایع شدی میفرمودمی تا از میانش بدو نیم میزدند چه اگر غلامان فرصت دهند و غلامی
که از خواجه بخدمتی شیوه پیش گیرند همه غلامان بر خواجگان بر زبان آیند از غلامان که خدمتکاران ملازمان نده همه
از زمان اند مستند ملک ما را از آن رنج یا دست جمال و حشمت و در رنجنک و روی دشمنان ما کار زار میکنند بسبب غرض
فاسد ایشان بندگان قدیم خود را نتوان آزرده و ملکیر ساخت فصل دوم در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک
نسبت بملوک بر سبیل اجمال هر چند غرض اصلی از ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب و رسومی است که تعلق بپادشاهان دارد
و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی در این کتاب مقصود نیفتاده لیکن چون آداب و رسوم اتباع و خواص ملوک را فی الجمله مناسبتی
با مقاصد مذکوره کتاب هست و در شناختن پادشاه خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی در این باب بر سبیل
اجمال ایراد شد و خلاصه این فصل از کلام حکما ماخوذ است طریقه عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنست که بدل
در محبت و هوای ایشان راسخ باشند و در نصیحت و نیکوخواهی ایشان بقدر میسور اهمال ننمایند و در نشر و افشای محامد و
مناقب و ستر و اخفای معایب ایشان از غایت جد بذل نمایند و در طریق طاعت و خدمت ایشان سالک باشند و در امتثال
اوامر و نواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت نمایند و ادای حقوق ایشان از خراج و غیره انشراح صدر و خوشدلی [illegible]
کنند و اصلا کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در مراعات احتشام و هیبت ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت
حاجت و ضرورت مال و جان فدای پادشاه کنند و در جان فشانی تا ممکن نمایند حفظ حرم دین و دولت و اهل و اولاد بوجود
پادشاه مربوط است و وجود پادشاه یک وجود است که بحسب قوت و بعضی بجای چندین هزار وجود است پس در ایام کامل
و نوایب ایثار نفس پادشاه بر نفس خود از لوازم است و باید عامه ناس در دعاگویی و سؤال انجاح حوایج سلطانی از
بارگاه ربانی بتقصیر راضی نشوند و این امر را اعظم وظایف و وسایل بندگی دانند و هر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد
و در حضرت ایشان راه تقرب یابد باید عقل او آنست که ملازمت کاری کند که باز کار منسوب است و مواظبت بر وظایف

که متکفل آن شده که هر کس در اعمال وظایف شغل خود معذور نیست و بفضول در کارهای دیگر دخل نکند و جهد کند
کند در التزام مراسم [illegible] بنحوی باشد که هرگاه او را طلبند حاضر باشد و از مداومت حضور که مؤدی بملال باشد
و موجب ثقل گردد محترز باشد چه از کثرت ازدحام خلق که در ابواب و درگاه سلاطین بیشتر است ایشان را ملال پیدا
رود هد و باید که هر کار که از مخدوم صادر شود آن را از روی راستی و صدق تحسین گوید چه هر چه منسوب بجانب او هر خوب
هست هر چند طرف بدی نیز داشته باشد او جانب خوب طلب نموده و منظور داشته ثنا گوید لیکن شرط آنست که آن تحسین
و ثنا متضمن اغفال و تقریر بر خطا نشده در آن صورت آنچه شرط بندگی و نیکو خدمتی است مرعی باید داشت و باید که در حضور
و غیبت حرف ذکر محامد و افعال او و نشر مفاخر خصال او توصیف نماید و اگر او را نیت نصیحت ملوک باشد باید که بر وجه لطف و نرمی
ادا نماید و از عنف و غلظت کلام احتراز تمام لازم داند و اگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه با وحواله باشد چنانچه وزیر
یا مشیر یا معلم بود و سیاست و صلاح امور پادشاه و شناسانیدن آن بر او واجب باشد در تغییر دادن رای پادشاه از جانبی که
متضمن فساد دینی و ملکی بوده باشد کمال لطف و تدبیر منظور باید داشت و مساعدت و مبادرت بانکار و تخطیه آن رای ننماید
و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص ننماید و نفرماید بلکه مفسده اگر رای پادشاه متضمن آن باشد یا مصلحتی که در خلاف
آن باشد باید که بلطایف تقریر آن را بصنوف تدبیر ابراز نمود و بر وخامت عاقبت کارها که مستلزم آن باشد بر وجه ترحم
تنبیه باید نمود و بعد از وقت خلوت و موافقت تدریج و تلطف در ضمن ایراد امثال و تقریر حکایات گذشتگان و لطائف
حیل صورت آن کار را در نظر او نیکو و مهیب باید داشت چه حکما گفته اند که ملوک و رؤسا بمنزله سیلی باشند که بغتة
از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که یکدفعه پیش آن سیل گیرد و آن را بجانب دیگر گرداند هلاک گردد اما اگر در اول
مساعدت نماید و بعد از آن بجانب او بخاشاک بلند گرداند آن را بجانب دیگر تواند گردانید و باید که در کتمان
اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و بهیچ وجه تجویز افشای آن ننماید و احتیاط در این باب آنست که احوال ظاهر او را
بقدر امکان مخفی دارد چه هرگاه این ملکه راسخ او شود پنهان داشتن اسرار او سهل باشد و چون آن حال بر او پیدا
معلوم کنند و راه افشای اسرار متهم ندارد چه بنا بر اتصال و ارتباط اجزای عالم بیکدیگر و صحت استدلال از بعض بر بعض بسیار
پنهانی از معرفت امور ظاهر بسیار هویدا شده و منتشر گردیده و بسبب آن ملوک و حکام را نسبت بکسانی که محل اعتماد ایشان
بوده اند گمانهای بد حاصل شده و بباید دانست که پادشاهان را صفتهاست که بدان منفرد اند چنانچه از همه خلق خدمت
و عبودیت طلبند و خود در همه کار مصیب شمرند باید که در اوقات مراسم بندگی تقصیر ننماید و هیچ کار جزوی و تقصیری
بپادشاه حواله ننماید هر چند در کمال تقرب باشد و ملک با او کمال انبساط نماید و اگر چیزی از پادشاه بیند که باعتقاد او
باشد باز نگوید و اگر بنادر بر سبیل سهو گفته باشد و بپادشاه رسیده باشد بآن اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و اقرار
بسیار است و اگر امری ظاهر شود مثل آنکه گناه را بخود باید گرفت و با پادشاه حوالت کرد و گناه را بطرف خود اندازد و [illegible]

جانب پادشاه را از اسناد و انتساب نقص و تقصیر منزه دارد و اهتمام در اظهار ابراء ساحت جلالت از آن امر نماید اگر تأمل
تدبیری پیش اندیشد که رفع گناه از خود نیز نماید و علی ای حال و از امر واضح [illegible] آنچه نزد مخدوم وی نعمت
محبوب نیست او را خوش می‌آید اختیار نماید و از آنچه مکروه و ناخوش طبع اوست احتراز لازم داند هر چند از اختیار و احتراز آنکه
ناخوش طبع اوست مشغول بود و در نفس خود محقق و مقرر داند که در اطاعت مراسم بندگی هیچ چیز بهتر از ترک شهوت و حظ نفس خود
نیست و در هر امر که میان او و مخدوم واقع شود و خود را از آن حظی بیند ترک آن نماید و حظ مخدوم را مستخلص گرداند تا هم
و نماید آن بالآخره با او عاید گردد و در طلب منافع از ملوک و رؤسا بلطف عظیم استعمال باید نمود و راه طلب و سؤال و هیچ ملک
مبالغه و الحاح نباید گشود و شره و طمع را مجال نباید داد و قناعت و کوتاه دستی را عادت و شعار خود باید ساخت و تحقیر
بکوشد و تکلف که از او روی گردانند و از کسی گریزد که بر او حریص است و در حدیث است که اترک الدنیا تأتیک راغمة یعنی ترک دنیا
کن که از روی رغبت نزد تو آید و از توریة منقول است که حق تعالی دنیا را فرموده که ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت من کند
و خدمت مکن کسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک و رؤسا و مخدومان التماس امور و اطلاق و ستد امور که وسیله منفعت
و حصول فواید باشد طلب ننماید و در عین اموال خاصه ایشان طمع نکند تا از آفت آن طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع
ظفر یابد و نزد ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل آنست که نفع مخدوم و طلب نفع مخدوم باید که ایشان را مفهوم نماید که
با دیگر ایشان که از ایشان صادر شود جمیع احوال و ذخایر و فواید خود را با ایشان عرض و اعلام ایشان نماید و تحقیر و تجلیل اموال
با ایشان مضایقه ننماید و اگر در این باب اندک مناقشه و مضایقه کند ایشان را رغبت و حرص در مال او پدید آید و باید که جهد
کند که در مال و جاه که تحصیل نماید نسبت و تحمل ایشان طلبند تحمل نفس چه بطریقه بشکر نعمت و مروت لایق است و
و با بستیفا فواید [illegible] و حذر کند از داشتن چیزی که ایشان از آن متنفر باشند یا لایق امثال ایشان باشد بلکه اگر چنان
چیزی بدست آید بهدیه با ایشان گذارند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هر چند حقیر باشد و در جمیع احوال قناعت
و خشنودی آنچه از ایشان با او رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در معرض غضب و عتاب بی علتی ایشان افتد شکایت ننماید
و بغض و عداوت بدل راه ندهد و استنای تقصیر با ایشان ننماید و روی کار بجانب خود گرداند و بعد از آن سعی کند که بتلطف
و تدریج تجدید حالی که باعث خشنودی ایشان باشد بنوعی که بیشتر شود حاصل گرداند از صحیفه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام
منقول است که بر سبیل خطاب با نفس خود می فرماید که ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه از ایشان
بقولی که متضمن خوری باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منما چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازات
آورده باشی و اگر نسبت با دیگری بود خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر
سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او
منزلتی یابی لفظی با تذلل و تضرعات متواتر و عادت هر لفظی استعمال مکن که علامت وحشت و بیگانگی باشد مگر در جمع و حضور

مرثیتها که ابعاد در این باب تقصیر نباید کرد و با او تقریر باید کرد که مرا بر تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بحجة
مناصحت و لوازم طاعت سوای حقوق ابتر و یک او تازه میسازد و چنانچه آخر آن اول آن احیا کند چه پادشاه نوعی را که آخر
از اول منقطع بود فراموش کند و هر باسم کس منقطع بارند و هیچ کار سخت تر از آن سلطان نبود که بمکان او مناقشت
بیا کند و حقا او را سلطان باشند که در منازل او مداخل با او سازند و مشارک باشند و پیوسته طامع منافع او
مشتهر و فرصتی باشند و جاه او را از کشیده مترصد ایستاده و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت نیست چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر و توقف نماید مرکب با حاسدی باشد اعادی بظاهر چنان نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
سلطان از ایشان خشم و کینه اظهار ننماید که سوء که سخن ایشان کوید و اگر در مقام جواب و سؤال و مناظره و مجادله افتند
جواب بوقار و حلم و حجت کوید که سیرت حکیم را بود و دیگر در آداب ابن المقفع آمده که شرایط خدمت ملوک را نخست
بود بیکره و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدم داشتن کار ایشان بر هوا و آرزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار
و تفتیش نکردن از چیزی که ترا از آن مطلع نکنند و جهد نمودن در طلب رضا و خشنودی ایشان به همه وجوه و تصدیق
اقوال و تزیین آن ایشان و نشر محاسن و ستر معایب ایشان و نزدیک ساختن آنچه آن را نزدیک خواهند و دور ساختن
آنچه او را دور کردانند و تخفیف مؤونت خود بر ایشان و تحمل مؤونت ایشان و بذل جهد در طاعت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین
موسوم کردد باید که خشم و دشنام سلطان خشم نشمرد و از آن رنجیده ملالتی و سیر در سخن ایشان از احتمال غلظت نکرده
ادراک نداشته باشد و از کسی که سلطان بر او غضب کرده باشد نزد سلطان متهم باشد و دوری باید نمود و اگر در
مجلس جمیع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او ابا باید نمود تا وقتی که خشم سلطان ساکن کردد و بعاطفت او میل
شود آنگاه اظهار معذرت او بر وجهی لطیف توان کرد تا پادشاه بر سر رضا آید و دیگر در آداب ابن المقفع است که چون والی
با تو سخن کوید بدل و کوش و جوارح و اعضا متوجه سخن او باش و هیچ فکر و عمل و نظر چیزی دیکر و بکسی دیکر مشغول شو
مجلس سلطان نیکو نیست که هر که بحضور او رود و کسی چیزی بپرسد کوید آنکس از ایشان که کینه کیرد و در سلطان این سخن بسیار افتد
بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که آن هم اقتضا خفت وزن و قدر تو کند و هم مستلزم استخفاف سایل و مسئول
بوده باشد و مع ذلک اگر سائل کوید از تو نپرسیدم چه جواب میدهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مکن
که دیکران خصم تو شوند و در مقام عیب جویی سخن تو درآیند و بر لغزشهای تو وحشت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بکویند
و عیب و هنر سخن بیان پس آنچه دانی اگر بهتر بود عرضه دار و اگر سلطان ترا اعزاز دهد بر مقربان و نزدیکان او و خادمان قدیم
او تقدم مجوی که این خلق از اخلاق و عادات سفیهان بود و در خاطر مکذار که سر اینکه ایشان ترجیح و تفضیل است بدانکه
هر کس را اکر پادشاه باشد و اگر زیر دست او کسی مناسبت طبیعی بود و اکرچه آنکس در مرتبه ادنی بود پس موانست و موالفت
ایشان کند هرچند بظاهر از او دور بود و سبب آن اتصال و مناسبت روحها بود پس چه کونه این توانی بود اکر کسی تقرب

وتقدیم طلب آن نکنه آنکس را بباطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان کذاشت پس هر دو در مقام منافست
دفع تو در آیند و اگر پادشاه ایمن نبود که تو از آن کاره باشی با او موافقت ننمای و تنها مکن و بحقیقت بدان که سلطان از تو
نه توپیش اولی آنکه تو مناسبت باو داری و که بر آنکه از او مساعدت مناسبت توقع داشته باشی و بحسب رای و هوای خود
سخن کوئی این سخن کلام مجمل در قواعد و آداب اتباع و خدام ملوک و چون مراد ایشان از اصل غرض کتاب بیرون بود بهمین قدر
اکتفا نمود و از تفصیل و ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد و شاید بعضی از خصوص آن نوع سخنان در اثنای بعضی
مباحث آینده و بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود **فصل سیم** در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب
فنون و در اینکه اصحاب ارشاد و هدایت اند قبل ازین در اواخر باب سیم معروف و مخفی نیست که مجملی از فضایل علما و اهل دین و کیفیت
سلوک پادشاه با ایشان مذکور شد و در فضل تواضع نیز فی الجمله اشارت شده و در این مقام معاودت بان از مطالب مهمه
است علما و اصحاب فنون در این مقام ذکر میکند طبقه از علما حکما اند و ایشان جماعتی اند که بفکرهای عمیق و نظرهای دقیقه
و دلیلهای صواب تفکر در حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقتها رسیده باشند و از راه براهین صحیحه اطلاع بر مبدا
و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از شناخت توحید و تنزیه مبدا اول تحصیل نموده و معرفت مقربان درکاه احدیت و عقول
و نفوس رفیعه حاصل کرده و فنون علوم حکمیه را چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح
و حق صریح اکتساب نموده و احاطه بر اقوال و آرای حکما و دانایان پیش کرده و در تهذیب و تعدیل قوای نفسانی و ورع
بدنی کوشیده و رجحه دنیا و آرزوهای ایشان را از دل بیرون کرده و تعظیم این طبقه بر همه کس از لوازم و ضروریات است
ایشان خلاصه اهل عالم و وجود ایشان عزیز و نادر است و کاه باشد که در چندین قرن پیش از یک یا دو از ایشان
بهم نرسد و معرفت بحال ایشان نیز اکثر مردم را بهم نرسد چه اکثر اوقات مدعیان باطل و جماعتی که حکیم نیستند
خود را متشبه بایشان نمایند و بنا بر حب ریاست و میل بانکه ایشان را مردم کامل دانند دعوی کمال و حکمت و افنی میکنند
و مارست بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده خود را بایشان میبندند و تعصب ایشان میکنند بی آنکه پی باصل برده باشند
و بحقایق این علوم مطابق واقع رسیده باشند و اغراض و فواید این فنون را تحصیل نموده و کروهی دیکر قدری از ظواهر سخنان
حکما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات خلاصه زندکانی را صرف مغالطات و تشکیکات و مناقشات و مجادلات
و فضول و زواید بیفایده کنند و در هیچ حکم راهی بحق نبرند و جزم بچیزی نکنند و حیرت و جهل مضاعف آن مرض ایشان شده
نفس اندیر ایشان غالب باشد و اوقات عمر کرانمایه و ایام مهلت حیات را صرف بیع در اشتغال و زیادتی این مرض
سازند و بسا فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین علتها مبتلا سازند و باین امراض علیل کردانند و راه
طالبان راه حق کنند و جمعی کثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان کرد آیند و ایشان را ابستایند و ایشان را از اهل تحقیق
و تدقیق کمان کنند بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین متقدمان و متاخران دانند چه ایشان را مرتبه بلند از کمال کمان

میان ارباب اهل دانش و کاملان توانند نمود حاصل نشده و بتمویهات و تلبیسات این گروه فریفته شده اند و عمر ها صرف مغلطه
و تشکیک و جدال و مناقشات لفظی مینمایند و خانهای عنکبوتی ساخته از عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم این مسائل غافل اند
باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند و بعضی سوم مغالطه و طرق تشکیک که هم از سخنان و مقررات ایشان
فراهم آورده اند و انکار ایشان کنند و باشد که جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم دقیقه بجایی نمیرساند و غیر از فتنه
و شک ثمره نمیدهد و اگر خلق تمیز مردم دانا و حکیم و کسان دیگر که متشبه با ایشانند نتوانند کرد و همه را یک نحو دریابند
و بر ملوک و سلاطین نیز تمیز این بغایت دشوار باشد و این تمیز نتوانند کرد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه
طبقات اهل علم مینموده باشند و از فواید و برکات علمیه طبقات افراد دانش و اصحاب فنون منتفع بوده باشند و سخنان و
فواید ایشان را شنیده باشند و در این راه ذکر جمیل و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی ایشان را حاصل میشود
اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت نماید و در مشیت ازلیه عنایت ربانی شامل بعضی از ملوک گردد حق جل و علی
نحوی خواهد کرد که او را بعالم ربانی و حکیم صحیح راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است انتفاع یابد و
قدر آرای صحیحه و افکار علیه او را بداند و بشناسد و اگر از غیب این مساعدت باید باری از برکات علما بهرت نماید تا تمتع
از دنیا و آخرت بچیند و ببیند و اکثر اوقات جمعی از اهل حدیث دفعه که بیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث نفهمیده اند
و اعماق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده اند طبقه علما و حکمت را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند و در این
باب مبالغه از حد گذرانند و بسیار باشد که تکفیر ایشان بالکلیه نمایند و عقلا را اسلام یکی از ایشان نشود طبقه دیگر
از اهل علم مجتهدان اند و ایشان گروهی اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنی و احادیث شریفه اصحاب عصمت و طهارت داشته
و در مضامین آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبان فکرهای درست و قوت نظرهای صایب اند و مهارت در قوانین اصول و
فروع و طرق استدلال و بحث نموده اند و علی حده که در اجتهاد شرط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیز
کاری و عدالت متصف اند و وجود ایشان جهت ارشاد و راهنمایی خلق از مهمات ضروریست چه معرفت احکام و
دانستن قواعد حلال و حرام در امکان ثاقبه و انظار صایبه ایشان صورت نبندد و معرفت امور دین و شرع از اقوال
و اخبارات ایشان تحقق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که رد کننده بر ایشان مثل آنست که بر ما یعنی اهل البیت رد نموده باشد و رد کننده ما رد کننده بر خدا
و بر حد شرک بخدای عز و جل است و در این طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشند و گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند
دعوی حصول آن مرتبه کنند و بواسطه دروغ و حب جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه نکنند و دعوی آن حق
کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه در این امر نیز بسیار واقع شود لیکن تمیز از این فرق
از تمیز مراتب حکما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه شود لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بحق برند و لیکن همه را از این

باین

باین نیز مساعدت توفیق غیبی و تایید ازلی است و بر پادشاه لازم است که سر کار مدعیان باطل را بر ظاهر و معلوم شود
ایشان از او مرتبه خود بدارد و تمیز مراتب حالیان از ایشان ظاهر سازد و ایشان را امکن اندعاوی باطله نشاید تا شریعت
محفوظ بماند و اختلال و افساد بقوانین شرع متین راه نیابد طبقه دیگر مفسران و محدثان و فقها اند که ایشان زیاده
مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اما مهارت معرفت آیات و تفاسیر قرآن نموده اند یا مهارت و ملازمت کتب
حدیث کرده اند و در فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته اند تا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست آن
میکوشند و طریقه تعلیم این علوم را وجهت همت خود ساخته و اعانت و اکرام این طبقات بر ذمت همت ملوک از
لوازم است و غیر از این مراتب مرتبه علما لغت و عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از این علوم نیز
ضرور است و حاملان آن را معزز باید داشت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی بوجود ایشان بعد
از این در فصول علیحده مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول تا اقصی
الغایه بکوشد و در این باب تقصیر و اهمال نکند بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده اند که
که من شفاعت کننده ام چهار صنف را در روز قیامت و اگر چه آورده باشند گناهان اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد
ذریت مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریت من در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد ذریت مرا از
دل و مردی که سعی در حوایج ذریت من کرده باشد وقتی که مطرود و پراکنده شده باشند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که هر گاه روز قیامت شود منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد صلی الله علیه و آله با شما سخن میگوید پس
خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول بر میخیزد و میگوید ای معشر خلایق هر کس را نزد من طلبی یا منتی یا معروفی باشد
برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس میگویند پدران و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه منت و چه معروف ما را بر شما است
بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست بر خلایق حضرت میفرماید بلی هر کس که ماوی داده باشد یکی از
اهل بیت مرا یا با ایشان نیکویی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشان را سیر گردانیده باشد
برخیزد تا من مکافات او بجا آورم پس برمیخیزند جماعتی که این کار کرده اند پس ندا میآید از جانب خدای عز و جل که ای محمد
ای حبیب من تحقیق که گردانیدم مکافات ایشان را بسوی تو و حواله بتو کردم پس ایشان را ساکن گردان در بهشت هر جا که خواهی
پس ساکن میگرداند ایشان را در وسیله در جایی که محجوب نیستند از محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم پس باید که پادشاه
در تعظیم و تکریم ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیورغالات ایشان اهتمام نمود و از احوال فقرا سادات
و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و حقوق اخماس و غیر ذلک با ایشان برساند و اشراف و نقبا سادات و صاحبان
خاندانهای بزرگ و رفیع را که از بزرگ مرتبه دارد و در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات ایشان و کوشش
بجا آورد و از تلبیس و آفات و دروغ گویان و شیادان که در میان این طوایف میباشند بر حذر باشد و از مردم تلف

که دعویهای کرامات و خوارق عادات و کشف اخبار مغیبات میکنند فریب نخورند و اگر خواهد که امتحان و تجربهٔ این
جماعت کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان نماید هیچ به از آن نیست که بمشاهدهٔ صحیح کرامت خارق عادت ایشان
استعلام نماید و بر مشاهده اعتماد کند و بعیله نقل و حکایات اکتفا ننماید که در آن راه تلبیس بسیار واقع میشود و جای
دقیق از عیار ازین فنون بظهور میرسد و کلام مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که فرقی میان
حق و باطل چهار انگشت است و غرض ازین سخن آنست که حق آنست که بچشم خود ببینی و باطل آنست که بگوش بشنوی
چه فاصله میان چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید که
در این باب جماعتی که با ایشان نسبت داشته باشد چون صدور و اهل شرع تاکید نماید که مساجد شریفه را بر رونق بدارند
و جماعتی که اهلیت و قابلیت نداشته باشند ایشان را از محراب و منبر متقاعد سازند تا اضلال خلق نکنند و آفت جهل
مرکب ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت ننماید بلکه پیشنمازان و واعظان مردم صالح عادل متدین عارف
بمسائل و احکام شرع باشند تا از اقتدا بایشان ضرری بدین خلق راه نیابد که همیشه عوام الناس نظر به پیشنمازان
و واعظان میدارند و سخنان ایشان را مقبول و متبع شناسند و هرگاه مردم بد که بقلت دانش و صلاح موسوم باشند
این امور دخیل شوند بیم … است که صرف قلوب عوام بجانب غیر احکام و احادیث … بر مطالب خود حمل نمایند و تحریف
در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند بتاویلات بعیده نصوص شرع را موافق آن سازند و بسیار
باشد که احادیث بسیار خدعه و تلبیس وضع نمایند و بسیار باشد که علما و دانشمندان را تفسیق کنند بلکه باز اکتفا
نکرده تکفیر نمایند و قدح و … اضلال کنند تا عوام را از جانب ایشان رمیده سازند و رواج در کار خود حاصل کنند اگر
فاضلی در کتب صوفیه جهت اطلاع بر مذاهب ایشان یا بعض فواید که کم کتابی از آن خالی میباشد نگاه کرده باشد گویند فلانی
صوفی است و صوفیه همه کافرند و اگر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلانی حکیم است و کافر است
ایمان ندارد و تلبیسها کنند و تهمتها زنند و در همه زمان این قسم کسان بسیار باشند و در ما نیز هستند و این گروه بدترین
خلق اند و منتظر فرصت اند اگر پادشاهان و ارباب دولت زجر ایشان نکنند و ایشان را بر حد و مراتب خود ندارند و منع
ایشان از محراب و منبر و مسند افاده و افتا نکنند طغیان کنند و شر ایشان بعلما و فضلا برسد و عوام را گمراه سازند و
از راه راست دور و مذهبهای باطل در میان خلق ازین راه بهم رسیده چه جاهلان قوت گرفته اند و از روی کم عقلی و کم دانشی
یا حب دنیا و ریاست اعتقادات باطله و مذاهب سخیفه احداث کرده اند که لو سکت الجاهل لارتفع الخلاف و بعضی اگر ساکت
باشند نادانان خلاف بر طرف میشود و این گروه اکثر اوقات خود را منسوب بمعرفت قرآن و حدیث سازند و دعوی کمال علم
در آن کنند و لیکن از قرآن و حدیث بغیر از ظواهر بعض الفاظ چیزی دیگر ندانند اگر سلاطین و ارباب دولت در مقام تمیز
و اصلاح مراتب علما نباشند روز بروز این طبقهٔ باطله رواج گیرند و بر دانایان غالب آیند و بیشتر خلق بطرف ایشان مایل گردند

وخلل

و خللهای عظیم بهم رسد در دین و چون ضعف بدین راه یابد ملک نیز بر اثر آن شود و باید که صدور و محتسب
اهل شرع در اوقات خاص مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال بدعا جهت پادشاه و حامی ملک و ملت تحریص
نمایند و در ساعتی که در روز جمعه بیع و شرا ممنوع است امر بتعطیل اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جماعت نمایند
تا شعار دین و مراسم شرع را رونق و تازگی بوده باشد و بتدریج مراسم و لوازم شرع و ملت شریفه اندراس نکرده و از خاطرها
فراموش نشود و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس نفیس خود بصدور و اهل شرع شریف در این ابواب تاکیدات
نماید و احکام مطاعه مکرر باطراف ممالک ارسال میشده باشد ثمرات شریفه بسیار در دنیا و عقبی بر آن مترتب خواهد شد
دیگر از اعاظم امور ملک و ملت آنست که پادشاه در نسق قضاة و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام
لازم داند چه امور عالم از عرض و نفوس و اموال و سوای آن بایشان مفوض است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ
اموال ایتام و غایبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس میسازد و دست تصرف ایشان در این ابواب مطلق میگرداند و ایشان را
دخیل در انساب و سوای آن … و لامحاله هر تقصیری که از ایشان در این ابواب واقع شود و خلاف حقی که در احکام
ایشان جاری گردد حصه از گناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد بود و قضایایی که از ایشان سر زند
آن بناء عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت شرعیات بغایت خطیر است در احادیث شریفه وارد است که
مَن حَکَمَ فی درهمین بغیر ما انزل الله عز و جل فهو کافر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه فرستاده خدای عز و جل
پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست که گفت که روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر
بر ما گذشت و روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود چه بود آن مجلسی که دیروز ترا دیدم که در آنجا نشسته بودی گفتم
فدای تو شوم این قاضی نسبت بما طریقهٔ اکرام مرعی میدارد و گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا ایمن از آن ساخته که لعنت نازل
شود و شامل همه اهل مجلس گردد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد
میان ایشان بحق و چون که مرگ او را حاضر شد بزن خود گفت هرگاه من بمیرم مرا غسل دهید و کفن کنید و بر سریر کنید و روی مرا
بپوشانید چون آن مرد فوت شد زن بدان طریق عمل نمود و لحظه مکث کرد انگاه روی او را بگشود که نظری باو کند ناگاه دید که
کرمی بینی او را پاره پاره میکند آن زن را از این حال ترس عارض شد چون شب شد شوهر را در خواب دید که با او میگفت که ترا ترسان
ساخت آنچه دیدی گفت آری گفت اگر چه ترا ترس عارض شد از آنچه دیدی اما از سبب میلی که مرا بجانب برادر تو بهم رسید
عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه
خصم او نباشد بسبب این میل و سوای این حال عارض شد پس بنابر این بر پادشاه لازم است که کسانی که قابل این شغل عظیم باشند
نصب نماید و مردم نادان که عارف بقواعد و احکام شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال
مسلمانان کنند و بسبب طمع رشوه و ملاحظهٔ جانب اقویا و جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه

نمایند و طرف منظور دارند و نصب نمایند و هرگاه کسان که قابل و مستعد این کار باشند نصب کنند چند امر نسبت بایشان
مراعات کنند اولا آنکه وجه معاش ایشان از جهت ایشان مقرر دارد که محتاج بان نباشند که طمع در اموال مسلمانان کنند دوم
آنکه در تقویت ایشان بکوشند چنان کنند که احکام ایشان متبع باشد و هیچیک از حکام عرف سر از اطاعت ایشان
نپیچند و امرا و حکام معتبر بمجلس ایشان حاضر میشده باشند سیم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و منسوبان شرع
بسیار میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعوی که کسی بر ایشان میکرده بمجلس شرع حاضر میشده اند حکایت
آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز مهرگان و نوروز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منع نبودی
و پیش از آن بچند روز منادی فرمودندی که تهیه فلان روز بکنید تا هر کس شغل خود ساخته و عریضه خود بنوشته و حجت
خویش بدست آورده و خصما کار خویش را بساخته و چون آن روز رسیدی ملک حکم کردی که منادی بیرون درگاه پادشاه
ندا کردی که اگر کسی مانع کسی شود از عرض حاجت ملک از خون او بیزار است پس ملک عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود
نهادی و بر هر یک نظر کردی اگر در بعضی از عرایض از ملک شکوه شده بودی و قاضی القضاة که بزبان ایشان موبد موبدان
بر دست راست ملک نشسته بودی پس ملک برخواستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان بدو زانو بنشستی و گفتی پیش از
همه داوری داد این مرد از من بگیر و هیچ میل و محابا مکن آنگاه فرمودی که منادی ندا کند که هر که را با ملک دعوی
خصومت است همه یکجانب بایستند تا نخست کار ایشان ساخته کرده و آنگاه موبد موبدان را گفتی هیچ گناهی نیست نزد
ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاری پادشاهان و شکر نعمت ایزد تعالی نگاه داشتن رعایت است و داد
ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای عز و جل را
فراموش کنند و کفران نعمت بجا آورند هر آینه خذلان و خشم حق بایشان رسد پس روزگاری بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان
بسبب گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون ای موبد خدای را بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و حکایا
نگزینی هر چه ایزد تعالی فردا از من پرسد از تو پرسم و در گردن تو کردم پس موبد بنگریستی اگر میان وی و میان خصم وی حقی
خصم را ثابت بودی حق آنکس تمام بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجت نداشتی عقوبت بزرگ فرمودی و امر کردی
که منادی فرمایند که این جزای آنکس است که بر ملک و مملکت عیب جوید و دعوی ناحق کند و این دلیری کند و چون ملک
از این امر بپرداختی باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان کردی و گفتی من آغاز از خویشتن بجهت آن کردم تا شما
طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کند و هر که بملک نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی
و هر که قوی تر ضعیف تر بودی و همچنین در عهد اسلام در زمان خلفا قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیاری بوده و ایشان
در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته اند و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین ایران و توران این قاعده مستمر و معمول
بوده و در زمان سلاطین سابقه این سلسله علیه خصوصا نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی

انار الله تعالی برهانه مردمان خوب متدین در اطراف عالم محروسه جهت این امر بوده اند و ایشان در احقاق حقوق و اجرای
احکام شرع مساعی جمیله مبذول میداشته اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در
نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان که قیاصره روم اند در این باب بسیار میکوشیده اند و در تعظیم
شرع ایشان را جد تمام بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت آن سلاطین تا مدتها بر مسالک صلاح و دیانت بوده اند و در
زمان سلطنت سلطان ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی محرمات و فسوق در بلاد روم
شیوع یافت و ابتدا بعضی بقضاة و بسیاری از اهل علم سرایت کرد و از آن وقت قلع و قمع بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشد و قضاة
ایشان مایل بجور و رشوه و بعضی فسوق شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده ایراد میشود
لیکن چون عبارت صاحب کتاب بغایت طویل بود تغییر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد صاحب کتاب
چنان ذکر کرده که سلاطین آل عثمان از ابتدا ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچیک از مناهی و ملاهی
نگشته و همیشه اوقات ایشان در تقویت شعائر شرع و دین مبین و مجاهده با کفار فرنگ مصروف بوده و ایشان را فتوحات
عظیمه روداده اکثر بلاد روم و حدود آن بتصرف ایشان درآمده و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ روداد و چون نوبت سلطنت
بسلطان ایلدرم بایزید رسید او را نیز تابع شد ابد بحیثیتی که بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی بجانب و غلبه بر بسیاری از سلاطین
کفر و اسلام روداد و بنا بر نزول آن حوادث شدائد بحدوث اشتغال بملاهی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد
و سرانجام منتهی بغفلت تمام از حفظ ضبط ملک و مراتب آن سرحدها گردید و ابتدا این از آن شد که در حربی که سلطان مراد
در ایام با کفار فرنگ واقع شده غلبه روداده و دو از جمله حکام فرنگ مغلوب شدند و از آن جمله حاکم ممالک لاس کشته گشت
و بعد از کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاس بودند جانبی از ولایات او را تسخیر نمودند و دولت
اوغلی که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم بایزید بعد از انقیاد و خراج گذاری سلطان میرزم و همشیره با خراج
خدمتها تقرب یاویموده و او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج آن سلطان حشمت و
جلال و او را نامزد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در خدر عصمت و نقاب خدارت بهمین داعیه بناز و نعیم پرورده
در ایامی که سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافته بلق اوغلی عبارت بادی جلوس سلطنت در مقام ارسال
هدایا و تحف مقبوله درآمده از جمله نفایس تحف آن مستوره دلفریب را با نفایس اموال در غایب هدایا ارسال نمود
و با همشیره ابتغی را مواضعه نمود که چون سلطان را خدمتکاریهای ملایم تو در حریم حرم خسروی خوش افتد و
عنایات و توجهات سلطانی درباره تو بیفزاید و گستاخی محل مجال مقام مکالمت با تو ممدو التفات و عنایت بجای
رسد که کوشش از جان بانجاح ملتمسات تو دارد عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستان است
اگر از ولایت لاس چند ده و کوکرچیلک را سلطان باو عنایت فرماید بیش از غلامان و خادمان دیگر مراسم عبودیت

وجانسپاری مرعی داردو چون از مخدره بخدمت سلطان رسید مقبول نظر سلطان شده نظر سلطان بجوانی
واستیلاء هوس کارش باعث بر کمال تعلق وتعشق بجانب او شد وهر دم تعلق خاطر بجانب او بیشتر می افزود زیرا که
آن سرمایه حسن جوان بشیوهای مطبوع وجلوهای موزون دل سلطان را بکمند دلربائی مقید ساخته وخاطر او را بزنار
زلف خود در کمند تعلق در آورده از اندیشه مصالح ملک ودین بر آورد لاجرم در درون خلوت اش ونهانخانه
دلداری ودلربائی سلطان را بترجیع جامهای استیفای لذات خاطر خود کام ترغیب مینمود لیکن سلطان همیشه در این تأمل
بود وخود بخود اندیشه مینمود که از بدایت ظهور دولت آل عثمان در ممالک روم هیچیک از آبا واجداد که بر مسند سلطنت
تکیه نموده اند ارتکاب کبایر ومناهی نموده اند واوقات خود را صرف مصالح اسلام ومقصور بر مجاهدت اهل کفر وضلال
داشته اند بنابراین اندیشه در قبول تحف فریبنده آن مجوسی سال تمام مینمود در باب این تردد وتحیر رجوع بمشاورت علی
پاشا همی وزیر ولد خیر الدین پاشا نمود چون اکه باعتقاد او علی پاشا سر دفتر خردمندان دانای کاردیده بود ودر مصالح دین وملک
بر قول او اعتماد میفرمود استشاره نمود که تعلق خاطر بمحبوب مرغوب بارتکاب شرب شراب بیش از پیش است وآن امر منافی
قانون دین داری وآبای من است علی پاشا چون میل ورغبت طبیعت سلطان را بدان جانب قوی یافت سخن مخالف طریقه دین داری
خائف بر شیوه دنیاداران بدیت [?] معروض داشت که سلطان امر اعادل اعتقاد وصدق دل وصفای اعتقاد لازم است
پادشاهان عادل را عفو ومغفرت الهی در ارتکاب مناهی شامل است الحال که مرا طبع در ایام شباب وجوانی که وقت کامیابی
وکامرانی است اسباب حشمت وشهریاری منقول ومعهود است چون سلطان بر علم ودیانت علی پاشا که از علمای زمان معدود
بود اعتماد کلی داشت سخنان او را در امور ملکی ودینی بمنزله فتاوای علما ومجتهدان میپنداشت تسویلات طبیعت نفسانی
وتلبیسات هوای شهوانی سلطان را متمسک بقول آن مفتی بی عیب وتدبیر وستند [?] بفتوای آن وزیر پرده در [?]
پرده تقوی وپاکی را بجلوه گری لیلای هوا وهوس چون دامن یوسف چاک کرده بمیل شهوت دامن پاک عقل وادراک را
آلوده ساغر بیهوشی وبیشعوری ساخت وروز بروز اوقات کامرانی وساعات کامیابی را بر ازمان [?] مصالح دینی وملکی اندک
افزود لاجرم جمیع نفوس را بحکم آنکه طبع حاکم بر محکوم ساری است شیمه ملوک بر مجاری سیر رعیت جاری باقتضا
طبیعی میل عشرت انگیزی شد ورغبت رعیت بحسب اقتضا اصل طبیعت وموافقت پادشاه بجانب می خوارگی وعیش
آموزی گشت مفتی قرابه کش شد وقاضی پیاله نوش وعلی پاشای وزیر که سر دفتر این فتنه بود با وجود انتساب بجماعت
علم وتقوی رضا بخط الهی داده در علما معاشران عیش ضمیم در آمده صحیفه علم وعمل را از رقوم شورش شقاوت
خراب ساخت مع ذلک جهت ترویج رسوم فجور وتفریح خواطر اهل غرور هر روز آهنگی تازه ونغمه نو در طنبور
افزود وجهت میل [?] نفس خود سلطان را باین دلالت نمود که البته در مجالس بزم ومیخوارگی سلاطین کامکار ساقیان زهره
رخسار وغلامان ساده روی گلعذار لایق وسزاوار است سبب فزونی انبساط ومزید فرح ونشاط است ولا در صحبت سلطان

این شیوه را مقرر فرمود ودر مجلس عشرت خود چندین لواحق افزود که بتقدیم خدمت غلامان ساده رخسار جهت ساقی گری
در جامات روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا وهوس که میل طبع سلطان ووزیر را بشیوه
دلفریب عیش دید وکمال [?] سر انجام وزیر مشهور به دانش وتدبیر را شنید میل بآن نموده در ممالک روم که معدن حسن
ولطافت وموطن میخوارگی ترسا بچگان با خوبی وظرافت است شیوه فسق وفجور شایع گردید ومنشأ انواع قبایح
وفضایح گشت واز وخامت انجام وسوء عاقبت فسق انواع خللها ملکی ودینی بظهور رسید واز حرص سلطان وارکان دولت
بتن پروری وشرب ولهو کار ملک ومال وحال ارباب جاه وجلال باختلال انجامید وسلاطین فرنگ واسلام که همیشه مترصد
رخنه گری آن دولت بودند چون بر اوضاع مذکور وحقیقت این غفلت وغرور مطلع شوند باعتماد غفلت وبی پروائی شاه
وبی آرامی وبیدادی سپاه طمع کلی در آن ملک نمودند وپادشاهان فرنگ لشکرها آماده در کشتیها مرتب ساختند واز انجا
دریا متوجه روم ایلی شده علی الغفله بیکبار اکثر ولایات دریا کنار روم ایلی را نهب وغارت واسر وقتل ویران وپریشان
کردند ودر اکثر ممالک روم ایلی مردم جلاء وطن نمودند واز خوف هجوم کفار لحظه نیاسودند وشبی بر بستر استراحت نغنودند
تا وقتی که سلطان از خواب غفلت وغرور بیدار شده در تدارک آن آفات کوشید تا آنگاه که توفیق توبه وانابت روزی شده
بخدا باز گشت نمود واز عمده حوادث که در ایام استیلاء فسق سانح شد آن بود که اهل علم وفتوی ومتصدیان امور
شرعیه وقضا که اکثر تابع ومحکوم علی پاشا بودند وباعانت وتقویت او منصوب شده بودند بحکم آنکه حکم اصل سرایت
بفرع است باوجود منصب عالی قضا وتدریس مسلک مذمومه علی پاشا پیش گرفته در ارتکاب فسوق انواع معایب وملاهی
ومسکر یکو [?] رشوه وتمهید قواعد کذب وتلبیس واجرای احکام باطله جری گشتند ومجالس فسق وفجور وشرب مدام
وارتکاب اعمال مباحات مسعود وسر تیج [?] شد ودر عین تمکن در مسائله دینیه وتعین در مناصب شرعیه ارتکاب کبایر
ومناهی وملازمت فسوق وملاهی ممدوح ومستحسن گشت وطریقه ظلم وناحق وحکمهای باطل وتزویر از قضات در تمامی ایالت
روم شایع ومنتشر گردید بمرتبه که شیوه ستمگاران ستمدیدگان شنایع فسق وحیله وتزویر ورشوه گیری قضات وحکام شرعیه
بسمع وزیر عرض میکردند واز هر طرف شکایتها از احکام باطل ان قوم بدرگاه سلطان می آوردند وزیر معصیت پیشه
بداد مظلومان وستمدیدگان التفات نمینمود بلکه چون آن شنایع وقبایح از توابع افعال ذمیمه او بود جهت تعصب
متظلمان را منع واهانت مینمود تا آنکه از زمین زمان شکایت وافغان مظلومان بقبه آسمان رسید واثر آه ونالهء دادخواهان
بگوش سلطان رسید وچون همت سلطان بر عدالت مقصور بود وهجوم متظلمان از دست درازی اهل ظلم وبیداد بغایت
مؤثر افتاد وبا وجود غفلت خود کامی [?] وفجور در مقام تدارک واصلاح آن در آمد وبتوقف جمعی از امنا وثقات علما
بتحقیق وتفتیش احوال حاکمان ومحکومان وتفحص ماجرای ظالمان ومظلومان باطراف ممالک ارسال نمود باندک زمانی معلوم شد
که در اطراف ولایات روم ایلی وآناطولی از آنجمله قضات وحکام شرایع بلکه سالک منهج استغنا بوده وظلم وفتنه که بایشان

نشده همه راست بوده چون داد و فریاد دادخواهان مصدق گردید اولاً حکم نمود که انتزاع حقوق اهل شکوه نمایند و جور را
بمستحق رسانند و ثانیاً حکم نمود که جهت انتصاف مظلومان از فتنه قاضی ظالم نهادن او در یکخانه چوبین محبوس ساخته بسوزانند
و چون انتظام ضبط مهمات کثرت بیشتر کرد و علی پاشا هم وزیر بود و تقویت و تایید آن میدید که اجتهاد در امور شرع و ملت مینمود
آن حکم سیاست بر طبع وزیر بغایت شاق بود اما از شرمندگی نزد سلطان یک کلمه جهت استخلاص آن ظالمان اظهار نمیتوانست کرد
لیکن در این قضیه بحیله آویخت و تدبیری جهت خلاص آن ظالمان اندیشید غضب سلطان برانگیخت ندیمی گستاخ در مجلس سلطان
بود حبشی نام میشد در هنگام شکفتگی مزاج سلطان شیرین گویی سخنان مقبول گفت علی پاشا او را بحضور آورده مبلغ
بیست هزار درهم نقره جهت منع از حکم سوختن از او تعهد نمود او نیز بنا بر طمع سیم و زر وضع منت بر آن وزیر معتبر نهاده خلوت نزد
سلطان شتافت و او در مقام انبساط بود از روی بدیهه بی تقدیم تکلفی بر پای خواست و بطریقه التماس تضرع کنان رخصت توجه
بصوب حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بود خواست رها نمود سلطان گفت در استنبول در نزد حاکم آنجا چه کار داری
و در حین رفتن و تهدید ما از آنجا چه میاری در جواب گفت که از حاکم استنبول صد نفر رهبان از کشیشان صاحب شأن
جهت سلطان میخواهم تا بیاید و بسکون آن رهبانان از جهت مصالح دنیا و دین سلطان آورده خود باز آیم زیرا که سلطان یک کلمه تمام
علما و قضات را حکم قتل عام فرموده و ممالک اسلامی را از احکام شرع معطل و خراب نموده اتفاقا این کلمات حبشی هر چند بر سبیل
مزاح و استهزا بود اما در مزاج سلطان بغایت تاثیر نمود و باین لطیفه خونهای آن قضاة گناهکار محو گردید و سلطان بعد از
تامل در نظم مصالح دین علی پاشا را بحضور آورد و با او در کار آن جماعت مشاورت نمود وزیر در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک
در آمده عرض نمود که جرات و گستاخی این گروه بر این قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرفات حرام بنا بر آن بوده که ایشان از
بیت مال المسلمین و از محصول اموال مصالح دین مطلقا حصه و نصیبی جهت وجه معاش تعیین نشده بود و هر که امر در قضایا و
احکام متحاکمان رسم طمع نموده اند و در استحلال آن باقوال ضعیفه عمل کرده اند و جهت ضرورت معاش این بلا و جرم
بر خود آورده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهت این طایفه وجه معاش معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر
فرماید دیگر کسی را از قانون یارای تخلف نخواهد بود و همه اوقات در احکام خود وظیفه احتیاط و دین داری مرعی خواهند
داشت بعد از تعاون و کلام و مشاورت تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا و صکوک و وثایق که در محکمها مکتوب گردد بخط و سجل
قاضی مسجل و مسطور شود بهر وثیقه بیست و پنج اقچه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود مناکحات صد درم نقره
و از تقسیم ترکات هر یکهزار درم نقره بیست درم برسم القسمه بستانند که بعضی از علمای سلف ایشان تعیین این قدر جهت معاش قضات
تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک ایشان از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن سرزنش را باندازه تنکیر مقرر
نمودند بعضی را بقطع محاسن و بعضی را بضرب شده تادیب نمودند و ظاهرا ماده فساد قضاة آن بلاد الا الآن با نقطاع پیوسته
دیگر لازم است که ملک از احوال قضاة متفحص بوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایتی کند در تفتیش و تفحص آن اشکال

حقیقت امر بمبالغه تمام بجا آورده و اگر خیانت قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث منع و زجر و عبرت دیگران گردد
و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانت ننماید **فصل چهارم** در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای
عالی مقدار و آداب و شرایط ایشان و وزارت اعظم از منصبهای بزرگ است و سلاطین را از وزیر چاره نیست و گویند در
زمان سلاطین سابق فرس امور ملکی تمام در و مفوض بارباب صایبه وزرا میبوده و در عصر اسلام عادت سلاطین مختلف
بوده گاهی هر دو امر مفوض بایشان بوده و گاهی مدخلیت ایشان مخصوص عالیات بوده حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم یعنی بگردان مرا والی بر خزاین زمین بدرستیکه من حفیظم و علیم و بدانکه
این سخن حضرت یوسف صدیق است که بپادشاه مصر گفت و غرض او طلب وزارت بود و از اینجا معلوم میشود که میباید
وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است که بقیاس و استدلال عقلی واضح میشود چه حفظ وزیر
باید که شامل شریعت و ملت و احکام شرع و نفس شریف پادشاه و رعایا و نفس خود و زیردستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب
و عمال و خزاین و اموال و آلات و ادوات که در سر باب ضروری و نافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقویت اسم شرع
اشاعت آثار دین و حفظ ملت بکوشد و در این ابواب بتغافل و اهمال رضا ندهد و در عدم صیانت و حفظ پادشاه و نام نیک و
ذکر جمیل و رونق و بها و تازگی ملک و آبرو و مهابت و احتشام و آوازه او مساعی جمیله مبذول دارد و در حفظ عساکر
و سر انجام و رونق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و عدت و آلات و رونق ایشان قواعد و شرایطی که معتبر است منظور
دارد و حظوظ و حقوق و ارزاق و مرسومات و مقررات هر یک از امرا و افواج را باندازه استحقاق و پایه هر کس برساند و حفظ نفس
خود بآن است که در مراقبه جانب حق تعالی عز و جل از اعمال و افعال ناشایست و شرایط بندگی و عبودیت و طاعت جناب احدیت را
منظور دارد و در دولت چند روزه دنیا که چون سایه اغصان و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریفته نگردد و ترک
مراعات جانب آخرت ننماید و در قواعد و شرایطی که موجب بقای دولت و ثبات نعمت است اهمال نورزد چون شکر نعمت و صبر در
بلیت و حلم و مدارا با خلق و جود و سخا و احسان و رافت و عطوفت و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن و حفظ وزیر رعایا
و زیردستان را بآن شود که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه گرداند و عمال بدنفس را نصب نکند و در عمارت و زراعت اطراف ملک
اهتمام نماید و در تسهیل مونت خراجات حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان
مملکت با خبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق جاری نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال آن میشود که ده شرط
که در اول فصول این باب مذکور شد نسبت بایشان معمول دارد و حفظ امرا و حکام آن میشود که ایشان را بر حد و مرتبه
خود ثابت دارد و از تعدی ایشان از حریم حد و وظایف و قواعد لازم بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال آن میشود
که در توفیر مداخل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد چه هر چند ملک و رعیت معمور و آبادان باشد وفور در اموال
خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینه سلطان اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر آن نماید و اموال سلطانی را

اثر آن محافظت کند که ضایع نشود و متعلقان و متقلبان از میان نبرند و پیوسته پیش نهاد همت او آن بود که امر اعمال و احکام اطراف
و ولایت مملکت بر قانون مستمر و معمول بانواع طمعها و ارادها تجاوز ننمایند و علم و دانایی وزرا آن بود که قوانین و رسوم امور
بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و مجاری عرفی و عادات مطلع باشند و آداب خدمت ملوک و شرایط آن دانا باشند و بر قواعد
و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر نموده که باید که وزیر را
قدرت و استعداد آن باشد که سخن در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن بکند بقدری که در آن دخل تواند کرد و اگر در بعضی از آن
سخنها پادشاه یا دیگری در مجلس بجانب او متوجه شود و استفساری کند عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل
استحسان و استحباب است بلکه مطلق مجالس ملوک را این معنی احسن و افضل است خصوصا وزرا که ایشان را در قضایای مختلفه
و امور متنوعه مدخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که معرفت و علم ایشان از دو علم است یعنی علم حساب و دیگر علم تاریخ
و احتیاج که بتشکان وجه احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ بنابر آنکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه
پیش می‌آید و در ایام گذشته نیز بوده که مکرر نظایر و امثال آن واقع شده باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرموده که ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین یعنی روزگار جاری میشود بر مردم باقی مانده چنانچه جاری شد بر مردمان
گذشته چون واقعه‌های گذشته معلوم باشد که بکجا منتهی شده و هر تدبیری چه اثر مترتب گردید و نتیجه هر صواب و خطا
بود در حوادث ایام طریق صواب و سر رشته تدبیر بدست می‌آید و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب بپادشاه که بدان که وزیر نیکو افضل
عدت مملکت تست حفظ تو میکند و آنچه از تو فوت شود احضار آن میکند و تقلیب یاد دادن می‌نماید و باید که وزیر از اخلاص تو معرض
باشد و آنچه با عشق ... تو باشد اختیار کند و اقرار ... کمالات ... باشد تا خاطر معمور و جوارح ذکی و سینه گشاده
عدل و انصاف باشد و حرارت امور مملکت ... مصالح ملک ... باشد و تحرز از اختلال در امور ملکی نموده باشد و چنانکه گفته
از انفس ... از عقل و رای او ... در حقیقت واقع کارها پیش از سعی در طلب رضا و خشنودی تو باشد
غرض حکیم آنست که ... باشد که پادشاه از حقیقت حال غافل شده بسبب آنکه رضا و میل تو است چیزی چند خواهد و از آن خشنود گردد
که در واقع ... مصلحت ملک یا دین نباشد باید که وزیر از راه ... پادشاه را از آن بعضی امکان باز دارد **حکایت** فضل
بن سهل ... کمال دانش و عقل و کفایت و کاردانی بود و از فنون علوم ... احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارت مامون الرشید
تعلق باو ... و ... مامون اختیار ... کلی داشت ... نزد مامون بمرتبه ... بود که هیچ وزیر را تواند بود و آورده‌اند
که مامون را عادت بود که اوقات ... با نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبد الله بن ... در خلوت
شطرنج میباخت ... بود که ... کرده بود که اگر کسی فضل بن سهل را بگوید که من شطرنج میبازم انگشت ... کنم
در آن وقت فضل بن سهل ... آمد ... خادم را دید پرسید که امیر المؤمنین چه میکند گفت شطرنج میباخت فضل بن سهل داخل شد و نزد
مامون ... و شطرنج از پیش او برداشت و گفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج باختن نیست و وقت ... است ...

که من با هر سان بگویم که امیر المؤمنین در نماز است و او را دیدم ... امیر المؤمنین بازی مشغول است مامون گفت ...
کما ساعت بتفرج مشغول باشیم فضل گفت امیر المؤمنین در خلافت جاوید باد خواهم که همه عمر امیر المؤمنین در خرمی و خوشدلی گذرد
اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته‌ایم مهمل مانده مامون او را ... گفت بعد از آن روزی دیگر بوقتی که جمله خواص
حاضر بودند پرسید و گفت میخواهم بدانم که این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جمله خدام را حاضر کردند و تفحص کردند
و از ایشان پرسیدند که هیچ دانی که این سخن با فضل که گفت گفت من گفتم گفتند چرا گفتی گفت بجهت آنکه از من پرسید که
که امیر المؤمنین چه میکند چون نمیدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفتن راست بگفتم و هیچکس را این تهمت نیست و گوینده
این کلمه من بودم بسبب احتراز از دروغ گفتن اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمایی مامون گفت نیکو کردی و مصلحت
راستی و صواب آن بود که فضل کرد و بفرمود تا او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از آن حال خبر شد او را پنجاه هزار درم
دیگر فرمود و از این حکایت ظاهر میشود که هر گاه وزیر شرط مناصحت بجا آورد هر چند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه
عاقل و دانا باشد بعد از تامل کار او پسندد و محظوظ گردد و بر دل او گران نباشد و شرط وزیر و سایر مخصوصان که ایشان را
در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد آنست که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه اهمال و اغفال مسلوک ندارند لیکن
بباید دانست که آنچه از فضل واقع شد بنابر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه و سید آنست که غرض او با امثال آنچه کرده متعلق
و قانون عقل صریح آن تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم نموده باشد که میل طبیعت پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است
پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد خود در ایصال مقصود مالک بسزا باید کرد تا مستوجب حصول رضای او گردد و اما اگر
اراده و دلخواه پادشاه مخالف وجه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید کرد و بظاهر بیان آن
نمود بلکه تدارک چنان باید کرد که از مرحله دور و مثال آن امور نموده شود و تمثیلات و تصویرات رایقه بعرض رسانیده
و بعنوان امر و نهی اقدام بر آن نباید کرد تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه بر بخشش صوب
صواب مایل کرده **حکایت** خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان بسیاری
از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و توجه انعامات و اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و سیر فتار امر مصلحت دیدند
که هر یک از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود در خزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و تکالیف
و مونات از دیوان انقطاع یابد و بر این رای عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز بطرز چند مصلحت آن را بقبول تلقی نموده
بود چون با من در این مشورت نمود متامل گشتم چه در آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و از مرحمه ایشان بحال
رعیت بهره و دانستم که استیلای ایشان بر هر مملکت موجب استیصال اهالی آنجا است و مصالح خزانه را که در ضمن ولایت
با ایشان داده اند مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود یا نه چون
جواب ندادم گفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر چه میرسد گفتم مرا در این صورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمد گفت

میگوید که عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هرگز در کلیات امور از اشارهٔ او تجاوز ننمودی و منصور در
آن ایام اقربا و خویشان خود را والی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت بعرض رسانیدندی و منصور در تدارک آن اهمال
میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حج از اطراف قدس بیرون شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع و
او را ستوقف گردانیدند و قریب یکسال در آنجا بماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی هیچ جواب
نمیداشت آخر الامر معتمدی بفرستاد و گفت عقیدهٔ من بصدق او تا آنجاست که هرگز مخالفت او در ضمیر من جاری نگردد التماس
کرد که موجب اجتناب او از بغداد چیست چون ایلچی رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از چند مجلس کی
از شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلیست بغایت مفارقت و اختیار کردن غربت چراست گفت ضعف قلب و رقت طبع من غالب
و دل با جمعی مظلومان میرسد و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوت آن نیست که صریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان
مظلوم منع کردان و بر وکالت محض میگویم و از عهدهٔ نیکوخواهی که لله فی الله مرا با امیر المؤمنین هست بیرون نیایم و هیچ از
جانب او التفات بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوت تصریح است نه او را اهتمام فهم تعریض چند کرت در مقام تنبیه با او گفتم که اگر
کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را باز ندارد اگر کسی بر منع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد در همه مظالم
یوم الحساب ماخوذ و معاتب خواهد بود و در آخرت هیچ حرف باز نخواهد رسید که کسی را گناه و دیگری عقوبت کشد القصه فرستاده
خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرتها اظهار نمود و از سوالف استغفار کرد و ایمان
مغلظه در میان آورد که من بعد هر تعریض و اشاره که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع آن بجای آورده در مقصود شیخ اطلاع حاصل کند
و از هیچ مراد او چنانچه قاعدهٔ مریدانست بیرون نرود و بانواع درخواست مراجعت او ببغداد التماس نمود و شیخ حرم و اکابر قدس
پیغام فرستادند در رجوع او شفاعت کردند فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید منصور خلیفه بزیارت او رفت و
احادیث ایام مهاجرت و حکایات بودن مفارقت و امثال آن در میان گذشت در اثنای آن خلیفه از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و
قاعدهٔ شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی گفت چهار تن با من رفیق بودند و همه بسلامت رسیدند اما اندوه تمام دارم
از جهت رفیقی که در کمال ارادت بود و در خدمت او سر از هیچ شغل نپیچید چون از قدس بیرون آمدیم مرکب زاد خود بر دوش داشتی و
بطریق تکلف بار دیگران میگرفت و علاوهٔ زاد خود میساخت تا چند روز بر این بگذشت در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پای
در افتاد و ما نیز بموافقت او توقف کردیم اضطراب پیدا کرد که این منزل مهلکه عظیم است از جهت من توقف مکنید فی الجمله
در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه گفت بر چنین کس ترحم چرا باید کرد او که بار خود داشت بار
دیگران برداشتن چه ضرورت بود شیخ تبسم نموده گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف گشت و ظالمان را
پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و من بعد امانت و دیانت کسی پیش او ظاهر و لایح نبودی امور رعایا بدو تفویض ننمودی
چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن که عمرو بن عبید مرد نکو بوده و این سخن بس نیکو گفته و آن

عزیمت

عزیمت را متغیر گردانید غرض از ذکر این حکایت آنست که چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن
بر وفق مراد ظهور یابد و بباید دانست که پادشاه را در تدبیر امر وزیر چند چیز مراعات باید نمود اول آنکه جهت وزارت
اعظم شخصی اختیار نماید که استحقاق و قابلیت آن شغل خطیر داشته باشد و از عهدهٔ تمشیت آن امر جلیل القدر کما ینبغی
و یلیق بیرون تواند آمد و در این باب تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت را با سایر مناصب و مهمات
دیوانی نسبتی نیست و سررشتهٔ اکثر امور و اوضاع مملکت بتدبیر وزیر مرتبط است پس باید که وزیر کافی و دانا باشد
و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بدطینت و بدنهاد نباشد و محبت و اخلاص
پادشاه در صمیم قلب او متمکن باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک و وزرا و اصحاب کفایت اطلاع داشته باشد
و در رسوم عمارت و زراعت و تدبیر آبادان ساختن ملک نیکو داند و بعقل و علم و حیا و وقار و حلم و سکون و رفق و صبر
موصوف باشد و جفاکش و ساعی و صاحب اهتمام باشد و جبان و ترسنده و بیدل نباشد و نرمی با سختی و درشتی با تندی داشته
باشد تا هر یک را در موضع خود استعمال تواند کرد و از امر و شدت خالی نباشد تا مردم از او حساب برند و اجرای احکام بر
امرا و اصحاب شوکت تواند نمود و از احوال رعایا و زیردستان و اوضاع حکام و عمال با خبر باشد و در تفحص اوضاع خصوص
و پادشاهان بیگانه و اطوار ممالک ایشان مبالغ باشد و بجود و سخاوت موسوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر و بیموقف
در مرمت و تقدیر باندازهٔ معاش ثوابا باشد و بشره و طمع و حرص موسوم نباشد و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و دیانت
و امانت معروف باشد و بنا باشد و صاحب لهو و لعب و هزل و فرط طلب و راحت جوی نباشد و بر تحمل بار گران و نقل مهمات
ملکی و صاحب تحمل و حزم و عزم بوده باشد و خردسال نباشد و اولی آنست که بشرف علو نسب و سمو حسب و سمات
رفعت و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت او بر اکابر و اعیان و اشراف و امرا دشوار نباشد و بوهن و بی انتظامی
و بیرونقی امور منجر نباشد و عزت دین و شرع و حفظ حریم حدود ملت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین درست و اعتقاد
مستقیم باشد و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد و صاحب عرف و رحمت و عاطفت باشد و آداب خدمت ملوک
و رسوم سلوک با دوست و دشمن نیکو داند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنست که چون وزارت کسی را
جهت وزارت اختیار نماید و باین منصب جلیل موسوم سازد او را مطلق العنان گرداند و دست او در مهمات ملکی و مالی
قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت نسبت باو مرعی دارد چنانچه همه کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت باو دانسته
و تمکین او در همه باز شناسند و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعی دارند و اگر در اطاعت و انقیاد او از کسی قصوری رود و هیچ
خلاف ادبی از کسی نسبت باو واقع شود پادشاه ظاهر کرده در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص در آید چه باعانت و تقویت
پادشاه وزیر از عهدهٔ مهمات بیرون نمیتواند آمد و بی کمال عنایات سلطانی تدبیر و نسق امور ملک و مال نمیتواند نمود شرط
سیم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر با خبر باشد و متنبه داشته باشد که او را از صادرات افعال

وحوادث و سوانح اعمال و اقوال نیز خبردار میکرده باشند و بنحوی شود که وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع
باخبر است و چون چنین داند در امور کمال احتیاط بجا آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و طمع او استیلا نیابد
مراعات خاطر اعوان و حکام و خواص پادشاه باعث بر مداهنه و مساهله و فرو گذاشت طرف نفع پادشاه نشود و در نصب
و تفویض اعمال و اشغال جانب حقیقت و راستی منظور افتد و مواد طمع فاسد اقویا بنیان از وزرا کم شود و جملا هیچ چیز بر خبر
داری و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد باید که البته در این باب اهمال نشود لیکن شرط است در خبر داشتن که ملک مطلع باشد
که بر آنچه مطلع میشود تدارک آن بر نحوی که مصلحت عقلی مقتضی آنست بجا خواهد آورد و الا عدم خبر صواب اقرب است
چنانچه در فصل اول این باب در شرط نهم مذکور شد حکایت قاسم بن عبیدالله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود لیکن
در شراب و لهو و نشاط ولوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب
جز با جماعتی محرم نخوردی و آن نیز مخفی و مستور داشتی روزی فرصتی یافت با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست و جامهای رنگین
پوشید و میوه بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخت و آن روز با لهو و شراب و نشاط و طرب بسر برد و تمام شب مشغول بود و بامداد
بگاه برخاست و بسرای خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اگر ما را در آن خلوت شریک نمودی [illegible]
پوشیدن جامها و نوشیدن صبوح ما را هم رفتی و هم کار ساختی شادی قاسم زمین بندگی ببوسید و صورت حال را بپوشید
و بر انبساطی که نمود شکر بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد اما بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود که خلیفه
از احوال وقوف یافت و با خود گفت ای تقدیر تعالی که من احتیاط تمام کردم بر وی پوشیده نماند مداخل و منافع کسی از حال
چگونه بر وی مخفی ماند بخانه آمد اندوهگین و پریشان خاطر و او را در سرا صاحب خبری بود که امور جمیع ها [illegible]
مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با وی شرح داد و گفت
در این کار تامل و تفکر کن و استکشاف تمام بجا آور و معلوم کن که این اسرار را معتضد چگونه میرسد صاحب خبر
از این حال متحیر بود اندوهگین و حزین از نزد قاسم بیرون آمد و سه روز تامل و تفکر مینمود تا بچه نوع بر حقیقت آن
وقوف یابد صاحب خبر گوید روز دیگر زودتر بدرگاه قاسم آمدم در بانان هنوز در نگشوده بودند و حجاب نشسته که
شخصی بر در گذشت چون بردم زنی حاضر از مزاح و مطایبت با او آغاز نمودند و او در دهلیز نشست می پرسید که وزیر
برخاسته است و سوار خواهد شد گفتند آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیر می پرسد و
از استقصا مینماید بخاطر گذشت صاحب خبر این تواند بود که خبرها میرساند خود را بچیزی دیگر مشغول کردم و در عقب
احوال او بودم و کلمات او گوش میکردم چنانچه او را معلوم نشد تا هیچ خبر نداند که ممکن باشد که در [illegible]
که از استکشاف تام نمود و بعد از آن در گذشت به پرده داران رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول داشت و از
پرده داران و حواشی و خدم پرسیدم که این چه کس است گفتند مردی زمن و درویش و ابله است بسرا در رود با او مطایبه کنند

و او را صدقه دهند و سبب معاش او این باشد بر پی او رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که
دوش چند قسم طعام پختند و چه وقت خوردند و با که خوردند و وزیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان همه با او انبساط
میکردند و مباسطت مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام میکردند چون تمامت آن احوال ضبط کرد روی بشرابخانه
نهاد و با شرابداران و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجا آورد و از آنجا بدار الخزانه رفت و غلامان و شاگردان صاحب خزانه
با وی همان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که در آن روز وزیر چه پوشیده و چه بخشیده و در خزانه چند آوردند
و چه بیرون بردند پس از آنجا بسرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و صدقه خواستن گرفت و استماع مینمود که نویسندگان
چه میگفتند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و جوانان که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز نهاد و ایشان
با و تصدق میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از هر یک احوال جدا می پرسید و چون بهمه موضع رسید و همه جا
خبرها معلوم کرد بازگشت چون بدر سرا رسید خواست که بیرون رود من او را بگرفتم و در تماشا کردم و در بستم و قفل بر
نهادم چون نزد وزیر خلوت شد تمامی حال با او شرح دادم فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید تمام
بکرد و گفت حقیقت حال راست با من بگو و اگر نه هرگز نجات نیابی گفت میگویم بشرط آنکه مرا امان دهی گفت امان
دادم در حال برپای خاست و بر تمام خلقت صحیح مزاج قد مستوی و از زمانت و علتی نبود گفت من فلان بن فلان هاشمیم
مردی متحول و صاحب ثروت چندین گاه است که اخبار تو متحقق و اخبار را بمعتضد رفع میکنم و سرای من در دار
جواب سرای ابن طاهر است و معتضد [illegible] هر روز [illegible] که هر بامداد از سرای خود بیرون
میایم و در محله خالد کاروانسرای است از کاروانسرا حجره گرفته ام که در آنجا فقرا میباشند و ایشان را هر ماه از جنس خود
[illegible] ایشان [illegible] لباس تغییر دهم و خود را زمین گیر و مبتلا و علیل سازم و صورتی خلاف [illegible]
یعنی هر کس مرا در لباس اول دیده باشد در این لباس نشناسد و [illegible] بسرای تو آیم و آنچه
صاحب خبر شما حکایت کرده است تمامت بجا آورم بعد از آن بدان خانه روم که در کاروانسرا دارم و جامه بگردانم و آنچه از
این سرا دیده باشم [illegible] و با جامه اول بخانه خود روم و باقی روز با لهو و طرب و نشاط و سماع مشغول شوم و چون شب
شود خادمی از خادمان سرای ابن طاهر [illegible] رقعه که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد [illegible]
[illegible] و گفت از خدا بترس و خون من بگردن خود مکن قاسم گفت راست بگوی که این احوال و خبرها بمعتضد
رفع کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و [illegible] احوال سرای او و متعلقان او
معلوم کرده با من بگوی من رفتم و در مقابل سرای که نشان داده بود نشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و او آواز در
دادند که او امروز مراجعت نکرده است از این واقعه اندوهگین خادم بازگشت و دیگر روز نیز همان جواب گفتند و جزع
و اضطراب فرا نمودند چون سه چهار روز بگذشت از او نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و در خانه او [illegible]

ماتم قیام نمودند پسر قاسم بیامد و احوال حکایت کرد روزی قاسم بر پشت جسر ای خلیفه رفت چون نظر معتضد
بر او افتاد او را نزد خود خواند و پنهانی با او گفت که بجان و سر من که آنها شما را رها کن و با او طریق احسان و نیکویی سلوک
دار و تو بعد از این ایمن باش هیچ صاحب خبر بر تو نگمارم والله که اگر موی از سر او کم شود بخون او جز ترا قصاص نکنم قاسم زمین
بوسه داد و در حال باز گشت و شکرها کرد که در قتل آنها شما تعجیل ننموده بود پس هاشمی را بیاورد و خلعت خوب داد و صله
فرمود و هاشمی بسلامت و شادمانی باز گشت شرط دیگر آنکه چون وزیر را منازع و مخاصم بسیار باشد پادشاه سخن بد
گویان در حق او نشنود و توقف و تامل بسیار کند تا حقیقت چنانچه باید و شاید بر وی ظهور رسد از او عتاب نکند و
اگر تهمت و افترا او کذب از کسی در حق او شنود گوشمال بسزا دهد و چون غرض اصلی کتاب متعلق بذکر سیر ملوک است
تفصیل آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض است لیکن چند چیز مختصر در این باب ذکر می نماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه
خالی نباشد بباید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعب ترین مهمات و مناصب ملوک است و غیر او حاسدان
و منازعان که طمع در منصب او دارند بسیار باشد و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از او دارند و چون تحصیل
مقصود تمامه خلق مستحیل است بظهور نمی رسد لیکن او ذخیره خاطرها شده در تضییع او جد و جهد می کنند و تلبیس نصب می نمایند
وزیر را در سلامت از این آفات هیچ بهتر از حسن نیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدارا و صبر و تمسک بدین نیست که
غالب اوقات صفات مذکوره مقترن بظفر و فلاح و فیروزی است از کلمات حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که
اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظهر علی عدوک یعنی بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا
بنجاح یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمن و باید که وزیر در همه احوال جانب حق و شانه را فرو نگذارد و در احکام و
اشغال تفکر بسیار کند که مبادا بمهر و نوشته او خلاف حق و حسابی شود و آزار و ضرر بکسی از مسلمانان رساند بگردد و دود
میان رعایا ضعیفان بسیار باشند مبادا از آثار نوشته او نقصانی بیتیمی یا بیوه زنی یا ضعیف عاجزی رسد که دود دلهای مردم اسلام
بالذکی از نعمه و مال در ابی نیستوانند که چه جای آنکه دنیا محل اعتماد و انشا ... عمر و دولت اعتباری نباشد و دولت
ایشان چون آفتابیست که صبحگاه بر دیواری تابد و شامگاه بر دیواری دیگر از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه اندیشه
آن داشته باشد که مبادا بر بیچاره ظلمی رود و او را قدرت بر دفع آن نباشد و کند و از دعای مظلومان بر حذر باشد از کلمات
قدسیه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که اتقوا دعوة المظلوم فانه یسأل الله حقه والله سبحانه اکرم
من ان یسأل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که بدرستی که او سؤال حق خود میکند و حق سبحانه کریم تر است
از آنکه سؤال حقی از او کنند و اجابت نکند از کلمات آنحضرتست که ظلم الرعیة ... یزیل النعم و تسلب ... النعم
ظلم رعیت و بیوه زنان ... و ... سلب میکند نعمتها را دیگر باید که وزیر تعدیل ... شاه و سپاه
و رعیت ملحوظ داند ... قانون حق و عدالت اقتضا میکند ... دیگر در سر کاری که کند تا ملک تمام

که عاقبت و سرانجام از کار چیست و از سوء خاتمت و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر موجب حسرت و پشیمانی شود
و از کارها که موجب بدعتی و تاسیس سنت سیئه باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در احادیث است هر که بر بدعتی
بناء عمل میکند حصه از عقاب از نصیب قبح آن دهنده آن سنت خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که من اسس اساس الشر اسسه علی نفسه یعنی هر که تاسیس اساس شر کند بر خود تاسیس شر نموده غرض آنست که بیشتر آفت و وبال آن
باو عاید خواهد شد و همچنین باید که وزیر در قرار دادن قاعدهای نیکو و بر طرف کردن بدعتها و قوانین بد که مضرت آن
بمسلمانان عاید میشود کمال جهد و کوشش بجا آورد تا اثر آن باقی ماند و ذکر جمیل و دعا گوی و ثواب اخروی نصیب او شود و نیز رعایت
حق حقوق پادشاه نیز کرده باشد چه این اعمال باعث دعا گویی و دوام دولت پادشاه نیز میشود دیگر اگر سلطان را
تعلق خاطر بامری شود که در آن مصلحت ملک و دین نباشد در منع از آن کوشش نکند بلکه اظهار موافقت نماید لیکن بدان راضی نباشد
و در خلوت بوجهی لطیف مضرت آن معلوم پادشاه گرداند و اگر در رفع آن ... و امیدوار ... سعی بلیغ نماید و سعیه
ظاهر و باطن اهتمام تمام بجای آورد ... از کشته باشد و بسیاری از علما و حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده اند نظر بر این ...
داشته اند حکایت یکی از مشایخ ... رسالت پیش عضد الدوله رفته بود و از کار ساخته نشد آخر عضد
الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بودی ... ساخته نشد و ... شیخ گفت ای ملک کار
من ساخته شد اگر نیست من رضای خدا بود ... از کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان
اهتمام نکردی ... که ... کار رضای ... ساخته نکردی ...
از که ترا نیز کارها باشد ... ساخته ... را با التمام بساخت پس باید که وزیر تا تواند بقول و فعل
در امثال ... فرصت وقت را غنیمت داند و کار امروز را بفردا نیندازد و حدیث است که الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت
میگذرد مانند گذشتن ابر و بعد کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است ... اعضاء یعنی شاخهای درخت
... شاخ درخت ... الا ... در حال ... قراری ندارد و اعتماد بر آنها چه ...
بادی در آنها حرکت ... اضطراب ... پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه روز ادبار غافل نشود
و در دولت نوازی کوشد و آزار بکسی نرساند که سر انجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه ندهد ... یکی از عمال معزول شده
جزع و اضطراب میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم که ایام هر عمل منقضی و منتهی است جزع من از آنست
که نیکیها که کردم چرا کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم دیگر بجاه و منصب و قوت اساس دولت مغرور نگردد و همیشه از
زوال و اختلال اندیشناک و بر حذر باشد دیگر چندانکه ملک با او مباسطت نماید در تقرب او نیفزاید و در ادب
و تواضع و احتیاط و کوتاه دستی و مراعات هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید دیگر پادشاه را بر خیرات و مبرات و احسان
و تحمل ... در این باب کوتاهی ننماید گویند سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه ... از خلعت

بعلما و صلحا و زهاد و عابدان میدهد و شمار آن از هیچ نفعی نیست و بآن تبلیغ لشکر چرا این همه بینوا از سپاه سلطان ابو
سعید ابو احمد باز گشت فرمود که بآن لشکری ترتیب نتوان داد که ایشان دشمنان را بشمشیر یکزخم و تیری که در شب تار
سیصد دفع باشد دفع کنند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صبح بر درگاه حضرت الله بقدم صدق
ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست بمناجات کشاده شمشیر همت بر سپاه تو و تیر آه از سپهر هفت آسمان میگذرانند و لشکر
و قوم ما سهم در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت ای برای من بیش ازین لشکری ترتیب باید کرد دیگر
در ترویج شرع و رواج امور ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و فقها و گوشه نشینان و سادات و اشراف و مروت اندک
تقصیر ننماید و در نفی منکرات و بدع و ضلال بکوشد دیگر در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه
باشد دیگر از ادای شکر نعمتهای الهی غافل نگردد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده سیر الدین حصن دولتک
الشکر حرز نعمتک فکل دولة یحوطها الدین لا یغلب وکل نعمة یحرزها الشکر لا یسلب یعنی بکردان دین را حصن دولت و شکر را
حرز نعمت چه هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نشود و هر نعمتی که شکر او را حرز باشد مسلوب نگردد دیگر از نزع
و تردد خلق بتنگ نیاید و او را وسعت حوصله و پیشانی کشاده و سینه منشرح و اخلاق ملایم باید که صاحب این منصب از تحمل
تردد خلق چاره نیست و بتجربت ملالت نسوزی نه دهد دیگر در تحصیل دوستان و اصدقا بکوشد که یک صدیق بهتر از هزار
لا یخالص و منتظر ابتدا از او احسان دوستی کند دیگر وزیر را خلعها و سنان تجان باشد اگر با او مخاصمه کنند و در حقوق مال
کار بجدال انجامد بنای اقوال و افعال او بر نیکویی و حلم و سکون و وقار و هیبت باشد و از تیزی و طیش و اضطراب و خشونت
محترز باشد که همیشه غلبه حکیم را بوده دیگر بیان وزیر و پادشاه بسیار مهمات و امور کنند و در آخر کار آنچه شود اگر موضع
پادشاه نیفتد گاه باشد که وقوع آن کار را بعد یا سهو انشا بوزیر کند هر چند او بری باشد باید که ملتزم آنچه رفته شود
و جرم را بپادشاه حواله ننماید و سعی در اصلاح آن کار کند و بلطایف تدبیر از آن خطا خود نماید دیگر کار نیکو که کنند منت
بر پادشاه نگذارد و آن را حواله بهمت و قوت اقبال پادشاه نماید دیگر با دوست و دشمن طریق تحمل او سواسی
دارد و دوست از حلم و تحمل بر نگذارد در کلام شریف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که نصف العاقل احتمال
و نصفه تغافل یعنی نیمه عاقل کشیدن و برداشتن بارها و سختیها او نیمه است و نصفی تغافل است غرض آنکه
عاقل لازم است که بارها و غرامتهای بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را تغافل کند دیگر باید که سر و مار
مهمات را بیکار نگذارد و چند شغل بیک کس حواله ننماید و هرکس را مشغول بیک شغل سازد که هیچ کدام حاجت
مرغ نمیدانند و نیک و بد کار را در عهده آن دیگری بیندازند دیگر دوستان از فراغت و عیش بر دارد و از راحت طلبی
محترز باید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و عمل سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند خصوصا در مهمات خصوم و
دشمنان و امور متعلق بپادشاهان بیگانه که اگر خللی رو دهد و آفت طارد یکی قوت جانب خصوم دیگر خشم و سخط پادشاه

دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و خصمان ملک و خصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز
در دفع آفت خصوم ابلغ از اطلاع بر مکاید ایشان نیست دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم احمق و خاین و
طامع و دروغگوی و متهم باعمال زشت را بخود راه ندهد و از ایشان دوری لازم داند و بیشتر صحبت او با اخیار و افاضل
و عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که بمزید عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امین و محرم اسرار باشند
مشاورت میفرموده باشد و معجب و مستبد برای خود نباشد دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان
هر چند نا ملایم طبع باشد بسمع رضا اصغا نماید دیگر در باب سپاه و تکثیر عدد ایشان و اهتمام در سر انجام امور ایشان
مبالغه تمام نماید و این از معظم مهمات سلطنت ضروری تر داند و پادشاه را التماس در این باب تحریص تمام نماید که اعظم ارکان
سلطنت امر سپاه است اینست چند کلمه مختصر که در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود در
این باب اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات نادر که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله امثله و شواهد آنچه
جهت تحقیق که مذکور شد حکایت چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون وزارت را بحسن برادر او داد مردم از
اطراف ممالک بوی نامها نوشتند سهل هرون که در هنر و بلاغت علم اشتهار بود باو تهنیت نامه نوشت و ترجمه آن این
بود که بدانکه من مادر شادی است جهد کن تو شادی نمانده خویش باشی و دولت که ترا انست حیلت کن تا از آن
توشه بر داری و در سیاست کار چشم بر کار و عقل را مقدم کن و در احوال و اخبار کسانی که پیش از تو بوده اند و این شغل
داشته اند و رفته اند و کار بدوست و دشمن گذاشته اند نظر کن و یقین بدان که آنچه امروز بتو سپرده اند فردا بدیگری
باید سپرد چون حسن سهل نامه بخواند گفت پندی داده موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از حق تعالی
توفیق خواهم که در تقلید و تقلد گوش بنصایح تو داشته باشم حکایت حسن بن سهل را همتی عظیم و کرمی کامل بود
گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقایی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میگردانید او را بر حال او رقت آمد پیش خود خواند
و از حال او پرسید سقا گفت مردی پیر شده ام و عیال و اطفال خود بسیار دارم و از مال دنیا هیچ چیز ندارم ضرورت
کسب میکنم تا اطفال من ضایع نمانند حسن بن سهل را دل بر وی بسوخت و دوات و قلم خواست و عزم کرد که او را براتی
نویسد بر خازن تا بخود هزار درم غلط کرده بجای صد هزار نوشت چون سقا برات نزد خازن آورد خازن متحیر شد و بخدمت
وزیر آمد و گفت سقا را صد هزار درم دادن چه معنی دارد وزیر گفت راست گفتی و حق با تو است این برات است
و من خواستم که هزار نویسم بغلط بر قلم رفت اما باید داد تا مردمان حمل بر رکاکت رای و ضعف عقل نکنند حکایت
آورده اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی بر من زور آورد و پشت من از بار
قرض گران شد و قرض بسیار از خباز و قصاب بر من جمع گشت و من بدان سبب بغایت پراکنده ضمیر و مشوش
خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفتند و سر دستگیری نکردند و متقاضیان بر من گماشته شدند و مرا بسیار

رفتند و ماندم روزی متفکر نشسته بودم از اینحالت تا چه حیلت سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در درآمد و گفت
شخصی بر در است اجازت میخواهد تا درآید اجازت دادم مردی درآمد از اهل خراسان سلام کرد و گفت ابوحسان
توئی گفتم آری گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است و محتاج آنم که امانت از من
قبول کنی و بوجه دیانت آنرا محافظت نمایی و مال بیرون آورده و وزن کرد و مهر نموده بمن تسلیم کرد چون او بیرون رفت من در
انموضع مهر آن بدره برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان را طلب نمودم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند
نفقه خود و عیالان فراخ گردانیدم و با خود گفتم تا آنوقت که این مرد باز گردد باشد که حق تعالی فرجی از درهای رزق
بر من گشاده کرده اند مال او خود بجای نهم و آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر علی الصباح غلام در آمد و گفت خراسانی
بر در است اجازت دادم تا در آمد گفت من از غریبت بودم که بعرض رسانیدم اما امروز مردی بر وفات پدرم خبر
آورد و بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد بفرما تا آن امانت بمن تسلیم کنند من از استماع این خبر حالتی شد
کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد از خجالت حیرت و مدهوش ماندم ندانستم که جواب چه گویم گفتم اگر انکار
کنم نزد قاضی رود و سوگند دهد و فضیحت دنیا و آخرت حاصل آید و اگر مماطلت و مدافعت نمایم تشنیع بسیار کند و پرده من
بدرد گفتم عافاک الله این موضع چندان حصین نبود آن مال را بجهت احتیاط بجای دیگر فرستادم امروز بسعادت باز گرد و
فردا بیا او بازگشت و من حیران و متحیر ماندم و چنان متفکر شدم که بهیچ از دیدنی فرق نتوانستم کرد و عالم بر من تاریک شد
و روز بر من سیاه گشت و چون شب درآمد خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را
زین کن او میگفت هنوز شب است تا آخر زین بر استر نهاد برنشستم و ندانستم که بکجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته بود
عنان بر گردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار جوی رسید
و از جسر بگذشت و بسوی دست راست بجانب سرای مأمون میل کرد چون نزدیک سرای مأمون رسیدم هنوز شب بود و روز
تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت گفت تو حسان زیادی هستی گفتم بلی گفت مرا از نزدیک تو
فرستاده اند گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن سهل با خود گفتم امیر از من چه میخواهد باوی گفتم اینک من پیش امیر
میآمدم او باز گشت چون بدرسرای رسیدم در وقت او از جهت من دستوری خواست چون داخل شدم حسن بن سهل گفت یا
ابا حسن خبر تو چیست حال تو چگونه است خواستم تقاعدی و تکلفی و اعتذاری نمایم گفت دست از این بدار و حقیقت
بگوی که ترا چه افتاده است و بچه حادثه گرفتار شده که ترا بخواب دیدم شوریده و پریشان من آغاز کردم و قصه از
اول تا آخر شرح دادم فی الحال فرمود تا دو بدره هر یکی ده هزار درم بیاوردند گفت یکی بخراسانی ده و یکی دیگر مصروف خود
صرف کن و هرگاه ترا احتیاجی افتد اعلام نمای ابو حسان گفت در حال باز گشتم و مال خراسانی باو تسلیم کردم و بعد
از آن حال من هر روز نیکوتر میشد **حکایت** آورده اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی بر در یحیی بن خالد برمکی

آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از این مرد و پدر او حکایتی دارم چون مجلس شود بیاد
من ده تا با تو تقریر کنم چون مجلس شد فضل او را بیاد داد یحیی گفت در روزگار امیر المؤمنین مهدی من و پدر من سخت تنها
از اشغال عاطل بودیم و محنت و نوایب بر ما متوالی و متواتر گشته فقر و احتیاج بجایی رسید که بقوت ضروری فرو
ماندیم یکروز جامه در پوشیده و خواستم که سوار شوم والده فرزندانم گفت که دوش این اطفال گرسنه خفته اند
و ایشان را بهزار حیله در خواب کردیم و امروز نه ایشان را قوت است و نه چهارپا را کاه من چون این سخن شنیدم متحیر
پا بماندم و هر چند تفکر کردم تا ترتیب قوت آن روز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه دوستی از جهت من ازار
طبری آورده بود فرمودم تا آنرا بیاسایان ببرند و بفروشند و وجه اخراجات آن روز صرف کنند پس رفتم چون بسر
شارع رسیدم پدر این مرد ابی خالد احول را دیدم در موکب بزرگی میآمد و او آن روز کاتب ابو عبد الله وزیر مهدی
بود چون او را بدیدم در موکب او روان شدم و حال خویش و پدر بنقیر و قطمیر با او شرح دادم و فرو ماندن از روز
بقوت و فروختن ازار با او تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راندم که در آنچه گفتم تفاوتی نیست او
سخن میشنید و اسب میراند تا بمقصد رسید و من باز گشتم و از نیک و بد باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا بلند
و بیتا هیچ جواب باز نداد و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را بر اطفال و سر خویش
ملامت میکردم که خود را فضیحت کردم و در موقع مذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین بخانه شدم و چون
اهل خانه اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و آثار حزن در بشره من مشاهده کردند ایشان نیز باز ملامت و سرزنش
بگشودند و گفتند اقل ما فی الباب چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این غایت معلوم کردند در کارها ترا
محل اعتماد ندانسته اند و لیکن از تو نفور کرده و آنچه از توبیخ و سرزنش بمن رسید بر دل من مؤثرتر از آن مذلت بود که کشیدم
و روز دیگر پیراهن از زیر دراعه بیرون کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت دل و دست تنگی بیم بود
که جنون بر من غالب شود اهل و عیالان من گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج بر مدار که باشد که خدای تعالی
از الطاف خفیه خود لطفی نماید و دری از روزی بروی ما گشاید بعد از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم که بکجا
روم در راه رسول ابی خالد را دیدم که بطلب من میآمد با او بسرای ابی خالد رفتم چون نظرش بر من افتاد بروی سلام کردم
گفت ای برادر دیروز با من از روزگار شکایتی کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی در آن باب متفکر شدم و
جواب آن جز فعل نیکو ندانستم پس بفرمود تا حمید بانداز و برادرش را حاضر کردند و ایشان دو بازرگان بودند
که مرا تمامت غلات و ارتفاعات سواد را از دیوان یکبار بخریدی و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی
پس روی بدیشان کرد که دوش سی هزار کری بشما فروخته ام و کری ده هزار و هشتصد درهم باشد بر این قرار
اینک این آزاده مرد که حاضر است در ربح با شما شریک باشد پس بمن گفت از این جمله ده هزار کری نصیب تو باشد اگر

سوی من آورد دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون کشی شاید و اگر نه باید که شرکت با تمام رسانی و در خرید و فروخت
با ایشان شریک باشی تو دانی پس آن هر دو بازرگان سر ابگوش ه برده بودند و گفتند تو مرد بزرگی خرید و فروخت کار تو نباشد
این کار با ما گذار و کار بکار [illegible] خواهد اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستان و این کار با ما گذار من اجابت کردم و آن حال را
برای خالد عرضه داشتم گفت نیک کردی و ترا باسایش خرج باشد پس بفرمود که مال ایشان باز کرد و بعد از این ملازمت
نمای هر چه امکان دارد از نیکویی در باب تو تقدیم افتد من آن سی هزار دینار از هر دو بازرگان قبض کردم چون اخراجات
این قصه بکوشش یاد نبود که نزدیک پدر رفتم و در پیش او نهادم و گفتم جان من فدای تو باد حکم ایشان ابن را به پدر گفت
بر تو همان حکم میکنم که بو خالد برای بازرگانان حکم کرد ثلثان تو را و ثلث مرا ده هزار دینار دادم تا انگاه که خدای مرا باین درجه
رسانید و این کلمات با تو جهت آن گفتم تا حق این مرد فراموش نکنی محمد بن عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن
خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد آنچه پدرش با او کرده بود گفت احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور
نظر ایشان بود و محترم و مرفه روزگار میگذرانید و در نعمت و حرمت با ایشان شرکت داشت تا انکه هرون الرشید
یحیی بن خالد برمکی غضبناک گشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد ناظر فی یحیی بن خالد مشغول گشته بود او حکایت کرد
که چون باز آمدم محنت وی بر برامکه آورده بود و دولت پشت بر ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود بکوشیدم
تا با نواع حیلها و وسایل خود را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار که با من بود بر وی عرض کردم و در
زوال دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا بقبول آن بر من منت نهد گفت تو را در خرج نتوانم افکند از ان جمله
هزار دینار قبول فرمود و گفت باقی را در مصالح خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و یک پاره در زیر مصلی
خود نهاد و یک پاره بمن داد و گفت کار ما برگشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که کار خلیفه بجوار حق پیوندد و فتنه
عظیم قایم شود میان دو خلیفه و عاقبت آن خلیفه که در جانب مشرق بود غالب گردد و پیش او باشد نام او فضل بن سهل
او با آن خلیفه قریب باشد و وزیر او گردد چون این خبر بتو رسد تو نزدیک او رو و این نصف رقعه که تو داری با او رسان
او ترا بعد از آن بدرجه بلند رساند و کار تو بزرگ گردد احمد بن ابی خالد گوید من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون
آمدم و اینهر چه تمامتر و خوار و املاک گردم که سه هزار دینار از دست بدادم بیرون که سرمایه خود [illegible] ساختم
و آن نصف رقعه نگاه داشتم روزگار بر این برآمد و رشید از این جهان برفت و محمد امین را ولیعهد کرده بود و میان
مامون و محمد امین فتنها و حربها شد تا انکاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون مقرر گشت و من معطل و بیکار
بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در مایه احتیاج و اسباب ثروت خلل فاحش پیدا شد و مرو دار الملک مامون ساخت و طاهر
بن الحسین از جانب او امیر بغداد بود من یک شب در خانه نشسته بودم متفکر که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب
معیشت به چه طریق سازم که ناگاه آواز حلقه در شنیدم منکوحه خود را گفتم برو بنگر تا کیست که در میزند و در مگشا

تا مرا اعلام کنی رفت و در حال باز گشت و گفت روشناییها میبینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم و
پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی خالد الاحول اینست گفتم آری گفتند ما رسولان امیر طاهر بن
الحسین ایم گفتم باشد که غلط کنند که امیر را با امثال ما التفات نکند ایشان گفتند ما بکاری آمده ایم که او سر
بروی او خبر کن پیدا شد که من غلام امیر من باز گشتم و چراغی بر افروختم و در باز کردم تا در آمدند و پیر سالاری
بزرگ با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش من به دو زانو درنشست و گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد تویی گفتم آری
گفت امیر التماس میکند که تشریف آوری من بخانه رفتم و وصیتی که داشتم با عیال بگفتم و بیرون آمدم گفتم مرکب
ندارم جنیبتی پیش کشیدند برنشستم و با ایشان نزدیک طاهر بن حسین رفتم چون بروی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد
تویی گفتم آری حالی در حال نامه برنهم تا کاغذ نوشته پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه
بتو رسد احمد بن ابی خالد را هر جا باشد در اقطاع بغداد و اعمال آن طلب کنی و بمجلس خود حاضر سازی و پنجاه هزار درم با
دهی و بیست مرکب بدو تسلیم کنی و او را مرفه و محترم بحضرت امیر المؤمنین فرستی و تاخیر بدان راه ندهی چون این نامه
برخواندم مسرت و بهجت زیادت شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد کنم گفت البته توقف را رخصت
نیست و در حال پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من التماس مهلت خواستم
که بخانه روم مصلحتی که بود در قلم آوردم و از آن مال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا آن نصف رقعه
یحیی بن خالد را بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و بهر شهر که بگذشتم مرا استقبال
کردند و خدمت کردند تا وقتی که به مرو رسیدم و آسوده در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم مرو و فضل را از رسیدن من
اعلام کردند چون داخل مجلس او شدم و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد بن ابی خالد الکاتب تویی گفتم آری فرمود که باز گرد
و بمنزل خویش رو تا بیاسایی بنا بر سخن او باز گشتم و ندانستم که بکجا روم تا خادمی بیامد و مرا بسرایی برد با انواع فرش و آلات و
امتعه و اسباب و ثیاب و [illegible] مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهارم جامه سیاه که شعار عباسیان است بپوشیدم
و روی بدرگاه نهادم و آن نصف رقعه در آستین [illegible] فضل بن سهل نهادم و او را سوار یافتم بر در سرای عزم خدمت خلیفه داشت من در رکاب پیاده شدم
و دست بوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم فضل سواره برای خلیفه راند و من پیاده شدم و در رکاب او
میدویدم تا انگاه که بپرده رسیدیم که در پس آن پرده مجلس خلیفه بود فضل از مرکب نزول فرمود و در محفه نشست که
در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان آن محفه را برداشتند تا آنجا که تخت
مامون بود بردند و او را نزد مامون بر تخت نشانیدند و من لحظه توقف کردم تا مرا بخواندند چون در رفتم و خدمت کردم
مامون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی بیکدیگر آورده چون نظر بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین این احمد
ابی خالد است که در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود اعلام میفرمود و بنده

وسواد اری بجا میاورد و امروز مالی وافر و جاهی عریض و عفتی بی‌نیاز دارد آمده خود را بر امیرالمؤمنین عرضه میدارد و مانع
گشت خدا بر مال او برکت کند و اشغال آن بدو متصل کرداند فضل گفت او را بابد کار امیرالمؤمنین در اشغال بزرگ است ساکن
دسم فرمود آری فضل گفت صلاح در خور بندگی و کفایت او امیرالمؤمنین اندک فرماید تا من سازم سبب آن زیادت که او لایق
دارد خلیفه فرمود نیکو باشد بعد از آن گفت توقیع حکم دیوان بدان مفوض کنیم گفت آری از آنجا بیرون آمدم و از آنجمله
مثال نوشتند و چون از این سخن روزی چند بر آمد شب مرا پیش خود خواند و من نصف شب و یحیی بن خالد با خود بردم که
و چون نزدیک او رفتم نشسته بود مرا گفت یا ابا العباس میدانی تو و استاد و خواجه ما ابوعلی یحیی بن خالد را بنقد و حق
و معرفت بوده است و بر وی حقی ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن باز گوی من آنچه دیده در حق او بجا آورده بودم و آنچه
با خر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم او را شرح دادم تا آنجا که سخن نصفت قصه مذکور شد فرمود که آن قصه بجا آر
گفتم که با منست و در پیش او نهادم او دست فرو برد حصلی کرد و از نصفت یکی بیرون آورد یک یک باز نهاد و چون بخواند
در چشم آورد و بیم بود که ... روی ... خود ... کرد و گفت والله که خط ابو علی است و مرا گفت میدانی که چه
نوشته است گفتم نه رقعه بمن داد در آنجا نوشته بود که خدا ترا ... رعایت کرداناد ... که حقوق ابو العباس احمد بن ابی
خالد در اینحال که منم چنان بر من جمع شده است که از مکافات آن عاجز شده ام ... که از پیش ... امر و ... با آخر
رسیده و کار ما بانجام کشیده و صبح دولت تو آغاز تنفس است و آفتاب اقبال تو ... طلوع ... که عذر من از این جوانمرد
بخواهی و حقی که او را بر منست قضا کنی ان شاء الله تعالی احمد گوید پس روزگار من در ترقی و اختصاص من با مامون زیادت بود تا
آنگاه که بمرتبه وزارت رسیدم **حکایت** آورده اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفه عباسی بود حکایت کرده که در
روزگار مامون محمد بن یزداد عمرو بن مسعده را ساعیت کرد و مامون بروی غضبناک شد و مرا امر فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس
ساز و کار بر وی تنگ کیر و نعمت بر وی فراخ مدار و از او استکشاف کن که در اموال غنیمت که نزدیک او امانت بود چه خیانت کرده
و آن مال از او طلب دارم گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجره جهت او مهیا کردند و من خویش را بکار دیگر
مشغول کردانیدم و با او هیچ تعرض نرسانیدم روز سیم کسی نزدیک من فرستاد و از من درخواست کرد که نزدیک او روم چون
رفتم نسخه بیرون آورد و هر چه ملک و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلات و قماش و کسوت و جواهر و
مواشی بر آنجا ثبت کرده بود و قیمت آن بیست هزار هزار درهم بود و از من درخواست که این نسخه را بر مامون عرضه دار و بگو
آنجمله را بر تو حلال کردم گفتم بصبر باش که دل امیرالمؤمنین از آن بیشتر ... و از آن بزرگتر است که تمام مال از تو ستاند
و بزوال کل نعمت تو راضی شود عمرو گفت امیرالمؤمنین از کرم ... است که تو نیکویی ولیکن ساعی و نمام از کار من و تو غافل
نباشند و از پیشه خود باز نایستند و مرا معلوم است که امیرالمؤمنین ترا در کار من ... مبالغه در تضییق و ایذا چه فرموده
است و تو ضد آن کرده و مرا خوش میاید که بخط امیرالمؤمنین از تو صرف کردانم و رضا او حاصل کنم من بسیار بکوشیدم تا

او از نسخه که بمن نموده بود نصفی را تخفیف کرد و آن ده هزار هزار درهم بود گفتم این بصلاح نزدیکتر باشد و از فساد دورتر و
رضا امیرالمؤمنین حاصل شود و سیم تمامت نعمت تو زایل نشود و خطی از او بالتزام ده هزار هزار درهم گرفتم و نزدیک مامون
رفتم تا بر وی عرضه دارم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض مامون رسانیده بود و مرا بتقصیر منسوب
کرده و مامون را بغضب در آورده در آن نفس بودم که در رفتم چون مرا بدید سخن قطع کرد مامون روی بمن آورد و گفت ای فضل
این چه دلیری است که تو با ما میکنی گفتم الله من بنده فرمان بردارم گفت ترا فرموده ام که کار ... بر عمرو و سخن ... کیر و
مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب او بجا آور و ضد آن کردی و نعمت بر وی فراخ کردانیدی و او را مرفه و محترم در خانه
بنشاندی گفتم یا امیرالمؤمنین از عمرو مال بسیار مطالبه میبایست کرد ترسیدم که او را جای دیگر محبوس کنم ... مالی ... کند و
در آن مال رغبت کند و او بر کریختن فرصت یابد و از من کونه عذری میگفتم که شاید غضب او کمتر شود و آن رقعه بر او عرض نکرده
که بغایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت عمرو را بمحمد بن یزداد ده تا من در حال کسی فرستادم تا او را بمحمد بن یزداد سپرند
و محمد بن یزداد او را بانواع عذاب معذب کردانید تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از آن اصحاب و عمال ...
جمع شدند و سه هزار هزار از خاصه خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازت دهد که بمحمد بن یزداد تسلیم کنند و محمد
بن یزداد نزد مامون رفت شادان که چنین خدمتی کرده ام و رقعه سه هزار هزار درهم داشت و من در پیش مامون ایستاده بودم
گفت با تو میکویم که دیگران بمهمات ما به از تو قیام مینمایند و در آنچه میفرمایم فرمان بردارترند گفتم امید میدارم که
من برفق و مدارا آنچه دیگران بمهمات قیام نموده باشم گفت اینک رقعه عمرو به سه هزار هزار درهم من چون این بدیدم گفتم
الله که امیرالمؤمنین را خبر کنم که من برفق و نرمی بهتر کرده ام و بتعجیل خریطه کاغذ خواستم و رقعه که عمرو بر بیست هزار هزار
درم ثبت کرده بود و آن رقعه که به ده هزار هزار درم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورت حال از اول تا آخر تقریر کردم
و چون خط او بدید معلوم شد که هر دو خط عمرو است گفت نمیدانم که از شما کدام عجب نمایم از تو که جانب اهل نعمت
نگاهداشتی و عزت و احترام ایشان ... و محافظت کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو شناخت و شکر نیکویی و عنایت تو بکذارد
کسب ... تمامت اموال و املاک خود ... مالی بدین عظیمی بی‌تکلفی بذل کرد والله که نکذارم که شما دو نفر در میدان
کرم کوی از من بربایید رقعه‌ها بدرید و گفت من آن مال بعمرو بخشیدم و فرمود که در حال او را اطلاق کنند **حکایت** سلیمان
بن وهب وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی بود آورده اند که روزی در دیوان نشسته بود احمد بن ابی خالد الصیرفی
الکاتب نزد او آمد از جهت او برخاست و او را در صدر دیوان بنشاند و از جمله کارها اعراض کرد تا او نشسته بود و چون از
بد او مشغول داشت چون برخاست غلامان را فرمود تا از عقب او برفتند و هر کس در آن مجلس بود تعجب کردند و آن
تعظیم را از وی نه پسندیدند چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان از جهت هیچکس کاینا من کان قیام نمایند و سلیمان
اثر کراهیت و انکاری در بشره حاضران مشاهده مینمود روی به پسر خویش عبدالله آورد و گفت چون خلوت باشد سبب تعظیم

و تعجیل کنم آنچه دیدم و کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر شد بطعام خوردن مشغول شدیم بعد از آن یکو
پدید مروی من کرد و گفت طعام خوردن ترا از ذکر احوال مشاغل آمد گفت تو و حاضر است من منکر [illegible] بیدان اکرام و
احترام که احمد بن ابی خالد با او کردم گفتم آری گفت او سه سال مباشر اعمال مصر بود [illegible] کی بند و عمل
مصر بمن مفوض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس علامات او کردم از او در آن باب [illegible] حمیده و سعی مشکور
یافتم زبانها بر ثنای او متفق و دلها بر ولای او متحد سپاهی از او شاکر و مکاسان او را بخیر ذاکر و با این اخلاق عرف الله
خادم که صاحب برید بود با او دوستی هرچه تمامتر داشت هرچند خواستم که بر او نکته گیرم و او را بتقصیر منسوب گردانم
و بهانه انگیزم که بدان سبب از او مطالبه نمایم نتوانستم الا آنکه حساب سال گذشته بدیوان امیرالمؤمنین رفع نکرده
و این سال که در آخرش او را معزول کرده بودند تمام نشده بود و او را از آن داشتم که چیزی از مداخل و سال ماقبل بینداخت
و را خواجات اقرار بدهد چنانچه از این دو ساله که بر حوالت هر سال سیصد هزار دینار باشد از این استماع نمود و الکرمی
و با من خشونت عدد [illegible] کرد و بپنجاه هزار دینار هر سال را تصدیق اجابت نکرد و گفت من که جهت خود خیانت نکنم برای
دیگری چرا بکنم و سیرت خود را از راستی و عفت چرا بگردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود
اجابت نکرد و صاحب برید به متوکل نامه نوشت مضمون آنکه سال مصر [illegible] خواهد کرد و احمد بن ابی خالد نیکو
دستی [illegible] معروف است و رعیت از او راضی و خشنود و من از این غافل بودم [illegible] از روزها شکر مانده بودم رقعه
احمد بن ابی خالد بمن آوردند التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که مهمی است که عرضه میباید داشت
نکردم که او در آن حبس و قید ملول شده و عاجز گشته چون از طعام فارغ شدم او را پیش خود خواندم [illegible]
رسید خلوت خواست [illegible] گفت [illegible] بهتر وقت [illegible] که [illegible] آورده [illegible]
و چون [illegible] امکان کرد [illegible] بوده است [illegible] بر من روا نداری و آنچه از تو التماس کنم
قبول کنی چون سخن او بضد آن بود که من در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم و گفتم از کار تو که
نوشته اینست [illegible] گفت یا سیدی البته التماس [illegible] تو [illegible] خواهد بود و از آنچه [illegible]
و بضرورت آنچه ترا [illegible] گفت اکنون که چنین است این رقعه [illegible] نامه بمن داد [illegible] چون [illegible] از وی
گرفتم خط متوکل خلیفه بود [illegible] و تسلیم اعمال با احمد بن ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهده هرچه بر
لازم داند فرموده که حسابش بکند آنچه بر من ثابت شود [illegible] این احوال و سخن این واقعه بیم آن بود که مدهوش
شوم که مردی که هنوز این لحظه از ستم او خاموش گشته امیر بر من مسلط شود [illegible] که در حال من چگونه باشد
در آخر تب بودم که امیر شهر و اصحاب او در آمدند و اصحاب [illegible] کتاب و حواشی و خدم [illegible] کردند
و بتمامی جمله مهر بر نهادند و من از آنجا [illegible] تا آنکه پیش احمد بن ابی خالد آمدم و [illegible]

آهنگ کرد و ادا [illegible] از احمد بن گرفته میخواستند که بر پای من گذارند احمد نگذاشت و [illegible] خواست و گفت یا ابا ایوب
این شهر ترا [illegible] که بخانه او روی با تو حوالت و خدم و اسباب [illegible]
[illegible] پس باش که من [illegible] بیرون رفت و [illegible] کلان از من [illegible] خدمتکار
من باز کردند و مهر از [illegible] برگرفتند و کتاب و نواب محاسبان را با خود بردند چون ایشان برفتند و من خانه خالی از موکلان
دیدم بخفتم گفتم مگر بخواب میبینم اصحاب خود را گفتم بنگرید تا بر ما کسی را موکل کرده است گفتند هیچکس نیست تعجب نمودم
از آن حالت هنوز نماز دیگر نگذارده بودم که جمله کتاب و نواب پیش من آمدند [illegible] گفتند خطی از ما بستد
که حساب او سپرد و فرمود که ما را اطلاق کردند تعجب من زیادت شد و چون [illegible] شد هنوز بگاه بود که بسلام من آمد
عصر آن روز نزدیک او رفتم [illegible] نزدیک من آمدی شبانگاه نزدیک او رفتمی و
از هدایا و الطاف [illegible] از میوه و مرغ [illegible] سیدی چون [illegible] بر این حال بگذشت یکروز مرا گفت
یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده نه هوای خوب دارد و نه صحرای دلکش و نه آب خوش و نه خاک [illegible] از مصر غرض رفع
و کسب جاه و مال باشد [illegible] آن [illegible] و اگر تو در حضرت خلافت [illegible] منصب
[illegible] مدتی نزدیک [illegible] حواله کند گفتم مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان [illegible] منتظر [illegible] وقت که
اجازت و فرمان تو باشد انصراف نمایم گفت بفرما تا نویسنده تو بخط خود بنویسد که رفع حساب این شهر [illegible] حفظ
خدا و عصمت [illegible] که ترا [illegible] نویسنده کاتب را گفتم تا چنانکه فرمود خطی نوشت و او قبول کرد
و [illegible] از شهر بیرون آمدم و او و امیر شهر آمدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزل که در پنج فرسنگی
شهر است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه ناامن است من از این سخن بغایت مشوش شدم و
پریشان خاطر گشتم و گفتم با خود [illegible] تا بیرون آیم و هرچه با خود دارم بیرون آرم آنگاه آنجمله را بفرماید
تا از من باز ستانند و مرا دیگر باره بدست موکلان باز دهد و محبوس گرداند و آنچه بماند مطالبه کند و این معامله که من با او
کرده بودم قیاس میکردم [illegible] القصه در آن مرحله که فرموده بود نزول کردم و قضا را
تسلیم تلقی نمودم و منتظر بلا گشتم تا آنکه اوایل روز لشکری دیدم که از جانب مصر بسوی ما می آید گفتم تواند بود که اینجا
باشند [illegible] تا از اینحال تفحص کنند گفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را
استقبال نمودم و بر او سلام کردم چون فرود آمد و بنشست گفت بفرما تا خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهت انتقام خلوت
میکند و عقل از من زایل شد و حیران بماندم چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم گفت روزگار
ولایت تو [illegible] خلق [illegible] بیشتر بوده و فایده نگرفتی و آنچه در ایام ولایت خود بر من تکلیف
میکردی [illegible] میفرمودی من اجابت نکردم و در این بیرون رفتن ترا تا خیر بجهت آن [illegible] داشتم و [illegible]

بدان مشغول بودم چنانچه فرمودی بعضی از رقاع فرو نهادم و چیزی در آخر اتفاق افتاد درهم پاره باز تو بمن آوردی
کفایت ظاهر شد در دولت سزاوار این کار تو باشد و چند از رقاع و حسب بدید نیاید و آن
آورده بر استوار است بفرما تا قبض کنند و نمودم تا قبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم
نکرد و دست از من درکشید و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر هست طمع میدارم که قبول کنی
گفتم چیست گفت پنجاه هزار دینار است از رزق من سوی من تا تسلیم کنم من امتناع کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق
سوگند خورد که قبول کنی کردم پس گفت تو بحضرت میروی کار و اهل دیوان و سالار تو سوغات خواهند خواست و گویند
عمل ولایت تصور داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و تفاصیل هدایا و تحف و انواع لطایف و ظرایف بر آن ثبت کرده و از اجناس جامها
و پیمانه‌ها و بندکان و فرش و طیب چندانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار دینار بود گفت اجازت فرمای تا این جمله بر کاروان
نماید فرمودم تا آن را نیز گرفتند و او را شکر بسیار گفتم بعد از آن گفت بیاسیدی نوعی باشد بدیع از فرشها و دیباها فرموده ام
تا سرایچه‌ها و از جامه‌ها باقمشه اندر عدا رنسه و آن ده سطل است که سر آن با تمامت دستارچه‌ها با فرشها و مطارح و دیباها
جامه مذهب با ستبرق کشیده و پنجاه هزار دینار بر آن خاص صرف شده است آنها به هزار دینار مثل آن نتوان یافت اگر وزیر درهم
بنده تو شود و اگر هدیه خلیفه شاید نیکو باشد و اگر سرخود نکاه داری تحمل کردی بفرمود تا تسلیم کردند و چون بدیدم
هرگز مثل آن ندیده بودم و هیچکس را با خویشتن در آن شریک نتوانستم کرد و در روز ظهیر تو گفتی خانه بدان بیاراستم
اکنون همچنان نهاده است پس سر املا میگفت ای پسر چنین مردی را بر چنین مروت و تواضع نکنم عیب میگوید گفتم لا والله که
تجلیل و تعظیم سزاوار است بعد از آن پدرم هرگز کسی را از عمل معزول نکرد که با وی طریق احسان و وجه نیکو بجای
بجا آوردی و گفتی احمد بن ابی خالد بن حسن چونین آموخت **حکایت** آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق مودت
معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن بنزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطرح گشته
و جانبین یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت امارت بنوح بن نصر رسید در عراق عضدالدوله بکمال قوی شده
بود و عادت آل بویه در متابعت سطوت عظیم کمال شده بود و سعی بود که آل سامان هر سال اموال خطیر بکمک او
فرستادندی تا بمحاورات دادندی و سر ایشان قسمت کردندی و آنکس که متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها
ظرایف عراق بیاوردی احمد خوارزمی گفته در وقت نوح بن منصور مرا فرستادند با اموال و عضدالدوله در بغداد
مینشست بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد و بنشاند و از امیر پرسید و از حال وزیر سوال کرد و گفت خواجه ابوالحسن عتبی
چگونه است و کارها چگونه تمشیت میدهد من خدمت کردم و گفتم بندگی عرضه داشت گستاخی کرده و تذکره داشتم که
در اینجا ابوالحسن عتبی سر آورده بود پیش او نهادم و در اینجا نوشته بود که دویست هزار دینار بیاید فرمود بطلب از بغداد بنام الملک
المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن عتبی

بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش چون عضدالدوله آن تذکره را تأمل نمود آثار غضب در بشره او ظاهر
گردید و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت پسر عتبی چرا عاقبت نطلبید و حرمت خود نکاه نداشت و او را چه حد آن باشد که بر من
تحکم کند و اقتراح نماید و مرا از آن سپاه یاد که پیش از رسیدن تو بعراق با جیحون سوار از فرستم تا خاک آن زمین را بسم ستور
بهوا برند و صحن آسمان را از کثرت غبار تیره رنگ زمین گردانند احمد میگوید من متحیر شدم و از هیبت او کلمه نیارستم گفتن از
پیش خدمت او بازگشتم و در حال عضدالدوله صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود و حال تذکره امیر خراسان با وی بگفت
صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت جهل اقبال است که امیر خراسان کرده است آنچه وی خواسته است دویست هزار دینار
بغدادی میشود که در نوبت نوح بن نصر پدر خداوند رکن الدوله از جهت ابوالفضل بلعمی این قدر بفرستاد و وی بگرفت
میستد و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کمتر نبایستی بنزدیک ایشان فرستادن اکنون ابوالحسن
عتبی بجهت رواج کار خداوند بدان کوچک باز نموده است که من بجهت تو کاری میکنم و اگر این قدر جهت خاصه خود اقتراح
کردی بایستی فرستادن بجهت بزرگی خاندان چون عضدالدوله این سخن بشنید ساکن شد احمد خوارزمی میگوید چون روزی
چند بر آمد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک آمد و جمعیت آوردند و مرا بخدمت امیر عضد
الدوله بردند چون رسم خدمت بجا آوردم مرا تبجیل نمود و فرمود که تذکره که آورده فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند
چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میانه جانبین طریقه مودت مسلوک بوده است نخواستم که در عهد ما برافتد
چون من او را وداع کردم و از آنکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود بمن تسلیم کردند و این همه نتیجه اشارت وزیر
ناصح مشفق بود چه اگر وزیر هوای طبع سخن گفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهانی برهم زده گشتی و رای وزیر مشفق
چون آب است که آتش را فرو نشاند **حکایت** در قابوس نامه مذکور است که یکروز صاحب بن عباد که وزیر فخرالدوله
بود بدیوان نرفت فخرالدوله کس فرستاد و پیغام داد که استماع افتاد که ملالتی هست اگر از ما ست اعلام باید کرد تا بتدارک آن
مشغول شویم و اگر از جانب دیگر است بباید گفت صاحب بن عباد گفت معاذ الله که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد
احوال مملکت بدولت خداوند کار بر نظام است باید که خداوند بنشاط و طرب مشغول باشد که دلتنگی بنده زود زایل
شود روز سیم صاحب بن عباد بیرون آمد فخرالدوله پرسید که موجب دلتنگی چیست گفت منهی من نوشته بود که خاقان
با فلان سپهسالار سخنی گفت و من ندانستم که چه بگفت مرا از تاسه درگلو گرفت که چرا باید که در ترکستان سخنی گویند
و ما اینجا ندانیم تا امروز کاغذی رسید که منهی نوشته بود که آن سخن چه بوده که خاقان گفته است لاجرم دلم خوش شد
لاجرم چون وزیر بدین مقام بود خزاین و دفاین مملکت فخرالدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مسطور است که
بوقت فخرالدوله نو بار بیست هزار هزار دینار و هشتصد و هفتاد و پنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل
بار هزار هزار و هشتصد و سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار خروار جامه بریده و نابریده بیرون از آلات مرصع

زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود **حکایت** چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید از فخر
نوشت که فخر الدوله بعیادت او رفت او را گفت هر چه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم
و دیباچه جهانداری را عنوان زندگانی در کار ایشان سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت
پسندیده مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اگر هم بر طریقه و اسلوب بدارید برکات آن بپرورد و کار بهمین قاعده گردد
و بنده را در ازل نامی بنا شد و من بدین خوشدل گردم اخصیم تا هم امیر نیکونام باشد و هم رعیت در آسایش اما اگر خلاف این
صورت بنده بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آن همه ساخته و پرداخته بود و اینچنین کار دولت بیان؟ [illegible]
ملک تحقیق ظاهر شود نباید امیر بقول صاحب غرض مفسد کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند فخر الدوله گفت
چنین کنم اما نکرد **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم وزرا و مشاهیر وزرا است و در کفایت و کاردانی و اصابت رای
شهرتی تمام دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن وزیر
او سلطان ملکشاه بوده و بعضی فواید از او در این کتاب منقول شده آورده اند که در وقتی که سلطان ملکشاه لشکر
گران بعزم روم نموده بود قیصر بعد استعداد تمام لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و دفع او را مهیا شد تا چون
لشکرها بنزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که چون بشکار
رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاهی باشد با خود همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم با ایشان برخوردند
و چون ایشان سواری چند بی سلاح بودند گرد ایشان در آمدند و جمله را بگرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان یاران را
گفت تنبیه کرد که با من هیچ گونه تعظیم مکنید و نگویید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان پرسید
که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا
ایشان را محبوس کردند و یکی از آن ترکان که در خدمت سلطان رفته بودند بازپس آمد و چون حال مشاهده کرده بود
بلشکرگاه خود رفت و نظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساخت نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد
تا آوازه فاش نشود و شب فوجی از سواران از اردو بازگاه سلطان فرود آوردند و آوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت
نمود آنگاه خود بر سم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت میآید او را تعظیم و تبجیل
تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند قیصر با او گفت سلطان ملکشاه جوانست و کودک و این کار که او پیش گرفته است
از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی پس نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلحی کرد و خطی نوشت بر اداء ایشان و بعد مصلحت
سخنی چند بگفت و چون کار صورت یافت بوی بیان کرد از لشکرگاه شما هیچکس گم شده است خواجه نظام الملک گفت
مرا معلوم نیست چه لشکر بسیار اند گفتند چند سوار را گرفته اند گفت اگر بمن دهید صواب باشد پس ملکشاه را با یاران
پیش وزیر باز آوردند نظام الملک چون ایشان را بدید گفت ندانسته اید که در چنین روزها شکار نباید رفت و ایشان را
بتازیانه

بتازیانه برنجانید آنگاه ایشان را با خود همراه گردانید و با خود بیرون برد چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد نظام الملک
پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و معلوم که آنجا بر قیصر یا ایشان همراه بود دانست که او پادشاه بوده است که بدست
ایشان افتاده بوده حسرت و ندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی بمصاف
نهاد و چون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح کرده بود باکراه صف راست کردند و در مقام مقاتله
و مقابله آمد و عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب او بتاختند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش
ملکشاه بردند حجاب گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من
نیز پادشاهم چون از خدمت و زمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چه گویم اگر پادشاهی ببخش و اگر
قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از این هر سه کار یکی بکن ملکشاه گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم آنگاه او را
تکریم نمود و در پهلوی خود بنشاند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق و خراسان آورند چون تمامت کارها
بر نظام الملک میرفت و همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود قیصر بنظام الملک گفت تو نیز چیزی بخواه و حکم کن و آنچه
فرمای تا در اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از خدمت ملک چیزی میخواهم که بر تو عظیم آسان است و من از آن [illegible]
خوار نمیدارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در
آنجا قدری زمین انعام فرمای قیصر گفت چه قدر میخواهی گفت بقدر پوست گاوی قیصر گفت سهل است و ملتمس او را
اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست گاو دوال کشیدند و بدان زمینی طول و عرض زمین گرفت و آنجا رباطی و [illegible]
و مسجدی در غایت تکلف بساخت صاحب جامع الحکایات گفته که آن عمارت تا اکنون باقیست **حکایت** در وصایای خواجه
نظام الملک مذکور است که من همیشه خایف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع شود و در
زمان وزارت سلطان الب ارسلان اگر چه از خوف در خاطر میداشتم اما نه چنان مشغولی بود که در زمان سلطان ملکشاه
بجهت سبب آنکه در ایام او حکم بر عاملی متوجه بود و آن عامل وفات نمود و باغی در تصرف داشت فرموده شد تا بدیوان
گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغی از میراث والد بما رسیده و تمسکات شرعی عرض کردند فرمودم که چون کارکنان
آنکه از باغ تصرف نموده اند باغ را بطفلان گذارند بعد از آن در خاطرم بخلید که عوض آنکه نیز بدیشان باید داد چند
روز بر این گذشت شبی خود را در عرصات دیده و با من عتاب و خطاب کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا
بکشیدند و بجای مغاکی آوردند بغایت مظلم و موحش و مهیب و پایان آن ناپدید خواستند که مرا بیندازند فریاد بر آوردم
که این چه جای گفتند و بیک نعره از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار شدم بعد از آن تصدقها
نمودم و فرمودم که عوض آنکه از اطفال بدیشان رسانند و هرگز این خواب با هیچکس نگفتم و در این دولت در دیوان
کار من بآن منتهی شد که تا امری بغایت ظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از پیش من حکم آن صادر نشدی

و مقطع نباشد و بسیار چنان بود که در امری متردد بودمی آن امر را کذاشتمی تا امر احکم کردندی فی الجمله بخصوص صحبت
که مرا یکی از علما بود روزی با او کفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت خوف آنست که زوال من از آن باشد فرمود
کدام است کفتم امروز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن میباید کرد فرمود که ای خواجه اکر این عقده
در دل تو بودی و غیر از اولیاء الله بودی چرا که حکم بحق کردن و اجرای احکام حق نمودن از امور است که عمل ثقلین داشته اند اما مشکل
آنست که مرد را برای آنکه بکار رو باید کشید نعوذ بالله اکر حکم را غیر بودی در قهر آن افتادی و هرکز بوی خلاص نیستی
چون این سخن بکفت تسلی پوشیدم و دانستم که از اهل حال است **حکایت** از ابوزرجمهر پرسیدند که لایق صحبت و رفاقت
که باشد کفت کسی که خصلتهای حمیده که مستدعی وجوب از تی دوی موجود باشد کفتند آن خصلتها چند است کفت چهار
و سه و دو و یکی کفتند بتفصیل بیان کن کفت آن چهار یکی هشیاری است دوم بردباری است که مانع اند او که پیش از
فرصت خود را در کارها اندازد سیم دلیری است که در کارهای بزرک دلیری کند چهارم جوانمردی است که مالهای بزرک در
نظر او خطر نباشد و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق بینند بدهد اما آن سه خصلت یکی آنست که چون از یاران خطا
نیکوئی بینند مکافات بدان رسانند و معتمد او کسان را که از فرمان او سر نتابند ما اشر بعهد و حوادث روزکار را منتظر
باشد چه اعتمادی نیست بر امان زمانه که غدار و بی وفا است حال ها است اما آن دو آنست که در کار بیدار باشد و کار امروز
بفردا نیندازد و آن یکی آنکه این سخنان که جوامع نصایح اند بکوش هوش قبول کند تا فواید بسیار بیند **فصل پنجم** در
آداب تدبیر اطبا باید دانست که علم طب از علمهای واجب است وجود طبیب بحکم عقل و نقل لازم چه بنای بنیه انسان بر عناصر
متضاده و اخلاط متباینه مبنی است و او را هیئتی و مزاجی خاص است که با بقای آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و حفظ
کردن مزاج و هیئتی که باعث بقای صحت است و امری چند که باعث رد صحت میشود بعد از زوال آن مبنی بر معرفت قاعده
تدبیری چند است که هر عقلی در دانستن آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس
دانستن این علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله مذکور نموده که مرک را سببها است و بعضی سببها آنست ظاهر تر بدیهی
است که هر کس را احتیاج بر رؤیت و فکر نیست مثل استعمال آلت حدید و سوختن از آتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع
بسیار مرتفع و امثال آن و هیچکس را شکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاک است و بر هر عاقل
بدیهه عقل احتراز آن واجب و لازم است و بعضی اسباب هلاک سبب آن ظاهر و بدیهی نیست بلکه عاقلان و دانایان
بفکرها و نظرها دانسته اند که فلان چیز سبب هلاک است و العیاذ بالله و رفع آن بچه نحو میتوان کرد مثل اسباب و امراضی که
در علم طب دانسته میشود که هر یک سبب هلاک میشود طریق رفع آن چیست چه دانایان پیش از نزول وحی که بر پیغمبران
پیشین نازل شده یا از روی فکرها و اندیشه‌های عمیق که سالهای دراز بتلاحق افکار و تعمق انظار قوت کرفته و تنقیح یافته
قاعدهٔ چند مقرر داشته اند و مبین نموده که حفظ بدن از انواع هلاکها که سبب امراض میشود بچه نحو میتوان نمود و

اکر مرضی از امراض عارض بدن شود تدارک و اصلاح آن بچه نحو توان نمود و همچنانکه بر هر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک
ظاهر بدیهی واجب است پس دانستن این علم ضروری باشد و عالم باین علم را طبیب کویند پس وجود طبیب لازم باشد و
احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب کفیل دانستن قدری وافی از آن اسباب است
و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب چون تدبیر نظام مدینه در عهدهٔ همت ملوک معدلت شعار است بر ملوک لازم
که در اطراف بلاد طبیبان حاذق مقرر دارند و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص نمایند و تمیز مراتب اطبا
نمایند و دانا را بر نادان ترجیح دهند و اکر یکی از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب بجهت ظهور رسد هر چند در سلک
خادمان و ملازمان پادشاه منسلک نباشد پادشاه بمکافات آن حسن عمل طریقه بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام رعایت
با وی عمل آرد تا باعث رغبت مردم شود و این علم قوت کیرد و طالبان و محصلان این فن شریف بسیار شوند و در کار خود
بیفزایند و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را تمکین از معالجه ندهند و ایشان را از مداخلت در علاج مانع شود چنانچه
در احادیث شریفه هست که امام چند کس را از بلد اخراج میکند یکی از آن جمله طبیب جاهل است چه طبیب جاهل بیشتر خون
میریزد و عضو در هلاک نفوس میکوشد و منشا دردها و آزارها و المهای کلی میشود پس بر پادشاه لازم است که در این
اهتمام تمام نماید و اطبای حاذق را مقرر دارد که بحقیقت احوال طبیبان رسیده جاهلان را از دانا تمیز دهند و نادان را از معالجه
مانع شوند و اکر بعضی اطبا در بعضی امراض ماهر باشند و در بعضی حکم نمایند که در معالجات از تدبیر آن مرض خاص که حکم
آن نیکو میدانند تعدی ننمایند تا بنظام احوال نوع خلل نیاید **حکایت** از تاریخ ثابت بن سنان منقول است که در سال سیصد و
نوزده هجری از خلیفه المقتدر بالله رسید که از بعضی متطببان بغداد غلطی بر مردی از عامه واقع شده و باعث هلاک او شده
خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت امتحان اطبای بغداد نماید و هر کس را در آنچه تصرف تواند کرد مرخص سازد سنان بن ثابت امتحان
اطبای بغداد نمود و رجال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که مستغنی از
امتحان بودند بواسطهٔ شهرتی که داشتند بتقدم در صناعت طب و سوی اطبائی که در خدمت پادشاه بودند و از این حکایت
ظاهر میشود که طب در آن زمان چه قدر رواج بوده **حکایت** امین الدوله ابن التلمیذ از مشاهیر و معارف اطبا است
او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب طبیه است در کتاب عیون الانباء مذکور است که خلیفه مستضی امر او در
بغداد با او رجوع نموده بود و نزد او اطبا جمع شده بودند که با وحشتی رسد که هر یک را چه مقدار وقوف در صناعت طب
هست از جمله حاضران پیرمردی حاضر شد با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که فی
الجمله وقوفی از معالجه داشت لیکن از علم طب بیخبر بود چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله باو کفت سبب چیست که
در مباحثات علمیه که در میان جماعت اطبای حاضرین کذشت شما مشارکت ننمودید تا قدر اطلاع شما در علم طب معلوم
شود کفت سیدنا چیزی هست از مباحث که در میان این جماعت کذشت الا آنکه من میدانم و اضعاف آن از مراتب بسیار

بلکه من سبقت دادم امین الدوله گفت این صناعت را بر که خواندی و از که آموختی گفت سیدنا آدمی هرگاه این سید
لایق نیست که از او بپرسند الا آنکه شاگردان تو چند نفر بوده در میان ایشان تمیز کیست و ما شاء الله که من را این خوانده
مدتهای مدید است که از ایشان رفته اند امین گفت ای شیخ این امریست که عادت آنجا جاری شده و دیگران نقصان ندارد و ما
در این سؤالها چیزی نیست خبر دهید مرا که چه خوانده اید از کتب طبی و قصد امین الدوله آن بود که اطلاع بر حقیقت حال
او بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما را در حد اطفال میدارند و سوال میکنند که چه خوانده بشارتی گفت الا آنکه چه
ترتیب داده و از صناعت طب از کتب و مقالات طبیه چه داری انگاه برخواست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و
آهسته با او گفت ای سیدی بدانکه من پیر شده ام و موسوم بطبابت و از طب غیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در نزد ما
چیزی دیگر نمیدانم و عمر را چنین گذرانیده ام و عیالی دارم ترا بخدای عز و جل از تو سوال میکنم که مرا در میان ایشان رسوا مکن
امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیمار نکنی بچیزی که ندانی و اشاره بفصد و مسهل نکنی الا در مرضی که ظاهر
گفت عادت من چنین است و تجاوز از شربت سکنجبین و جلاب نکرده ام انگاه امین الدوله فاش بگوی که جماعت حاضر
بشنوند گفت ای شیخ ما را معذور دار که تا حال ترا نشناخته بودیم و الحال ترا شناختیم در آن شغل که بودی باقی و مستمر
که کسی با تو معارضه و مداخله نمیکند انگاه امین الدوله بجمع حاضر گفت این علم طب را بر که خواندید و شروع در امتحان
او نمود گفتند سیدنا ما از شاگردان این شیخیم که الحال او را شناختی و بر او علم طب خوانده ایم امین الدوله غرض او را دریافت
تعریض فهمیده تبسم نمود بقراط که از اعاظم استادان صنعت طب است گفته متعلم طب باید که از صنف خواص و از آزادگان و
نجیب باشد و در طبع نیکو باشد و کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب داشته باشد معتدل القامه متناسب الاعضا جید الفهم نیکو
سخن باشد صحیح الرای باشد ترهیب شور و عفیف و شجاع باشد و مالک الاغراض خود باشد و ترک غضب بالکلیه تارک غضب باشد و بلید
نباشد و سزاوار آنست که با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بسیاری از بیماران بمرضها مبتلا شوند
که نخواهند کسی دیگر از آن اطلاع داشته باشد و سزاوار آنست که طبیب تاب و تحمل شنیدن درشتی و دشنام بیمار داشته باشد
چه بسیاری از مبرسمان و صاحبان وسواس سوداوی با طبیبان سخنان درشت گویند و دشنام دهند پس باید که طبیب تاب آن آورد
و بداند که اینها از ایشان نیست از مرض است و گفته باید که موی سر طبیب با اعتدال باشد و حلق و ابقا و همچنین ناخنها و باید
که جامهای او سفید پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و بطی نباشد که دلیل بر فتور نفس است
و چون نزد بیمار آید متربع بنشیند و حال بیمار را با تانی و سکون تمام اختبار نماید نه بقلق و اضطراب تمام شد کلام بقراط و باید
دانست که بر طبیب ماهر در فن طب حفظ ضبط بعض مختصرات و متوسطات و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات مثل
کتاب فصول بقراط و مسائل حنین و مرشد رازی و بعض مختصرات از مصنفات شیخ الرئیس ابی علی و از متوسطات مثل ذخیره ثابت بن
قره و منصوری محمد بن زکریا و بعض مصنفات شیخ ابو علی و در این زمان کتاب موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معروف است و

از مطولات مانند شرح جالینوس و حاوی کبیر محمد بن زکریای رازی و کامل الصناعه ابو العباس و کتاب مائه ابی سهل مسیحی
و کتاب قانون مولف شیخ رئیس ابی علی و کتاب قانون از همه اتم و اعظم است و بر جمیع اطبا لازم است تتبع جمیع
متاخران تحشیه این کتاب نموده اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده این کتاب نهایت انظار متقدمان و غایت افکار
متاخران است و دیگران از مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند پس اولی
آنست که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات نموده باشد و مراجعت
بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی مینموده باشد و اکثر قواعد کلیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ
نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمیع داشته باشد و ثقه و معتمد باشد و اولی آنست که طبیب مذهب
حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد و در معالجات استعانت بخدای عز و جل جسته باشد و بصدقه و دعا
و توجه و صدقات امر مینموده باشد و مریض را بر توبه از معاصی امید داشته باشد خصوصا اکذب حکایت یکی از اطبا گفته
که در سنه اثنین و خمسمایه یکی از مشاهیر نیشابور قولنج گرفت مرا طلب نمودند و بمعالجه مشغول شدم و در آن باب جهد
بجای آوردم و شفا روی ننمود باز گشتم نا امید و جزم کردم که زیست نخواهد کرد و در این اندوه بخفتم صبح برخاستم
و شک نکردم که در گذشته باشد روی بدان جانب آوردم آواز گریه و فزع بود فاتحه خواندم و بدان جانب رسیدم و گفتم
الهی و سیدی تو فرموده که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا و حسرت می خوردم
که جوان بود پس وضو ساختم و سنت بگذاردم یکی در سرای بزد کس او بود بشارت دادند که شفا یافت از برکات فاتحه
الکتاب بود آن مرا تجربه شد و بسیار جاها موافق افتاد و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط معتبر است اول
آنکه بقواعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی از این دو اکتفا نکند و مهارت تمام در علاج
نموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب طبیه میکرده باشد و اوقات بعبث و فضول ضایع ننماید
در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک سبیل حزم قدم بیرون نگذارد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم الثبوت اند
چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد و بسخن متاخران که سالهای دراز تجربه نشده باشد چندان
اعتمادی ننماید دیگر باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و محل امانت و اعتماد باشد
اگر طبیب موثوق به و معتمد نباشد پادشاه را بر معالجه او اعتماد کردن مخاطره عظیم دارد و بسیار بوده که طبیبان بدنیت
ضررها رسانیده اند حکایت از حنین بن اسحق که از مشاهیر اطبا و ناقلان کتب فلسفه است از کتاب مناقب الاطبا نقل
که چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت بهم رسانید و جهت او اقطاعات و مقررات حاصل شد و خلیفه
آوازه علم او میشنید لیکن بی امتحان امانت او عمل بقول او نمیکرد و هر دوایی که وصف میکرد تا دیگری اثر نیکو
بآن عمل نمینمود و توهم از آن میکرد که مبادا او را با پادشاهان دشمن ربطی باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در

امتحان او بود پس خلیفه حنین را طلب کرد و باو خلعت داد و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از
امری چند که گذشت گفت میخواهم که دوائی تعیین کنی که کشنده باشد که مرا دشمنی هست که اراده کشتن او دارم و میخواهم
که آشکارا باشد و میخواهم که بر پنهانی او را بکشم حنین گفت یا امیر المؤمنین من نیاموخته ام الا دواهای نافع و نمیدانستم
که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم
اگر خواهد که بروم و یاد گیرم چنان کنم خلیفه گفت آن تطول میکشد و او را تهدید بسیاری میکرد و او در جواب همان میگفت
تا آنکه خلیفه امر نمود که او را در بعضی قلاع محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه
میرسانیده باشد یکسال در حبس ماند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و بالکل از آنحال اندیشه نمی نمود چون
یکسال گذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات
عقوبت حاضر ساخت و چون حاضر شد گفت آنچه بتو گفته ام امریست که از آن چاره نیست اگر بکنی باین مال فایز میشوی و
اضعاف آن بتو خواهم داد و اگر امتناع نمائی با تو سیاستی خواهم و ترا ببدترین نحو کشتن خواهم کشت حنین گفت من یا امیر
المؤمنین عرض کرده ام که بغیر از چیزی که نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا امتحان میکردم حنین گفت
مرا پرهیزکاری که در واقع مرا در موقف اعظم خواهد گرفت اگر امیر المؤمنین خواهد که بر خود ظلم کند کو بکن خلیفه
تبسم کرده و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنچه کردم جهت امتحان تو بود جهت آنکه ما از مکاید
ملوک حذر میکنیم و معجب بدانش تو بودیم و میخواستم که اعتماد بر تو داشته باشیم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو
بهره و نفع بریم حنین زمین بوسید و شکر خلیفه بجا آورد آنگاه خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا مانع شد از اجابت
قول من با آنکه دیدی شدت غضب ما در هر دو حال حنین گفت دو چیز یا امیر المؤمنین مرا مانع شد یکی دین و یکی صناعت
چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و یاران و محروم میسازد کسی را که چنین نباشد و صناعت
ما که طب است منع میکند ما را از ضرر رسانیدن بابنای جنس چه این صناعت موضوع است از جهت نفع آدمیان و حفظ
حیات و صحت ایشان و مقصور است بر رعایت مصالح ایشان و مع هذا گردانیده خدای عز و جل در گردن طبیبان عهدی
موکد با یمان مغلظه که بکسی دوای کشنده ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند پس نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم
و برگشتن دل نهادم و میدانستم که خدای عز و جل ضایع نمیگذارد کسی را که بذل نفس خود در طاعت او نماید خلیفه گفت
این دو قانون جلیل بود که گفتی و او را خلعت داد و آن اموال را باو بخشید و او را محل اعتماد ساخت دیگر باید که طبیب
پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان اسرار مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک داند و بر وفق آرزوی پادشاه
او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات وقتی که مضرت نداشته باشد ترغیب نماید و در وجهی لطیف مضرتهای امور ضاره را معلوم
ملک گرداند و در وجه تمثیل و تلویح حکایات و امثله که از احوال ملوک قدیم در خصوصیات احوال خود تواند نمود ایراد نماید

و امر و نهی بطریق مبالغه نسبت بمالک بجا نیاورده و بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق در تدبیرات بدن عرض
نماید مخالفت او نکند که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادت از سعادات دنیوی و اخروی بی صحت
بدن صورت نمی یابد و بحصول موصول نمیگردد در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که
رب اکلة منعت اکلات یعنی بسیار باشد که یک خوردن شخص را از چندین خوردن باز دارد حکایت جالینوس از
غایت اشتهار مستغنی از تعریف است در بعضی از کتب بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم
در وی بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را بنفالیس میگفتند
بعواطف شاهانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته اظهار فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که
او را [illegible] میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او منتظم بودند اتفاقا یکی از نزدیکان سرای ملک بعلت
برص مبتلا گشته و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز از اینجهت مهموم و مغموم گشته
سبب پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر او را گفت که در مملکت بنفالیس شخصی است جالینوس نام
که بر فنون علل و مداوای آن وقوف تمام دارد باز از این حدیث مستبشر گشته مکتوبی به بنفالیس فرستاد مضمون آنکه
چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلی فرستد و الا بخرابی ملک خویش واثق باش بنفالیس بر محتوای
نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت
مخالفت ملک باز دارم از بهر جهت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه او بر میان می بندم
جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم رفتن مملکت و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است صلاح آنست که
بجانب او کسیل فرمائی و ثمره از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم بشرف اعلام ارزانی دار بنفالیس نامه در قلم آورده
در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هر چند مطیع و منقاد سلاطین اند اما بندگان اطبا اند که آنجماعت بحقیقت ملاک ابدان
و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدم و بر مجموع این فرقه افضل است مسئول از مکارم اخلاق
شهریاری آنکه مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان کرده و چون از خدمتی که بدان اشاره فرمایند فارغ
شود رخصت انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه
اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده [illegible]
که از افضل الحیله انسانیت بغایت دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدر بارگاه آمده رخصت ملاقات
نیافت و او را در منزل بعضی صیادان پاس پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذائی نمی یافت که تناول
نماید بعد از انقضای یکماه او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب
داد که حفظ صحت و نقل علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حرم سرا بیماری است که سوای روی او ضیا تبدیل گشته است

هیچ نوالی که علاج خواهی کرد رنگ روی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل میباشد که مدتی ظهور
و نماند استحکام و هنگام زوال از معین میباشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاهست که این مرض حادث شده ملک
فرمود که دو سال ظاهر گشته و دو سال استحکام یافته و امسال سال سیم است از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده ام که عادت
ملک آنست که هر که در روی یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را از حلیه نور عاطل گردانند و این مرض را معالجه نتوان
کرد بی آنکه در آن نظر کنند ملک گفت سیرت ما اینست و اگر بدان … مستثنی است ما را بمعالجه اقدام نمای جالینوس گفت
من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بر آن مستوره افتد علت آن مشاهده کنم ملک تعجب نموده گفت اگر چنین کنی که گفتی
بجا آوری ما بفضیلت تو اعتراف نماییم و جالینوس جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود بنشاند … او در
او چنان داشت که روی او در آینه ببیند و گفت که رنگ جاریه دیده ام قابل علاج است ملک خوشدل شده هر روزه مقرر
کرد که از مایده او گرده بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول گشته مرض الکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم در
باره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روزه بمجلس ملک شرف حضور
ارزانی داشته دید که ملک باز اغذیه غلیظه میخورد جالینوس ضرر هر یک از آن بیان نموده او را از تناول آنها
منع میفرمود تا روزی ملک بنده خود گفت من این شخص را از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر
کار وقتی که از این مرد خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میگردد و من بزعم او آنچه آرزوی
طبع است نخواهم خورد و یکی از ندیمان مجلس خاص باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم
اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که روز بروز از مایده او میآورند قناعت نمود ملک یکماه
و دو ماه بشکار رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ
که ملک تناول میکرد منع نمود ملک پرسید که کدام علت بهم او رسانید این غذا مرتب میکرد و جالینوس گفت جذام ملک
این سخن را شنیده دست دراز کرد و آنچه از طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو آنچه مقدور من بود
از این طعام خوردم جالینوس گفت تحقیق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی از آن زحمت آنست که رساله بنویسم
مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علتی یکسال یا دو سال یا سه سال و آن رساله دستوری بود که
ملک را محفوظ بود در خزانه تا بنهایت بعد از فوت من ملک را بخاطر اشرف گذراند جالینوس از جانب ملک مرخص شده
نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرمود و نماند که در آن زمان قابل
معالجه بود تعللا نمود و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را بیان کرد و چون یقین دانسته
که بواسطه لحوم غلیظ و ادخال طعام مرض بدن ملک قابلیت حدوث علتی خطرناک پیدا کرده است در آن کتاب درج کرد
که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اطراف او ثقیل گردد و معه ذلک اگر ملاحظه

حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی کند از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر موها و ناخنهای او بریختن گیرد
و تغییر در چشمهای او پدید آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد خلاص ممکن است و اگر غفلت ورزد علت استحکام
گیرد و معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرد و … ترک کرده بجانب یونان
زمین گریخت و در شهری که غیر قلمرو سلطان بود ساکن گشت و ملک بعد از فرار جالینوس مدتی آن کتاب را فراموش کرد تا وقتی
که از او … مفارقت و اشتهای او ترک شد و بعد از چندگاه علامات جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده
کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او بریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان
بطرف یونان روان گشت و بعد از رسیدن از حال جالینوس استفسار نموده جمعی گفتند در فلان شهر ساکن است ملک
بان نواحی توجه نموده … گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در بیت الخلوت او که بافاده مشغول بود حاضر
مجلس خلوت گشت و با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در افشای آن بیم جان است جالینوس اخفا
قبول نموده باز او را باحوال خویش شناسا گردانید و حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بشفقت و تعهد او بگماشت و بمداومت
معالجه او مشغول بوده موی های ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمام زایل شد و اخلاق …
ملک باز بصفا و حیات … گشت جالینوس زاد و راحله مهیا داشت و یکی از شاگردان خود را که بر وی وثوق
تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب مغرب گسیل گردانید و ملک با ملک خویش باز گشته ناگاه سپاه و
رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را
بپدر باز گذاشت و ملک بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیس و جواهر قیمتی
و مراکب با رفتار و کنیزکان خورشید رخسار با شاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز با حسن وجوه
رعایت … و کتابتی بجالینوس نوشت متضمن شکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب
آنست که دیگر جناب حکیم کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا جهت ملک … فرستد
گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد مضمون آنکه سر با تو در میان … ملک را هیچ مضایقه نیست و … تو
دار تو ام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیکنم و اشارت بهر چه فرمایی مترقب … و سبب و موجب این
محبت و مودت آنکه بنا بر سعی تو با چنان حکیم فاضلی که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شده و بصحبت وی فایز گشتم اکنون
حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و بحضرت که … متعطش … است
وقت ندارد مضایقه نیست و اگر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته او را التماس
خواهم نمود و چون ملک … از این امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات پادشاه
و حکیم فاضل رسید و هر دو … گشتند و جالینوس را … تا بنفایس بوطن مراجعت نموده رسل و وسایل ایشان

متواصل گشت تا ملک از بیماری گشت و جالینوس این خبر رسید بنقایس گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب بروم و بجانب
ملک از پدر مانع و بنقایس با او مرافقت کرد و هر دو بجانب بلاد مغرب روان شدند بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک
رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید و داوران او از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان
ملک باستقبال ایشان شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با اعزاز و احترام تمام آورده یک هفته از خدمت ایشان غفلت ننمود
و بنقایس و جالینوس که راه ایجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و ملک از بنقایس درخواست
شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را بآموختن علوم از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رساند و در وقت
وداع ملک از تحفه ها با خدم و حشم بسیار و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بلادی که تسخیر کرده بود و بدار الملک
بنقایس قرب داشت بلاد او را واگذاشت و بنقایس نیز یکی از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک درآورد و قواعد
محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت و الفت تا انقراض دولت
ایشان استحکام یافت و از این حکایت فایده و ثمرهٔ علم و دانش معلوم میگردد حکایت از سلیمان خراسانی خادم هارون الرشید
نقل است که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده بودم در حیره و او غذای چاشت میخورد که عون عبادی داخل شد و طبقی
ماهی سمین داشت با حسن و بکرم بخشی رشید اشاره نمود که از آن بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع کرد و بچشم اشارت بخوان سالار
کرد که او را دور کنند و رشید متفطن شد چون مائده برخاست و رشید دست بشست جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید
مرا امر کرد که از پی او برو و خود را با او منما و ببین که چه میکند و خبر او را بیاور پس بگوشه رفت و آن طعام را طلب کرد و در آن
آن ماهی بود و سه قدح نقره طلب نمود یک قطعه از آن ماهی را در قدحی گذاشت و اندکی شراب طرباباد بر آن ریخت و گفت
این کار جبرئیل است و قطعهٔ دیگر در قدح دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این کار امیر المؤمنین است در صورتی که
با ماهی چیزهای دیگر مخلوط نساخته بود و در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پارهٔ گوشت از الوان مختلفه بگذاشت و از کباب
و حلوا و خوردنیهای دیگر بگذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این کار امیر المؤمنین است اگر با ماهی چیزهای دیگر
مخلوط سازد انگاه بخوان سالار گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتی که امیر المؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود سلیمان خادم
گوید چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر آنچه بود با او نقل کردم و آن سه قدح را طلبید
قدحی که در آن ماهی بود با شراب طرباباد صرف از هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و از قدحی که در آن ماهی بود با آب برف بر او
بود و بیش از ضعف شده بود و قدحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود رایحهٔ آن متغیر شده بود و سهوکت شده بود امر
بود انگاه امر کرد رشید که پنجهزار دینار از جهت جبرئیل ببرم و چون بعضی آداب و شرایط و تدبیر اطبا مذکور شد در
این مقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل مینماید حکایت بعضی گفته اند اول کسی که در علم طب سخن گفت
اسقلیبوس اول بود و او اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بغیر اولاد تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم

مخصوص

مخصوص خاندان ایشان باشد و دانای او در علم طب تجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد و مدت ... از او بجهان ماند
شاگردان سالها قول حکما در مسائل طب بر این منوال بود تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس
با آن ضم کرد و مدتی ... سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمردند تا بر ماسیس آشکار گشت و تجربه را بخطا اعتقاد
کرده بقیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات بهم رسیده بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی
دلیل القیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان
ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب بود و او اقوال متقدمان را اعتنا ننموده و آنست که تجربه بی قیاس خطرناک است
قیاس بمعاونت تجربه قوت بهم میرساند قیاس را با تجربه منضم گردانید و کتب قدیمه آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود بکتابت
و القا را ضایع ساخت و بعد از ... و سه صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب
دیده بر آن اعتنا نمود و بعد از اسقلیبوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنا بر منع فرزندان از
تعلیم صنعت طب این فن اندراس می یابد مسائل طب را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که
اصحاب ذکا و فطنت را از افادهٔ علوم منع ننمایند و بسبب آن رای سدید این علم شریف در میان خلق انتشار یافت آورده اند
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیرهٔ قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حکیم مشار
الیه نموده و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل و رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه آن یگانهٔ زمان تسلیم نماید
و چون فیلاطس خراج گذار سلاطین فرس بود بجز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا تقاعد نمایی
خود را با ملک پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آوری که ما را بهیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط از رفتن
امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سوال طلب مکرر شد و فیلاطس در میان صدور اعلام بقراط و تکرار استدعا
مضطر گشته رفتن و نارفتن او را مصلحت و صواب دید اهل شهر از گذاشتن ایشان از خروج او امتناع نمودند و قطع
و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون با لغت یونانیان ... بقراط بجلا و افراط دید صورت واقعه معروض
ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت حکایت جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارف آن دیار
غلامی بیمار داشت که از معالجهٔ آن عاجز شده بودند خواجهٔ آن غلام چنانچه رسم آن زمان بود اطبا را جمع نمود که با یکدیگر
در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای ایشان بر آن قرار گیرد بمقتضای آن عمل کنند و من از جمله
اطبایی بودم که جهت مشاورت مذکور جمع شده بودند بعد از مطارحه و مشاوره آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی
عظام قص یعنی بعضی از استخوانهای سینهٔ او آفت بهم رسانیده و اعراض او بسبب آن حادث شده و آرای همه بر آن متفق
شد که علاج منحصر در آنست که استخوان مذکور را بیرون آورند و هیچکس ملتزم آن نشد که استخوان را بیرون آورد مبادا
که آفتی بعضوی رسد و من ملتزم آن شدم لیکن ملتزم برء و صحت آن غلام نشدم انگاه استخوان مذکور بیرون آوردم

تا گاه دل او در غلافی عایان شد و مع هذا مداوا نموده آن بیمار بحال صحت معاودت نمود **حکایت** آورده اند که چون موسی هادی که
خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا را جمع شد با ایشان گفت شما اموال و صلات من میگیرید و در وقت
شدت و سختی تغافل میورزید ابو قریش که یکی از اطبا بود گفت بر ما است اجتهاد و سلامت از حق تعالی بخشاید موسی غضبناک
شد و ربیع گفت با او صفت شده که در نهر صرصر طبیبی ماهر هست که او را عبد یشوع میگویند امر کرد که او را حاضر کنند
و گویند این اطبا را بر ربیع چنانکه وجه علم داشت باختلال عقل او بسبب شدت مرض و فرستاد بصرصر بطلب عبد یشوع
و چون حاضر شد نزد موسی رفت گفت قاروره را دیدی گفت بلی یا امیر المؤمنین و اینست من دوائی میسازم که استعمال نمایید
و هرگاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید و از پیش او بیرون آمد و با اطبا گفت دل مشغول مدارید که امروز بخانهای
خود خواهید رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم او دهید که بآن دوا بخرد آن را گرفت و بخانه فرستاد و ادویه حاضر
ساخت و جمع کرد اطبا را نزدیک نشیمن خلیفه و با ایشان گفت میکوفته باشید تا خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که
شما در آخر روز خلاص خواهید شد و هر ساعت خلیفه او را طلبید و از دوا سؤال میکرد او میگفت اینست میشنوید
صدای کوفتن دوا را ساکت باشید چون نه ساعت گذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند **حکایت** از کتاب ابن الطبیب
منقولست که باسویه طبیب بود در بیمارستان جندیشاپور سی سال طبابت میکرد چون خبر کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل
بختیشوع نزد هرون الرشید باو رسید گفت او با آسمان رسید و ما در بیمارستانیم و از ان در نگذشته ایم این خبر بجبرئیل
رسید بخندید و امر بیمارستان باو تعلق داشت امر کرد که باسویه را از انجا بیرون کنند و وظیفه او را قطع کنند کار بر او
دشوار شد متوجه بغداد شد تا در استمالت خاطر جبرئیل بکوشد مدت مدیدی بر در خانه جبرئیل بسر کرد و او را نخست ندید
و هرگاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل با او حرف نمیزد و چون کار بر او تنگ شد نزد قسیسی
رفت که در جانب شرقی بغداد میبود و از او طلب خرجی کرد که او را بشهر خود برساند پس گفت تو سی سال است که در بیمارستان طب
مینمایی گفت بلی میدانم طب و معالجات میتوانم کرد پس صد درم داد و او را در مکانی نزدیک بقصر فضل بن ربیع که وزیر
خلیفه بود بنشاند که بطبابت مشغول باشد و او در آنجا اکتسابی میکرد تا آنکه حال او نیکو شد و در این اثنا چشم یکی از خادمان
فضل کوفت بهم رسانید و کحالی جهت او فرستادند که معالجه کند معالجات کردند و نفع حاصل نشد و درد او شدید شد تا
آنکه خواب از او زایل شد چون بخواب و قلق او شدید شد سرگردان از قصر بیرون آمد و در غایت قلق و اضطراب تا گاه باسویه را
دید در آن موضع مطب خود نشسته گفت ای شیخ چه میکنی اگر چیزی میدانی مرا علاج کن و الا از انجا برخیز گفت ای سرور
من طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل داخل شو و معالجه من کن با او رفت و داروی در چشم او کرد و بعضی تدبیرات
آورد آن خادم بخواب رفت و آرام گرفت چون روز دیگر شد آن خادم از جهت باسویه نان میده و مرغ بریان و حلوا و ده درهم
و دنانیر فرستاد و گفت این مقرری تست هر روز ده درهم و دنانیر مقرری هر ماهه تست باسویه از غایت خوشحالی بگریست

رسولی که چیزها آورده بود گمان کرد که کم بوده و بسبب آن محزون شده گفت مغموم مباش که زیاده خواهد کرد و این
نسبت بتو بجا خواهد آورد باسویه گفت من از او راضی شدم اگر این همین نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه نیز
بجا است بسبب معالجه باسویه کوفت چشم خادم فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند بر ان بگذشت چشم فضل بدرد
آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود آن روز کحال را جهت معالجه فرستاده و وزیر بعلاج ایشان منتفع نشد آن خادم
باسویه را در شب نزد وزیر برده او تا ثلث شب بعضی داروها استعمال میکرد آنگاه مسهلی باو داد و چشم او باصلاح آمد
و چون جبرئیل بدیدن وزیر آمد فضل گفت مردی هست باسویه میگویند که ازین مردم است بکحالی و معالجه کوفت
چشم جبرئیل گفت کیست او و مانا آن مردی باشد که در این خانه مینشیند وزیر گفت آری جبرئیل گفت این کار من
بود چون بکاری نمی‌آمد او را دفع کردم و ندانم حالا طبیب شده است او هرگز مزاولت طب نکرده است اگر خواهی او را
حاضر کن در حضور من و جبرئیل گمان داشت که چون او حاضر شود نخواهد ایستاد و نسبت باو تذلل بجا خواهد آورد فضل
امر باحضار باسویه کرد باسویه داخل شد و سلام کرد و نشست محاذی جبرئیل جبرئیل گفت ای باسویه تو طبیب شده گفت
من همیشه طبیب بوده ام من سی سال طبیب بیمارستان بوده ام حالا این چنین میگویی جبرئیل ترسید که تزلزل در کار او خواهد
و با خجالت برفت فضل جهت باسویه هر ماه سیصد درهم مقرر داشت و مرکب و پنج غلام جهت او بداد و امر کرد که عیال
خود را از جندیشاپور بیاورد و نفقه واسعه باو عنایت کرد او عیال خود را بیاورد و یوحنا پسر او که از طبیبان
مشهور شد در آنوقت کودک بود چون روزی چند بر این بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد وزیر خلیفه عرض نمود که
من باسویه حاذق ترین خلق است بامر کحالی و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت خلیفه امر
باحضار باسویه فرمود و چون باسویه حاضر شد خلیفه گفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی میدانی باسویه گفت بلی یا امیر
المؤمنین چگونه ندانم و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام و ادویه نزدیک ساخت و چشم خود را و نمود فرمود که الحال
حجام حاضر شود پس حجامت آفرین کرد و در چشم دوایی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود که
ماهی دویست درهم مقرری باو رسانند و جهت معونت الیت هزار درهم سالیانه بدهند و بدل و علوفه بدهند و او را
با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظیر جبرئیل شد و هرگاه جبرئیل حاضر نبودی او نیز حاضر بودی و جبرئیل
میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب و مقرری او کمتر از جبرئیل بود چه جبرئیل را وظایف و مقررات و اقطاعات بسیار بود بعد از
چند وقت خواهر هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه با نواع علاجها میکرد و فایده نمیکرد و خلیفه مغموم بود
روزی خلیفه گفت باسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجه امراض میداند بحال او نظر کند شاید معالجه او
تواند کرد پس جبرئیل و باسویه را حاضر کردند باسویه بجبرئیل گفت احوال او و جمیع معالجات که از اول حال کرده بیان
کن جبرئیل جمیع را نقل نمود باسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم است لیکن حاجت آنست که من بیمار را ببینم خلیفه

امر نمود که ماسویه برود و بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد و بحال بیمار رسید و تامل نمود و نبض او را ملاحظه نمود انگاه
بیرون آمد و ماسویه بخلیفه گفت تا طول عمر و بقا باد این بیمار پس فردا چون نه ساعت بنصف شب ماند از دنیا
خواهد رفت و دیگر سوی نمی دهد جبرئیل گفت یا امیر المؤمنین دروغ گفت این بیمار به خواهد شد و زندگانی خواهد کرد
خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون زمانی که ماسویه تعیین نموده بود ان بیمار فوت شد
و خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام بچیزی دیگر نبود الا انکه ماسویه را حاضر ساخت و او را تقرب
کرد و بحسن او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف مقررات با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت نسبت بپرسش بیحساب
داشت تا انکه درجه او بان مرتبه که مشهور است رسید و از این حکایت معلوم میشود که علم بیفایده نمیباشد و وقوف بر
صناعات بالاخره ثمره و نتیجه خود میدهد **حکایت** در کتاب عیون الانبا مذکور است که ابو قریش طبیب در موضعی نزدیک بقصر
خلیفه مهدی بن منصور نشسته بود کنیزی از زنان خلیفه مهدی صالح بود و خیزران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی نزد طبیب فرستاد کنیز
از قصر بیرون آمد و قاروره را با ابو قریش نمود ابو قریش گفت این قاروره زنیست که بپسری آبستن است کنیز برگردید و خیزران را
بشارت داد گفته مرکر و استفسار و استعمال از کثرت ابو عیسی گفت آنچه گفتم حق است و واقع است طلب کن فرمائی تو حق بشارت من
گفت چه چیز میخواهی ابو قریش گفت کاسه فالوده و خلعتی جاریه گفت اگر این حق باشد ترا خبر ... و نعیم آن جانب خواهم
کشانید و چون چهل روز بر این گذشت خیزران احساس حمل نمود بدینجهت ابو قریش فرستاد و این امر را بخلیفه اظهار
نمود چون مدتی گذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد دوباره آن وقت مهدی را خبر کرد و گفت طبیبی که بر در دار الخلافه
مینشیند نماهست که چنین خبر داده و این خبر بجرجیس بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خیزران
غضبناک شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالوده بگیرند و صد جامه جهت ابو عیسی بفرستند و اسبی با یراق
دهند و چون اندک زمانی گذشت بهرون الرشید حامله شد جرجیس بمهدی خلیفه گفت که خود تجربه آن طبیب بکنید خلیفه
فرمود که قاروره خیزران را نزد ابو قریش بردند چون ابو قریش قاروره را بدید گفت این قاروره مادر موسی است و او آبستن
به پسری دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند و تاریخ ضبط کردند چون ایامی گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی
فرستاد و ابو قریش را حاضر ساخت و پیش خود برابر داشت خلعتها و بدرهای زر سرخ و سفید بر او می انداختند از ...
گذشت و او را ابو قریش لقب داد و بجرجیس گفت این چیزی بود که من خود تجربه کردم و ابو قریش را در مرتبه از جرجیس در
گذرانید و این حکایت بسیار غریب است لیکن صاحب کتاب عیون الانبا که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد نمود
آورده اند که ثابت بن قره که از مشاهیر اطبا و حکما است روزی متوجه دار الخلافه بود که آواز صیاح و فریاد شنید از
آن پرسید گفتند مرد قصابی که در این دکان میبوده است ناگاه بمرد گفت مرا پیش او ببرید او را با آنجا بردند امر کرد
زنان را که خود را از صیحه و لطمه نگاه دارند و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کعب قصاب زدند و دست بر نبض او گذاشت

وچون

و چون بر او نیشتر زدند تا وقتی که گفت بس است و قدحی طلب کرد و از آستین خود دوایی بیرون کرد و با اندک آبی آن
دوا را بحلق قصاب ریخت و او را فرو برد و فریاد و صیحه در افتاد که ثابت مرده را زنده کرد انگاه قصاب چشم گشود مزوره
باو خورانید و او را نشاندند و ساعتی نشست در آن هنگام یاران خلیفه آمدند که خلیفه میطلبد بیرون رفت خلق در
تموج بودند و در شهر آوازه بود که ثابت مرده را زنده کرد و حکایات از این قبیل و نزدیک باین بسیار است **حکایت**
آورده اند که شریف جلیل محمد بن عمر را وقتی ضیق النفس بغایت صعب عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر
اطبا بود جهت معالجه او حاضر شد و اشاره ببعضی معالجات نمود در باب فصد مشورت کردند گفت مصلحت در آن نیست
و اگرچه فصد باعث تخفیف عظیم میشود انگاه ابو موسی طبیب آمد و قاروره و احوال بیمار را مشاهده نمود گفت فصد باید
کرد شریف فرمود که ابو الحسن حرانی الحال اینجا بود با او در باب فصد مشورت کردم گفت مصلحت نمیدانم گفت ابو
الحسن بیناتر است و رفت انگاه طبیبی دیگر آمد که در طبقه نازلتر بود و مبالغه تمام در باب فصد کرد و رفت تا وقتی
که شریف را فصد فرمود در حال خفتن تمام در آن کوفت ضیق النفس بهم رسید و شریف بخواب رفت و آرام گرفت
و غذا میل فرمود نوبتی دیگر ابو الحسن حرانی بعیادت شریف آمد در آخر روز او را ساکن یافت چون او را بر این حال
دید گفت فصد کرده گفت چگونه میکردم چیزی را که تو بدان امر نکرده بودی گفت این سکون نیست الا بفصد شریف
گفت چون چنین است چرا تجویز فصد نمیفرمودی ابو الحسن فرمود که سبب فصد فرمودن نداشت لیکن حمای ربع عارض
خواهد شد شصت روز که اگر بقراط و جالینوس حاضر باشند علاج آن نخواهند توانست کرد انگاه دوا و تدبیر او را
گفت و گفت این تدبیر تست چون آن مدت منقضی شود نزد تو خواهم آمد و روزی چند بر این گذشت که شریف
ربع بهم رسانید و باقی ماند بنحوی که ابو الحسن خبر داده بود بعد از آن شریف از تدبیر ابو الحسن تجاوز ننمود و هم از
معالجات ابو الحسن مذکور نقل کرده اند که حاجب کبیر خلیفه را غلامی بود که با او محبت بسیار داشت و اتفاق افتاد
که حاجب اراده دعوت عظیمی نموده بود که در آن اکابر و اجلاء دولت بودند در آن اثنا آن غلام تب کرد تبی بغایت
حاد و آن حاجب بسبب آن بسیار غمگین و اندوهناک شد و قلق بسیار کرد و ابو الحسن حرانی را طلب کرد و گفت
میخواهم این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که پس فردا کوفتی نداشته باشد و بخدمت خود مشغول باشد و من کار
آن چنانچه شاید بعمل آورم ابو الحسن گفت اگر غلام را بگذاری که استیفای ایام مرض خود کند زندگانی خواهد
کرد و الا امر امکان است که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول شود لیکن چون سال آینده در آید در مثل
این روز تب حادی بهم رساند و هر که باشد از اطبا اگر پیش او باشد معالجه کوفت او نتواند کرد و خواهد مرد در
بحران اول یا ثانی پس نظر کن که کدام یک را دوست میداری حاجب گفت دوست میدارم که فردا در خدمت باشد و تا
سال اینده امید فرج هست کار او این بود که سخن از سخنان بی اصل است پس ابو الحسن در مقام معالجه در آمد

و چون روز دیگر شد غلام بهوش آمد و از کوفت برخاست و بخدمت مشغول شد و حاجب ابوالحسن خلعت نیکو و مال
بسیاری داد و بینا مکوش شد و چون سال آینده در مثل آن روز که آن غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و همان تب
داشت و روز هفتم همچنین این امر در نفس حاجب و سایر خلق عجب نمود حکایت بختیشوع از نصاری بغداد بود طبیبی حاذق
و مشفقی صادق بود و در خدمت مأمون می‌بود نقلست که یکی از اقربای مأمون را کوفتی عارض شد و مأمون را با او
دلبستگی تمام بود بختیشوع را فرستاد تا بامر معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از
نوادر معالجات آنچه یاد داشت و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست شد و از مأمون خجل میشد مأمون
گفت تو خجل مباش که جهد خویش بجای آوردی و کرم خدای تعالی آنچه خواهد بقضا رضا داده که ما نیز داده‌ایم بختیشوع چون
مأمون را مأیوس دید گفت ای امیرالمؤمنین یک علاج دیگر مانده باقبال امیرالمؤمنین بکنم اما خطرناکست باشد که خدای تعالی
راست آید پس بیک ساعت انکه مریض را هر روز پنجاه شصت بار اطلاق میشد آن مسهل بیمار داد آن روز که مسهل خورد نیامد
و روز دیگر باز ایشان اطبا از او سؤال کردند که این چه مخاطره بود جواب داد که ماده این اسهال انصباب بود تا فرود نیامدی
منقطع نگشتی و میترسیدم که اگر مسهل دهم قوت بیمار وفا نکند چون زوال نزدیک آمد گفتم آخر در مسهل دادن امید است
نادادن هیچ امید نیست بامر خدای تعالی نیکو کرد و قیاس درست آمد حکایت شیخ ابوعلی در کتاب مبدأ و معاد آورده که
شنیدم که طبیبی بمجلس یکی از ملوک آل سامان قبول و مرتبه رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدرات بدیدی روزی
با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزکی که خوانسالار بود
خوان بر زمین نهاد ریح غلیظ در مفاصل او حادث شد و پشتش دو تا بماند ملک روی بطبیب کرد که حال تغیر
کن بهر وجه که باشد و انجا مر طبیب را هیچ دخلی نبود روی بتدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او در کشیدند
و موی او برهنه کردند سود نداشت فرمود تا پیراهن از او در کشیدند هم اثر نکرد دست بموضع دیگر برد و ازار در کشید
از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن ریح غلیظ را بتحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت و این
حکایت بچند نوبت در کتب منقول است حکایت آورده اند که از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد
که مزمن گشت و بر جای بماند و اطبا در آن معالجه‌ها کردند و عاجز آمدند ملک کس فرستاد و محمد بن زکریا رازی را بخواند
او چون بآمویه رسید و آب جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم تا کس امیر بخارا با بخارا رفت و باز آمد کتاب منصوری
تالیف نمود پس معرفی از معارف سید با جنیبت خاص و پیغام آورده مزوج با امیدها منصوری بدست او بفرستاد و گفت
من این کتابم و این کتاب من چون کتاب با امیر رسید هزار دینار بفرستاد و اسب و گفت دفعه بیاید کرد اگر نتیجه ندهد او را
ببندید و در کشتی اندازید و بگذرانید بفرمود عمل کردند چون رضا سودی نداشت بنحو معهود عمل شد پس او را از آب
گذرانیدند از روی شکستگی سوار شد و روی بخارا نهاد چون بخارا رسید چنانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت

روزی پیش ملک آمد و گفت فردا معالجتی خواهم کرد اما در این معالجت فلان اسب و فلان استر صرف میشود و این دو که
معروف بودند چنانچه بیک چهل فرسنگ در روزی برفتندی پس روز دیگر امیر را بگرمابه جوی مولیان برد و آن اسب و
استر را ساخته بدر حمام آورده بداشت و غلام خود آنجا بازداشت و بجایی که هیچ یک از خدم و حشم نبودند و گفت
میباید که هیچ کس از ملک نباشد پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سر وی میریخت و شربتی که ساخته بود بجاش کرد
و بدو داد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط او در مفاصل او نضج پدید آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و
برابر پادشاه ایستاد و شروع در دشنام دادن و فحش گفتن نمود که ای فلان و فلان تو فرمودی که مرا دست و پای ببستند و در
کشتی انداختند همین ساعت بمکافات آن خونت بریزم و همان زمان کارد در کشیده بر امیر حمله میکرد و امیر از فزع
خشم شد و از جای خویش در آمد تا سر زانو محمد زکریا کارد برکشید و بشدت پیش کرد امیر از خشم و بیم از جای برخواست
محمد زکریا چون امیر را بر پای دید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شد و با آمویه عنان باز نکشید چون
بمرو آمد نامه بنوشت و عرض حال و نیاز کرد و مذکور ساخت که بنده خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود بجای آورد و حرارت
غریزی را ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیده دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و حضرت را بگرمابه
آوردم و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت
گرفت و آن اخلاط نضج یافته و بتحلیل رفت بعد از آن صورت نداشت که میان من و پادشاه جمعیتی شود و چون پادشاه
پای خواست و محمد زکریا بیرون رفت بنشست و او را غشی عارض شد چون بهوش آمد خدمتکاران را آواز داد و گفت طبیب
بکجا رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرد و برفتند امیر دانست که مقصود چه بود
بپای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و حشم و خدم شادیها کردند و صدقها دادند و جشنها ترتیب
نمودند و روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر بخواند و تعجب نمود و بر
سال الجهت محمد زکریا دو هزار دینار و دویست خروار غله مقرر نمود حکایت در کتاب اربع مقالات حکیم عروضی سمرقندی
مذکور است که ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او ابوالحسن احمد بن محمد بن سهل مردی حکیم طبع
کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چند حکیم چون شیخ ابوعلی سینا و ابوسهل
مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما ابونصر
عراقی در انواع علوم ریاضی ثالث بطلمیوس بود و ابوالخیر در طب ثالث جالینوس و ابوریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم
ثالث ابومعشر و ابوعلی سینا از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابوسهل مسیحی نیز از حکما بود و ایشان از دنیا فراغتی
نداشتند و در محاورات و مصاحبات با هم مستانس بودند روزگار از عیش بر ایشان منغص ساخت و آن رفاهیت بر ایشان
بنیاز آمد از نزدیک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف با نامه رسید مضمون آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه

چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل
کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستسعد شویم و منت از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین علی
میکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبهٔ عصر بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک او رونقی داشت
و ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها از او باندیشه میخوابیدند خوارزمشاه خواجه حسین علی را جایی فرود آورد و
اکرام نمود و ترتیب علوفه فرمود و پیش از آنکه بار دهد این جماعت را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی
دست است و لشکر بسیار دارد و مرا طاقت مقاومت او نیست شما درین چه میگویید ابوعلی و ابوسهل گفتند ما پیش او
نمیرویم اما ابوالخیر و ابونصر و ابوریحان رغبت بصلات و عطایای او نموده رغبت برفتن نمودند پس خوارزمشاه گفت
شما که رغبت رفتن ندارید پیش از آنکه من رسول او را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را بفرمود تا اسباب
ابوعلی و ابوسهل را مرتب ساختند و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه
رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون نامهٔ سلطان مطلع شدم ابوعلی و ابوسهل پیش از این رفته اند آن
سه کس دیگر بخدمت میآیند آنگاه تهیهٔ ایشان کرده با حسین علی میکال بغزنین فرستاد ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما
او را مقصد شیخ ابوعلی سینا بود بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را بخواند تا چهل صورت بر مثال
آنصورت بساختند بهر طرفی یکی از آن صور فرستاده فرامین نوشت که شخصی را که این صورت باشد هر جا بیابند
بدرگاه فرستند اما چون ابوعلی و ابوسهل با آن کس ابوالحسن سهیلی رفتند چنان رفتند که بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند
بامداد بسر چاه ساری فرود آمدند ابوعلی تقویم بیرون آورده و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت
بسیار ببینیم ابوسهل گفت رضا بقضا داده ام من خود میدانم که از این سفر جان نبرم که تسییر من بعیوق میرسد و از
نوروز و او قاطع است و مرا امیدی نمانده و بعد از این ملاقات ارواح خواهد بود پس براندند و ابوعلی حکایت کرد
که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرده و چون باد
بنشست دلیل راه گم کرده و آب نمانده و گرمای بیابان خوارزم ابوسهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و ابوعلی بهزار شدت
بباورد افتادند ابوعلی بطوس رفت و از آنجا بنیشابور در نیشابور شنید که او را طلب میکنند متنکر وار روی بگرگان
نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و دانست که در آنجا او را آفتی نبود در میان
او بیماری بود او را علاج کرده و مرض از او برده بود شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرض مزمن دست داده بود که اطبا
چندانکه معالجه میکردند صحت روی نمینمود یکی از خدم قابوس عرضه نمود که در فلان موضع طبیبی مبارک قدم مسیحا
دم آمده که چندین کس از دست او شفا یافته اند قابوس امر کرد که او را طلبند و بر سر بالین بیمار برند تا معالجه کند
پس ابوعلی را بر سر بالین آنجوان بردند جوانی دید بغایت خوبروی خجسته موی متناسب اعضا زرد و نزار گشته

و چون از غوامض او آگاهی شده شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت مردی خواهم که مواضع و محلات این شهر نیکو داند
شخصی را آوردند شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و با آن شخص گفت که اسم محلات تقریر کن در اثناء تقریر محلات نبض او
جنبشی کرد پس شیخ گفت خانهای این محلت را تقریر کن و نبض بیمار بگرفت و آن شخص خانه خانه را نام میبرد چون نبض
بیمار جنبشی کرد پس شیخ ابوعلی گفت که اسم تمام اهل آنخانه را مذکور سازند و نبض بیمار بگرفت تا بنامی رسید که
از ذکر آن باز از جنبش در نبض اثر رسید شیخ ابوعلی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان
در فلان محلت در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است و دوای او وصل محبوب است بیمار گوش نهاده بود و میشنید
چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان نحو بود که شیخ ابوعلی گفته
بود پس اینحال بقابوس عرض کردند گفت طبیب را پیش من آرید شیخ ابوعلی را پیش قابوس بردند چون صورت او را
سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت و گفت توئی ابوعلی گفت آری ای ملک معظم قابوس از تخت
فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نموده با خود برده پیش تخت بنشاند و نیکو برسید و گفت ای اجل افضل
فیلسوف اکمل کیفیت آن معالجه باز گو شیخ ابوعلی گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشق است
و از نهان داشتن سر حال بیمار بجان رسیده دانستم که اگر از او سؤال کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و
اشخاص خانها مذکور میشد چون بنام محله و خانه و اسم معشوق رسید در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد
بر حقیقت حال او اطلاع حاصل کردم اقربای قابوس از اینمعنی بغایت متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند
قابوس گفت ای پیر دختر هر دو خواهر زادگان منند ساعت اختیار کن که عقد کنیم پس بساعت سعد آن دو سوختهٔ آتش
فراق و آن دو گداختهٔ نیران اشتیاق بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابوعلی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ
ابوعلی در کتب مختصر و مبسوطه مذکور است و حکایات مذکوره در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع
مقالات مبسوط تر بود و مؤلف ما قرب زمان تر بود لهذا از آنجا نقل شد **حکایت** طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما
و فضلا و فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا ابتلا شده اند اما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی
از امیر فخرالدوله اما کالیجار که یکی از اعزهٔ آل بویه مالیخولیا بدید آمد و او را در آن علت چنان در خیال در آمده که گاو
شده همه روزه بانگ گاو کردی و گفتی که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید بجایی رسید که هیچ نمیخورد و روزها
بر آمد و اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابوعلی در آن وقت وزیر شهنشاه علاءالدوله بود و بروی اقبال تمام داشت و ازمّهٔ
ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیر
نداشت در اینحال که شیخ وزیر بود هر صبحدم برخاستی دو جزو تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی
و ما شاگردان جمع میشدیم و تا بیرون آمدن من از سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوائج بر درگاه او جمع شدندی شیخ

سوار شدی و آنجماعت از پی او برفتندی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان
بودی چون بخانه آمدی آنجماعت با او از خوان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخواستی نماز بگذاردی و پیش امیر
رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ثالث نبودی مقصود از این حکایت آنست که هر که شیخ را
فراغت نبودی چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج او مامور گرداند
علاءالدوله بگفت و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد او شادی کرد و شیخ با کاردی
بدو سرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدو روز آمد و گفت این گاو کجا است او را بکشم بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجا است
شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پای او را ببندید و آن دو کارد بر کارد مالید و فرود نشست و دست بر پهلوی
او نهاد چنانچه عادت قصابان است پس گفت این گاو بسیار لاغر است این را علف دهید تا پاره فربه شود پس برخواست
و بیرون آمد و گفت دست و پای او بگشایند و خوردنی پیش او برند و گویند بخور بیمار بعد از آن بخوردن در آمد اغذیه و
اشربه مناسب داد و گفت این گاو را نیک تربیه کنند هر چه باو میدادند بامید آنکه فربه میشود میستد و میخورد
تا بیکماه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بفضل کامل و حدس صحیح **حکایت** صاحب
کامل الصناعة آورده که در ولایت فارس حالی بود که باری بغایت سنگین پیدا شده و در سر پنجاه باش ماه او را دردی
عارض میشد که بیقرار میشد و ده یا پانزده روز میکشید یکنوبت این صداع گرفتار بود و چند بار قصد کرده بود که خود را
بکشد طبیبی بر در سرای او میگذشت برادر حال پیش رو رید و خدمت کرده حال عرض کرد طبیب گفت او را بیرون آورید چون آوردند
مردی دید مهیب قوی هیکل جفتی کفش در پای داشت هر یک بوزن یکمن و نیم نبض او بدید و بصورت او نگریست و گفت
او را بصحرا آورید چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود را گفت دستار از سر او برگرفته در گردنش انداخته تا بر بند
و غلام دیگر را گفت که کفشها از پای او بیرون کرده بر سر او تندی کرفتند تندی فرزندانش بفریاد آمدند اما طبیب مردی
محتشم بود و هیچ نتوانستند گفت پس آن دستار را بدست غلامی داد که بر اسب سوار بود و گفت در آن صحرا بتاز غلام چنان کرد و
او را دوان در پی اسب بدوانید خون از بینی او روان شد که تا زیر دار قریب بصد درم خون از دماغ او برفت آن شخص
در خواب شد او را برداشته بخانه آوردند یکشبانروز خفته بماند و آن درد سر برفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد عضد الدوله
از کیفیت آن معالجه پرسید گفت آن ماده بود که از دماغ او فرود آمده بود و آن علاج نشد **حکایت** در کتاب چهار مقاله
آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر هری فیلسوفی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی بغایت بزرگ
و بزرگ و کامل بود و از او معالجات غریب بسیار بظهور آمده بود روزی بیازار قصابان میگذشت جوانی قصابی را
دید که گوسفند سلخ میکرد و پاره پاره پیه گرم از درون بر آورده در دهان مینهاد و میخورد خواجه اسمعیل بقالی را
گفت در پهلوی او دکان داشت گفت هرگاه این مرد بمیرد پیش از آنکه او را گور کنند مرا خبر کنید چون پنج شش ماه بگذشت

خبر افتاد که فلان قصاب ناگاه بمرد و فرزندان و اقربای او بر اسم تعزیت داشتن مشغول شده خواستند او را در خاک
افکنند بقال این سخن خواجه اسمعیل را آمد بگفت و او را خبر کرد خواجه عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر
از روی مرده برداشت و علاج سکته آغاز نهاد روز سیم مرده برخواست اما مفلوج شد و بعد از آن سالها زنده ماند
و خواجه عبدالله انصاری دایم با خواجه اسمعیل تعصب میورزید بارها قصد او کرد و کتب او را بسوخت و از تعصب
آن بود که مردم میگفتند آن بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض فواق عارض شد
اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت نا امید شدند بعد از آنکه از ایشان نا امید شدند قاروره او را پیش خواجه
اسمعیل بردند بنام دیگری و از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلان است و فواق دارد و اطبا از
علاج عاجز شده اند پس فرمود که یک سیر پوست پسته و یک سیر شکر عسکری آورند و کوفته در هم آمیخت و گفت این را
ببرید و باو دهید و بگوئید که علم بباید آموخت تعصب بی مرتبه کار نیاید و آن دانشمند چون آن سفوف بخواجه عبدالله
خورانیدند در حال شفا یافت و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السایرین است
که بسیاری از مشاهیر صوفیه آن کتاب را شرح نموده اند حکایات در باب نوادر اطبا و لطایف معالجات ایشان و غرایب
معالجات و غایر ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها ندارد باین مقدار اکتفا نمود **فصل ششم** در آداب و
تدبیر مهمات و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که او را علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی مناطق بسیار دارد و حکما قدیم
فکرها عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده و نظام آن چنانچه جمعی گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی الهی
بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا بیشتر رسیده باشد لیکن بلاحق تفکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت
ترتیب و تدوین پذیرفته و معد بسیاری از امور شرعیه علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده الفقه لادیانکم
والطب لابدانکم والهندسة لمعاشکم یعنی علم فقه از جهت دینهای شما است و طب از جهت بدنهای شما است و هندسه از جهت
معاش شما است و مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیئت جهت معرفت اوضاع زمین و
آسمان و ضبط احوال حرکات کواکب و معرفت حساب ماه و سال و اوضاع فلکی که برصدها دانسته میشود نافع است
لازم است که تربیت علمای این فنون مینموده باشند و از این طبقه جمعی بخدمت میبوده باشند و لهذا اعاظم ملوک
از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این طبقه مینموده اند و تربیت ایشان مینموده و همیشه همت بتوجه ترویج
این علوم و بستن رصدها میداشته اند و خلفای بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلام جمعی از ارباب این
علوم را تربیت تمام مینموده اند و جمعی از اهل این علوم بر دین اسلام نبوده اند و نصرانی و مجوسی و صابی و امثال آن
بوده اند بجهت رغبت این علوم و حاجت بفواید ایشان تربیت تمام مینموده اند و سلاطین ترکان چنگیزی که در بدایت
صحرا نشین بوده اند و از فواید علوم و صناعات حکمی که بهره بوده باین علوم رغبت داشته اند و در حسب و جود

دانایان این فنون اهتمام مینموده اند چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیزیست داعیه بستن رصد داشت
و بعضی علمای این فن را از بلاد ما وراء النهر و غیره جهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از عهده این امر عظیم عاجز آمده
بودند و چون آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا معظم قدوة الحکماء المحققین اعظم الافاضل المتأخرین
خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی را که در آنوقت در حبس ملاحده قهستان بود شنیده بود و شوق تمام بصحبت
خواجه داشت در وقتی که برادر خود هلاکوخان را با لشکری سنگین مأمور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده تسخیر
بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید جناب خواجه را نزد او ببلاد
شرقی فرستد و هلاکوخان بعد از فتح بلاد مذکور چون بصحبت جناب خواجه رسید و او را در کمال فضل و دانش و عقل تمام
و تدبیر صحیح یافت راضی بمفارقت خواجه نگردید و او را در مرتبه اعلی اختصاص فرموده در معظمات مهمات الملک از مشورت
او تعدی نمینمود و در زمان او خواجه مأمور به بستن رصد گردیده در ظاهر مراغه ترتیب رصد نمود و اما علم احکام
نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم فواید بسیار حاصل میشود یکی اطلاع بر امور آینده و این فایده عظیم
است چه در طبیعت بشری رغبت بدانستن اشیا قبل از وقوع مرکوز است و از اطلاع بر امور آینده نفس را لذتی تمام
حاصل میشود دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر حصول بعضی مضرتها در زمان آینده حاصل شود تدارک و تدبیر آن میتوان
کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در این سال در فلان مکان وبا حاصل میشود احتراز از رفتن بآن مکان خواهد کرد و اگر
معلوم شود که در این سال سرما شدید خواهد بود تدارک چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد و اگر معلوم شخصی شود
که بمزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان جانب لشکر مخالف حرکت
خواهد کرد در ضبط سرحد و حدود آنجانب خواهد کوشید دیگر هرگاه از روی نجوم از اوضاع کلی یا خصوصیات طالع تحویل
اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان بهم رسد منفعتهای کلی دارد چه هیچ چیز در تدبیر امور دشمنان از استعلام
اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست دیگر از فواید علم نجوم تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کار
چه وضع چندان اوضاع فلکی مناسبت بکارها دارد که چون کار بر آن وضع بشود مثمر فواید خواهد بود و اگر بر غیر آن
وضع شود بد خواهد بود پس دانستن نجوم از این راه نافع است لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را
معتبر دانسته اند و احادیث بسیار بر صحت آن دلالت دارد و از اینجهت است که از قدیم الایام الی الان اکثر طوایف عالمیان
سخنان منجمان را مسموع میداشته اند پس بر ملوک لازم است که او را منجمان باشد که جهت مهمات و امور او اختیارات
میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب وسع و فهم خود اخبار مینموده باشند و ضبط تواریخ و حساب شب و روز
و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود بر ذمت منجمان پادشاه است و بر پادشاه
لازم است که ایشان را تربیت میکرده باشد و در تعلیم و تعلم علومی که در این امور مدخل دارد تحریص مینموده باشد

ومؤ

و مؤنات و حوایج و امور معاش ایشان را بر وجه توسیع متکفل باشد و در دقایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت
بایشان مرعی دارد و ایشان را همیشه بفکر و کار و اعمال خود مشغول میداشته باشد و از لهو و فراغت و عیش منع
مانع میشده باشد و تمیز میانه ایشان میکرده باشد و احسان و اکرام نسبت بایشان باندازه حال بجا آورد و از هر
کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود تا حکمی غریب و نادر بحیثی که ظهور رسد بر وفق و اندازه آن مهارت و احسان
مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورد و اوقات را بعبث ضایع نسازد
و مطالب این فن که مختصرات ایران شتمل است چون مجمل کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم ابوریحان و کفایه
التعلیم ابوالمحامد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و همیشه اوقات صرف احاطه مطولات چون اربع
مقالات بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام مغربی و امثال آن مینموده باشد
و باید تا ادله بسیار جمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط بگذارد و تا تواند چیزها را بوقت
ساعت تعیین ننماید مگر آنکه ادله متقاصد باشند و واضح باشند و شیوه راستی در اقوال در همه باب شعار خود سازد
و بحسب خاصیتی که راکه طبع راستی است تخیلات او راست میشود و بخلاف این دروغگو و لهذا خیالات دروغگویان معتبر نیست
و بر خوابهای ایشان اعتمادی نیست و خواب ایشان قابل تعبیر نیست و کسی که راستگو باشد و ذهن صحیح و طبع و سلیقه او
مستقیم است فعالی او نیز راست است بخلاف دروغگو و از غرایب آنست که بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغگو
بصعوبت اصلاح میپذیرد و بلکه طبیب نیز در تشخیص حال او حیران میشود گویا که وقتی او نیز دروغ میگوید پس اگر منجم
خواهد که احکام او درست آید از دروغگویی احتراز تمام لازم داند و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشد
تا او را مناسبت بعالم ملکوت بوده و از آنجا فیض قدسی بهره مند شده احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه ملکه کتمان
اسرار داشته باشد بحدی که از خصوصیات احوال پادشاه که اظهار آن مفسده ندارد نیز اجتناب میکرده باشد لا سیما از
سیر و اخلاق و عادات و اوضاع متعلق بپادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین
ساعات و اوقاتی که جهت مطالب تعیین کرده باشد هر چند امری جزئی باشد کسی را آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار
از کسی متعذر شود که بسیار سخن و فضول و پرگو نباشد چه کسی که سخن بسیار گوید او را بسیار غفلت عارض شود سخنی چند
گوید که از مستمع آن استدلال بر خفایا و اسرار تواند کرد دیگر چون حاجت منجمان موقوف بر جا و وقتی خاص نیست بلکه
اکثر اوقات میباشد باید که منجم پادشاه در بارگاه و در درگاه اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بر نحوی ملتزم
نباشد که موجب ملال پادشاه گردد و هر چند پادشاه بقانونی خاص رخصت داده باشد باید که طریقه احتیاط
مرعی میداشته باشد و بر رخصت کلی مغرور نشود دیگر باید که منجم کار خیر را که در تاخیر آن خطر است موقوف بر وقتها
و ساعتها ندارد بلکه ترجیح میان فایده مراعات ساعت اختیار و آفت تاخیر از کار را در نظر داشته موافق آن عمل نماید

حکایت در کتاب عیون الانباء مسطور است که عضیض ام ولد هرون الرشید را قولنج صعب عارض شد عیسی بن حکم دمشقی
طبیب را طلب را حاضر کردند و لایح و طبری که دو منجم بودند حاضر ساختند بیمار از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی گفت
قولنج بنحوی مستحکم شده که اگر ساعت در تحقنه نشود از تلف ایمن نتوان بود بیمار بلایح و طبری گفت از جهت من ساعتی
اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم لایح گفت این کوفت از آن کوفتها نیست که تاخیر علاج آن تا ساعتی که منجمان تعیین کنند
توان کرد و رای من آنست که پیش از آنکه بامری دیگر مشغول شوند شروع در علاج باید کرد و رای عیسی طبیب نیز اینست
از عیسی پرسید که لایح چنین میگوید گفت چنان است که او گفت پس از طبری سؤال کرد که رای تو چیست گفت امروز
قمر با زحل است و فردا با مشتری و رای من آنست که علاج را تاخیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود لایح گفت تا
که وقتیکه قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شدت کرده باشد که حاجت بعلاج نیفتد عضیض سخن او را قبول کرد
و او را از خانه بیرون کرد و پیش از آنکه رسیدن قمر بمشتری بیمار درگذشت و چون قمر مقارن مشتری شد لایح گفت یکی از او
که حالا وقت علاج است که طبری تعیین کرده بود بیا تا معالجه کنیم دیگر باید که چون منجم از طالع مولود پادشاه آفتی گمان
برد باید او را از وضاع کلی محذوری او را اطلاع کند پادشاه را بر دعا و تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه و بازگشت و دفع
بدع و تاسیس سنن عدل و اطلاق محبوسان بیگناه تحریض تمام نماید و او نیز در طلب دفع آفت نماید چه این امور در دفع
آفات از الله محذور اثر دخلی تمام هست و در بعضی احادیث که در کتاب منسوب به سید جلیل القدر رضی الدین بن طاوس
مذکور است وارد شده که معقلة بن اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است علیه السلم کتابتی نوشت بعلی بن
جعفر که آن کتابت را بر حضرت عرض نماید مضمون کتابت آنکه منجم میلاد او را نوشته و از جهت وفات او تعیین زمانی نموده
آن زمان نزدیک شده و او بسیار خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بعملی دلالت کند که با آن عمل تقرب بخدای
عز و جل بجوید علی بن جعفر او را بخدمت حضرت فرستاد و حضرت جواب نوشتند و در جمله آن مذکور ساخت که امر کن او را
که بجای آورد از روزه آنچه تواند یا هر ماه سه روز در ماه و خالی نباشد یا در هر روز یا در هر دو روز از تصدق کردن
بر شصت مسکین را آنچه نفس تقاضا کند و خود را استعمال کند در نماز شب و روز استعمال شدیدی و همچنین در استغفار
و قرآن و تلاوت قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف در قنوت بگناهان خود و استغفار کند از آنها و بگرداند مالی چند از صدقه
و عتق و خالص سازد نیت خود را در اعتقاد حق و صله رحم بجا آورد و نشر کند خیر در ایشان و امید داشته باشد
که نفع دهد خدای عز و جل او را بسبب هر چه که از ما دارد و آنچه خدا بخشیده است او را از خوشنودی ما و آنچه او را
کردن ما او را و الله که امر او بکند و ساخته فوق آنچه وصف کنم بالاتر که امیدوارم که خدای عز و جل عمر او را تا
گرداند و ما اطلاع سازد قول منجم را چه خدا او را اطلاع بر غیب ساخته صاحب کتاب اخوان الصفا ذکر نموده که در علم
نجوم فواید بسیار است به سبب اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل چه هرگاه آدمی آنچه بعد از این شود بنا

او را ممکن است که از نفس خود بعضی آفات دفع نماید نه بانچه که وقوع آن امر را که گمان کرده دفع کند بلکه از آن
احتراز کند و استعداد آن گیرد چنانچه مردم مستعد میشوند جهت دفع زمستان بتحصیل پوشش و جهت دفع تابستان
بساختن سرداب و دفع گرانی بتحصیل غلات و ادخار آن و جهت دفع آن دشمن بدیگر بخشش از او و ترک سفرها از دریا
و آنچه بدینها ماند انگاه گفته امری دیگر نیز هست و آن آنست که مردمان چون حوادث را قبل وقوع بدانند ممکن است که
دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق سبحانه و تعالی و توبه و انابت بجانب او و بروزه گرفتن و نمازها کردن و قربانیها
بجا آوردن و نذرها کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که از ایشان دفع کند و صرف کند چیزی را که از نزول آن میترسند
انگاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و تامل کنی در سنن شرعیه و اغراض قوانین شرایع را بیابی
که امر چنین است که موسی بن عمران علیه السلم وصیت کرد بنی اسرائیل را با ایشان گفت حفظ کنید شرایع توریة را و بوصایای
آن عمل نمایید که بدرستی که خدای عز و جل مستجاب میسازد دعای شما را و ارزان میگرداند سعرهای شما را و ارخص
بلاد شما را و بسیار میگرداند اموال و اولاد شما را و از شما باز میدارد شر دشمنان شما را و هرگاه بترسید از حوادث دهر و
مصائب ایام توبه کنید بجانب خدای عز و جل و استغفار کنید و روزه بدارید و نماز کنید و تصدق کنید و دعا کنید آنچه از آن میترسید
از شما بگرداند و آنچه حذر میکنید از شما دفع کند و کشف کند از شما محن دنیا و مصائب دهر و حوادث ایام را و بر این
نهج بوده وصیت حضرت عیسی علیه السلم با اصحاب و وصیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مر امت خود را تمام شد کلام
اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که تصدقات دفع بلاها و حادثها قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است که صدقه دفع مرگ بد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقول است که بر و صدقه
نفی فقر میکنند و عمرها را دراز میکنند و مرگ بد را دفع میکند و از حضرت صادق علیه السلم منقول است که یهودی بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت السام علیک حضرت فرمود علیک اصحاب فرمودند که این مرد بر شما سلام
کرد حضرت فرمود من نیز بهمان طریق رد سلام او نمودم انگاه حضرت فرمود این یهودی قفای او را ماری خواهد
گرفت و او را خواهد کشت انگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت
نمود پس حضرت فرمود هیزم را بگذار و گذاشت ماری سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چکار کرده
گفت این هیزم را برداشته ام و آورده ام و با من دو رغیف بود یکی را خوردم و یکی را بمسکینی تصدق نمودم حضرت
فرمود که بآن خدای عز و جل دفع آفت آن مار از تو کرده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم منقول است که فرموده که
مردی از بنی اسرائیل هرگز فرزندی نداشت پسری او را متولد شد و با او گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی
فوت خواهد شد چون شب عروسی آن پسر در آمد نظر او بر پیرمردی ضعیف افتاد بر او ترحم کرد و او را طلب نمود و اطعام
فرمود آن مرد گفت مرا زنده گردانیدی خدای عز و جل ترا زنده گرداند کسی بخواب پدر آن پسر آمد و گفت از پسر خود سؤال

کرکه چه کرده بعد از انواع الحاح ابا او اخبار نمود نوبتی دیگر در خواب دید که با او گفتند که خدای عز و جل از نده سال
پسترا بسبب احسانی که با آن پیر کرد راوندی در کتاب قصص الانبیا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت عیسی
بر گروهی محلی و مرتبتی گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر فلانی را از جهت فلانی میبرند حضرت فرمود که آن زن
در این شب مرده خواهد بود چون صباح شد گفتند آن زن زنده است مردم بخانه او رفتند حضرت بشوهر او گفت که
از زوجهٔ خود بپرسد که شب گذشته چه کرده چون از او پرسید گفت کاری نکردم بغیر از آنکه سائلی در شب جمعه نزد
من میآمد در ایام گذشته در این شب آمد و آواز کرد و کسی جواب او نداد گفت دشوار است بر من که آن ضعیف آواز
مرا نشنود و عیالان من آن شب گرسنه بمانند من برخاستم و نزد او رفتم و آنچه حصهٔ او میبود او را دادم
حضرت علیه السلام فرمود که از جائی که نشسته بکنار رو چون بکنار رفت در زیر جامهٔ او ماری افعی بود حضرت فرمود با
خیری که کردی خدای عز و جل این آفت را از تو دفع کرد و از کتاب دلایل حمیری منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
نقل کرده که بتحقیق که یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یا ... حاضر شد اجل تو چند نوبت و در هر مرتبه خدای عز و جل
تاخیر کرد بسبب آنکه توصلهٔ رحم بجا آوردی و با اقربا نیکوئی کردی و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها بدعا
و استغفار از غایت وضوح و ظهور مستغنی از بیان است و بسیاری از آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند
و هرچند دفع آفات و بلاها بسبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال الخیر کالشمس ظهور دارد و تفصیل آن در
این مقام از غرض این فصل بیرون است لیکن غرض آنست که منجم پادشاه باید که چون کار خطرناکی پادشاه را
امور خطیر پیش تمام میشود باشد چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد الحال ذکر بعضی حکایات که دلالت بر احکام
و صابات ایشان میکند ایراد میشود **حکایت** فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مامون بود و او را در فنون علم مهارت تمام
بود خصوصا در فن احکام نجوم و شیعه بود و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و در بزرگی و جلالت بمرتبهٔ رفیع رسیده
بود آورده اند که جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرت است صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود
وجه علوفهٔ لشکر او صرف شد بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدر خانه آمده آغاز تشدد کردند فضل بمن گفت
چه شود اگر یک لحظه ببام بر آئی و بر فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل بچه وصله ایشان میبینند گفت از اینجا
مگر آنکه خلیفه روی زمین باشد من در آنجا رفتم و از او استهزا احتمال کرده جهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفها
بنیاد سفاهت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم شاید که آزرم و حیا
نموده ترک فتنه نمایند دیگر خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا ملتفت نگشته در اصطرلابی که در آفتاب داشته بود
مینگریست ناگاه لشکر قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه آتش زنند من از غایت ترس اسبکی را که

در زیر زمین کرده بودم باطن را انکار فضل اصرار داشتم فضل التماس میکرد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله که فرو
مکن بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جماعت سواری در صحرا میبینی که بتعجیل میرانند باشد من غلامان گفتم که نگر
که این نوع کسی بنظر شما در میآید یکی گفت سیاهی مینماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیز است القصه آن جماعت سوار نزدیک
رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته چیزی میپرسیدند ناگاه صدای فریاد و تهلیل از هر
گوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذو الیمینین سر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود و معارف لشکر که آن خبر
شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمده زبان تهنیت خلافت گشادند و من از آنجا با خاطری شاد بزیر آمدم **حکایت** از تاریخ طبری
و تاریخ ابن مسکویه منقولست که مامون با فضل بن سهل در امر محمد امین استشاره نمود فضل که در علم نجوم بغایت ماهر
و از روی نجوم میدانست که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار از او است او را با مامون اعلام نمود و مامون بر محاربه
امین دل نهاد **حکایت** حسن بن سهل برادر فضل در علم نجوم بغایت ماهر بود و بمذهب شیعه بود و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی
در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده و بعد از فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و بعد
جلالت و بزرگی بمرتبهٔ عظیم یافت صاحب کتاب عیون اخبار الرضا باسناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام
نقل کرده که بفضل کاغذی از برادرش حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بقواعد نجوم چنان یافتم که
در فلان ماه در روز چهارشنبه ترا حدید و حر آتش در خواهد یافت و رای من آنست که در آن روز تو با حضرت امام
رضا و امیر المؤمنین بحمام روید و در حمام حجامت کنید و خون از بدن خود بریزید تا بسبب آن نحوست از تو زایل شود فضل
پیش مامون فرستاد و این مضمون را باو نوشت و از او التماس کرد که در آن روز با او بحمام رود و از حضرت امام رضا علیه السلام
نیز این التماس بکند مامون در این باب رقعهٔ بحضرت علیه السلام نوشت و این التماس از آنحضرت کرد حضرت در جواب
نوشت که من فردا بحمام نمیروم و رای من آنست که شما نیز بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون ثانیا رقعه بحضرت
نوشت و این التماس کرد که من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که
بمن گفت یا علی فردا بحمام مرو و مامون بحضرت نوشت که راست گفتی یا سیدی و راست گفت حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و من نیز فردا بحمام نمیروم و فضل خود داند یاسر گوید چون شب شد و آفتاب فرو رفت حضرت بما گفت بگوئید
نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة یعنی پناه میبریم بخدا از شر آنچه در این شب نازل میشود ما میگفتیم
و چون حضرت نماز صبح کرد بما گفت بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذا الیوم ما نیز چنان میگفتیم چون نزدیک
بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت بپشت بام برآی و گوش بدار به بین چیزی میشنوی چون ببام برآمدم آواز صیحه
و نحیب برآمده و بسیار شد در آن اثنا مامون از دری که از خانهٔ او بخانهٔ آنحضرت گشوده میشد داخل شد و گفت
اجر دهد ترا خدای عز و جل شمار را در باب فضل که بحمام داخل شده و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را کشتند در کتاب [illegible]

باین طاوس از کتاب الوزرا نقل شده که بر کتابی بخط فضل ذو الریاستین نوشته یافتند بخط او که در فلان سال ما را نکبت
خواهد بود و امید بخدا داریم در دفع آن و اگر حساب نجومی درست است آن امر در آن سال واقع خواهد شد امید بخدا
داریم که خاتمهٔ کار ما را بخیر کرداند و ذو الریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز می‌نوشت که امروز جهت چه کار خوب
و آنچه کار احتراز می‌باید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد گفت افرین بر و آنچه شر است بر من و تقویم را
از دست بینداخت و آن خواهر فضل نقل کرده که فضل بن سهل داخل شد در آن شبی که صباحش کشته شد نزد مادر خود که
جانب مادر نشست و شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلی میداد و ذکر حوادث روزگار و نقص امور عبث میکرد آنگاه سینه
و دستهای مادر بوسید و با او وداع کرد وداع کسی که مرجع جانع مفارقت باشد پس برخواست و بیرون رفت با قلق و اضطراب و
از موضعی بموضع دیگر منتقل میشد و از نشیمن بنشیمن دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد متوجه حمام شد
استر آوردند بر ان سوار شد و حمام در آخر بستان بود استر او را بینداخت خوشحال شد که شاید آفت بهمان بگذرد و پیاده
بحمام رفت آنجا کشته شد حکایت در بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل فضل برادرش فرستاد که اگر چیزی
از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد بفرستید که در برابر آن رعایت کرده شود مادر فضل صندوقچه بمهر و قفلی که بر ان بود
نزد مامون فرستاد چون سر او را کشودند درجی بمهر ظاهر کشت سر آن نیز کشودند حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته
و مدت ایام حیات و وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در میان آب و آتش کشته کردد حکایت آورده اند که وقتی
که مامون ذو الریاستین را بمحاربهٔ لشکر بغداد میفرستاد فضل در ساعتی مرغوب جهت او لوا بدست گرفت تا شصت و پنج سال
این لوا نخواهند کشود این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان ظاهریان بود حکایت از بعضی کتب نقل
شده که نوران دخت صبیهٔ حسن بن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم نجوم که در ان بارع بود و باقصی
نهایت رسیده هر وقت اصطرلاب بر میداشت و نظر بر مولود معتصم میکرد روزی بوالد خود حسن گفت که نزد امیر المومنین
رو و بگو که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده بحسب نجوم چنان یافته که از راه چوب آفتی بشما در فلان ساعت برسد
حسن گفت ای قرة العین ای سیدة الجواری امیر المومنین در این وقت طبع او بر ما متغیر است میترسم گوش بسخن ما نکند
و برخلاف آنچه مصلحت و تدبیر تقاضا کند عمل نماید گفت این بلد باکی نیست تو نصیحت پادشاه خود بکن و آنچه شرط
نیکوخواهی است بعمل آور که در اینجا مخاطرهٔ جانست و آن را عوض نیست اگر نصیحت تو قبول کند فهو المراد و الا آنچه بر
تو فرض و لازم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت و آنچه نوران گفته بود بعرض رسانید خلیفه گفت ایها
الحسن خدا جزای او و ترا نیکو دهاد نزد او رو و سلام من برسان و باز از او سوال کن و در روزی که تعیین کرده
نزد من حاضر شو و ملازم من باش تا آن روز منقضی شود که در این مشورت و تدبیر دیگری را گوش بایشان نمیشاید چون
آن روز شد حسن نزد معتصم رفت معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است بیرون رفت و با حسن خلوت کرد و حسن

اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و لازم الحسن با او محادثه مینمود و سخن میگفت
و معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز شد معتصم برخواست که وضو سازد حسن گفت امیر المومنین از این
مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده آن داشته باشد هم اینجا بعمل آورد تا وقتی که آن زمان بگذرد در این وقت
خادمی آمد و با او شانه و مسواکی بود حسن بخادم گفت تو با این شانه شانه کن و با این مسواک مسواک بکن خادم
امتناع کرد و گفت چون من با این با امیر المومنین شارکت نمایم معتصم گفت ویلک امتثال فرمان حسن بجا آور و مخالفت
مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او بریخت و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان بداد و حسن برخواست که برود
معتصم او را طلب کرد و شفقت و عنایت بسیار کرد و املاک و ضیاعی که از او گرفته بودند بر او رد نمود و قریب باین
حکایت نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزرا و الکتاب نقل شده حکایت احمد بن عمر سمرقندی در کتاب اربع مقالات
ذکر نموده که یعقوب بن اسحق کندی بر دین یهود بود اما فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار بجلالت مامون
تقرب تمام داشت روزی داخل مجلس مامون شد و بالادست یکی از افاضل نشست آن فاضل گفت تو مرد ذمی باشی چرا
بر افاضل اهل اسلام در نشستن تقدم کنی یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن
فاضل او را بنجوم میدانست و از سایر علوم او بیخبر بود گفت من بر پارهٔ کاغذی چیزی مینویسم اگر تو استخراج کنی که
چه نوشته ام ترا مسلم دارم و با هم کرو بستند از آن فاضل ردائی و از یعقوب استری بکمال زین که بر در بود و بهای آن
دینار می‌ارزید آن فاضل دوات خواست در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت
و طالع درست کرد و زایچه کشید و کواکب را تقویم کرد و تامل نمود و گفت یا امیر المومنین بر آن کاغذ چیزی نوشته
است که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مامون از کاغذ بیرون آورد بر آن نوشته بود که عصای موسی مامون
تعجب کرد و با آن شیخ شکفتگیها کرد پس یعقوب ردای او که در بر او است فرساخت خود با آن شیخ گرو بسته بود از
دوش او برداشت این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان منتشر گشت فقیهی از فقهای بلخ از انجا که
تعصب دانشمندی میکشید کتابی بنجومی بدست گرفت و کاردی در آستین نهاد بقصد آنکه بدرس یعقوب رود و
وقت فرصت کار او بسازد و از بلخ روی به بغداد نهاد و در مجلس درس یعقوب حاضر شد و بر او ثنا گفت و گفت میخواهم که
از علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن ما آمده نه بدرس خواندن لیکن از آن پشیمان
شوی و علم نجوم بخوانی و در ان علم بکمال رسی و در امت محمد از منجمان بزرگ باشی بزرگان از بنی هاشم و معارف
و مشاهیر بغداد بودند بکمال تعجب نمودند ابو معشر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و پیش او بدو
زانو خم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در نجوم بمرتبهٔ کمال رسید و این حکایت را ابن نجو احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود
ایراد نموده و آنچه نوشته که یعقوب کندی یهودی بود ظاهر آنست که موافق واقع نباشد چه آبای کندی در علما

اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علما آنست که کندی مسلمان بود و ابن طاوس از بعضی نقل کرده که کندی شیعه بوده
و این نهایت مستبعد مینماید که ذمی عالم مسلمانان در مجلس خلیفه تقدم تواند نمود حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل
شده که نقل کرده از عمرو بن الحارث الحارثی که من عامل خراج ابن صالح معتمد بودم و ایستاده بودم در حضرت موفق در عسکر
او و ابو جعفر منجم و منجم دیگر حاضر بودند با ایشان گفت طالع ملاحظه کنید جهت امری که من در ضمیر داشتم شب گذشته و حال
از شما سؤال میکنم و امتحان شما بآن میکنم ایشان نظر در طالع و دلایل کردند و بعد گفتند سؤال شما از علی است از غیر انسان
گفت چنین است بگوئید که چه چیز است فکر بسیاری کردند و گفتند از حمل بقره سؤال کرده اید گفت چنین است چه چیز آید
گفتند ثوری گفت بچه نحو است ابو جعفر گفت سیاه خواهد بود و در روی او اثر بیاض خواهد بود و آن منجم دیگر گفت سیاه است
دم او بیاض خواهد بود موفق گفت بقره را حاضر کنید حاضر ساختند نزدیک بزاییدن بود گفت ذبح کنید ذبح کردند
و شکمش را شکافتند ثور کوچک سیاهی بیرون آوردند که طرف دم او سفید بود و دم او پیچیده شده بود بر روی او موفق
و حاضران تعجب نمودند و در حق منجمان احسان و لطف نمود و هم راوی مذکور نقل کند که در حضرت موفق بودیم حاضر ساخت
ابا معشر و آن منجم دیگر را و گفت با من چیزی هست بگوئید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و ادله آن منجم گفت سیبی است
و ابو معشر گفت از جنس حیوان است موفق تحسین آن منجم کرد و با ابو معشر گفت تو خطا کردی و سیب را بینداخت ابو معشر
متحیر شده فکر بسیار در طالع و دلایل کرد انگاه آن سیب را برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان آن سیب کرم بود موفق
تعجب نمود و جایزه عظیمی باو داد منقول است در ربیع الابرار ابن مخشری شده که زنی از کنیزان انگشتری گم کرد و ابو معشر فرستاد او
گفت آن انگشتر را خدا گرفته از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن بود حکایت از کتاب بصایر ابو حیان توحیدی نقل
شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم من و سلمه و زیادی و هاشمی نزد موفق و زیادی در نجوم استاد زمانه بود موفق
ضمیری در خاطر گرفت زیادی گفت آنچه امیر اضمار کرده ریاست و سلطنت است گفت دروغ گفتی سلمه گفت امر جلیل رفیع
اضمار کرده گفت دروغ گفتی هاشمی گفت نمیدانم غیر آنچه این دو کس گفتند اسد در وسط السما است و صاحب طالع را ناظر
است و کواکب ساقط اند باو گفت تو نیز دروغ گفتی انگاه بمن گفت تو آنچه داری بیار من گفتم امر خدای عزوجل را در خاطر آورده
گفت احسنت انگاه وجه از من پرسید و بیان آن کردم حکایت از ابو معشر نقل است که گفت در بعضی دهها در کاروان
شتر فرود آمدیم و در آن کاروان مرا انیسی بود که اراده عراق داشت با او انس گرفتم و او بمن انس گرفت و از نجوم خبر داشت
بمن گفت قمر در کجاست گفتم آیا توقف داری بتحقیق که قمر در تربیع مریخ است گفت بلی اگر مکاریان مساعدت کنند
بمکاریان اعلام کردیم راضی شدند بماندن بشرط آنکه علف چهارپایان ایشان از ما دهیم اهل قافله را نیز گفتم که بمانید با ما
سخریت کردند و انکار قول ما نمودند ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من با مکاری انس برآمدم و ارتفاع
گرفتم دیدم که طالع سیر ایشان ثور بوده و مریخ در انجا بوده و قمر در اسد بود گفتم الله الله بر نفس خود ترسید استاع کرده

از اقامت رفتند من بنویسنده گفتم که این جماعت خود را هلاک ساختند ما نشستیم چیزی خوردیم که جماعتی از اهل
آن قافله آمدند زخم خورده و برهنه در آن دو فرسخی ایشان را زده بودند و آنچه داشتند گرفته بودند چون مرا دیدند
سنگ و چوب و غیر آن انداختند گفتند یا ساحر یا کافر تو ما را کشتی و راه را بر ما زدی از ایشان بجهد خلاص کردیم و با خدا
عهد کردم که از این علم با اراذل سخن نگویم و تا حال بر این عهد بوده و خواهم بود تا زنده ام حکایت از مشاهیر منجمان
ابو القاسم مشهور بغلام زحل است در خدمت ابو یوسف بریدی میبود روزی ابو یوسف اراده آن کرد که سوار
شود بطرف ابله رود و برادر خود ابو عبدالله ابو القاسم گفت ایها الاستاد سوار مشو که امروز بموجب
تحویل بر تو قطع است گفت یا فاعل من بجانب برادر خود میروم آنچه چنین میترسم غلام زحل برگشت و بخانه او
آمد و آنچه داشت ببرد حجاب گفتند بکجا میروی گفت میگریزم چه بعد از ساعتی این سرای بغارت خواهد رفت
و چون ابو یوسف نزد ابو عبدالله رفت در آن روز او را بکشت حکایت از مشهورین بعلم نجوم عبدالله بن محمد بن عبد
الله بن طاهر بوده طالع ولادت او سرطان بوده شبی با اهل بیت خود گفت من مولودم بجد سرطان و طالع امشب
سرطان است و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اگر در این شب نجات یابم چند سال زندگانی خواهم کرد و اگرنه
البته در این شب هلاک خواهم شد گفتند نه خدا عمر ترا دراز خواهد کرد چون آن شب در آمد غلامی داشت که او را
نجوم آموخته بود او را طلب کرد و او را بام فرستاد و اصطرلابی باو داد و بنادقی چند باو داد و گفت ملاحظه طالع
کن هر گاه از انخساف قمر دقیقه بگذرد یک بندقه بینداز چون ثلثی از قمر منکسف شد بیاران خود گفت چه میگوئید
در باب مردی که با شما نشسته است و در خواهد گذشت و ثلثی از عمر او گذشت گفتند نه بلکه خدای عزوجل عمر
ترا طول بدهد و چون دو ثلث منخسف شد متوجه کنیزان خود شد و هر که را میخواست از ایشان آزاد کرد و آنچه
میخواست از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگوئید در مردی که میگذرد و میرود و دو ثلث از عمر او رفته گفتند
نه بلکه خدا عمر ترا دراز میکند چون از ثلث آخر دو دقیقه گذشت با ایشان گفت وقتی که قمر مستغرق
شود نزد برادرم عبیدالله بن عبدالله بن طاهر روید انگاه برخاست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه
داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید هنوز تمام قمر نگرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را
مرده یافتند و بجانب عبیدالله برادرش رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبیدالله بر ایشان سبقت گرفته در کشتی
میآمد گفت آیا برادرم فوت شد گفتند بلی گفت من متصل طالع ملاحظه میکردم تا وقتی که قمر تمام گرفته شد گفتم
او جان داده حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبدالملک الزیات را دیدم که عود
کرده بود از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بر من در آمد در غایت حزن و دلگیری و من با او جسارتی داشتم گفتم
چیست سبب که وزیر ایده الله مهموم میبینم گفت غائبی خبر ما گفتم نه گفت سوار شدم با امیر المؤمنین و من از انکه

با او سر کوشش میکردم و از طرفی دیگر ابن ابی داود تا آنکه هر چند جسر رسید بیا بایستاد تا آنکه گمان کردیم که اتفاق
چیزی دارد پس خادمی بسرعت تمام بجانب او آمد و با وی پنهان حرفی گفت پس او گفت مرا معهود کردانیدی و مراجعت نمود
بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده بسیاری کرد بی آنکه چیزی مضحک بنظر در آید احمد
ابی داود جسارت کرد و گفت اگر امیر المؤمنین صلاح داند ما را در سرور شریک سازد گفت شما را با آنجا حاجتی نیست ابن
ابی داود گفت بلی حاجت هست خلیفه گفت امروز سوار شدم و هر چند جسر رسیدم بیادم آمد منجمی که در ایام خلافت
در ایام فتنه امین و بعد از آن موصوف و مشهور بود بحذاقت و آوازه او را شنیده بودم چون در آن ایام فتنه و فترت یا
بودم ملجا شد که بر سر راه نشیند و منجمی کند چون امر ابراهیم مهدی قوت گرفت بر من اعتماد کرد و مرا جهت من پانصد
دینار مقرر داشت و هیچکس را پیش از من نبود چه لشکر او بعضی را ده درهم و بعضی را ده درهم بود جهت تنگی احوال
و خرابی بلاد و مردم مقاتله میکردند از جهت تعصب نه از جهت جایزه من روزی بر مرکب خود سوار شدم متنکر
آن منجم را دیدم نفس من مایل بجانب او شد که از امر ابراهیم و امر خود بپرسم که آیا ما را امری خواهد بود یا غلبه
مامون را خواهد بود بطرف او رفتم و غلام را گفتم باو ده انچه با است دو درهم باو داد او گفتم سؤالی میکنم نظر بطالع
او کن کرد انکاه گفت از تو سؤالی میکنم بخدایی که تو هاشمی باو گفتم چه غرض داری از این سؤال گفت طالع این تقاضا
میکند و اگر این را است نمیکویی من جهت تو نظر نمیکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع اسعد طالعها است در دنیا و از جهت
تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح آفاق خواهی کرد و مال خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی
کرد و چنین و چنین خواهی بود و جمیع انچه مرا پیش آمد تا حال خبر داد گفتم این سعادتها است نحوستها نیز هست گفت نه
و لیکن تو وقتی که پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود گفتم هر من غیر آن خواهد بود
گفت هیچ چیز بر تو نحس تر از یک چیز نخواهد بود گفتم کدام است آن گفت جماعتی که مستولی باشند در ایام ملک تو کروهی
باشند که دنی الاصل سفله باشند پس آنها بر تو غالب باشند و اکابر ملک تو باشند پس درهمی چند در خریطه با من بود
خواستم باو دهم قسم خورد که غیر از آنچه گرفته چیزی دیگر قبول نکند پس گفت وقتی که باین امر رسی مرا بیاد آر و در آن وقت
با من احسان کن گفتم چنین کنم و تا حال او بخاطر من نرسیده بود چون بر جسر رسیدم چشم من بر جای او افتاد او بخاطر من رسید
و حکمهای او بخاطر من آمد و تامل کردم خود را و تامل کردم شما را که بزرگترین اهل مملکت من ابن ابی دو بند ترکی و این دو ترکیا
است و اشاره بابن ابی داود کرد چون بخاطرم آمد که حکمهای او همه درست آمد خادم را فرستادم در طلب او و ... کردم
در تفتیش او تا وفا کنم بوعده سابق خادم برگشت و خبر آورد که او در این نزدیکی وفات یافته مغموم شدم که از من احسان
کردن بر او فوت شده باز بفکر افتادم بخنده آمدم که گفته بود که در دولت تو بر ... اولاد سفلگان خواهد بود
چون خلیفه این نقل را کرد ما متفکر شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم حکایت سابقا در فضل اطبا مذکور شد که سلطان

یمین

یمین الدوله محمود نزد مامون خوارزمشاه فرستاد و طلب ارسال حکما نمود و شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی قبول رفتن نکردند
و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر و ابو الخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابو ریحان بمجلس سلطان رسید در غزنین سلطان
بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت بوی ابو ریحان آورد و گفت من از این چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت
حکم کن و بر کاغذ نوشته در زیر مسند من گذار ابو ریحان اسطرلاب خواست ارتفاع گرفته طالع درست کرد ساعتی
تامل نموده بر کاغذی چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت حکم کردی گفت آری سلطان بفرمود
که از دیواری که بجانب مشرق بود دری باز کردند و از آن در بیرون رفت پس کاغذ را طلبید ابو ریحان بر آن نوشته بود
که از این چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار مشرقی دری دیگر باز کنند و از آن در بیرون رود سلطان چون بخواند
آزرده شد و گفت او را از آن قصر بزیر اندازند چنان کردند سلطان فرموده بود دامی بسته بودند ابو ریحان بر آن دام
آمد و آهسته بزمین رسید و هیچ جای او افکار نشد سلطان گفت ای ابو ریحان این حال را نیز دانسته بودی گفت
آری و تقویم از غلام بستد و احکام آن روز مینمود که نوشته بود که فلان روز مرا از جای بلند بیندازند و لیکن بسلامت
بزمین آیم و تندرست برخیزم این هم موافق طبع سلطان نبود دلگیر شد و گفت او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابو ریحان را
حبس کردند شش ماه محبوس بود گویند در آن شش ماه هیچکس حدیث ابو ریحان با سلطان نگفت و از غلامان غلامی نامزد
شده بود که خدمت ابو ریحان میکرد روزی آن غلام بر سر بازار غزنین میگذشت فالگویی او را بخواند و گفت در طالع
تو چند سخن دارم هدیه بده تا بگویم غلام دو درم باو داد فالگوی گفت عزیزی از تو در رنج است از امروز تا سه روز
دیگر مخلص یابد و خلعت تشریف پوشد و عزیز و مکرم گردد غلام رفت بقلعه و بر سبیل بشارت این قضیه با ابو ریحان
بگفت ابو ریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که بچنین جایها نباید ایستاد و دو درم بیان باید داد گویند خواجه
بزرگ حسن میمندی در این شش ماه فرصت نجست تا سخن ابو ریحان گوید روزی در شکارگاه سلطان را شکفته یافت
سخن را کشانید تا بذکر نجوم آورد و گفت بیچاره ابو ریحان که چنان حکمها کرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت
سلطان گفت خواجه بداند که من دانسته ام که این مرد را در عالم نظیری نیست الا شیخ ابو علی سینا لیکن هر دو حکمش
بر خلاف طبع و اراده من بود و پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق رای و اشاره او باید گفت تا از او بهره مند
باشی آن روز اگر در هر دو حکم یکی خطا افتادی از برای او بهتر بودی فردا بفرما تا او را بیرون آورند و اسب و ستام
زر و چتر ملکی و دستار قصب و سزاوار انعام و غلام و کنیزک باو دهند پس همان روز که فالگوی گفته بود ابو ریحان را
بیرون آوردند و این تشریف باو رسید و سلطان از وی عذرها خواست و گفت ای ابو ریحان اگر خواهی از من برخوردار
باشی سخن بر مراد من گوی نه بر مقتضای علم خویش پس ابو ریحان سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه
است که باید همه باب سخن بر وفق مراد او گفته آید کارها را موافق رای او باید کرد چون ابو ریحان بخانه رفت افاضل

تهنیت آمدند حدیث فال گوی ایشان بگفت عجب داشت او را بخواندند بحث نادان بی خبر بود و هیچ چیز نمیدانست
ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت آری در طالع او بنگریست سهم الغیب در طالع بود راست در درجه طالع او قمر هم
میگفت اگر چه بر عمیا میگفت بصواب نزدیک میآمد حکایت احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که این بنده را
عجوزه بود ولادت او در ۲۱۲ هفتم صفر اه بود و ماه با آفتاب در میان هر دو بعدی نه پس سهم الغیب و سهم السعادت در این
علت هر دو بدرجه طالع افتاده بود و سن او چون پانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد که
سؤالهای مشکل را بر فور جواب صواب دادی مخدرات روی بر آن نهادند و هر چه میگفت بیشتر با قضا موافق می افتاد روزی
پیرزنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سال است که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم بنگر که مرده است یا زنده منجمه
برخاست و ارتفاع گرفت و گفت پسر تو باز آمد پیرزن گفت من امید آمدن فرزند ندارم همین که دانم زنده است بس
برخاست پیرزن بخانه رفته دید که پسرش آمده و بار از چهارپای فرو میگیرد پیر با دو کار گرفت و مقنعه از سر گرفته
پیش منجمه آمد و گفت راست گفتی پسر من آمد و جهت او هدیه دیبایی نیکو آورده است چون بخانه آمدم از وی سؤال
کردم که چون دانستی و بچه استدلال حکم کردی گفت چون صورت طالع تمام کردم ملکی آمد و بر حرف درجه طالع نشست
باین علت در باطن من این خیال در نمود که آن پسر رسید و آمد اما چنانچه بر من محقق شد که پنداری او را امید بود که
بار از چهارپای میگشود پس معلوم شد که آن همه سهم الغیب در درجه طالع میکند حکایت هم در کتاب مذکور آورده که حکیم
موصلی از طبقه منجمان نیشابور بود خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات با او مشورت فرمودی و رای و تدبیر از
وی خواستی موصلی را چون سال بسیار شد و در قوی فتور ظاهر گشت استرخای بدید آمد از خواجه استعفا کرد تا در نیشابور
در گوشه بنشیند و هر سال تقویم و تحویل فرستد خواجه از حکیم سؤال کرد که ما را معلوم کرده که ارتحال طبیعی من کی
خواهد بود و آن حکم لابد است کدام تاریخ نزول خواهد بود حکیم گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب رفاهیت او مقرر
داشت موصلی به نیشابور رفت و سرمقه بنشست و هر سال تقویم ملازمت خواجه میفرستاد و هر کس از نیشابور رسیدی
خواجه احوال الحکیم پرسیدی تا خبر سلامتی او بیافت خواجه خوشحال بودی تا در سنه ۴۸۰ خبر فوت حکیم مسموع خواجه گشت
خواجه محزون گشت مهمات اوقاف و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد کرد و قرض که داشت
بگذارد و خصمان را خوشنود کرد و منتظر بنشست تا رمضان در آمد در راه بغداد در نهاوند بدست دیلم کشته شد حکایت
و هم او گوید که در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعید خواجه امام خیام و خواجه امام مظفر
اسفزاری نزول کرده بودند و من بپیوسته در خدمت بودم روزی از خیام شنیدم که میگفت گور من در موضعی باشد که
ایام بهار بر آن گلفشان کند مرا این سخن مستحیل نمود اما امید داشتم که چون او مردی گزاف نگوید چون در سنه ۵۳۰ بنیشابور رسیدم
مدتی بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود بزیارت او رفتم قبر او را در محلی یافتم که نزدیک آن باغی بود که

درختان آن سایه بر قبر او می انداخت و آن ایام بهار بود چندان شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه
پنهان شده بود مرا حکایت او یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیر نمیدیدم
حکایت هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجب است که هر جا که مخدوم کار و ندیم که داشته باشد او را بیازماید
اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن قیام کند بر او اعتماد نماید و اگر بر خلاف این بیند او را مهجور کند و حوالی مجلس
خود را از سایر او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و شریعت مصطفی اعتقاد ندارد مشئوم بود در اوایل ملک
سلطان غیاث الدین ملکشاه ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت بکشید و با پنجاه هزار عرب
روی ببغداد آورد و خلیفه المستظهر بالله نامه در نامه انداخته سلطان را همی خواند سلطان از منجمان ساعت همی
خواست و صاحب طالع سلطان زاجم بود گفت ما اختیار نمینمائیم سلطان گفت ساعت بجویید و تشدد میکرد منجمی نادانی
غزنوی بود که بدر گنبد دکان داشت و فال بینی میکرد و زنان پیش او رفته تعویذ دوستی جهت ایشان مینوشت
باشنایی غلامی خود را بمجلس سلطان راه داد و گفت من ساعتی اختیار کنم که بآن ساعت اگر ظفر نکردی مرا گردن بزن
سلطان را خوش آمد و باختیار او سوار شد و دویست دینار نیشابوری بوی داد و برفت و بحسب اتفاق با صدقه مصاف
کرد و او را بکشت و بکشت چون بصفاهان آمد فال بین غزنوی را بنواخت و تشریف داد و بجود نزدیک ساخت و منجمان را
بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و خدای راست آورد که خصم را بکشتم همانا صدقه شما را رشوت
داده بود که ساعت اختیار مکنید ایشان در خاک غلطیده بزاریدند و گفتند که بآن اختیار هیچ منجم راضی نتواند شد
اگر سلطان خواهد بخراسان فرستد تا به بینیم که حکیم خیام نیشابوری چه میگوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست
میگویند یکی از ندمای خود را طلبید و گفت فردا بخانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در عین مستی
از او بپرس که این اختیار بد بود و منجمان آن را عیب میکنند سر آن با من بگو چنان کرد غزنوی در حالت مستی گفت من دانستم
که حال از دو بیرون نیست یا سلطان غالب میگردد یا مغلوب اگر غالب گردد بدعای خود برسم چنانکه رسیدم و اگر
مغلوب گردد او را کجا التفات بما باشد که بمن پردازد پس روز دیگر ندیم با سلطان صورت حال باز گفت سلطان بفرمود تا
او را اخراج کردند و گفت چنین کس که در حق سلطانان اعتقادش چنین بود اعتماد را نشاید من او را دشمن بودم که تنها
نمیکرد فصل هفتم در آداب تدبیر دبیران و منشیان و رسالات دبیری صناعتیست که بطریق مکاتیب و رسالت
مقدمات خطابی ایراد نمایند بر وجهی که مطابق مقتضای حال باشد و روز مقام آنچه غرض مطلب باشد بر وجه احسن
بعمل آید چنانچه مراتب و حدود و محاورات و موافقت و مخاصمت و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اعزاز و بزرگی و خوردی
گردانیدن اعمال و اشغال و افعال و وجوه شکایت و اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب
و نظام هر واقعه بر وجهی مرضی ایراد شود و مع ذلک الفاظ از فصاحت و عذوبت و حسن حلاوت خالی نباشد مثلا

اگر غرض تهویل و ایراد رعب باشد در خاطر کسی که مکاتیب بسوی اوست سخن بر وجهی منشا شود که خوف
و رعب و هول تمام در ضمیر او استیلا یابد و اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و مهربانی باشد اسلوب مناسب آن
غرض مرعی دارد و اگر تهییج و اقدام بر [illegible] حصول مقصود افتد طریقه مناسب آن منظور دارد و بر این قیاس در هر
مقام مناسب آن حال منظور دارد و [illegible] از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهت پادشاه نفع تمام دارد چه
بسیار باشد از یک نوشته خون [illegible] شود و فسادهای کلی متولد شود و بسیار باشد که یک سخن که نوشته شود
جهانی بصلاح آید و چندین فتنه مرتفع شود پس در دبیر پادشاه چند شرط معتبر است اول آنکه عاقل و دانا باشد و
این عظیم‌ترین شرایط است در هر باب چه هرگاه دبیر و منشی عاقل باشد در هر مقام مصلحت وقت را شناسد و نحوی
نمیکند که از نوشته او فتنه‌ای و ضرری متولد شود یا نوشته بر نحوی باشد که عیبی و منقصتی جهت مخدوم او حاصل
شود دیگر صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده باشد دیگر صاحب فکر و اندیشه و معنی بتامل و تفکر
و سکون و آرام بوده باشد و تیزی و تندی و سرعت و خفت بر طبع او غالب نباشد دیگر نیک ذات و خیراندیش و راست
کردار و راستگو و با احتیاط و صاحب حزم بوده باشد دیگر باصالت نسب و شرف حسب موسوم باشد و اگر بعضی
از آبای او باین شغل موسوم و ممدوح باشند انسب خواهد بود دیگر آنکه علومی که در این صنعت معتبر است بداند چون
علم لغت و نحو و منطق خصوصا فن خطابت و علم معانی و بیان و معرفت آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال معروفه
و حکایات مشهوره و امثال آن و بر منشآت و مترسلات متقدمان مطلع باشد و در اوایل ازمنه و صدر اسلام
سالها اکثر اوقات مترسلات با الفاظ عربی بوده و از مترسلات در زمان متقدمان ترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی
و قابوس و الفاظ حماد و قدامه و مقامات حریری و بدیع و حریری و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندری معروف
بوده و باید که دبیر بر کتب تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخی که بفصاحت و بلاغت و حسن تادیه معروف باشد دیگر
باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتیب ملوک نویسد صاحب تجارب باشد و بر مراسلات سلاطین سابق و قدیم
اطلاع داشته باشد و عادات و رسوم آشنا و بیگانه و قواعد و سنن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبع
هر کس و هر طایفه را بداند چه در تاثیر هر سخنی و استحسان آن مراعات رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق
هر طایفه مدخلی تمام دارد چنانچه حکما در کتاب خطابه بیان این نموده اند دیگر باید که در هر مقام در اختصار کوشد
و از ایراد تطویل ممل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما قل و دل مگر آنکه حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی
اوقات هست که جهت بعضی مصالح تطویل مناسب می‌افتد دیگر از اغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوش احتراز
تمام لازم داند و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن بلکه باید الفاظ مانوس و عذب باشد و سخن
شیرین و روان و اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی جاری باشد که معنی واضح باشد و خواننده محتاج بفکر نشود

و آخر

و آخر کلام مقوی اول باشد و سخن از منافرت و مناقضت محفوظ باشد دیگر مهما امکن دبیر از کذب و مجازفات و دعاوی
ناپسند و ذکر سخنانی که اثبات آن محتاج بحجج بعیده بوده باشد احتراز نماید دیگر باید که هر سخن بر نحوی مذکور باشد که بر
وجه لطیف اشاره بحجج هر دعوی شده باشد و در مواضع حاجت باستشهاد بآیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال مشهوره
تمسک جوید دیگر مراعات القاب و مدایح هر کس بر نحوی شود که مناسب حال او باشد و اصل و نسب و عقل و ادب و لشکر
و خزانه و ممالک و ولایت او و بر او دلیل باشد و هر چند دشمن باشد او را از حد و مرتبه خود فروتر ندارد و نسبت مخدوم خود با
او محفوظ دارد بر وجهی که متضمن نقص نسبت مخدوم نگردد دیگر نسبت بکسی که تکبری نموده باشد و از حد خود تجاوز کرده
باشد که بحکم آنکه التکبر مع المتکبر صدقه در این صورت اگر مصلحت تقاضا کند به مکافات او بر وجهی که عقل اقتضا کند قیام نماید
باشد دیگر باید که دبیر در کیفیت مکاتیب بهر طایفه سنن اسلاف منظور دارد و نظر کند که پادشاهان پیشین از طرفین
در مراسلات تعهد نسب و سنن مرعی داشته اند آن را مرعی دارد اگر بجهت مصلحتی از آن تغییری شود بسیار باشد دیگر باید که
دبیر طامع نباشد تا بسبب حطام و مزخرفات و اغراض دنیوی در مدح و ذم و غیر ذلک از آنچه مصلحت مملکت و دین تقاضا کند
تجاوز نماید و باید که قوی دل باشد و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و مغرور نشود و مصلحت
مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع لوازم و مراسم از دست ندهد و مراتب احتشام و حرمت را رعایت نماید و عزت و کبریای او
و هر چند مراسله بخصم ملک باشد قلم را از وقیعت و بهتان و ذم و استهزا و شتم و قدح در اعراض نگاه دارد که آنها منافی
قوانین تمکین و تمکنت است مگر آنکه آن خصم تجاوز کرده باشد و از قواعد مروت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در آنصورت
مکافات او بر نحوی که عقل تقاضا کند قبیح نیست مع هذا باید که نگذارد که از هیچ راه غباری بر دامن هوای [illegible] مراسلات
دامن حرمت و حشمت و عزت مخدوم او نشیند دیگر باید که دبیر معانی محتمله مر الفاظ را منظور دارد و اگر لفظی از الفاظ مشترکه
استعمال کند هر یک از معانی آن را بخاطر آرد که مبادا بعضی از آن معانی منافی غرض باشد یا طرف خصم [illegible] باشد
الفاظی که در تکلم و استماع نزدیک بلفظی باشد چنانچه از استماع بعضی دیگری بر گوش خورد یا در خاطر آید ملحوظ و منظور دارد
بلکه الفاظی که بتصحیف و تحریف دیگری شود تامل نماید دیگر باید که نوشته مضبوط باشد و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات
بی نقطه که بنقطه معنی مبدل شود احتراز لازم داند و از این قبیل شروط در نوشتن احکام و مکاتیب که عظیم باشد و اهم
تمام در شان آن واقع شده بسیار است آنچه مذکور شد بر سبیل ایراد مثال و نمونه اشارتی کرده شد و باید دانست که از امثال این
امور غافل نباید بود و فکر و احتیاط بسیار باید کرد که بسیار بوده که از چنین غفلتها فسادهای عظیم متولد شده و اغراض مهم
کلی فوت گشته دیگر نوشته‌ها که جهت محبت و مودت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو نگیرند دور باشد
در مفتتح و اوایل سخن غافل نشود که بفال نیکو نگیرند احتراز کند و در اکثر آنها طوایف مختلفند و در این باب مختلف است
محصل اصول آنچه در سخنان خطابی معتبر است باب صلح و ذم و شکایت و اعتذار و اهدا و [illegible] تهنیت و حکایات [illegible]

بدان ابواب قوانین مفیده قرار داده اند اول آنست که دبیر و منشی با معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار
دارد اکنون ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران میشود **حکایت** آورده اند که اسکافی دبیری بود از دبیران آل سامان
و آن صناعت نیکو آموخته بود در دیوان رسالت امیر نوح بن منصور سامانی محرری کردی قدر او نشناختند و بقدر
فضل او او را نواختند از بخارا هجرت کرد و بهرات نزدیک البتکین رفت البتکین ترکی خردمند صاحب تمیز بود او را
عزیز داشت و دیوان رسالت باو مفوض نمود و بنابر آنکه در دولت نوح بن منصور نو رسیدگان بر پای آمده بودند
و بر قدیمان استخفاف میکردند کار البتکین بعصیان انجامید بجهت استخفاف و بی التفاتی که در حق او رفته بود حکم
رفت که لشکرها جمع شوند و با البتکین محاربه نمایند پس امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب بود برسالت نزد
البتکین فرستاد با نامه مضمون آن وعید و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجالی و آشتی را راهی نماند بود
تمام نامه آن بود که بیایم و بگیرم و بزنم و بکشم چون نامه عرض کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده شد
و بر آشفت و گفت من بنده پدر او بودم اما وقتی که پدر او از دار فنا بدار بقا سیر فت او را من سپردند ایام او که چه ما را
ظاهر بود فرمان او میشنیدم اما چون قضیه را بر تحقیق حمل کنی بر خلاف آید که من در سن اهل شیبم و او در منازل
شباب و او را اینها که بر این میدارند نا قضایا اند نه ناصحان و هادمان این دو دمان اند نه خادمان اسکافی را گفت جواب
نامه او بنویس بر غایت شکسته و استخفاف و بر پشت نامه او جواب نویس اسکافی بر بدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
و این آیه را نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح تحقیق که
جدل کردی با ما پس بسیار کردی جدل با ما را پس بیاور از برای ما آنچه وعده کردی اگر از صادقانی چون آن نامه بامیر
خراسان نوح بن منصور رسید و بخواند تعجبها کرد و ارباب دولت و منشیان از حسن بدیهه او تعجب کردند چون بر خراسان
استیلا یافتند اسکافی پنهان شد و در نیشابور و هرات میبود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری خاص
خود باو داد و در میان اهل قلم معظم و معروف شد **حکایت** چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن
گشت ماکان کاکوی در ری و قهستان عاصی شد و عمال الجبال و سمنان فرستاد و چند شهر از قومس بگرفت نوح بن منصور
بسبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود بتدارک حال او مشغول شد و تاش سپهسالار را با هفت هزار سوار
بحرب او نامزد کرد و کفایت و ضبط آن کار را بکفایت مقرون ساخت که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و از حقایق امور
نیکو بهره داشت و فیروز و نیکبخت بود و از هیچ کار بیم نداشته بود و از هیچ حرب شکسته نیامده و تا او زنده بود کار
آل سامان طراوت و رونق تمام داشت چون امیر نوح دل این واقعه بسیار مشغول کرد کس فرستاد و اسکافی را بخواند و گفت
من از این امر عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیر است و صاحب مردی و دلیری و کفایت دارد و نخست با دولت ما همچو
کار افتاده باید که با تاش موافقت کنی و هرچه در این لشکر کشی از او فوت شود تو بجای آری و من در نیشابور مقام

خواهم کرد تا پشت لشکر من گرم باشد باید که هر روز سریع با نامه تو بمن رسد و هرچه شده باشد در آن نامه بگوئی
اسکافی گفت فرمان بردارم با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند با هفت هزار سوار پس امیر تاش لشکر را
خلعت داد و با عزمی درست بعزم ری نهضت کرد ماکان با ده هزار مرد جنگی سلاح بر دری فرود آمده بود که تاش رسید و از
شهر در گذشته در مقابل فرود آمد رسولان آمد و شد کردند کار قرار نگرفت و چون ماکان مغرور بود رایها بر مصاف قرار گرفت
تاش پیر گرگی بود چهل سال سپهسالاری کرده و از این قسم وقایع بسیار دیده تربیتی نیکو کرد و لشکر او غالب آمدند
و ماکان کشته شد تاش روی باسکافی کرد و گفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب آن سریعی اما جمله وقایع را یک
نکته بیان باید کرد که همگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل گردد اسکافی قدری کاغذ برداشت و نوشت که بسم الله الرحمن
الرحیم اما ماکان فصار کاسمه والسلام یعنی ماکان همچو نام خود شد و لفظ ماکان بمعنی آنست که نبود چون این نامه بامیر
نوح رسید تعجب نمود و اسباب خاصیت اسکافی را تازه نمود گفت چنین کس را مرفه باید داشت **حکایت** صاحب کافی
اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود که باو اعتقاد امانت و دیانت داشت چندی بر خلاف آن اخبار میشنود
و صاحب باور نمیکرد تا وقتی جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان قضیه پانصد دینار رشوه گرفته بر صاحب
عظیم مستنکر نمود قلم برداشت و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل نکرد
الا این سجعه بشومه **حکایت** بلغان شهریست از اعمال دیار غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است پیوسته
از تاختن و شبیخون کفار خایف باشند اما بلغانیان مردم بشکوه اند و تنک چشمی و بدحالی ایشان تا بحدیست که
از یک بیضه برای و یک توبره کاه که بر ایشان زیادتی رود بتظلم بغزنین آمده دعویها کنند و بحصول مقصود باز
نگردند در عهد یمین الدوله محمود سبکتکین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی بحال ایشان
راه یافت و بلغانیان جامه دران بغزنین آمدند و بپارگاه سلطان شده زار زار بنالیدند و هنوز تمویه و تزویر
ایشان ظاهر نشده بود خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد خراج آن سال با ایشان بخشید ایشان
با فرح و نشاط تمام باز گشتند و آن سال مرفه بزیستند سال دیگر بدیوان آمده زاری از اول بیش آغاز کردند که پار سال
خواجه سایه ظل رافت و رحمت خویش نگاه داشت اما اختلال احوال ما بیش از آنست که باز تدارک شود اگر
امسال نیز ما را از خراج معاف دارند چنان شود که در آن مقام توانیم بود خواجه را بحر لطف بجوش آمد مال این سال نیز
بدیشان بخشید درین دو سال ایشان توانگر شدند و طمع در مال سال سیم کرده بدیوان آمدند و شروع در استغاثه
نمودند اما خواجه را معلوم شده بود که بلغانیان بر باطلند عرضه ایشان را گرفته بر پشت آن نوشت که الخراج
خُراجٌ دواؤه اداؤه و در آن روزگار این بعضی مثل شد **حکایت** از سخنان مختصر موجز که افاده مطلب تمام نموده و توشیح
طاهر ذو الیمینین است وقتی که در عقب حلوان با علی بن عیسی محاربه نمود و او را بکشت و نامه نوشت بمامون که

کمتر از طاهر موقف خلافت از زمین بوس میکند و در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشتری او
در انگشت کرده و السلام و این ابیات از تنبیهات محمود **حکایت** کورخان خطایی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه
مصاف کرد و سنجر را شکست داده ماوراء النهر او را مسلم شد کورخان در بخارا اتسکین را بنیابت خود تعیین نمود و امام
برهان الاسلام احمد بن عبد العزیز پیر که هر چه کند باشارت او کند چون کورخان بازگشت اتسکین میدان خالی یافت
دست تظلم و بیداد بر آورد و از بخارا استخراج اموال کرد و زکوة جماعتی نزد کورخان رفته تظلم نمودند کورخان نامه
نوشت بر قاعده باینطریق که اتسکین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخط ما او نزدیک است اتسکین
آن کند که احمد فرماید که محمد فرموده است و السلام **حکایت** آورده اند که در زمان ملوک سابق و روزگار رشید آدیان (?)
کیانیان تا کاسره و خلفا رسم بوده که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که فرستادندی از حکم و رموز و دقایق
و مسائل با او همراه کردندی و در آنحال پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و دانش و چند مجلس آن
کردندی تا جواب آن مسائل و رموز بر یک چیز قرار گرفتی آنگاه رسول را کسیل کردندی و این قانون بر قرار بود تا روزگار
سلطان محمود غزنوی بعد از او چون دولت سلجوقیان پدید آمد ایشان ترکان بیابان نشین بودند و از مجاری ملک و آثار معالی
امور خبر نداشتند آن رسوم در زمان ایشان مندرس شد آورده اند که سلطان محمود رسولی بماوراء النهر فرستاد نزدیک
بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اصحاب دقایق و حقایق از قول او
اتفاق آنکه هیچ نقصان که از آن پرهیز باید کرد در ارواح انسان را بدتر از جهل نیست کلام آفریدگار بر صحت این قول گواهیست
که والذین اوتوا العلم درجات پس میخواهم که ائمه ماوراء النهر و علما زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از من روایت
دهند که در نبوت چیست و اسلام چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست
و فضل چیست چون نامه بغراخان رسید علما ماوراء النهر را جمع کرد و بجواب این کلمات تامل کردند چند کس از کبار علما
تعهد نمودند که هر یک در این باب کتابی نوشته ماهی چند مهلت خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود گفت
این سوالات را در دو کلمه جواب گویم که چون فاضل اسلام ببینند بپسندند چه بطریق فتوی در پای این مسائل نوشت قال
النبی صلی الله علیه و سلم التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله فضلا ماوراء النهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب
بغزنین رسید اعاظم و افاضل آن دیار تحسین نمودند **حکایت** آورده اند که یکی از ندیمان خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه
مینوشت خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن میپرداخت و در لطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مرعی میداشت
ناگاه کنیزش اندر در آمد و گفت آرد نمانده چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد که سیاقت سخن از دست بداد و در
اثنای نامه نوشت که آرد نمانده نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون خلیفه
نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و جهت آن لفظ هیچ محملی پیدا نتوانست کرد که بیان بیگانه بود کس فرستاد و مفتی را طلب کرد

و اینحال از او پرسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت عجب
باشد که خاطرهای امثال شما بلغای دانا را مغلوب تعدی و تطاول فکر ما یحتاج معاش سازیم بعد از آن اسباب
رفاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که من بعد بر آن احتیاج نداشت و فایده این حکایت دو چیز است
یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خاطر و با آرام باشد و از عوارض نفسانی که باعث تشویش
خاطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی انفعالات نفسانی در آنحال باعث تشویش و اختلال ذهن میشود و
باعث بر بی ربطی عبارات میگردد چنانچه در این واقعه شد و گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدال که در آن
نامه و حکم ملحوظ میبایست داشت تعدی میکند مثلا اگر در آنحال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن بعضی
چیزها مایل بحدت و تندی است گاه باشد که در سیاق تحریر بر این اسلوب جاری شود و لهذا انسب آنست که منشی در
اخلاق مایل باعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بد دل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده دوم آنکه بر
پادشاهان لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مؤنات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت
و فراغ بال ایشان بر نحوی کند که جزئیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نتواند شد **فصل هشتم**
در آداب تحریر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب محاسبات در تواریخ ملوک و وزرای سابق جهت ضبط اموال
پادشاهی و حفظ محاسبات میانه پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقررات ایشان و ضبط ملازمان
و خادمان پادشاه و وجوه مرسومات و مقررات هر یک و ضبط املاک و مواضع ممالک و اموری که از این قبیل است
دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره بتلاحق افکار و تجارب بسیار قواعد و قوانین قرار داده
و جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین مینموده باشند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف
و مقررات و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته و اگر در آن قواعد اختلالی روی دهد یا ارباب مناصب که حفظ و ضبط
قواعد مذکوره در عهده کفایت ایشان است شرط کفایت بجا نیاورند خلل در امور مذکوره راه یابد و اگر تدارک نیابد
رخنه انتظامی مستمر گردد خلل بحال شاه و سپاه و خزانه و ملک و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که تدبیر این
امور بر نحوی کند که اختلالی بامور مذکوره راه نیابد و در این باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد اول جهت
هر منصبی کسی تعیین باید نمود که صاحب کفایت باشد و وقوف از کار او حاصل باشد و شروطی که در فصل اول
این باب مذکور شد رعایت باید کرد دیگر اندازه مرسوم و مقرری و مواجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود
که نه چنان باشد که مقررات ایشان از ظرف معاش ایشان زیاده باشد و نه چنان باشد که نسبت بجد و مرتبه و اندازه شغل
و حق خدمت ایشان زیاد باشد که چون طریقه زیادتی معمول شود مرتبه مرتبه توقعات هر کس زیاد شود و کار بجایی رسد
که هیچکس بهیچ حد از حد خود قانع نشود و مداخل ملک وفا بتوقعات و طمعهای خلق نکند اما چون معلوم شود که ملک بذل بر فی

استحقاق و اندازه عمل میکند و بموقع و بجا بر سبیل اسراف تجاوز از حد ننماید یا الضرورة هر کس بسهمی که لایق او
قناعت مینماید دیگر از ایشان بیش از سهم ارباب مناصب و عمال توقع راستی و درستقلمی باید داشت و اگر از یکی از ایشان
ناراستی و خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی بسزا باید داد که باعث عبرت دیگران گردد که اگر اینها
کشوده شود و تنبیهی بظهور نرسد بتدریج زیاد شود و دیگران نیز خیانتها نکنند مرتبه مرتبه مفضی باختلال امور
بلکه ملکی میگردد و حاجز آنقوم از خلاف حساب و خیانت کردن اغلب اوقات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی
نیست چون آن بیم رفع شود دیگر چه چیز حاجز ایشان تواند بود دیگر باید که پادشاه ایشان را مانع باشد که جهت
کارسازی حساب که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات کنند و طمع پیش اندسوم حساب بنمایند و مانع باشد که
تاخیر در کارسازی مردم و خصوصا سپاهیان ننموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال بملاهی مانع باشد
و در این ابواب تاکید تمام نموده باشد دیگر باید که پادشاه تاکید آن نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا
در وقتی باشد که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی آسان باشد و پیش از وقت رفع حاصل و ایام سهولت ادا حواله ننماید
تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد دیگر باید که پادشاه تاکیدی نموده باشد که بیش از حد و قانون تعدی بمال
از دست نگذارند و جانب پادشاه را زیاده از قدر حساب بر رعیت ترجیح ندهند و اگر بیگناه رعیت نقصانی بپادشاه رسد
از تحمیل بر رعیت ننمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خراجات مؤنات ایشان سنگین باشد و گنجایش
تخفیف باشد بعرض خدمت پادشاه بدستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند و چون در این ابواب پادشاه ایشان را مواخذه نماید
و اعراض کند ایشان ترک سلوک طریق احتیاط نخواهند نمود و چون نویسندگان و ارباب دیوان منوط بآراء صایبه وزرا
اعظم است پادشاه در این باب با وزیر اعظم تاکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا و مشفق
و مخلص باشد لیکن تاکید و گفتن پادشاه را تاثیری دیگر است و شرط است که آنچه پادشاه گوید و تاکید نماید تفحص آن نماید
که موافق آن معمول میشود یا نه و اگر والعیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطانی بشود تدارک آن نماید چون ثمر
چه ثمره باغ سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است چون در آن سستی و اختلالی عارض شود سلطنت چون باغی بی اصل و خار
بود بلکه اگر از حد شود و زیاد گردد مفضی باختلال امور و اخلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و خدام ایشان
در تقویم این امور اهتمام تمام مینموده اند و ادنی سستی و کاهلی در قبول احکام پادشاهی از همه جرایم عظیم‌تر میشمرده
اند بلکه اکثر اوقات در این ابواب از حد اعتدال تجاوز مینموده اند **حکایت** محمد خان شیبانی از اعاظم سلاطین [illegible]
اوزبک بود و از منتهی ممالک ترکستان تا حدود سمنان در تحت فرمان و تصرف او بود و در سنه [illegible] میان نواب فردوس مکان علیین
آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انار الله برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم روداده محمد خان کشته شد
و اولیای دولت شاهی را غلبه عظیم بر جنود اوزبک حاصل گردیده ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها باطراف ممالک خراسان

ارسال داشتند از آنجمله فتح نامه بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در آن وقت مجمع اکابر و اعاظم و افاضل و اعیان
روزگار بود و سالهای دراز بود که دار السلطنه بود و سپاهی بسیار از اوزبک و غیرهم در آن شهر بود چنانچه شنیده ام که
دوازده هزار سپاهی در آن وقت در آن شهر جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی قلیجان بیک نام برسانیدن حکم پادشاهی که
متضمن بشارت فتح و استمالت خلایق و اوامر و نواهی بود مامور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع
جمع شدند و حافظ زین الدین محمد زبان آگاه بر منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون بحدیث لعن دشمنان
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید و مسجد از اشخاص بسیار متعصب از اوزبکان و هریان و امثال ایشان که بر
سر این امر خود بسیار شده که گذشته خونها ریخته اند و بلکه لعن و سب در شهر هری بغایت غریب و بدیع مینمود دهشت و
فزع کرده در ذکر لعن و سب تامل و توقف نمود و در همان مسجد بضرب تیغ قلیجان بیک کشته گردید و دیگری بر منبر رفته خواندن
حکم را باتمام رسانید فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق استیلا یافت شنیده ام که در آن مجلس سیف الدین احمد تفتازانی
سی سال که شیخ الاسلام کل خراسان بود و در تسنن بغایت متعصب بود و در نوبت دوم که نواب فردوس مکانی بخراسان
تشریف حضور ارزانی داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته گردید در آن مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از اعاظم
علماء نجوم بود چون کشتن خطیب بوقوع آمد مولانا سیف الدین گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده اما زود
فرو خواهد نشست منجم از احوال آنچه حضرت شاه اطلاع داشت و میدانست که این دودمان عظیم الشأن سالهای
متمادی مرکز قرار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشورگشایی و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت و عظمت
اولاد امجاد آنحضرت مقرون بدوام و خلود بوده از آفت انقطاع و انصرام محروس خواهد بود گفت راست است
آتش شعله کشیده اما زود فرو نخواهد نشست **باب سیم** از قسم دوم کتاب روضة الانوار عباسی در آداب تدبیر و
سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم که یکی اهل شمشیر اند چون سپاهیان و غازیان و امرای سپاه و حارسان
سرحدها و اهل باس و شجاعت که حارسان ملک و دولت اند و سایر طبقات دیگر که مذکور میشود و در این باب چند فصل است
فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست که مجاهدان از افضلیت بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان
و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضرور است از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده الخیر
کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا السیف یعنی همگی خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و قایم
نمیدارد مردم را الا شمشیر و باید دانست که بر طبع بنی آدم فساد و غلبه مستولی است و بسیاری از مردمان جاه و تغلب را
داعیه آن هست که آنچه در تحت تصرف دیگری بینند بجور و تعدی بگیرند و اگر ملکی در تصرف کسی باشد اگر دیگری
زور و قوت و توانایی در خود بیابد طمع گرفتن آن ملک مینماید و بآنچه خود دارد قناعت نمیکند و دفع آفت متغلبان شمشیر
و طامعان شمشیر میکند پس بر پادشاه از همه چیز لازمتر نسق و تربیت سپاه است چه سپاهیان حامیان ملک و ملت اند

یضهٔ اسلام و دافع آفات ظالمان و متغلبان اند و فی الحقیقه امر پادشاهی بوجود سپاه قایم است پس بر پادشاه
لازم است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت او ضرورست مقرر دارد و بلکه کوشش نموده باشد که روز بروز عدد سپاه
او زیاد میشده باشد و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدری که خواهد لشکر تواند کرفت بلکه مداخل
ملک باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجها که بسیار ضرور نباشد کوتاه سازد تکلفات و زیادتیها در ماکول
و ملبوس و انعامات و مقررات جماعتی که وجود ایشان در نظام ملک و سلطنت چندان مدخلی ندارد و آن را صرف لشکری نماید
اموال را در چیزهای عبث که نفعی معتدبه ندارد خرج ننماید و از اصراف و تجهیز و سر انجام عساکر نماید چه رونق پادشاهی
و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعدا دولت با انتظام سپاه است چون سپاه بسیار باشد و آراسته و منتظم
دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان باشد و مطیع و مسخر و فرمان بردار باشند و اگر پادشاه از ایشان
جان خواهد مضایقه نتوانند کرد و اقل مرتبه آنست که پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شر و فساد اعدا و ملک ایمن باشند
و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان و سر انجام ایشان چنانچه باید
نباشد یا برنج و فاقه و احتیاج مبتلا باشند پادشاه را در نظر خصمان وقعی و هیبتی نماند و اگر ایشان اسر انجامی باشد
فرصت یابند طمع از ملک کوتاه نکنند اگر توانند در مقام ملک گیری درآیند و اگر از عهدهٔ آن بیرون نتوانند آمد در غارت
کردن بر اطراف ملک تاختن و نهب و اسر بجا آوردن و در خرابی و فساد کوشیدن تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی کرده
و هن عظیم برونق و سر انجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان از مواد طمعها در حرکت آیند و فساد و شورش تمام در ملک
پدید آید و شرط عقل نیست که اگر وقتی چند جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شورشی و فتنه نباشد مالک غافل کردد و در
تنظیم امور سپاه و اعداد او از جهت آن که حاجت نکوشد و سپاه مستعد مکمل جهت روز کار ضرورت مهیا ندارد و تکیه
بر آن کند که حاجتی بسپاه نیست و عالم آرمیده است و دشمنی در کمین نیست و اگر حاجتی بشود تحصیل سپاه التیامات
در آن وقت تهیه بتوان کرد چه الحال اموال و خزاین صرف ایشان شود چه این خیال و هوس است ضعیف و موافق قانون حکمت
و عقل نیست نیز اگر چه آرامیدگی طبیع مزاج این جهان نیست و بنا مزاج عالم کون و فساد بر تغیر و انقلاب و اضطراب است
دانایان و اصحاب تجارب دانسته که اگر چند روزی مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد ذخیره است و قدری که از آن
جمع میشود و هیچکس و هیچ چیز بر این حال اینها و بیشتر کسی خبر دار نمیشود که انقلاب تا حیث دشمنی قوی تحرک درد
خواهد آمد مانند بیماری که بیشتر از حدوث آن خبر بکسی نمیرسد بلکه اثر او بیکبار ظاهر میشود همچنین بیکبار
اثر حرکت و فساد دشمنان و خصوم بظهور میرسد و هرگاه لشکر مهیا نباشد در آن وقت لشکر نتوان کرفت و تحصیل آن
آسان نیست و لشکری را که در آن وقت سامان یابند و تجربه حال ایشان نشده باشد و سالها ورزیدهٔ این کار نشده باشند
پیداست که از ایشان چه کار خواهد آمد بلکه چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر آزموده میشود

و علم آن سپاه به از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سر انجام
لشکرها نماید و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت بادنی اشارهٔ اجتماع عساکر
و حضور ایشان میسور و مقدور باشد تا در وقت ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان طریق دفع ایشان موقوف
بر امور بعید الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اگر کسی معروف بصحت شود و کوید تحصیل و ادخار ادویه
حاجتی نیست و وجود کسانی که ادویه از مواضع بعیده میآورند و ذخیره میکنند عبث است الحال صحت حاصل است اگر
بیماری روی دهد در آن وقت تحصیل دوا خواهد شد بنا بر آنکه بعضی ادویه از مصر آیند و بعضی از شام و بعضی از چین و خطا
و بعضی از هند و سند اگر بیشتر نیاورده باشند و در مخازن و بیوتات سلاطین و اکابر و دکاکین دوا فروشان ذخیره و محفوظ
نباشد در وقت حدوث امراض چگونه تحصیل آن توان کرد و بسیار بوده که پادشاه را بر سبیل اسراف و تبذیر و توسع
در بلاد و ماکولات و مفاخر ملبوسات و مفروشات و بذلهای بیموقع و امثال آن خرج بسیار بوده یا بسبب انتظام
امور و عدم کفایت ارباب اشغال و عمال و اهمال اعمال و ظلم و تعدی ایشان خرابی بحال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف
و نقصان فاحش بتقریبات کذشته و غیرها بمداخل شاهی روداده و وزرا حقیقت را چنانچه بوده معروض توانسته اند
داشت یا مداهنه و مساهله را بصلاح خود اقرب دانسته اند و چون مداخل معهود مستمر و وفا باخراجات نمینموده مضطر
کشته اند و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت چرا صرف لشکریان و امرا شود در آن ناحیه لشکری در کار نیست باید
که بخاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی کردد و کاه بوده که اکر در طبع ملک میل بجمع مال و تکثیر
خزاین و وفور مقتنیات فهمیده اند معروض داشته اند که مداخل فلان ولایت در سال چندان میشود و صرف لشکر آن
حدود میشود و ملک آرمیده است و حاجت بچندین لشکری نیست چرا مداخل آن ملک در خزانه جمع نشود تا باعث وفور
خزانه امر تهیه آن باید کرد که در وقت عرض همیشه مهیا باشد و از اموری که کاهی در سفرها حاجت بآن واقع میشود هر
چند نادر الوقوع باشد غافل نباید شد و لیکن ما فضل من نفقاتهم مصروفا فی زینتهم و سلاحهم و الزیادة فی مراکبهم و غلمانهم
یعنی باید آنچه سپاهیان را فاضل آید از نفقات و اخراجات صرف شود در زینت ایشان و در سلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان ایشان
یعنی سپاهیان باید که آنچه از اخراجات ایشان زیاد آید صرف لعب و لهو و لذات و امثال آن نسازند بلکه در سلاح و اسباب
و غلامان و امثال آن که در صنعت سپاهیکری ایشان دخیل است بمایند تا ایشان را در کار و عمل خود روز بروز قوت باشد
و امنعهم من التناجر و الاستقلات و ما تکسبه من لا سلاح له و لا قوة معه و لیکن اکتسابهم من الجهاد و من الحاکم
و الاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح التی نفعها و تشدیدها ان نطعم مما لم تصده یعنی منع کن سپاهیان را از
تجارتها و تحصیل استقلالات و کسبهایی که مردمان بی سلاح و بی قوت کنند و باید که اکتساب ایشان از جهاد کردن از مملکت
و غارت کردن بر دشمنان باشد یعنی وجه معاش ایشان از ممر اجرت سپاهیکری و غنایم آن و غنایمی که از دشمنان از بدایع

بوده باشد تا ایشان در بند تحصیل مال از ممر تجارتها نباشند و دل ایشان مشغول بگرفتاری آن نباشد تا همت ایشان
مصروف باشد بر کوشش نمودن در مجاهدت با دشمنان و استیلا بر ایشان بدرجه که ایشان از آن باب آنچه اوانات
شکاری اند که ایشان ضرر میرسانند و فاسد میسازند هر گاه بجور انند با ایشان از چیزی که خود شکار نکرده باشند و اعلم
انه لا تبذل بهجتها الا لمن تملك قلوبها بالاحسان و حركاتها بالتقويم و يثق باشفاقه على من تخلفه بعدها و ترضى
طاعته لمعادها یعنی بدانکه لشکریان بذل نمیکنند روحهای خود را مگر بکسی که مالک دلهای ایشان باشد باحسان و حرکات
ایشان بتقویم و اعتماد داشته باشند او و بخشیدن ماندگان خود و بپسندید اطاعت او را جهت آخرت خود ملخص این سخن
آنست که لشکریان وقتی جان در راه مخدوم خود میدهند که چند امر موجود باشد یکی آنکه مخدوم باحسان و اکرام دلهای
ایشان را مالک شده باشد و محبت او از راه شفقت و احسان در دلهای ایشان جا کرده باشد دوم آنکه ایشان را تربیت کرده
باشد و حرکات ایشان را بقانون اعتدال تقویم نموده باشد و مرتبه مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد و اصلاح فاسدات
ایشان کرده باشد که مراتب هر یک خود را از تربیت او یافته اند و بوسیله تعلیم او شناسند سیم آنکه اعتماد داشته باشند که
اگر خود در راه او در معرض تلف و هلاک در آیند اشفاق و عواطف او نسبت با اولاد و اعقاب و بازماندگان ایشان زیادت
خواهد شد بلکه مناصب و مراتب ایشان بمستعدان و ورثه ایشان مفوض خواهد گشت چهارم آنکه اعتقاد داشته باشند که
اطاعت کردن آن مخدوم و پادشاه جهت آخرت ایشان مرضی و ممدوح است چه در این حال بطیب خاطر خود را در معرض
مخاطرات عظیم در می آورند و میگویند که اگر ظفر یابیم نعم المراد و اگر کشته شویم درجات بهشت در خواهیم یافت و از
اینجا ظاهر میشود که لشکری باید که بر دین و مذهب پادشاه باشد و پادشاه همیشه در خاطر ایشان جای داده باشد که
اصل و باعث کلی حروب میباید تقویت دین و مذهب و تحصیل زاد آخرت و دفع کفار و مخالفان آن دین بوده باشد و لهذا
اکثر عساکر که غرض ایشان در محاربت دین بوده بظفر و نصرت اختصاص یافته اند فاستشعر هذه الخصال لتسبقك الى
المخاوف و تكن لك سدا من المكاره یعنی چنان کن که خصال مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت کنند بر تو بمخاوف و کشته
و منع کننده از تو باشند مکروهات را و طبقهم ثلاث طبقات یعنی لشکریان را بر سه طبقه مرتب دار اعلاها من آثرك على
بنفسه في المحاماة عنك و نشاطا لمن يحميه من عيالك و حسن مجاورة لمن تقلد امره من رعيتك و صبرا على مماطلة
من مارسه من الخوارج عليك و محنة في معارك الذب عنك اعلى طبقات ثلاث آنکسی است که ایثار کند از او که نفس خود را
در مخاطرات افکند در وقتی که از جهت تو محاربه میکند و ضبط آنکسانی که زیر دست او باشند از لشکریان تو بجا آورده و
مجاورت و سلوک نیکو نسبت برعیتی که تو متقلد امر ایشان ساخته و والی ایشان گردانیده میکند و صبر میکند بر ممارست
مدافعت کسانی که بر تو خروج کرده اند و آنچه با و رسد از آفتها در معرکهای دفع کردن از تو و حاصل این مقام آنست که
هر کسی که پادشاه او را بمرتبه امارت میرساند باید که در او چهار صفت موجود باشد اول آنکه در راه مخدوم و ولی نعمت

معارک حروب خود را در مخاطرات و اهوال تواند افکند دوم آنکه ضبط و ربط سپاهیان و نوکران که در تحت فرمان
او باشند تواند کرد یعنی ایشان را بر محاربه بر نحو مرضی تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی مانع تواند شد و تقویم و
تعدیل ایشان تواند کرد سیم آنکه با رعایا و زیر دستان و کسانی که بر ایشان حکومت و امارت دارد سلوک نیکو نماید و ظلم بر
ایشان نکند و انصاف مظلوم دهد و در تعمیر و نسق و ترفیه حال رعایا و دفع آفات از ایشان بکوشد چهارم صابر باشد در مطاوله
و مدافعه با خارجیان و دشمنان ملک و مضطرب و بیتاب نباشد و بر آنچه مصلحت حال و وقت تقاضا کند صابر باشد و محنتها
و بلاها و قضایای مختلفه صعب که در معارک حروب رو دهد بر آن صابر بوده باشد و خلاف شکیب بخود راه ندهد و الثانية
من كانت محبته لك اشد من نجدته و رأيه اقوى من حيلته و بسطته يجاوز من اقدامه یعنی قسم دوم آنکسانی که محبت او
نسبت بتو بیش از شجاعت او باشد و رای و تدبیر او بیش از اقدام و بسطت او باشد و مکاید و حیل او بیشتر از اقدام کردن
بر محاربه دشمنان باشد الثالثة من حسن انقیاده لمن تملکه امره فی جموعك و كان صبره على ما عراه اكثر من اعتداده بما فعله
یعنی قسم سیم آنکسی است که نیکو باشد اطاعت و فرمان برداری او نسبت با کسی که او را مالک امر و والی او ساخته در حال
فرستادن لشکرها بنواحی بوده باشد صبر او بر آنچه او را فرو گیرد و بر سر او آید بیشتر از اعتداد و اعتماد او بآنچه کرده و
احذر منهم من كان عند نفسه اكبر من موقعه في الدفاع عنك و لم يستحي من التزيد فيما لا يسعه و اقتضى اضعاف ما يلي
و شكا البخس في يسير ما يتعذر عليه و قايس بين سيرة صاحبه و سيرة اعدائه و اظهر الكراهة لما سوى فيه و كان النظر
و التثقل غالبين عليه فانه من بوار النفس و فقد الضلال یعنی حذر کن از پنج از آنکسی که خود را از آن مرتبه که در
کوشش و دفع دشمنان از تو دارد بزرگتر داند و شرم نکند از زیاد کردن بدیهای که ملایم آن باشد و اضعاف جاهی که کشیده
بلایی که دیده باشد توقع نماید و از کمی و اندک چیزی که وصول آن بسوی او متعذر باشد شکایت نماید و مقایسه کند
میان سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید و بکار رفتن و تثاقل و تلون بر
طبع او غالب باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کسان را در میان لشکر خود راه نباید داد که چنین کس از نهادهای قبیح
است و نشیمن ضلال و گمراهی است غرض حکیم آنست که باید افراد سپاه چنان باشند که علو مرتبه خود را از آن راه دانند که
در راه مخدوم و ولی نعمت کوشش میکنند و شر دشمنان از او دفع میکنند اگر کسی خود را از آن حدی که در کوشش و دفع
دارد بلندتر داند از او حذر باید کرد و همچنین کسی که شرم نداشته باشد از زیاد کردن بدیهای که ملایم آن باشد از او حذر
باید کرد دیگر کسی که بجهت استحقاق خود از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند از او حذر باید کرد و همچنین کسی که شکایت
بخس و نقصان کند بسبب اندک چیزی که وصول آن بسوی او متعذر شده باشد و عیب ابواب مساهله نماید از او حذر باید
کرد و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود و مشکور ایشان باشد تا از روی محبت و اعتقاد راسخ
راه او جان نثار کنند و منکر سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از رسوخ و قوت عقیدت در اشتعال نایره القتال و اما

ایشان کوشش نماید پس اگر کسی باشد که مقابله ... سیرت محمود و مردود دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت محمود
نماید از او دوری باید کرد و همچنین کسی که متلون المزاج باشد و گاه میل بجانب دوستان و گاهی رغبت بسوی دشمنان کند و
یکسان نباشد و بر یک طریقه نرود بلکه هر وقتی بمسلکی رود و طریقه را ... از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را
بلشکر راه نباید داد که سیرتهای مذمومه ایشان بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذمومه ایشان در دیگران اثر کند و
از منهج عدل و استقامت منحرف شوند

فصل دوم در تدبیر امرا و حکام و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها امیر عسکر
باید که بهمه صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را ملکه ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع اخطار در وقت
ضرورت حاصل باشد و حکما گفته اند که شیری که قاید و سرکرده هزار روباه باشد به از هزار شیر است که سرکرده آن روباهی باشد دیگر
رای و تدبیر و عقل که در چه مقام اقدام باید کرد و در چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد و بر قواعد و قوانین حرب
آگاه باشد و بر رسوم داشتن لشکر و آراستن ایشان و ترتیب صفوف و آداب حرب و اختیار مواضع نیکو و اصلاح و بر رفتن لشکر و تعبیه
داشتن خیل و تدبیر مصالح آذوقه و علف چهارپایان و معرفت رسوم و قوانین دشمنان در حرب و تدارک اختلالات و بدل شد
از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که بنای حرب بر رای و تدبیر و خدعه است پس باید که او را
تدبیرات و حیلها و خدعها بکوشد تا باید که چون از همه راه عاجز شوند کار بشمشیرها و انواع تیرها ... خطر کارها ...
اختلاف و دستیاد دشمنان انداختن بهتر است دیگر بصفت سخاوت موسوم باشد و در بذل اموال صاحب ضایقه نباشد دیگر باید
که بصفت اسراف و تبذیر و تضییع اموال غیر متسم نباشد دیگر باید که سردار لشکر را نام و آوازه و شهرتی حاصل باشد و او را در نظر
دشمنان و خصوم وقعی و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشد و بر دین و ملت ... باشد و از روی صحت
اعتقاد و دینداری و اخلاص و محبت پادشاه محاربه و کوشش نموده باشد و مجاهده و کوشش ایشان در اعتقاد ... داشته باشد
و سپاه بنا بر این اعتقاد ترغیب نموده باشد دیگر باید که لشکر را با او محبت و دوستی بوده باشد تا عظما و سران سپاه با
او کینه و نفاق نبوده باشد دیگر باید که یک کس در تدبیر لشکر مستقل باشد که اگر رؤسا و زعما متعدد باشند امر حرب بخلاف و
اختلاف کشد و هیچ ضعفی در سپاه مانند اختلاف آرا و تباین اهوا نیست دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد
و بیک آدم بکشتن ندهد و بتضییع سپاه بی پروا نباشد و در معامله حرب صرفه تمام منظور دارد و در حین غلبه و استیلا از
تدارک و احتیاط غافل نشود و باید که تا بالکلیه لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز که جمعی از ایشان نزدیک باشند صفوف خود را
متفرق نسازند و بامر غارت کردن و غنایم بدست آوردن مشغول نشوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی ندهند که بسیار بوده که لشکر
بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید که مستبد برای خود نباشد و با عقلا و ارباب تجارب در کار مشورت نموده باشد و اطلاع
بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشتن بغایت ضروری است و شرایط مذکوره در خواص و امرا بلاد نیز معتبر است و بعد
از آن حسن سلوک با رعایا و احتراز از شیمه ذمیمه ظلم و جور واجب و لازم است و باید که امیر بلد در تعمیر ملک میکوشیده باشد

وسعی تمام در آبادانی و سر انجام رعیت نماید و در تقویت شریعت و ملت و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم داند
و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و ظلمها و دفع شر متغلبان و حدود از صحراییان و امنیت شوارع و طرق بتقصیر و اهمال ... نشود
و در تحصیل دعای خیر جهت پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوب جهت مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجد باشد
و شرایطی که مذکور شد در محافظان قلاع و امرای سرحدها معتبر است و شرط است که محافظان قلاع سرحدها کاردیده و کار
آزموده باشند و بصبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردانی
باشد و همیشه در اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت و حدود ولایت او باشند متفحص باشد و جاسوسان و بریدان را
همیشه در کار باشند و اخبار جزوی و کلی از بلاد خصمان و بیگانگان میرسانیده باشد بلکه در این باب بذل اموال باید
کرد و کسان در ممالک خصمان مقرر باید داشت و بعضی از مردم آن ولایت را تطمیع باید کرد که اخبار را اعلام نمایند و هر
چه که برسد که بحضرت پادشاه میرسانیده باشد و منتظر آن نباشد که خبر بصحت رسد چه بسیار باشد که اگر اعلام
اخبار موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود بلی هر چیز چنانچه هست معروض
باید داشت اگر بصحت رسیده اعلام نماید که ثابت شده و بصحت رسیده و سند خبر را نیز بتفصیل ذکر نماید و اگر بصحت نرسیده
باشد اعلام کند که چنین چیزی رسید لیکن هنوز یقین نشده و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آنرا اعلام نماید و باید
که همیشه آنچه مصلحت آنحدود است و صلاح ملکی پادشاه در آنست اعلام میفرموده باشد و همیشه کسان او در اردوی
پادشاه بوده باشند و اخبار و استخبار میفرموده باشند و باید که امیر سرحد را باس و بطشی بوده باشد که خصمان و همسایگان
او از دشمنان از او در حساب باشند و او را بمداهنه و مساهله و غفلت و کاهلی فرا نگیرند که باعث آن شود که تعدی کنند
و متعرض حواشی و جوانب ممالک او شوند بلکه اگر از دشمنان و بیگانگان نسبت بمنسوبان ولایت او تعدی و تطاولی شود در
مقام تدارک در آید و اندک را عظیم شمرد و خورد را خورد نگیرد که چون این راه کشوده شود بیم آن هست که جزوی کلی
گردد و اندک بسیار شود لیکن باید که در طریقه تدارک قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بقول و نصیحت
ساخته شود بفعل نرساند و اگر کار بعمل منتظم شود تحمل بار گران شمشیر نشود که اول تدبیر است آنگاه شمشیر و اگر حاجت
باستعمال شمشیر شود شورش را بحد تهییج فتنه عظیم و اثاره حرب قوی نرساند و اگر با خصمان مصالحه و مهادنه بوده باشد
و عهد و میثاق تحقق داشته باشد در حفظ قواعد و مراسم آن بکوشد و از نقض عهود و شکستن میثاق البته احتراز
تمام لازم داند و بالجمله در هر باب از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث نصرت و عزت و آب
رو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه باشد در آن باب تقصیر ننماید و با مخالفان و خصوم که در جوار ... طریقه
احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان را رهین احسان و بنده امتنان خود داشته باشد و نسبت بمترددان
ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد و بانواع ملاطفات جلب مودت ایشان نماید و ایشان را بلطایف ...

و مخلص پادشاه کرده اند و تخم دوستی و محبت پادشاه در قلب ایشان کاشته باشد و باید که امرای بلاد خصوصا امرای سرحد
لشکریان را بیکار نگذارند که به راحت و فراغت و عطلت خو گیرند و رسوم محاربت و سپاهیگری فراموش کنند بلکه به نوعی که
باشد ایشان را به شغل سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب تاختن و امثال آن مباشر باشند و چنان کنند که ایشان اکثر اوقات
سوار باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه در حرکت باشند و خود نیز اکثر همه بر همین شکل باشد اکثر اوقات حرکت کند و
مکر و حیلی که مصلحت امیر و سپاه در بیرون رفتن از قلعه و حصار باشد و در بعضی حرکت مذکور چند فایده مندرج است یکی
آنکه سپاهیان از ورزش و عادت کارهای خود نمی افتند و به خواب و راحت و عطلت خو نمیگیرند دیگر آن اطراف و نواحی آن سرحد
دار است اگر حادثه واقع شود یا امری غریب روی دهد اطلاع دارد و آیندگان و روندگان را می بینند و از خصوصیات اقوال و افعال
ایشان استدلال بر امور میتوانند کرد و دیگر خصمان و دشمنان از ایشان در حساب اند و چون ایشان را همیشه سوار و مستعد و مهیا
کار بینند طمع ایشان منقطع میگردد و کیدی و فتنه از ایشان به ظهور نمیتواند رسید و اگر بالفرض کیدی در خاطر
داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصل است دفع کید ایشان نیز میتوانند شد دیگر اگر وقتی پادشاه را اراده
روانه ساختن لشکری به ناحیه دشمنان جهت تسخیر بلدی یا لشکر و نهب طایفه مقصود افتد که مقرب آن جمعیت ضرور شود
چون امرای سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان با اطراف و جوانب ناحیت خود محسوس دشمنان میکرد و چون جمعیت
تازه نشود ممکن است که زود دشمنان اطلاع بر جمعیت غرض از آن نه حاصل گردد باید که پادشاه در تقویت امرای بلاد
خصوصا امرای سرحدها اهتمام تمام لازم داند و در انجاح حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب ایشان را
بر روی مقرون به جواب دارد و اگر ایشان را احتیاج به مددی از لشکر و سلاح و آلات حرب و آذوقه و غیر ذلک شود در آن باب
تاخیر و تغافل ننماید و هر نیکو خدمتی که از ایشان به ظهور رسد در اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری
شود بر وجهی مرضی موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید و واجب است که طریقه مدارا نسبت به ایشان مرعی دارد و کار بر ایشان
تنگ نسازد و ایشان را به فرار و میل کردن به جانب خصمان و دشمنان ملجا نسازد و راههای اعتذار بر ایشان بالکلیه مسدود
ندارد و اگر از یکی از ایشان بوی نفاق و بی مثابه رسد آن را اصلاح نسازد و تا تواند به انواع اکرام و احسان او را از تحت نفاق
گذراند و دوست و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر مصلحت مملکت تقاضای تبدیل یکی از ایشان نماید در آن
باب طریق رفق و لطف تدبیر سلوک دارد و باید که آثار عنایات پادشاهانه از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمله بر ملاطفات
نسبت به امرای بلاد مستمر بوده باشد و پادشاه ایشان را به اکرام و انعام خود امیدوار نمیداشته باشد **فصل سیوم**
در ترجمه صحیفه طاهر ذو الیمینین که جهت ولد خود عبدالله نوشته بود **نقل است** که در سنه دویست و شش هجری مامون خلیفه
عباسی امارت رقه تا مصر را به عبدالله بن طاهر مفوض داشته در آن وقت پدرش طاهر صحیفه از جهت او نوشته مشتمل بر
آنچه امرا را در وقت امارت و حکومت به حسب دین و دنیا لازم باشد **نقل است** که چون آن نوشته شایع شد و مردم نوشتند

خبر آن با مامون رسید او را طلبید و بر او خواندند گفت نگذاشته ابو الطیب یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر
و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تقویم امر پادشاهی مگر آنکه از احکام ساخت
و در آن وصیت نموده و امر نمود مامون که از آن جمیع عمال نواحی نوشتند و عبدالله متوجه امارت خود شد و پیروی آن
عهود و وصایا نمود و مضمون آن عمل کرد و چون عهد نامه مذکور به عربی بود به فارسی ترجمه شد بر وجهی که خلاصه مضمون
آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو لازم است رعایت تقوی و پرهیزکاری خدای تعالی وحده لا شریک له و خشیت و
مراقبت او و دوری جستن از سخط و غضب او و محافظت رعیت او در شب و روز و لازم کردن لباس عافیتی را که خدای
عز و جل تو را پوشانیده به یاد داشتن معاد و آخرت و آنچه که مصیر و گردیدن تو به سوی اوست و آنچه که تو را در معرض
حساب بر سر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید و لازم گردانیدن بر خود عمل کردن به همه این ابواب آنچه خدای
عز و جل تو را نگاه دارد و نجات دهد تو را در روز لقای خود از عقاب خود و الیم عذاب خود پس به درستی که خدای عز و جل
به تو احسان کرده و بر تو واجب ساخته رافت و مهربانی بر آن کسانی که ایشان را رعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته
لازم گردانیده بر تو عدل نسبت با ایشان و قیام با داء حق ایشان و اقامت حدود در ایشان و دفع آفت و ظلم از ایشان و
از حریم ایشان و بقیه ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان و داخل ساختن راحت بر ایشان
و خدای عز و جل مواخذه میکند تو را به آنچه فرض گردانیده بر تو و تو را از آن باز میپرسد و از آن سوال میکند و ثواب میدهد تو را
بر آن به آنچه مقدم داشته و آنچه موخر داشته پس فارغ گردان جهت آن فهم و عقل و بصر خود را و تو را از آن هیچ شاغلی
مشغول ندارد که به درستی که آن سر امر تو و ملاک کار تست و اول چیزی است که خدای عز و جل تو را موفق سازد به آن جهت
رشد و باید یافتن تو و باید که اول چیزی که بر نفس خود لازم سازی و افعال خود به آن منسوب گردانی مواظبت بر آنچیزی باشد
که خدای عز و جل بر تو فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و آن را با مردم به طریق جماعت بجا آوردن در مواقیت نمازها
بر سنتی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح به ذکر خدای عز و جل و تمامی و ترتیل در قرائت و تمکن در رکوع و سجود و تشهد
و صدق و اخلاص در رای و نیت و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو باشند که به درستی که
نماز چنانست که خدای عز و جل فرموده که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی به درستی که نماز نهی میکند و باز میدارد
از فحشا و منکر غرض آنست که نماز منشا آن میشود که نماز گزارنده از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز
بجا آوری و امر آن را تابع آن کردی در عقب آن در آداب اخذ به سنن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و پیروی کردن
اخلاق آنحضرت و پیروی کردن آثار صالحان گذشتگان که بعد از آنحضرت بوده اند و هر گاه بر تو امری وارد شود استعانت
جوی در آن باستخاره خدای عز و جل و تقوی و لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و
حرام و اتمام آنچه از آثار حضرت رسول الله رسیده و قیام نمای به آنچه خدای عز و جل حق و ثابت و لازم گردانیده و از عدل

میل و انحراف مکن در هر چه باشد خواه دوست داری و خواه کراهت داشته باشی نسبت بقریب و بعید و آشنا و بیگانه
و اختیار کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب را چه بتحقیق که افضل آنچه
مزین میشود بآن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن بر آن و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی
بخدای عز و جل گردد و بدرستی که آن دلیل است بر هر چیزی و کشاینده است بسوی هر چیزی و آمر است بخیر و ناهی است از
گناهان و هلاکتها که و آنچه مذکور شد با توفیق خدای عز و جل زیاد میشود شناختن بنده خدا را و اجلال بنده خدا را و دریافتن درجات
بلند در معاد با آنکه انتفاع چون برعیت ظاهر باشد توقیر امر تو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس بتو خواهند
گرفت و اعتماد بعدل تو خواهند داشت پس بر تو لازم است که باقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور خود چه هیچ
ظاهر نفع تر و حفظ کننده تر امن و جمع کننده تر فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعی است برشد و رشد دلیل است
بر توفیق و توفیق کشاننده است بسعادت و قوام دین و سنن هادیه باقتصاد است اختیار اقتصاد کن در همه امور دنیوی
است و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد و نهایت و حدی و غایتی
نیست بسیار کردن نیکوئی را و سعی کردن را هرگاه که آن مطلوب وجه الله باشد و مرضات الهی و مرافقت دوستان خدا
دار کرامت او مقصود افتد یعنی نیکوئی چندانکه بکنی زیاده از آن کردن نیز مرتبه حسن و خوبی دارد و بدانکه اقتصاد
در امور دنیا موروث عزت است و از گناهان نگاه میدارد و بتحقیق که تو حیاطت نفس خود و نزدیکان خود و استصلاح امور خود
نمیتوانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس مداومت بر آن میکن و اهتدا بآن جوی تا امور تو تمام شود و
قدرت تو زیاد گردد و خاصه و عامه تو بصلاح آید و گمان خود در خدای عز و جل نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب
التماس وسیله کن بسوی خدای عز و جل در جمیع امور تا بسبب آن نعمت خدای عز و جل را بر خود دایم داری و هیچکس از کسانی را که متولی
امری از امور سازی متهم مدار تا آنکه کشف امر بکنی و بدو استیضاح مبهم نکوشی چه تهمت بر بریء زدن گناهی
بد است و بد بایشان داشتن گناهی است پس عادت خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن و منع کن از خود بدگمانی بایشان داشتن که این امر
یاری تو میکند بر نیکوکاری نسبت بایشان و ایشان را بر خود داشتن و چنان مکن که دشمن خدا شیطان در کار تو راه
و مغمزی یابد که بدرستی که شیطان اکتفا میکند بقلیلی از وهن و سستی تو و داخل میگرداند بر تو از غم بسبب بدگمانی
بیاران و اصحاب آنچه لذت عیش ترا ناقص گرداند و بدانکه مییابی بسبب حسن ظن قوت و راحت و کفایت میشود از تو بسبب آن
آنچه کفایت آن از امور خود میخواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را استقامت میدهی و باید که
منع نکند ترا حسن ظن باصحاب و یاران خود در آنکه سوال بجا آوری و بحث و تفتیش کنی از کارهای خود و مباشرت امور دوستان
کنی و حیاطت رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و باید که مباشرت امور
دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن و حیاطت کار ایشان نمودن و نظر کردن در امری

که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد و نظر در حاجات ایشان کردن و تحمل مؤنات ایشان کردن پیش تو اولی و مختار
گزیده باشد از چیزهای دیگر چه آن باعث تقدیم دین و احیاء سنت میگردد و خالص گردان نیت خود را در این امور و مشغول
شو بتقویم و اصلاح نفس خود مثل کسی که میداند که مسئول خواهد بود از آنچه کرده و مجازی خواهد بود بنیکوئی که کرده
و مسئول خواهد بود ببدی که کرده و بتحقیق که گردانیده خدای عز و جل دین را حرزی که از آفات نگاه دارد و عزی که هر که متحلی به آن
غلبه و زیادتی دهد و رفیع و بلند مرتبه گرداند کسی را که پیروی دین کند و اعزاز دین بجا آورد پس سلوک کن با رعیت خود
در که سیاست و رعایت تدبیر امر او میکنی بنهج دین و طریقه هدایت او و اقامت کن حدود الهی را در اصحاب جرایم و گناهان بر
منازل و مراتب استحقاق ایشان یعنی از مرتبه استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز بجانب افراط و تفریط مکن و تعطیل مکن
حدود را و تهاون و تاخیر مکن در تنبیه و عقوبت اهل عقوبت مستحقان تادیب و سیاست چه تفریط و تقصیر در این امر
مفضی بفساد شود و حسن ظن تو زایل گردد و عزم کن در این ابواب بر سنن و قوانین معروفه مسلمه و از بدعتها و شبهتها
اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت تو قایم باشد و هرگاه معاهده کنی با امری وفا بعهد خود کن و هرگاه وعده کنی
با امری در وفا کوش و هرگاه وعده خیر کنی انجاز آن کن و قبول حسنه کن و از عیب صاحب عیب چشم خود اغماض کن و
ببند زبان را از گفتن کذب و زور و صاحبان آن را مبغوض باش و دور کن نمامان را که اول فساد امور تو در عاجل و آجل از نزدیک
ساختن دروغگو و جرأت بر دروغ است چه کذب سر گناهان است و زور و نمیمه خاتم گناهان است چه صاحب نمیمه بسلامت نمیماند
و از جهت گوینده آن دوستی کسی بسلامت نمیماند و جهت او امری مستقیم نمیماند و اهل صدق و صلاح را دوست دار و ضعیفان را
اعانت کن و صله رحم بجا آور و باید که ابتغاء رضای الهی و اعزاز امر او و التماس ثواب او و دار آخرت منظور دار و اجتناب کن از
هواها و میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از آنها بگردان و اخلاص خود را در امور نزد رعیت ظاهر ساز و قیام کن بعدل در
سیاست ایشان و قیام نمای بحق و معرفتی که میرساند ترا براه هدایت مالک نفس خود باش نزد غضب و ایثار وقار و حلم
نمای و پرهیز از تندی و عجلت و غرور در امور خود و بپرهیز از آنکه بگوئی که امیرم و مسلطم هر چه خواهم میتوانم کرد
چه این امر زود راهی بشک در تو پیدا میکند و تدبیر را کم میسازد و خالص کن نیت خود را با خدای عز و جل و قوی کن یقین بخدای را
و بدانکه ملک از خداست بهر که میخواهد میدهد و از هر که خواهد باز میگیرد و تغیر نعمت و حلول عذاب بنقمت
هیچکس چنان زود نمیباشد که بحاملان نعمت میباشد از اصحاب امر و مقربان پادشاه و کسانی که دولت ایشان را
انبساط و اتساعی هست هرگاه کفران نعمت خدای عز و جل و احسان او ورزند و استطالت و تعدی کنند بسبب فضلها
و نعمتهائی که خدای عز و جل بایشان داده و از خود دور کن شره نفس را و چنان کن که ذخایر و کنوزی که مدخر و مجتمع
بوده باشد بر و تقوی و پرهیزکاری و معدلت و استصلاح رعیت و عمارت بلاد ایشان و تفقد ایشان و حفظ
دماء ایشان و فریادرسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه مالها چون اکتناز و ذخیره میکنی از امور زیادتی نمییابد

وهرگاه صرف کنی در صلاح رعیت و ادای حقوق ایشان و کفاف مؤنات ایشان آن اموال را که میکردند عاید
تا سر باز بصلاح می‌آیند و ولایت حکومت تو ترتیب می‌یابد و رونق کار بسبب آن طیب و خوش میشود و از آن عزت
و منفعت حاصل میکردد پس بوده باشد که خزاین تو تفریق اموال در تعمیر اسلام و اهل اسلام و وافر کردن رونق سلطان
پادشاه و ولی نعمت که نزد تو اند حقوق ایشان را وفا کنی و رسانیدن حصص ایشان را بایشان و تعهد کنی امور را که اصلاح
امور ایشان بود و معاش ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو خوش خواهد بود و مستوجب زیادتی نعمت از جانب حق تعالی
عز و جل خواهی بود و سبب این جمع خراج و اموال دیوانی و جمع و ضبط اموال رعیت و لوازم شغل و عمل خود قادر
بود و مشقت ده نفس خود را در هرچه متحد شود دران از زیادتی عظیم باشد حسنه تو دران و نفع نمید هدا نعال الا
و مصرف خود صرف شود و شناس از جهت شکران شکر ایشان را و مزد ان اجر ایشان بده و پرهیز از آنکه دنیا مغرور دنیا
فراموش کنی از و اموال آخرت را پس تهاون کنی در حقوقی که بر تو لازم باشد چه تهاون موجب تقصیر و تفریطات
تفریط موجب هلاک است باید که عمل تو خالص از جهت حق تعالی عز و جل باشد و از او امید جزا و مکافات داشته باش نه از خلق
بدرستی که او بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته و معتصم باش بشکر و بر شکر باش
تا خدای عز و جل خیر و احسان بر تو زیاد کند بدرستی که خدای عز و جل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و محسنان
و حقیر مکیر هیچ کناهی را و هیچ حاسدی را دوست مکیر و هیچ فاجر را رحم مکن و احسان و صلت بکفور نعمت بجا میاور
و با دشمن مداهنت و مسامحت مکن و هیچ نمام را تصدیق مکن و صاحب غدر را امین مساز و موالات با فاسق مکن و هیچ
هیچ کواهی مکن و هیچ مرایی را مهلت مکن و هیچکس را حقیر مکیر و هیچ سائل فقیر را رد مکن و احیای هیچ باطل مکن و
مسخره نظر مکن مخالفت هیچ وصی مکن و اظهار غضب مکن و صاحب کبر مباش و از روی شیت فرح و نشاط راه مرو
و تزکیه هیچ سفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و با روزگار عتاب مکن و با ظالم از راه رغبت با محابات اغماض مکن
امور دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان و عاقلان بسیار نشین و مشورت مکن و خود را بحلم کار فرما و از اصحاب نجات
و صاحبان عقل و رای و حکمت فرا گیر و در مشورت صاحبان نفس ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از ایشان
تحرز کوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشانست و هیچ زودتر از بخل فاسد نمیسازد چیزهایی را که پیش آید از
امور رعیت بدانکه هرکاه حریص باشی بسیار خواهی کرد و فکر خواهی داد و هرکاه چنین باشی مستقیم نمیشود امور تو و لا
آنکه چه محبت تو در دل رعیت قوی متعقد میشود که خود را از اموال ایشان باز داری و جور بر ایشان نکنی و مؤونت
و فتح تو کفایت میشود که بر ایشان قضا که وحسن ظن به تست با ایشان بجا آوری پس از بخل اجتناب و احتراز لازم دار و
از جهت جمیع مسلمانان در خانه تضییع و بهره و یقین داشته باش باینکه جود بهترین اعمال عباد است پس آن را خلق خود ساز
و از جور اجتناب نما و آن … و تفقد امور سپاهیان کن و ملاحظه دیوان و نوشتهای ایشان

برسوم و ادرار ارزاق و معونات بکن ایشان و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانکه به ان خدای عز و جل واقف ایشان را از آن
کردانیده کار ایشان جهت تو قوی شود و دلهای ایشان را در طاعت تو و کار تو خلوص و انشراح زیاد کرده بر اصحاب
سلطنت از سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمت باشد بسبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و شفقت و توسع
پیوسته … آنکه بخاطر دارد آری فضیلت ظرف بکوی آنکه ملاقات خواهی کرد و در خواهی یافت از
تعالی صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه حکم و قضا از جانب حق تعالی عز و جل یکسان است که هیچ چیز از امور در آن
برانکه از … که خدای عز و جل قرار داده که آن میشود احوال در قضا و عمل اصلاح
آید احوال رعیت و ایمن میشود راهها و انتصاف داده میشود بمظلوم و میکیرند حقوق خود را و نیکو میشود معیشت خلق
و ادا میشود حقوق طاعت و ورزی میکردانند حق تعالی عز و جل سلامت عافیت و دین قایم میکردند و جاری میکردد شرایع و سنن ملت
بر مجاری خود و در امر حق تعالی شدید و قوی باش و متورع باش از آلودکی بعیب در امضا و اقامت حدود و شرع بکوش و از عجلت
احتراز کن و از ضجر و قلق و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و بتجربه خود منتفع شو و در حالت
متنبه باش و در سخن کفتن سدید باش و با خصم انصاف باش و در شبهه و حیرت توقف کن و با بلاغ حجت کرده باش و بکیر
ترا در امور رعیت خلاف و حالت ملامت کند و اثبات باش و مراقبت نظر و تدبیر و تفکر و اعتبار عمل بسیار
باش و در تدبیر و سعی کار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز و البته
مساعدت بر یخش خود مکن که خونها را از حق تعالی عز و جل امکان عظیمی است هرکاه بغیر حق آن شود و نظر کن
که رعیت بر آن مستقیم میشوند و کردانیده حق تعالی عز و جل ترا جهت اسلام عزت و رفعت و از جهت اهل اسلام باعث تو
و جهت دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت اهل کفر از معاندان ذلت و صغار پس خراج را میان اصحاب آن قسمت کن
بحق و عدل و تسویه و عموم و شمول و رفع مکن چیزی از آن را از شریفی بسبب شرف او و از غنیی بسبب رضای او و باز نداری آن را
از یکی از کاتبان یا از یکی از حاشیه و خاصه است از آنکه کبر بیش از حد احتمال و تکلیف مکن کسی را بامری که در آن
شطط باشد یعنی تجاوز از حد بوده باشد و سر هم راسمه بر حق و راه حق دار که این جمع کند مر است مرا الف ترا
و لازم دارد رضای عامه ناس را و بدانکه تو کردیده بولایت خازن و حافظ و راعی زیردستان و مستقیم شده اند
دستان تو رعیت پس جهت آنکه تو راعی ایشانی و قیم ایشانی مکیر از ایشان آنچه بتو دهند از مقدور خود و از اصرف کن در
قوام امر ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عاملان را بر ایشان صاحبان رای و تدبیر و تجربه دار
بعمل و علم بسیاست و عقاب و فراخ کردان روزی را بر ایشان که این از حقوق لازمه است بر تو و از امری که متقلد آن شده
و اشتغال آن امر ببوی تو شده پس هیچ شاغلی ترا از آن امر شاغل نباشد و از هیچ صارفی ترا صرف نکند پس بدرستی که
هرکاه تو این را ایثار کردی و قیام بواجب امر نمودی استدعا کرده باشی زیادتی نعمت را از جانب پروردگار و حسن ذکر کردد

عمّال و آن جز محبت نمیکنی اندیشتها تا سیکنی بر صلاح پس جاری میشود خیرات در بلاد تو و فاش میگردد عمارت و
آبادانی در ناحیه او ظاهر میشود خصب و فراخی در مملکت تو بسیار میشود خراج و متوفر میشود اموال تو و قوی میشوی
بر نگاه داشتن لشکر و خشنود خاطر شدن عامهٔ مردم بافاضهٔ عطا بر ایشان از جانب خود و تو خواهی بود در اینحال محمود
السیاسة مرضی العدل نزد دشمنان و خواهی بود در همه امور تو صاحب عدد و عدت و آلت و قوت پس رغبت کن در این
و تقدیم مکن چیزی را بر این که با این کار تو محمود میشود انشاء الله تعالی و بگردان و مقرر ساز در هر ناحیه از عمل امینی را
که اخبار عمال ترا بسوی تو انها کند و سیرت و اعمال ایشان را بتو نویسد چنانچه گویا تو با هر عاملی و شغلی معاینه میکنی اعمال او را و
او امینی و اگر اراده کنی که یکی از عاملان خود را بامری مأمور سازی فکر کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اعتقاد
کنی سلامت و عافیت و امید حسن دفاع و صنع در آن داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف کن و مراجعه و مشاورت
کن دران با اهل علم و بصیرت آنگاه عدت آن کار بگیر چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور و میل باز کند
بجانب آنچه هوی و آرزو اغوا و اضلال او کند و آن امر او را خوش آید پس اگر نظر در عواقب آن کار نکند باعث هلاک او
گردد و امر او منتقض و شکسته گردد پس حزم و احتیاط کار فرما در هر چه اراده آن کنی و مباشر آن شو بعد از عون و یاری جستن
از خدای عزّ و جل بقوت و بسیار استخاره کن از خدای عزّ و جل در جمیع امور تو و از کار امروز تمام فارغ شو و چیزی را بفردا مینداز
و بسیار مباشر امور تو شو چه فردا امور هست و حوادث هست که مهیا باشد که ترا از کار باز دارد امروز غافل شدی و بدان که
امروز چون گذشت رفت با آنچه در او بود و هر گاه عمل او را تاخیر نمودی جمع میشود بر تو عمل دو روز پس مشغول میسازد
آن ترا تا وقتیکه از آن اعراض کنی و هر گاه عمل هر روز را در آن روز امضا نمودی نفس و بدن خود را راحت دادی و امور
خود را محکم ساختی و نظر کن بمردم احرار و صاحب سنّ از ایشان آنکسانی که یقین بصفای طویت ایشان داشته باشی
و گواهی دهد مودت ایشان مر ترا معاونت ایشان ترا و مخالطت بر امر تو ایشان را برگزین و نیت نیکو ایشان را احسان
بجا آور و تعاهد نما اهل خانه ایشان را که فقر و حاجت بایشان رو نموده پس متحمل مؤونات ایشان شو و اصلاح حال
ایشان کن تا فقر و مسکنت ایشان نکنند و خود متوجه شو و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت آن ندارند که تظلم
که بر ایشان شده بتو رفع نمایند و عرض کنند و محتقری که نمیدانند که چگونه طلب حق خود نمایند پس از او بپرس و تفقد
کن و سؤال نما امثال این جماعت و وکلا از اهل صلاح را امر کن ایشان را که حالات و حوائج ایشان را بتو رفع مینموده باشند
تا تو در آن نظر میکرده باشی و آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد بعمل میآورده باشی و تعاهد کن حال صاحبان
و اسارا و چون یتیمان و ارامل یعنی زنان بی شوهر را از جهت ایشان ارزاق و معونات از بیت المال مقرر بدار و در این باب اقتدا
کن بامیر المؤمنین یعنی مامون اعزه الله چنانچه او عطوفت میکند با ایشان و صله بجا میآورد بکن تا آنکه باز صلح
… دهد عزّ و جل عیش ایشان را و روزی تو کند بسبب آن برکت و زیادتی و از جهت ضرر آن از بیت المال سهمی مقرر کن

و حاملان قرآن را از ایشان ترجیح ده و از جهت بیماران خانها بنا کن که ایشان را در آنجا ماوی دهی و قیمی تعیین کن که باعث
اصلاح امور ایشان باشد و اطبا مقرر کن که معالجه بیماریهای ایشان میکرده باشند و شهوات و میلهای ایشان را اسعاف کن
مادام که بحدی نرسد که باعث اسراف در بیت المال شود و بدانکه مردم هر گاه حقوق ایشان داده شود و بهترین آن نزد ایشان داده شده
باشد ایشان را راضی نمیشوند دلهای ایشان خوش نمیشود بدون آنکه رفع حوائج خود کنند بسوی والیان جهت طمع در زیادتی
و تحصیل فضل فواید و بسیار شود که کسی متصدی امور مردم باشد او را تبرم و ملال دهد بواسطه بسیاری آنچه بر او وارد
میشود و ذهن او را و فکر او را مشغول میسازد تعب و مشقتی که از او میرسد بسبب آن کسی که رغبت میکرده باشد در عدل و بسیار حسن
باشد محاسن امور خود را در عاجل و فضل ثواب آجل با کسی که اندک چیزی را که باعث تقرب بخدا و التماس رحمت او شده
باشد و بسیار رخصت و اذن سریع را پیش خود ده روی خود با ایشان نما و ساکن ساز از جهت ایشان حواس خود را و
بگستران از جهت ایشان بال خود را و ظاهر ساز از جهت ایشان بشر وجه و شکفته رویی و نرم کن جهت ایشان سؤال و نحن کلام
و عطوفت کن با ایشان بجود و فضلت و هر گاه عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس و صنیعت نیز بعمل آوری آنکه از آنکه
سازی با آزار و منت گذاشتن چه عطیه بر نحو مذکور تجارت پر سودیست و عبرت گیر از آنچه میبینی از امور دنیا و آنکسانی
که پیش از تو گذشته اند از اهل سلطنت و ریاست در قرون گذشته و امم هالکه پس معتصم باش در جمیع حالات بامر خدای
عزّ و جل و ایستاده باش در محبت الهی و عمل کردن بشریعت و سنت او و اقامت دین و کتاب او و اجتناب کن از آنچه مفارق از آن باشد
و با این مخالفت کند و واجب ساخط خدا باشد و مال که عمال تو جمع میکنند و انفاق که میکنند از آن اموال ملاحظه کن و چیزی از حرام
جمع مکن و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن مجالست با علما و مشاورت و مخالطت با ایشان و بوده باشد هوای تو و میل
طبع تو در اتباع سنتها و اقامت آن و اختیار مکارم و معالی امور و بوده باشد گرامی ترین همنشینان و مخصوصان تو کسی که اگر ببیند
عیبی در تو هیبت تو او را منع نکند از آنکه اعلام کند ترا از آن عیب در آشکار و پنهان و اطلاع کند بتو هر چیزی که در آن نقص
باشد که جماعت چنین ناصح ترین دوستان و اعوان تو اند و نظر کن و متفرس شو از جهت عمال و نویسندگان از جهت هر یک وقتی
هر روز که در آن وقت نزد تو آیند با خریطهها و سوالها و آنچه نزد ایشان است از حوائج و مطالب عمال و امور ولات
و رعایا و در آنحال که این امور را بر تو عرض میکنند و بر او بیفزایند فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را و مکرر بر آن
نظر کن و تدبر و تفکر بجای آر هر چه موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن و در آن از خدای عزّ و جل استخاره کن و هر چه مخالف
آن باشد صرف کن و تثبت و توقف و سؤال و تفتیش و منت مگذار بر رعیت خود و نه بر نیکویی یا احسانی که با ایشان کنی بلکه
بتدبیر از هیچیک از ایشان الا وفا و استقامت و عون در امور مملکت و دولت و نشر معروف قبول مکن بازاء این بعمل آور و این
مکتوب را بخوان و بسیار نظر کن و بآن عمل کن و در جمیع امور از خدای عزّ و جل طلب یاری کن و استخاره کن بدرستیکه
خدای عزّ و جل با صلاح اهل صلاح است و بگردان عظیم ترین سیرت خود و افضل رعیت خود آنچه باعث رضای خدا باشد و …

دین کرده و باعث خوشی و تسکین اهل دین شود و جهت انتظام مصالح باشد **فصل چهارم** در ذکر تجار و مترددان
اطراف و جوانب بر و بحر **شرط** عمده تجار آنست که پادشاه نسبت با ایشان طریقه معدلت و احسان و نیکوکاری معمول دارد
اموال و متروکات که از ایشان گرفته میشود بایستی بحق تحویل نماید و آنچه بدعت شده باشد زایل گرداند و چنان کند که
سلوک پادشاه و عمال او نسبت با ایشان شهره و معروف گردد و در ضمن این چند فایده است یکی تحصیل رضای الهی دیگر
تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب دیگر دوام نعمت و بقای دولت دیگر تحصیل دعای خیر دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه تجار
و مترددان با اطراف و جوانب عالم حرکت میکنند و همیشه از قطری بقطری سفر میکنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات و
مجالست مینمایند و از نیک و بد هرچه میبینند و میشنوند بمردم دیگر که میرسند نقل میکنند و از ذکر و حکایات دیگر و علی هذا
القیاس و بتوسط نقل و اخبار تجار اخبار مشرق بمغرب میرسد و اخبار مغرب بمشرق میرسد و چون از پادشاه و صاحب
اقلیمی راضی و خوشنود باشند چون مقرر است که هرگاه کسی از کسی راضی باشد در مقام ذکر خوبیهای او میشود بلکه
بسیار است که غیر واقع ذکر میکنند و بسیار است که آنچه هست صد چندان میگویند و از [illegible] کار رعایت خوبی آنرا
تتبع نموده نقل میکنند و شهرت میدهند و اگر کار [illegible] باشد همه را بر محل [illegible] کرده بصد آب و تاب نقل میکنند
چنانچه اگر کسی از کسی راضی نباشد و رنجش خاطر داشته باشد [illegible] عکس آنچه مذکور شد بعمل میآورند دیگر هرگاه سلوک
پادشاه و اتباع او با مترددان بر وجه نیکو باشد تردد مردم از اطراف و جوانب زیاده میشود و مردم بسیاری در ممالک آن پادشاه
متوطن میشوند و باعث زیادتی معموری ممالک میگردند و مداخل و اموال سلطانی می افزاید و نفایس و غرایب هر دیار در آن
ملک زیاده میشود و اخبار بیگانگان و دشمنان معلوم و مفهوم میگردد بلکه بتوسط اخبار و استخبار تجار و مترددان
رشتۀ ایتلاف و اخبار نیکو با اطراف و جوانب با پادشاهانی که دوستند [illegible] و افزاید و طریق مکاتیب و مراسلات و خطوط
منظوم میشود از جمله پادشاهانی که دشمنی [illegible] میشوند و از سر خصومت در میگذرند دیگر چون پادشاه با تجار بر نهج نیکو سلوک کند
پادشاهان دیگر نیز رغبت بسلوک آن [illegible] میشوند و طریقۀ خیر در جمیع بلاد مسلوک میگردد و [illegible] میشود و زیادتی
تمام [illegible] حاصل میشود و ثواب دنیا عاید بر [illegible] آن پادشاه میشود که بادی و باعث این امور بوده در غایت مقدمات
که مذکور شد نسبت بعموم مردم بلاد دیگر بیشتر ضرور است بلکه نسبت با اهل ذمه و کفار و مخالفان ملت و مذهب نیز رعایت آن
لازم است چه با اشتمال بر فوایدی که مذکور شد این فایده دارد که چون کفار هرگاه در بلاد اسلام از پادشاهان اسلام و
خواص و حکام ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و معدلت و انصاف و احسان بایشان و حسن خلق و حلم و احسان مشاهده کنند ایشان را
رغبتی بدین اسلام حاصل میشود و اعتقاد نیکو باین دین بهم میرسانند و بسیار باشد که بدین حق در آیند و مع ذلک چون از این خوشنود
باشند و احسان دیده باشند در نشر خوبی دین اسلام و پادشاه اسلام و ایمان و اهل ایمان بغایت خواهند کوشید و باعث میل و رغبت
و حسن اعتقاد کفار و مخالفان بدین و اهل دین خواهد گردید و فواید این معنی بسیار است همچنانکه مضار و آفات بد سلوکی

نسبت بتجار و اهل بلاد و محال [illegible] بسیار است و بسیار بوده که از بد سلوکی با مترددان [illegible] و آفتهای عظیمه متولد شده
و خونها ریخته شده چنانچه در قضیۀ چنگیز خان واقع شد **حکایت** در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجۀ
اعلی رسیده بود و فراغت و رفاهیت خلق بنهایت انجامیده و راهها امن شده و قیمتها ارزان گردیده چنانچه اکثر در آخر
معمورۀ مشرق [illegible] سود و نفع تمام [illegible] تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب [illegible]
در آن اوان که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بود [illegible] ملبوسات و مفروشات [illegible]
بود و [illegible] و شرای آن منفعت تمام حاصل میشد بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان [illegible] اثواب و کرباس و غیر
ذلک از امتعۀ لایق قبایل مغول فراهم آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن ایام چنگیز خان بر اکثر طوایف صحرانشینان
[illegible] غالب آمده رکن شوکت ایشانرا منهدم گردانیده بود و محافظان طرق فرمان داده بود که بازرگانان را از [illegible]
[illegible] بگذرانند و از امتعه هر چیز که لایق خزانه دانند با صاحب متاع باردو فرستند و چون تجار [illegible]
رسیدند امتعۀ احمد خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت بیع هر چیز را که [illegible]
یا بیست دینار خریده بود به بالش نقره بها میکرد چنگیز خان از گرانی امتعه او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد آنست
که [illegible] آنگاه امر کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بحضرت او انتقال شده بود حاضر
آوردند [illegible] و او نیز موقوف داشته [illegible] طلب کرده هر چند
از ایشان پرسید که قیمت [illegible] چند است ایشان گفتند که ما این متاع را برسم پیشکش آورده ایم [illegible]
پادشاه [illegible] آنچه [illegible] از امتعه داد و با احمد خجندی [illegible]
نموده شرایط اعزاز بجا آورده همه را خوشنود گردانید چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست و در هنگام
مراجعت تجار فرمان داد که هر یک از پسران و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بایشان دهند
تا برسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند و بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده با
[illegible] متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان به سلطان پیغام داد که تجار از طرف
بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد
رسید [illegible] ایشان ارسال داشتیم تا ظرایف و [illegible] حاصل نموده باردوی همایون ما رسانند متوقع آنکه
[illegible] بسبب معموری مملکتین [illegible]
و توحش [illegible] و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند [illegible] اینالجق که از قوم ترکمان
بود و ترقی یافته لقب غایرخان یافته بود مبادرت نمودند یکی از آنها که با او آشنایی قدیم داشت او را اینالجق خطاب کرد
و او آزرده خاطر گشته قاصد [illegible] و مال آن بازرگانان گشته [illegible] ایشانرا موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد

وپیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان از این دیار آمده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل تجار
فرمان داد و چون این خبر بچنگیزخان رسید آن بیچارگان را زار و [illegible] هلاک انداخته مالها برداشت و یکی از ایشان که بگریخت
صورت واقعه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار عمل بد
کرده و از مروت خارج [illegible] وظیفه آنکه او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت
حادثه مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال یافت بحکم اجماع لشکرها نموده با لشکر بی حساب متوجه ایران گردید
و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ تاریخی مسموع نشده که چندان قتل و فنا
واقع شده باشد و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم که دار
الملک خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شد که گویند که هر ترکی بیست و چهار سر بعرض گاه آورد و عدد سپاهیان از [illegible] هزار
بتجاوز بود و در نیشابور و اندرون شهر کشتگان که کردند بغیر از عورات و اطفال [illegible] هزار و هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار
مرد کشته شده بودند و در [illegible] هزار و شیصد هزار و کسری کشته شده بودند و بر این قیاس در شهرهای دیگر و از آثار
قتل چنگیزی از صاحب کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید [illegible] الدین [illegible] سید شریف الدین [illegible] استماع
نمودیم که در [illegible] خوارزمشاه [illegible] بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کثرت لشکر و ممالک چنگیزخان بولایت ختا ارسال
[illegible] چون بولایت التمان پایتخت ختا رسیدیم از دور پشته سفید بلند بنظر ما درآمد گمان [illegible] کوهی است بعد از
منزلی که بآنجا رسیدیم [illegible] پرسیدیم که استخوان [illegible] که در جنگ التمان ختا و چنگیزخان کشته شده اند [illegible]
دیگر [illegible] زمین از روغن آدمی چرب [illegible] گشته بود چنانچه سه منزل دیگر از کیفیت [illegible] و اکثر [illegible] از عفونت [illegible]
شده [illegible] منزل [illegible] کشیدند و چون بجد و بخارا رسیدیم در زیر یکی از برج قلعه استخوان آدمی بسیاری بر هم ریخته
دیدیم از حقیقت آن استفسار نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهت آنکه بدست مغولان نیفتند خود را از
برج قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده این حکایت آنست که با تجار و غربای هر دیار سلوک نیکو نمودن لازم است و [illegible]
و ظلم نسبت با ایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد میدهد دیگر آنکه باید پادشاهان در سرحدهای ممالک مردمان عاقل کاردان
اصیل نصب نمایند که چون امرای سرحد مردم بی وقوف [illegible] الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان بسیار فتنها در سرحدها بظهور
میرسد و باعث تشویش ملک و شورش و فسادهای عظیم میگردد دیگر باید که پادشاهان بخبر دروغی [illegible] اکتفا نکنند و
تحقیق آن متوجه خونریزی و اسیر و قتل جماعت غربا و تجار و بیچارگان ننمایند چنانچه سلطان محمد کرد دیگر باید که پادشاه از نقض
عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و باو
آنچه رسید چه میان سلطان محمد و چنگیزخان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا غرض در انتقام آنست که پادشاهان
که در رعایت حال غربا و مترددان و مردم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم دانند و اگر ایشان از اداد خواهی باشند خود بحقیقت

یا مکر و شرم امین دیوان رجوع نماید که بحقیقت حال ایشان رسیده آنچه لازمه معدلت و احسان باشد بی عوان تقدیم یکدیگر
تاکیدات باید نمود بلکه سرایت و احکام مطاعه صادر گرداند که در اطراف و جوانب ممالک کسی متعرض ایشان و اموال ایشان
نشود و ایشان در امان باشند و کسی با ایشان راه تعدی و خلاف حساب نبوده باشد و بهیچ حیثیتی با ایشان آزاری نرساند
اگر یکی از ایشان بمجلس پادشاه اتفاق ورودی شود و شرف مرتبه مجالست و محاورت دریابد باید که پادشاه لطف
و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد که نقل تجار و مترددان نقل مجالس و محافل است و اخبار اطراف عالم
بتوسط ایشان اشتهار و انتشار مییابد فصل پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی
و تدبیر اهل زراعت بر پادشاه لازم است که در ترفیه احوال صناع و محترفه که باعث قوام معاش بنی آدم اند بکوشد
ایشان را در مهاد امان آسوده بدارد و حواله و اطلاق بیموقع بر ایشان ننماید و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه دارد
و کسی را که بر ایشان ریاست و سرکردگی دهد باید که کم طمع و خیراندیش و کم آزار باشد تا در دست طمع و تعدی او در
آزار نباشند و از هر استادی که در صنعت خود حسن و تفوق جودت عمل و چابکدستی بظهور رسد برقدر او باید افزود
و اگر از یکی از ایشان استادی غریب یا صنعتی تازه رو دهد اعتبار باید کرد و بحسن مکافات و انعام قولی و فعلی عنایت
از او دریغ نباید داشت و در میان اصناف و شرکا صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعتی در تجوید و تحسین
کار خود بکوشند و جمیع اصناف و طبقات در ترقی داشته باشند و از اطراف و جوانب ممالک استادان کامل و ماهر روی
بآن ملک نهند و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان صاحب وقوف صاحب کفایت باشند تا از
روی رفق و مدارا و تلطف حقوق مال از رعایا و زیردستان استخلاص سازند نه آنکه با ایشان آزاری برسانند یا ایشان را
تنگی و ضعف حالی عارض شود بلکه در وقت مناسب بر وجه مناسب اقتضا حقوق دیوانی از ایشان بشود و بنحوی نشود که
باعث شکستگی و اختلال و شورش احوال ایشان شود که در آن صورت نقصان پادشاه بیش از رعیت است و باید که
امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایسته نباشند و اولی آنست که
ایشان را مکنت و بساری بوده باشد تا اگر غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد و اما تدبیر اهل
زراعت چون دهقانان و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه ایشان اند
آنست که ایشان را پادشاه مرفه بدارد و چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده از مقادیر مقرر از خراج و غیره بر ایشان
حواله و اطلاق نشود و محصلان ستمگر بی وجه و مؤنت بر ایشان نفرستند و اگر شکستگی بحال ایشان راه یافته
باشد تخفیفی نسبت با ایشان بشود و اموال مقرری ایشان بتدریج و در وقتها گرفته شود و مواضع منسوب بدیوان اگر
رعایا از بواسطه خرابی محال یا وجهی دیگر محتاج بمساعدت و معاونات بوده باشند بعمل آید و عمال ایشان باید که مردم
کاردیده کاردان صاحب وقوف در امور زراعت و عمارت بوده باشند و کم طمع و بی آزار و نیکوکردار بوده باشند و اگر

حفر انهار و بستن سدها و تنقیهٔ کاریزها احتیاج معونات بوده باشد و از آن باب تقصیر نمایند و موقوف دارند و چند
روز تر به توجه سر انجام آن شوند و اگر در بعضی مواضع احداث انهار توان کرد که منفعت بر آن مترتب باشد بعمل آورند و این
امور را در عهدهٔ سردمداران کاروان نمایند تا به نقصانی که در کار دیوان عاید شود سر انجام یابد و باید که پادشاه از این
امور غافل نباشد و در تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند **باب چهارم** از قسم دوم در ذکر بعضی
قوانین کلیه که متعلق است بملک چون قانون مشاورت در امور ملکی و تدبیر خزاین و اموال و تدبیر معاش و اخراجات
و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این ابواب و تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و دشمنان و ارسال
جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان و تدبیر سلوک با رسولان و در این باب چند فصل است **فصل اول**
در قانون مشاورت در امور حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده خطاب بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وشاورهم فی
الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی مشاورت کن با ایشان یعنی با یاران خود پس گاه عزیمت بر امری کردی پس توکل کن
بر حق تعالی عز و جل **واز** حضرت رسالت منقول است که فرموده ما خاب من استخار و لا ندم من استشار و لا افتقر من اقتصد یعنی
حیران نشد کسی که استخاره کرد و پشیمان نشد کسی که استشاره کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود
واز آنحضرت منقول است که من اعجب برایه ضل و من استغنی بعقله ذل یعنی هر کس که معجب برای خود باشد یعنی غره باشد برای
خود و اعتماد تمام بر آن کرد گمراه شد و هر که مستغنی بعقل خود شد و بعقل دیگری امداد عقل خود نساخت ذلیل شد **واز** کلمات صدقه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که لا یستغنی العاقل عن المشاورة یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشاورت و لا مظاهرة
اوثق من المشاورة یعنی هیچ معاونت و تقویت باعتماد تر از مشاورت نیست و نقل شده که جماع الخیر فی المشاورة والاخذ
بقول النصح یعنی محل اجتماع خیر در مشاورت است و عمل کردن بقول ناصح و نقل شده که حق علی العاقل ان یدیم الاسترشاد و
ترک الاستبداد یعنی حق و لازم است که عاقل دایم در طلب رشد باشد و ترک کند استبداد و استقلال برای خود را و نیز المستشیر علی
طرف النجاح یعنی کسی که طلب مشورت نماید در کار و رستگاری و فیروزی است و نیز شاور ذوی العقول تأمن الزلل و الندم یعنی
مشاورت کن با صاحبان عقل تا ایمن شوی از لغزش و پشیمانی و نیز لا تستبد برایک فمن استبد برایه هلک یعنی مستقل برای خود
مباش که هر که مستقل برای خود شد هلاک گردید و نیز اللبیب من استقبل وجوه الآراء بفکر صایب و بصر فی العواقب یعنی
عاقل آن کس است که استقبال کند وجوه آرا را بفکر صایب و نظری در عواقب غرض آن است که عاقل در هر باب تفحص رایها مرکو
میکند و از هر یک از آن رایها فکر و اندیشه بجا میآورد و اطراف و جوانب آن را ملاحظه میکند بفکر صحیح و نگاه در عاقبتهای
کار میکند تا نیک و بد هر کار مفهوم و معلوم گردد و نیز من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی هر که رو کند بوجوه رایها
یعنی از هر یک از اصحاب عقل و تجربه در هر امری استکشاف و استعلام نماید و جهت هر یک را در خطا و صواب شنود و در آن
اندیشه کند راههای خطا را میداند و بر آن محیط میشود و منصور بود در آنکه گفته که از من معجز فرا گیر فکر سخن نکوی و بیندیش

کاری مکن و گفته اند کسی که ابتدا باستخاره کند وقتی سازد با استشاره سزاوار است که خایب نگردد و گفته اند رای [illegible]
کننده تر است از پهلوان شدید **واز** سخنان اردشیر است که چهار چیز محتاج است به چهار چیز حسب بادب و سرور بامنیت
و قرابت بمودت و عقل بتجربه **واز** سخنان اوست که حقیر مگیرید رای جزیل را از مرد حقیر که کسی سهل نمیگیرد در را هر گاه
غواص پست مرتبه باشد و باید دانست که عقل آدمی به همه چیز محیط نمیتواند شد هر چند شخص صاحب فکر عمیق و تجارب
بسیار بوده باشد بسیار میشود که از امری غافل میشود و اندیشه او بچیزی که مصلحت در آن است نمیرسد و هر گاه با جمعی مشاورت
نماید و عقلها و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضم سازد و درباره هر یک تامل و تفکر بسیار بجا آورد لا محاله تحقیق
صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون با یک عقل ضم شوند نور و روشنی عقل بیشتر خواهد بود و در آنچه
تدبیر کند ندامت نخواهد بود و مشاورت را چند فایده است یکی اطلاع بر منهج صواب و طریق مصلحت **دوم** احاطه و اطلاع
بر وجوه تدبیرات و تجارب هر گروه **سیم** حصول مودت و محبت در قلوب رؤسا و زعما و اعیان سپاه و غیر هم چه هر گاه پادشاه در
امری از امور ملکی مانند حروب و غیر آن با امرا و خواص خود مشاورت نماید الفت و استیناس ایشان بیشتر میشود **چهارم**
آنکه خواص و امرا هر گاه با پادشاه در امری موافق باشند و مصلحت کار را در وجهی معین دانسته و اهتمام ایشان در آن کار
بیشتر خواهد بود و در اهتمام آن امر چند زیاده خواهند کرد **پنجم** اطلاع بر مقادیر عقل و اندازه تجارب و دانش هر یک از
نزدیکان ظاهر میشود و پادشاه بر حقیقت احوال هر یک مطلع میگردد **ششم** دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمات بی
تفکر و تدبیر و استشاره شروع نمیکند اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده میشود **هفتم** چون خواص ببینند که
پادشاه در امور با ایشان مشورت مینماید در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر مخفیات و معرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند
کرد و بدین وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست و دشمن بیشتر حاصل خواهد شد و در حقیقت این فواید
بسیار است و باید دانست که در طریق مشاورت بعضی شروط معتبر است یکی آنکه در هر کاری با اهل وقوف آن کار مشورت نماید لا
اگر مشاورت در امور حرب و صلح و سر انجام لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته
باشد و کمیت و کیفیت لشکر خود و لشکر بیگانه را داند و جمیع آنچه در قوت لشکر دخل دارد مثل کثرت و شجاعت و اتفاق
رای و محبت و جانفشانی ایشان نسبت بپادشاه خود و رای و تدبیر و وقوف ایشان در حرب بداند و نظر بر کین و بدی که از
طرفین تواند رسید داشته باشد بداند و نظر بر امری که باعث بر حرب و مقاتله است نماید و فایده و منفعت و حاصل و نتیجه
مقاتله را نیز بداند چه بسیار باشد که بچشم خطر قتال باعث انتضاع قلا باشد و بسیار باشد که خشم فرو خوردن کم آفت تر
باشد چه بسیار کظم غیظ باشد که آفت عظیمی را کفایت کند و بسیار حدتی باشد که جلب بلا اینها کند و بسیار باشد که
قضیه را دوایی دیگر بغیر از مقاتله باشد که معالجه آن اسهل و احسن باشد و باید که مستشار صاحب رای و عقل صحیح
باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب ایام تحصیل کرده باشد و اگر بسمت فضل و دانش و معرفت علوم و حکم متصف

باشد فرا کار خواهد بود از کلمات شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حق علی العاقل ان یضیف الی
رأیه رأی العقلاء و یضم الی علمه علم الحکماء یعنی لازم و ثابت است بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلا و منضم سازد
بعلم خود علوم حکما را و فرموده خیر من شاورت ذوو النهی والعلم و اولوا التجارب و الحزم یعنی بهتر کسی که با او مشاوره کنی
صاحبان عقل و علم و صاحبان تجربها و حزم اند و فرموده من شاور ذوی النهی و الالباب فاز بالنجح و الصواب یعنی هر که
مشورت کرد با صاحبان عقلها فایز گشت بنجاح و صواب و فرموده جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هر گاه مشیر نادان
باشد سبب هلاک مستشیر گردد و از آنحضرت منقول است که فرموده داخل مکن در مشورت خود بخیل را که ترا از اقتصاد راه
راست میگرداند و بتو وعدهٔ فقر میدهد یعنی از انفاق ترسانند و فرموده که در رای خود جبان را شریک مساز که ترا از کار
ضعیف میسازد و چیزی که عظیم نیست بر تو عظیم میگرداند و فرموده استشاره با کذاب مکن که کذاب چون سراب است
بعید را بر تو قریب میسازد و قریب را از تو دور میگرداند و فرموده شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل را [illegible]
زشت و شر را بر تو زینت میدهد و بر تو شر را و احنف گفته مشورت مکنیم با گرسنه تا وقتی که سیر شود و با تشنه تا وقتی که سیراب
شود و با اسیر تا وقتی که آزاد شود و با محتاج تا وقتی که چیزی بیابد و بعضی گفته اند سزاوار آنست که عاقل با هفت کس مشورت
نکند جاهل و دشمن و حسود و ریا کار و جبان و بخیل و صاحب هوی چه جاهل گمراه میکند و دشمن قصد هلاک میکند و حسود تمنی
زوال نعمت میکند و مرائی رایش موقوف بر رضای خلق است و جبان رایش هرب و فرار است و بخیل حریص است بر جمع مال
و در غیر آن رایی ندارد و صاحب غرض و هوا اسیر هوای خود است قدرت بر مخالفت آن ندارد دیگر باید که با اهل
مشورت یکان یکان در خلوت تنهایی مشورت نماید و جهت هر یک را بر آنچه رای او تقاضا کند طلب نماید و در آن
با او مناظره کند چه شاید که بعضی از اهل شوری در حضور دیگران اظهار ما فی الضمیر خود بجهت مصلحتی ننمایند
بعضی گفته اند که یونانیان و فارسیان در امری که استشاره مینمودند ندما را جمع نمیکردند و با یک یک بغیر علم دیگری
مشورت میکردند تا میان ایشان مناقشه واقع نشود چه طبع مشارکان در امری آنست که مناقشه نمایند و بعضی طعن
در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب گیرد با او حسد برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشای
سر میگردد چه هر یک میدانند که اگر افشای سر شود گاه حواله باو نخواهد بود چه شرکا در استماع آن سر منحصر در
او نیست و بهتر آنست که پادشاه خود را در نظر اهل مشورت مخلی بالطبع بازنماید چه هر گاه میل طبع پادشاه را بطرفی
دانند مایل بآن طرف میشوند و صریح آنچه عقل ایشان تقاضا کند اظهار نمینمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که
مداهنه نکنند و آنچه مقتضای رای ایشان است براست عرض نمایند و بهتر آنست که هر گاه پادشاه با هر یک در خلوت
بانفراد استشاره نماید اگر مصلحت باشد باجماع نیز اعادهٔ مشورت نماید تا هر یک رای خود بگویند و حجج خود ذکر کنند
و با همدیگر در حضور پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پا

چون مطلبی با ایشان اعلام نماید ایشان را امر بفکر و تدبیر نماید و مهلت فکر بدهد چه بسیار چیزها خصوصا امور عظیمه
حقیقت صواب و خطا آن علی البدیهه معلوم نمیشود و اهم جهت تدبیر در حالات مختلف میباشد و گاه هست که بعد از زمان
مهلت بسیاری از مخفیات معلوم میشود از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که طول الفکر
یحمد العواقب و یستدرک فساد الامور یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبتها را و استدراک فساد کارها میکند و فرموده طول
التفکر یصلح عواقب التدبیر یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیرها است و فرموده طول التفکر یعدل رأی المشیر یعنی طول
تفکر رای مشیر را برابر میکند و انسب آنست که ایشان را پادشاه مامور سازد که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره نمایند و
اطلاع ایشان کسی را مقرر دارد که سوال و جواب و بحثهای هر یک را نوشته بتفصیل معروض دارد که در ضمن این نیز فواید
مندرج است حکایت از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکانی نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان نزد سلطان
محمود فرستاد و طلب نسبت و ازدواج نمود تا در زیر سایهٔ حشمت چنان پادشاهی بوده باشد سلطان اجابت کرده خواهر
ارکرایم را بایلچیان فرستاد پس از آن خوارزمشاه مغرور شده بقوت جانب سلطان تعدی میشود و مردم خود آزار میرسانید
تا آنکه سپاه او بر او شوریده در عوض آن حشمت بر سر او رفته او را کشتند چون خبر این واقعه در غزنین بسلطان
رسید خلوتی ساخت و خواجه احمد بن حسن وزیر و التونتاش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و گفت بر ما خوارزم چه باید
کرد که چنین بی ادبی کردند و داماد ما را بکشتند اگر کشندگان را بکیریم و عقوبت نکنیم ملوک اطراف ما را ملامت کنند و هیچ
کس را بما امید نماند و اگر قصد ایشان نشود راه ما از دور دشوار است و در اینجا لشکر بسیار باید و کار قسمی دیگر شود و
آن ناحیه بزرگ است و بخوارزمیان التفات پیوسته و دخل آن ناحیه بخرج وفا نکند و چیزی از خود بسر آن باید کرد و من سالها
تحیر مانده ام شما چه گوئید خواجه احمد با امرا بسیار نگریست و گفت جواب این سخن شما را باید داد که هم اجلهٔ تمییز اید و کار
من چیزی دیگر است گفتند ما بندگانیم و نعمتها از اول یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را از هر چه باشد که گوییم ولایت
نباید گرفت و خواجه و لایق که از صاحب خطا باشد و جماعت او را بش برانند و یافته باشند ما از بهر آنیم که جانها فدا کنیم
در طاعت و فرمان خداوند و ولی نعمت فرمان خداوند را باشد ما ایستاده ایم جهت هر خدمتی که بفرماید صاحبان شمشیر را
که دیوم چه باید کار باشند بر سد که در این کارها جز این سخن کوید و خواجه وزیر خداوند است غوروغا که چنین کارها را او
بهتر داند چه میبیند در این کار خواجه گفت هر چند خداوند را ولایت داده باشد من شاد تر باشم که دل من فارغ تر و دست
گشاده تر باشد اما کار آنولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرده همه کارها کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن دشوار گفتند
مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند است خواجه ابا نصر مشکان را گفت تا ابا نصر در این باب توجه میکوید ابو نصر گفت
رای من بکجا رسد خصوصا در چنین کارها خواجه روی با امیر المؤمنان کرد و گفت خداوند کار امروز و امشب مهلت دهد
تا در این کار اندیشه کنیم و فردا باز نمایم و اگر خداوند نیز اندیشه کند جا گرفت سلطان فرمود نیک باشد بر خواستند و باز گشتند

خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان بر دل دارد که خوارزم را بگیرد و آنجا نداند از کجا خیال می‌بندد که این کاری
عظیم باید لیکن در پیش پنجاه و شصت هزار شمشیر و تیر است و حال ترکان بخلاف حال هندوان است تا کاری پیش آید که تدارک
آن دشوار باشد و راه دراز است و لشکر بی‌نیاز رسیده و صاحب‌ها کشته از جان بکوشند امروز از این تدبیر بگو بحقیقت و در
کردن نه اندازه است من صواب آن بینم که آن قوم را بنامه‌ها دوستی بترسانیم که مالی عظیم قبول کنند و بفرمان اعلی یکی
از بقایای ملوک بخارا بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا همه مقصودها حاصل کرده و خطری و خون‌ریزی نباشد لیکن
اگر این سخن بر این جمله گویم پادشاه‌ها بگیرد و در سخن من آویزد و گوید احمد نتواند دید که من ولایتی نو بگیرم و اگر گویم که از تو
بتمشیت باید گرفت بقایای ایشان بر انداخت فردا که او در آن ولایت شد و سپیر پنجاه هزار سوار یکدل پیش آید گوید احمد
کار خویش بکرد و خطری بدان بزرگی پیش من نهاد و سخن همه را فراموش کند و سخن مرا دستوری کند و در جنگ همه وقت
و همیشه سوی آن آب دست بیرون نیاید در این کار چه می‌گویی و چه می‌بینی خواجه بونصر گفت بنده کالفتی خواجه را
یاد کاری که سلطان و خواجه در این متحیر اند چون من مردی صاحب قلم و بیدل از چه سخن تواند گفت اگر خواجه اذن
باب هم پیغامی دهد مطلق عرض توانم کرد که کار نازک گشت بحضور شما آن پیغام را بنویسم تا احتیاط کند آنگاه پیش روم
و عرضه کنم و جواب که یابم باز آرم پس گفت سلطان به همه حال شود که من و تو خلوت کرده‌ایم چون من از ایشان کردم انجا
که او در چنین چیزها صبر نباشد و بپرسد که چه می‌گفتید و با شد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و نکویی که
احمد گفت این پیغام نمی‌دهیم اما اندوه و شادی است که گفته آمد تا امروز و امشب در این مهم بهتر اندیشه کنم تا آنگاه
فردا آنچه فراید پیغام گفته شود گفت سپاس دارم بونصر خواست که گفت این بخواهم که نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه
می‌گوید چون او باز گشت و من بدیوان رفتم کس آمد و گفت سلطان بخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید
که خواجه با تو خلوت کرده بود چه می‌رفت گفتم هم از حدیث امیر می‌رفت جای خالی کرد و گفت بگوی تا چه می‌رفت
هر چه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام نیست گفت خواجه بارای بد این بهانه‌ها باز گشت تا امروز فراغتی کند و
این کار دیگر پرداخته‌ام تا حجتی چون خوارزم بدین بهانه بدست آید محال است فرو گذاشتن و این امیر و حشم کالهلاک
اند من ایشان را از بهر آن میدارم و چندین مال میدهیم تا هر جای ولایتی نو بگیرم تو این نکته را پنهان دار تا بنگریم که فردا
چه گوید و اگر خواجه پیش تو کس فرستد که محمود او را دیدی چه رفت جواب ده که دیدم و آنچه بایست راندم جواب نداد
گفتم چنین کنم و بدیوان باز گشتم رقعه رسید از خواجه در این معنی و جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم بعد
از آن پیش رفتم و رسیدن رقعه خواجه و جواب که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم فراشی رفته بود بخانه خواجه باز آمد
و گفت خواجه تنها است و کتابی در پیش دارد و مطالعه می‌کند دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد و در این باب سخن گفت
همگان در یکدیگر می‌نگریستند خواجه گفت بنده کالفتی خداوند دراز باد شک نیست که اندر این کار روز اول اندیشه

کرده

کرده اند و رای عالی بر چیزی قرار داده اند و غرض از مشاورت کردن با این بندگان نیست الا ادب را نگاه داشتن
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر بنده در این کار روی و پیش اندیشه کرده و پس و پیش و انجام
این کار را بدیده‌ام و این اعیان دولت نیز در این کار غافل نبوده اند و هر کسی مصلحت دیده باشد اگر رای عالی ثواب بیند ایشان
بیرون روند و جایی بنشینند و آنجا سخن فراخ‌تر توانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگ است این سخن را در مناظره افکنند
تا بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک آمد و ایشان بیرون آمدند و جایی خالی بنشستند خواجه و امیر سپاه‌سالار نصر
که برادر سلطان بود و حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چندی از حجاب و سرهنگان حشم و در این سخن گفتند
خواجه اول روی با سپه‌سالار نصر کرد و گفت امیر چه گوید در این باب گفت من در این چنین بابها سخن نگویم که این خداوند را دیده‌ام
منت و احوال و عادت همه بر من پوشیده نیست و من دو گوشمال دارم از وی یکی آن که قصد غزنین داشت پیغام فرستادم
که خداوند را یکجا دارد تا بنده کار آن دشت جواب فرستاد که تو کار خویش ساخته میدان و گوش بدین جانب که طبل
و علم رود میزد من توبه کردیم که در چنین کارها مراجعت نکنم و آن سال که بسومنات میرفت خواست که در دره تنگ رود
پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میرود احتیاط باید کرد نشنود و چنان حالی بیفتاد و خلل عظیم پس از آن امیر
این خداوند را بمایان داد و پس از آن چندان مردم تباه شدند و معلوم است که من آن روز بر ساقه بودم و بر اثر وی از آن
دره بیرون آمدم و چندان رنج دیدم و التونتاش با من بود گواه منست که دست از جان شسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم
آن همه در کردن من کرد و گفت نصر احتیاط نکرد و مست بود تا چنان افتاد و بخدای تعالی سوگند خورم که چهار روز بود که
شراب نخورده بودم و این کار دیگر که پیش گرفته و من بنده هر جا سپ است من انجات ... بحکم برادری و محبتی که
دارم یک سخن بگویم اگر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه را بتن خویش باید رفت که این کار بمن و مانند من راست نیاید
و ساخته باید رفت چنانچه اگر همه ترکان باهم اتفاق کنند با ایشان مقاومت توان کرد که آن زمین بیگانه است و مردم
انبوه و ما قصد ایشان میکنیم تا مال و جای ایشان بستانیم ایشان از جان بکوشند اول رسولان و نامها باید فرستاد اگر
قالان را بسپارند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی مستحق از ملک را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و مالی که مقرر
شود بفرستند خوب کاری باشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر بر این جمله کار نکنند آنگاه اختیار خداوند راست به
برحکم مشاورت صواب دید خود کار می‌باید کرد خواجه گفت من با بونصر دیروز گفتیم و روی با التونتاش کرد و گفت حاجب
چه گوید گفت من همین اندیشیده‌ام و امیر سپه‌سالار و خواجه چیزی نگویند مصلاح این خداوند که غیر آن باید حاجب
روی بدیگران کرد و گفت شما چه گویید همگان یک زبان گفتند صلاح اینست و من در آن کاغذ خواستم و این حال‌ها
حرفا بحرف نوشتم و پیش پادشاه بردم چون تمام بخواند گفت من دانستم باز کردید که هیچکس را از شما مراد نیست که ولایتی
من زیاده شود من خود دانم که چه باید کرد و فرمود که شما را کارهای خویش باید ساخت تا آنچه فرموده نیست

چون وقت شود بعمل آید من جواب پیغام باز بردم وایشان باز گشتند و سپس آن بخواند و خلوت کرد و گفت همین
اندیشیده بودیم که ایشان گفتند اما ایشان را باید گفت سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین باب و هرچه در
مجلس رفته با او باز باید نمود که ما چه دیدیم و هر کس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید من این نامه نوشتم
و عرضه کردم و در وقت سواری مسرع روانه کرده شد و تا جواب رسید کار لشکرها بجد ساختن گرفتند و رسول فرستاده شد
بخوارزم و خواجه احمد نیز نامه از خویشتن نوشت ابخابر وجه نصیحت وانکه رای عالی بر نیت بلخ دارد و اینحال که رفته بود بشرح باز
نمود که چرا خداوند خویش را گفتند که داما و حضرت بودند بعد از ان جواب ارسلان جاذب باز رسید نوشته بود نامه
دراز است که بنده را آرزوی آن بود که خوارزم و از کنج خداوند را باشد که آن جایها در بند ترکستان است اما زهره
نداشتیم که درین باب سخن گوییم امروز که بهانه چنین قوی بدست آمد اگر رای عالی بیند این فرصت ضایع نباید کرد که
آن قوم ره بیشتبانست خدای عزوجل ایشان را بگیرد باز گاه بزرگ که کرده اند خداوند را درین قصد هم ثواب باشد و هم
نیکنامی و ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد کنند و سخن از بر هم بگذارند
انگاه بزرگ عیبی باشد که بدست دشمنان دولت عالی افتد و هر روز دل مشغول باشد بنده آنچه دانست بعقل و دانش خود
باز نمود و بهر حال صلاح و ثواب در آنست که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرضه کردم گفت مرد من ارسلانست
و او را بغایت خوش آمد و امر نمود که نامه او را بر امیر اسفهسالار و بر خواجه و التونتاش عرض کردم دیگر روز ایشان را بطارم
بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میگوید سخن ارسلان بر این جمله است شما درین چه گویید گفتند او سخن راست
و درست گفته است اما مصلحت آنست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و بیند صلاح در آن
باشد حضرت سلطان فرمود که رای من قرار گرفت که قصد بلخ کنیم انگاه تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه
فرستاد بیاید و جواب نامها بیارد پس حکم مشاورت کار کرده شود گفتند چنین کنیم و نامها رفت بولایات تا لشکرهای
خویش را کشند و عرض لشکر کنند و پیادهٔ لشکر را نام نوشتند چون وقت حرکت آمد سلطان بر جانب بلخ حرکت نمود
با لشکری و فیلان بسیار و آن زمستان در بلخ بوده تا لشکرها حاضر آمدند لشکری که حال آن پوشیده نماند و رسول از
خوارزم باز رسید و جواب نامهٔ خواجه آورد در خواست کرده بودند که عنایت دریغ ندارد و از حضرت سلطان گاه
ایشان را در خواست نماید و بفرمان عالی کسی را نشانند و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون بخوارزم خبر
رسید نا آمدن رایات عالی به بلخ تفرقهٔ عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند حضرت سلطان در قصد
کردن بجانب خوارزم تیزتر شد و در وقت فرمود تا کشتیهای ترمذ را بکنار آموی بردند و پنج شش هزار سوار در وقت
سوی آموی فرستاد و رسول از خوارزم آمد و سلطان چیزها پیش خوارزمیان نهاد که هیچ حال ایشان را ممکن نگشت از آنجا
بردن و پس از نوروز از بلخ حرکت کرد و چون با آموی رسید لشکرها چه ساخته بود ساخته بودند و التکین که سپهسالار

خوارزمیان

خوارزمیان بود پنجاه شصت هزار سوار ساخته کرد و جنگ را مستعد و آماده شدند و حکایت رسول فرستادن
و نامه نوشتن تمام شد و کار بشمشیر رسید سلطان از آموی حرکت نمود و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر مقدمه
روان کرد و التکین از خوارزم تاختن آورد با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنان آن لشکر را
که با او بودند فرو گرفت که از ان تمامتر نتوانند بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن را در حایطی استوار کرد
و سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود پیش از ان رسیدن سواران او حضرت سلطان سوار شده بود و لشکر با احتیاط میرفت
سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار دو اسبه را بتاختن کسیل کرد چون ایشان
برفتند دو فرسنگ نمانده پیشین رسید سواران محمد اعرابی رسیدند و از آنجا دیده خبر دادند سلطان تنگدل شد و سخن فرو
ماند و اسپ تازی خود را دادند و سوار شد و تعجیل برفت و آن سواران دو اسبه در رسیده بودند و کسی را نیافته که
التکین چون از کار کرده بود بازگشته بود چون سلطان به محمد اعرابی رسید او را دید ملامت کرد و آنجا فرود آمد
جاسوسان در رسیدند که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمد و تعجیل میآیند و این تاختن که کردند و غفلتی یافتند
جرأتی بسیار پیدا کرده اند سلطان اندیشمند گشت هر چند با وی لشکری بود که همه ترکستان را بس بود اما از بودن
اندیشید دیگر آنکه زمین غریب بود ابونصر گوید مرا عصر بخواند و خلوت کرد و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد
و او مرا دشمن است بحقیقت وزیر بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست بکند که حال پادشاهان طلب کردن زیادت
ملک و نعمت است اما وزیر را مصلحت باز باید نمود و اگر وی خواستی بنامها و رسولان این کارها را تدارک میتوانست نمود
اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرد و هوای گرم و زمین بیگانه تو از دانستگی این کار رهیا
رسد گفتم زندگی خداوند دراز باد و بمهتر دولت عالی همه ظفر و نصرت است و زهره نداشتم که بگویم که خواجه و دیگر بندگان
آنچه حد بندگی بود درین باب بجا آورده پس گفت نزدیک خواجه رو و او را بگوی که هرچه بدستی ممکن بود بجا آورد
و نصیحت را کرد و ایحال باز نمودی و هرچند معلوم است که یک فوج لشکر من این خارجیان را کافی است بجان و سر من که
مرا خوش شد است و این سفر چون باز کردم از تو بستانم و اگر لشکر مرا کاری پیش آید پوست باز کنم و سخن در خشم
و از بیم لرزه بر من افتاد آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا
در پیغام دهند و ایشان را پیش یکدیگر روی باشد البته دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد و او را گفت ابونصر را
با کسی و صلاح من خویشاوندی نباشد بر وی مشرف باش تا پیغام را بدان لفظ که شنیده است بگذارد و پیغامی که دادم
بود با وی باز گفت نزدیک خواجه رفتم چون مرا دید گفت تا چه صاعقه آورده این پیغام بگذار که گفتم من که
بونصرم پیغام با صاعقه من دارم و این آزادمرد مشرف است و آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت‌تر از آن بگذاردم که
داده بود خواجه بخندید و گفت طرفه کاریست که سرا با این مرد افتاده است تو که بونصری گواه منی و برادرش و اولیا حشم

که در این تدبیر با ایشان مشاورت کرد که من در این باب چه گفته ام اما امروز هرچند از این بیشتر گفته آید سود کمتر دهد
سلطان را بگوید که سود در خطر است و خوارزمشاه را آستان بر تواند تاخت و ولایت با این بزرگی نتوان گرفت بی
و مردان پیش داشتن روز سخن نیست که دشمن نزدیک رسیده امروز روز شمشیر زدن است نه روز سخن گفتن تدبیر آنست
که مردم پیش فرستد تا این سگان را تهی کنند که ایشان را چندان قدری نیست اگر اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل
کفایت کنم انگاه چون ... حاصل شود احمد حسن ... است آنچه سرا باشد بفرمایید باز گشتم و از ... خواجه در عجب
مانده بودیم و پیغام را بگذارانیدیم نیک بشنود و ... آخر روز فتح برآمد و سر ... حاصل شد و کس ... فرستاد
حکایت نقلست که منصور خلیفه از عمش عبدالله بن علی امری چند معلوم او رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته
و بجهت ملکی ... گذشتن از او مصلحت ندید او را نزد خود محبوس ساخت از ابن عمش عیسی بن موسی که ولی عهد بود ...
چند او رسانیدند که باعث وحشت ... عقیدت او گردید چندانچه منصور متألم گردید و او بدگمان شد و از او ...
و خوف ... از دنیا بود و فکر منصور بتدبیری منتهی شد و آن سر را از جمیع خواص و نزدیکان خود پنهان داشت عیسی را
طلب نمود و بر عادت خود نسبت با او اکرام و انعام بجا آورد و حضار را بیرون کرد و مجلس را خلوت ساخت و بعیسی گفت
یا ابن عم ترا مطلع میسازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی را در این حال ... نمی بینم آیا تو موافق
ظن من هستی و آنچه باعث بقا و نعمت تست که منوط به بقاء ملک و دولت منست میکنی عیسی گفت بنده امیرالمؤمنینم و نفس من
مطیع فرمان امر و نهی اوست منصور گفت عم من و عم تو عبدالله باطن او بنیت ... فاسد شده و نقص ... ببیعت ...
که خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک ما است و او را نزد خود ببر و در پنهانی بکش آنگاه عبدالله را تسلیم او نمود
و خود عزیمت حج نمود و در خاطر داشت که چون ابن عمش عیسی عم او عبدالله را بکشد بر او قصاص لازم شود و او را تسلیم
خود نماید که بقصاص عبدالله بکشد و باین تدبیر از دو دشمن خلاص شود عیسی گوید که چون عم را گرفتم و در قتل او تفکر
بودم بخاطرم رسید که در این باب یکی از اهل رأی و تدبیر استشاره نمایم یونس نویسنده را طلبیدم و بر رأی و عقل
او مرا اعتمادی بود قضیه را با او گفتم و گفتم تو درین باب چه مصلحت می بینی و چه اشاره میکنی یونس گفت ایها الامیر
خود را محافظت کن و محافظت عم را بخاطر برسان که هرگاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و آنچه امر کرده بجا
آورده در مجمع و محضر ... انکار خواهد کرد تا که او را حاضر کن اگر معترف شوی که او را کشته منکر خواهد شد که او امر
باین نموده و ترا بقتل او مؤاخذه خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت مصلحت در آن میبینم که او را در اندرون منزل خود
در خانه داخل سازی که هیچ کس ندانند و او را از همه اهل خانه خود و خواص خود پنهان داری و رنجها که او باشد در
منزلها قرار دهی و خود متولی حال ماکول و مشروب بجانب او شوی و بخلیفه چنان اظهار نمائی که انفاذ امر او نموده
اطاعت او در آنچه گفته بجا آورده عیسی گوید مشورت یونس را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که اتفا

امر او کردم و چون منصور از حج برگشت و در خاطر او مستقر شده بود که من عم او عبدالله را کشته ام در خفیه ببرادران او
عبدالله مقرر داشت که از او در باب برادر خود عبدالله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند برادران عبدالله نزد خلیفه
آمدند در وقتی که نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعا بخشیدن عبدالله نمودند خلیفه
گفت آری حقوق شما را قضا میباید کرد و بر این من واسعا حاجت شما است و حال آنکه در ضمن آن صله رحم است و حاجت
ثابت یکی که فرق پیدا است پس امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت یا عیسی من تو داده
بودم پیش از رفتن بحج عم عبدالله را که در منزل تو باشد تا وقت بر گردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا امیرالمؤمنین
منصور گفت اعمام تو از من التماس او میکنند و رای من آنست که از او عفو کنم و قضاء حاجات ایشان بکنم و صله رحم بجا
دعوات ایشان بجا آورم الحال عبدالله را حاضر کن عیسی گفت یا امیرالمؤمنین شما مرا بقتل او امر نکردید و بیاوردن بات
تکلیف نمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل او میداشتم امر بکسی که آنها کار او باشد
میکردم و اظهار خشم نمود و باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرده و مدعی آنست که من امر بقتل او کرده ام و بر من
دروغ بسته گفتند یا امیرالمؤمنین او را بما ده تا او را بقصاص برادر خود بکشیم منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا
گرفتند و بر جهه بردند و مردم جمع شدند یکی از اعمام من برخاست و شمشیر خود کشید و اراده کشتن من نمود باو گفتم
یا عم مرا میکشی گفت آری والله چگونه نکشم و تو برادر مرا کشته گفتم استعجال نکنید و مرا پیش امیرالمؤمنین برید مرا
پیش او بردند گفتم یا امیرالمؤمنین شما اراده نمودید که مرا بسبب کشتن عبدالله بکشید و عجله در قتل من نمودید از آن تدبیر که
کرده بودید نگاه داشتم و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بایشان دهم الحال بدهم لحظه سر بزیر انداخت
و دانست که فکر او فایده نکرد و تدبیر باعث خسران شد پس سر بر داشت و گفت او را بیار عیسی رفت و عبدالله را
آورد چون منصور او را دید با اعمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما برخیزید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را
گذاشتم و رفتم و برادران او نیز رفتند و جان من بسلامت از این برکت استشاره با یونس و عمل باشاره او بود آنگاه منصور
عبدالله را در خانه ساکن ساخت که اساس آن را بر نمک گذاشته بودند و آب بر دور آن انداخت تا نمک گداخته شد
و خانه افتاد و عبدالله هلاک شد و عیسی از این کید جان بسلامت برد حکایت آورده اند که مردی از اهل یثرب که او را اعلی
میگفتند گفته که مرا قرض بسیار بهم رسید و قرض خواهان تاکید و ابرام در مطالبه مینمودند و حاجت من بضرورت
شدید گشت و زمین بر من تنگ شد و راه بجایی نمیدانستم بخاطرم رسید که در این باب با یکی از اهل اعتماد مشاورت نمایم
با یکی از اهل مروت و رای استشاره کردم اشاره نمود که قصد مهلب بن ابی صفره کن پس با صدیقی دیگر نیز مشاورت کردم
او نیز همین دستور اشاره نمود بخاطرم رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت آن پس بر شتر خود سوار شدم
رفاقت کردم و ... اقدام و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح الله الامیر من بیابانها طی کرده ام

و در این شب قصد درگاه تو کرده ام که اهل عقل و دانش و رای عزائم اشارت نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا حاجت
بر آید و گره از مشکل من بگشاید گفت هیچ آورده وسیله یا قرابتی یا عشیرتی گفتم نی ولیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر
قیام بحاجت من نمائی تو اهل آنی و اگر امری حایل آن شود ترا معذور میکنم و از عدالت تو نا امید نیستم مهلب بحاجب خود گفت
که آنچه در خزانه است درین ساعت باو ده مرا با خود برد در خزانه هشتاد هزار درهم بود بمن داد چون آنرا بدیدم از
فرح و خوشحالی مالک نفس خود نتوانستم بود حاجب نزد من آمد و گفت آنچه بتو رسید کفایت حاجت میکند گفتم
آری ایها الامیر و زیاده نیز هست گفت حمد مر خدا را که حاجت تو بر آمد و ثمره درخت مشورت چیدی و تصدیق گمان [illegible] که ما
اشاره کرده بود حاصل شد و شرط احتیاط آنست که هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورت نماید و جای غیر اخفا نماید
بایشان نفهماند که کدام جانب را اختیار کرده تا سر آشکار نگردد بلکه با هر یک گفت و شنید و مناظره و استکشاف نماید تا
وقتی که حقیقت حال معلوم گردد و ملک یک جانب اختیار کند و آن احتمال را چنان فرا نماید که هنوز در فکر و تامل است و بهیچ طرف
میل خود را باز ننماید تا وقتی که بغیر از افشا چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد و در افشا و اظهار آن
مفاسد بسیار مترتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات مبالغه تمام نموده باشد و خواص خود را در افشاء
اسرار توبیخ و سرزنش تمام نموده باشد که کم تدبیری در امور مملکت بکتمان اسرار خود میرسد چنانکه اطلاع بر اسرار دوستان
دشمنان از اعاظم تدبیرات ملکی است و باید که مشاورت پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشد بلکه اگر یکی دیگر گمان عقل
و تدبیر و جودت رای و تجربه داشته باشد با او استشاره نماید و بسیار باشد که در خصوص امری استشاره با شخص معین
مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر آن امر بوده باشد و دیگری را نباشد و اگر کسی در شهری دیگر یا مکانی دور بوده باشد
که اهلیت استشاره در امری داشته باشد با کمال وقوف در امری مخصوص او باشد با او استشاره باید نمود فصل دوم
در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات [illegible] و تعدیل احوال سپاه و عمال و رعایا در این ابواب [illegible]
خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است و در این باب از قانون عقل و شرع تجاوز کردن موجب فساد امر دنیا و آخرت است
اما امر آخرت محتاج بیان نیست از کمال ظهور و اما امر دنیا بنا بر آنکه قوام پادشاهی باعوان و انصار و عساکر بسیار صورت
نمی بندد و عساکر بدون مال و وفور خزاین منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه معمور نباشد از عهده [illegible] و
ارزاق و معونات لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر شورش کند و بفساد در آیند و اگر دشمنی از طرفی رو کند
چون وفوری در اموال و خزاین پادشاه نباشد لشکرها مختل باشند و سر انجام ایشان نتوان کرد و درست سلاح و آلات
و ادوات حرب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال نماید و در این باب از اهمال و اغفال احتراز
لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز شود اول تدبیر مداخل دوم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل این شود که سالک در تعمیر
بلاد و مواضع ممالک خود سعی تمام کند و [illegible] دارد و مواضع خراب را بحلیه آبادانی در آرد چه هرگاه بلاد معمور و آبادان

و مزروع باشد در خراج و اموال دیوانی و وجوهات سلطانی وفور تمام بهم رسد و در این باب معدلت پادشاه قوی
است چه هرگاه پادشاه در عدالت کوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متغلبان را از رعایا و زیردستان رفع نماید رعایا
بفراغ بال و رفاه حال بامر عمارت و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن و آرام در این
بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و تجار و مترددان طلب فواید و منافع هر دم بسیار گردد و منافع و مداخل سلطانی بسیار
شود و در این باب تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان نیز [illegible] است چه هرگاه ایشان ظلم کنند و بیوقوف باشند و کافی
و کاردان نباشند ممالک را خراب کنند و مرتبه مرتبه خرابی از خرابی متولد شود چه خرابی مانند امراض سرایت است که از
عضوی بعضوی سرایت کند از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که الاعمال لا تستقیم الا بالعمال یعنی
کارها بعاملان مستقیم میشود حکایت آورده اند که شبی مامون را خواب نمی آمد ندیمی را طلب نمود که جهت او سخن بگوید بار
گفت یا امیر المؤمنین در موصل بومه بود یعنی جغدی و در بصره بومه بومه موصل دختر بومه بصره را جهت پسر خود
خواستکاری نمود بومه بصره گفت اجابت تو نمیکنم مگر آنکه از جهت صداق دختر من صد ده خراب مقرر کنی بومه
موصل گفت مرا قدرت بر آن نیست ولیکن اگر والی ولایت ما سلمه الله یکسال حکومت ولایت او مستمر باشد آنرا بتو دهم
کرد مامون از این سخن بیدار و هشیار شد و در مقام تدارک در آمد و خود بدیوان مظالم نشست و داد مظلومان از ظالمان بستد
و تفقد امور ولایت و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید و میباید دانست که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی
مال از رعایا بستاند و خزانه خود معمور سازد و بر رعیت بیش از وسع ایشان تکالیف نماید از عمارت عاجز آیند و
خراجات شکسته گردد مثل او چون کسی است که از گرسنگی گوشت خود قطع کند و بخورد چه او اگر از یک جانب سیر شود از جانب
دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و کسی که بر رعیت بیش از توانائی تحمیل نماید چون کسی است که
پشت بام را خاکی کند و کند که از اساس خانه بر دارد و مالهای کلی و خراجهای عظیم که از ایام سابقه نقل شده بنا بر آن بوده که
بلاد معمور بوده و والیان در عدالت میکوشیده اند حضرت یوسف علیه السلام چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را
عام بود خلایق جمیع بلاد باو محتاج شدند و کار بجائی رسید که جمیع از ارباب ذمه و ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند
چنانچه مشهور است و در کتب مذکور در کتاب سراج الملوک و کتاب المستطرف نقل شده از ابو الحسین اسدی که یافتم در کتاب
قبطی بلغت صعیدیه که نقل شده بود بزبان عربی که مبلغ آنچه حضرت یوسف صدیق علیه السلام از جهت پادشاه مصر در یکسال
استخراج مینمود از حق خراج با عدل و انصاف و اجرای رسوم متعارفه بی تنگی و مناقشه و بعد از وضع آنچه وضع باید کرد
از طلای جدید دو هزار و بیست و چهار هزار هزار و چهار صد دینار طلا بود از آنجمله آنچه صرف عمارت بلاد از جهت حفر خلیج
و انفاق بر پلها و سدها و تقویت آنچه محتاج بتقویت بود جهت استحکام و توسعه بر رعایا و امثال آن از آلات و
ادوات عمارت و نفقات اصلاح و [illegible] هشتصد هزار دینار بود و از جهت صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و [illegible]

وغلامان و اهل دیوان صد هزار دینار و از جهت صرف کردن برای یتیمان و بیوه زنان هر چند غنی باشند از جهت آنکه ایشان از این
از بر پادشاه خالی نباشند چهار صد هزار و از جهت صرف کردن برای کاهنان و بیوت نماز و عبادات صد هزار دینار و از جهت
آنچه صرف میکردند در صدقات و منادی ندا میکرد که بری است ذمت آن کسی که فقیر باشد و حاضر نشود و جمع کثیری
حاضر میشدند و دویست هزار دینار و چون اموال را حاصل تفریق میشد امنای پادشاه بمجلس او داخل میشدند و او را تهنیت
بتفریق اموال میدادند و از جهت پادشاه بطول بقا و دوام عز و نعما و سلامت دعا میکردند و حال فقرا با او اعلام میکردند
پادشاه امر میکرد باحضار فقیران و تغییر دادن لباسهای کهنهٔ ایشان و از جهت ایشان سفره میکشیدند و در پیش پادشاه طعام
میخوردند و از هر یک احوال فقر و پریشانی ایشان میپرسید و هر کرا احتیاج داشت از آنچه از جهت او مقرر بود زیاده مینمود
و آنچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد در سالی دویست هزار دینار بود و آنچه حضرت یوسف علیه السلام میگرفت و در خزانه
ضبط میکرد بجهت نوایب مصر و حوادث ایام چهار صد هزار و هشتصد هزار دینار بود و حضرت یوسف قبول انتساب و قوت
از آن پادشاه نکرد تا وقتی او را دعوت بدین اسلام نمود و او مسلمان شد و در آن اوقات الهای غلام گرسنگی بود و عزیز
مرد و حضرت یوسف را الله تعالی زلیخا فقیر و محتاج شد و چشم کور شد کسی با او گفت خود را بملک یعنی حضرت یوسف علیه السلام
عرض کن شاید بر تو ترحم کند و ترا غنی سازد که تو بسیار محافظت او کردهٔ و او را گرامی داشته دیگری با او گفت چنین مکن که شاید
باشد که او متذکر شود سر او در فی که نسبت با او کردهٔ شاید جهت مکافات آن آزار تو رساند زلیخا گفت من دانا ترم بحلم او و کرم
او پس بر سر راه حضرت یوسف نشست در روزی که حضرت بیرون می‌آمد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس
از عظمای قوم و اهل مملکت سوار میشدند چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک شد بر خواست و گفت سبحان خالقی که پادشاهان را
بمعصیت بندگان ساخته و بندگان را بطاعت پادشاهان ساخت گردش ایام زلیخا را متغیر ساخته بود و حسن و طراوت
و لطافت جوانی او از نظر رفته بود پیری تبدیل یافته و سختی روزگار و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود گردانیده
حضرت یوسف فرمود تو کیستی گفت من آنکسی ام که بنفس خود خدمت تو میکردم و موی ترا بدست خود شانه میکردم و فرش
و متکای ترا آنچه مقدور من بود گرامی داشتم حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم قوت من رفت و مال من تلف شد
چشم نابینا شد و بحالی شدم که از خلق سؤال میکنم بعضی مرا رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از آنکه مغبوط و محسود اهل
مصر بودم مرحوم ایشان شدم و هر که بر من ترحم میکند و اینست جزای مفسدان حضرت یوسف علیه السلام بر او بگریست گریه
شدیدی و گفت آیا در دل تو هیچ از محبت من چیزی باقی مانده گفت قسم بآنکسی که حضرت ابرهیم را علیه السلام خلیل خود گرفته
که یکنظر بجانب ترا دوست میدارم از آنکه کل زمین را پر از طلا و نقره بمن دهند در زمان نوشیروان که کمال عدالت
اکثر ممالک او معمور بود و اندک زمین خراب پیدا نمیتوانستند کرد و در اوایل فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد ارض
که عبارتست از عراق عرب حد آن از منتهای حلوان است تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله تمام

المعمور و آبادان بود نقل شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود مصنف
بر ایلانصاری نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سی و چهار رستاق از رساتیق مداین
عامل ساخت تهفتانات و بهر سیر او نهر جویر و نهر ملک و امر کرد با آنکه بر هر جریب زرع غلیظ یکدرهم و نیم حوالد
تمام و بر هر جریب زرع وسط یکدرهم و بر زرع هر یکجریب یک قوت و ثلث درهم و بر هر جریب رخت انگور ده درهم
و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشد ده درهم و کیفیت جزیه را نیز تعیل
نموده میگوید آنچه جمع کردیم از مال آنجا از موضع در سالی هیجده هزار هزار درهم شد و نقل شده که در زمان حجاج
چون ظلم بسیار شد ارتفاع کل ارض سواد بهیژده هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز چون عدالت
میکوشید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم شد و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت که اگر
یکسال دیگر مانم خراج را بحال اول خواهم رسانید و آن بود که بر قدری میگرفتند چیزی افزود و لیکن معموری نشانی باشد
بحال وفور مداخل و اموال سلاطین الا آبادانی و معموری مواضع ملک است و آنچه از هبات و صلات و عطایای خلفا و ملوک
سابق وفور داد و خواص ایشان چون آل برمک و غیر هم در کتب مذکور است و بر السنه مشهور و کتب تواریخ بشرح آن مشحون
است مبنی بر وفور معموری و آبادانی ولایات بوده چون ظلم بسیار شد و والیان دست تعدی گشودند اکثر مواضع روی بخرابی
نهاد و رعایا شکسته و پریشان و متفرق گشتند و حاصل و ارتفاعات روی بنقصان نهاد مداخل و منافع سلاطین کم شد
پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را تحقیق کند و تحقیق آن نماید که در از منهٔ سابقه مداخل
آن ولایت چند بوده و اگر تحقیق زمانهای دور متعسر و دشوار باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون پنجاه سال قبل از این
و صد سال قبل از این که تحقیق آن از دفاتر دیوان آسان است بنماید آنگاه موازنه کند میانه مداخل زمانه خود و مداخل
آن زمان اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق و تفحص آن در آید که باعث بر آن چیست و غالب آنست که باعث بر نقصان
حاصل و ارتفاعات بلاد تعدی و ظلم و بیتدبیری و نادانی عمال و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام اصلاح این
امور در آید و غافل نشود و در تدارک آن باقصی الغایه بکوشد و عمال بد را تبدیل کند و جبر شکستگی رعایا نماید و در تخفیف
و عنایت تخفیف مؤنات و حوالات نسبت با اهل آن ناحیت اهمال ننماید و اگر بسبب تعدی یا حفر نهری یا تنقیهٔ قناتی حاجت
باشد در آن زیاده سعی نماید و آنچه خرج باید کرد بکند و مردم امور کاردان جهت تمشیت آن امور مقرر نماید و اگر آفتی
عارض شده باشد مثل آنکه سیلی یا طغیان آب خرابی کرده باشد یا بسبب خشک سالی و کم آبی مزروعات خشک شده در گرفتن
خراج تاخیر نماید بلکه اگر مددی در کار باشد از مال دیوانی بدهد تا مواضع آبادان شود و چون آبادانی شود اضعاف
آن منفعت بپادشاه خواهد رسید و در این ابواب اکتفا بتدبیر وزرا و عظمای ملک ننماید و خود بحقیقت بر سد و بایشان
نیز تاکیدات نموده باشد که در این ابواب اهتمام تمام لازم شمرند و باز خود تحقیق کند که آنچه مقرر نموده بعمل آمده یا نه

واگر عمل نامعلوم باشد و دور از باب اهتمام از کارکنان شده باشد در تدارک آن بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که
در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و موضعی که قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سدها جهت اجرای آبها
بوده باشد در احداث آن بکوشند و در تجدید انهار قدیمه و سدهای مندرسه که بطول ایام اختلال و اندراس یافته اگر
صرفه در تجدید و احداث آن بوده باشد اهتمام نماید و بر همه حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک
عمال نسبت با ایشان از جمله بابی که قوی است و وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطان حسن سلوک است با تجار و مترددان از غربا
و مسافران بر و بحر و شرط است که عاملانی که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کم آزار باشند و بر ایشان
تنک گیری نکنند و نسبت با ایشان مهربانی و عطوفت و خوشخویی بعمل آورند و در قضای حوایج و دفع ظلم از ایشان بکوشند
و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند و اگر متغلبی نسبت با ایشان تعدی کند تنبیه کنند و گوشمال دهند و تشهیر
فرمایند تا دیگران متنبه شوند و آوازه باطراف رود و پادشاه گاه بنفس نفیس خود متوجه این امور شود تا آوازه
نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود بتحقیق تمام لازم داشته
دیگر از شرایط تدبیر مداخل اموال آنست که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحصیلداران بصفت امانت
و دیانت موصوف باشند تا در تضییع اموال نکوشند و حفظ آن بر وجه مقبول بعمل آورند و نیز لازم است که در این
ابواب غافل نشوند و اما تقدیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموال است و چنانچه در احادیث شریفه
واقع شده تقدیر معیشت یکی از دو نیم غنا است چه غنا بدو نحو حاصل میشود یکی بوفور مقتنیات و اموال و یکی بتدبیر و
تقدیر اخراجات و تقدیر معیشت از پادشاه بچند نحو معتبر است اول آنکه بتحقیق اخراجات و مقررات ماکول و ملبوس
پادشاهی و سایر ضروریات لازمه سرکار خود برسد و تحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه آنها موازنه کند
اگر قوانین سابقه بهتر باشد و بصلاح نزدیکتر باشد آنچه بر خلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد اصلاح آورد و قواعد
قدیمه را معمول دارد دوم مهما امکن از اسراف و تبذیر در خرجها که نفع عقلی و فایده حکمی ندارد و در رونق و مهابت و حشمت
پادشاهی و حرمت و عزت ملک دخلی ندارد و بعبث و لهو و لغو راجع میشود در تخفیف و ازاله آن بقدر امکان سعی نماید
سیم بتحقیق خادمان و ملازمان خاصه و مباشران خدمات جزئیه پادشاه و جماعتی که در سر انجام ماکول و ملبوس و مشروب
و سایر خدمات جزئیه منصوب اند برسد و آنچه زیاده باشد و عبث باشد از باده از قدر استحقاق و مرسومات کلی که بیجا
طمع بیجا کنند و باعث نقصان و خسارت شوند اصلاح و تبدیل و تعدیل نماید و اگر کسی را باید بکاری دیگر که در ملک نفعی
دخیل باشد منسوب سازد تا هیچکاره بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین حکمت و عقل جاری باشد و همچنین بتحقیق احوال
عمال و اعمال باید رسید بحسب کیفیت و مقررات و رسومات و فواید و منافع هر یک را باندازه و قاعده و ضابطه
درست مقرر باید نمود تا از آنچه شرط است و معتبر است تجاوز و تعدی نشود دیگر باید که انعامات و هبات و مرسومات

عطایا

عطایای پادشاهی بیجا و بی موقع نباشد و بر وفق اندازه خدمت و حد اهلیت و استحقاق بوده باشد و نسبت بکسانی باشد
که در امور دین یا امور ملک دخل دارند یا جهت حفظ رونق و آبروی پادشاهی و نیکنامی و جلب قلوب دشمنان و رفع
ایشان بوده باشد یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و ضعیفان و عاجزان که امداد و اعانت ایشان باعث دوام و بقاء
دولت شود یا از بابت صلات ارحام بوده باشد و امثال آن که فایده آن بحسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است و در غیر
موقع نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام بسیار است
و مسرفان را خدای عز و جل دوست ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده و ایشان را برادران شیاطین گرفته پس از چنین
امری احتراز تمام لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان میگردد دیگر در تخفیف خرجهای مردم باید
کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و اعتبار تکلفات در ماکول و ملابس و مساکن و انواع زینتها را مستقبح و مستهجن و ناخوش
گرفت چنانچه پادشاه از خواص و مقربان و وزرا و امرا این امور را نپسندد و بر آن نکوهش نماید و اظهار ناخوشنودی
کند و خود نیز از این طریقه احتراز نماید و تقدیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را مدح کند چه هرگاه پادشاه
باین طریقه مایل شود مردمان نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع بیجا نکنند و رعایا
مرفه شوند و ملک معمور گردد و خزاین آبادان شود و عمارت و زراعت بسیار شود و پادشاه لشکر بسیار باسانی تواند گرفت و
از عهده سر انجام ایشان بیرون تواند آمد و اسب و سلاح و آلت و عدت جهت ایشان منتظم تواند ساخت و جود و سخاوت و
انواع عطایا بعمل تواند آورد و امداد فقرا و مساکین و ایتام و اهل دعا بر وجه نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بهاء تمام و
هیبت و عظمت ملک زیاد گردد و ما در اواخر باب ششم فصلی مشبع در این باب ذکر نمودیم **فصل سیم** در تدبیر
اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان و رسم جاسوسان و خبرگیران واجب است بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت و
دور و نزدیک ملک خبر رسد و از اندک و بسیار آنچه رود همه بداند و از هر چه در ملک او واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد
عیب بزرگ و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند و گویند فلانی و فلان زشتی که در مملکت میشود یا پادشاه میداند یا نمیداند اگر
میداند و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمان را کوتاه نمیکند و ایشان را گوشمال نمیدهد پس او خواهش ظلم دارد و او نیز
مثل ایشان ظالم است و اگر نمیداند پس غافل است و از تدبیر ملک ناهل و او را کفایت و کاردانی نیست و این معنی باعث
جرات خصمان و دشمنان و طمع ایشان در ملک میگردد پس بر پادشاه لازم است که بر کلی و جزئی از امور ملک با خبر باشد و
آنچه واقع شود بداند و هر چیز را هر تدارکی که باید کرد بکند چون وزرا و امرا و عمال بدانند که پادشاه از حال
ایشان غافل نیست و هر چه با رعایا میکنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور
خود کوشند و کاری نکنند که مستحسن پادشاه بلکه مستحسن خالق و خلایق بوده باشد و بر این فایده بسیار مترتب
میشود و دشمنان نیز هرگاه دانستند که پادشاه غافل نیست از او در حساب اند و ایشان از طمعهای فاسد بخاطر نرسد

ولهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر میداشته اند که از اوضاع و اخبار هر ولایت بپادشاه خبر میداده اند و بعضی پادشاهان چندان درین باب میکوشیده اند که اگر کسی مرغی یا توبرهٔ کاهی بتعدی از زیر دست میگرفته از پانصد فرسنگ راه خبر بپادشاه میرسیده و ظالم را تنبیه میفرموده تا دیگران متنبه شوند و باید که پادشاه خبردار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران باشد که مردم شناسند که این کسان احوال و اخبار بپادشاه میرسانند باید که در خفیه نیز بعضی باشند که خبرها بپادشاه میرسانیده باشند و کسی نداند که صاحب خبرند و شرط است که این کار بدست کسانی دین دار و راست کردار باشد و محل اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بی عقل و کم تمیز باشند بحقیقت چیزها نرسند و بگفته هر کس و هر اوهام ضعیف حکم قطعی بچیزها کنند یا طامع باشند و از راه طمع دوست را دشمن باز نمایند و دشمن را دوست یا بغرض دیگر آلوده باشند ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده بر خبرداری ایشان مترتب نشود بلکه از ان فتنها خیزد پس باید که حواله این کار بگروهی باشد که اعتماد تمام بر زبان و قلم ایشان باشد و چنین کسان بغایت عزیز الوجود باشند و بنا برین سلطان الپ ارسلان سلجوقی برخلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده صاحب خبر مقرر نمیفرموده **حکایت** نقلست که روزی ابو الفضل سکری سلطان الپ ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک من بباد دهی و هوا خواهانم را از من دور کنی گفت چرا سلطان گفت چون من صاحب خبر مقرر دارم آنکه دوست و یکجهت من باشد اعتماد بر دوستی و یکانگی خود کند و صاحب خبر را رشوتی ندهد و آنکه مخالف دشمن باشد با او دوستی کند و با او رشوت دهد و چون چنین باشد ناچار صاحب خبر از دوستان ما بدی گوید و از دشمن نیکی گوید و سخن چون تیری باشد که آخر بر نشانه آید و سخن را تاثیر باشد دل ما بدین سبب از دوستان رمیده شود و میل بطرف دشمنان کند و آخر کار بجائی رسد که دوستان دور شوند و دشمنان مقرب گردند آنگاه خللی چند متولد شود که تدارک آن نتوان کرد لیکن اقرب بتحقیق آنست که در قانون پادشاهی صاحب خبر داشتن ضرور است لیکن در این باب اهتمام بسیار باید کرد که صاحب خبر امین و راستگو باشد و باید که پادشاه در تربیت راستگویان و اهانت دروغگویان سعی بلیغ بجای آورده باشد تا طبع مردمان خصوصا نزدیکان پادشاه براستی عادت کند و از دروغ تنفر و توحش نماید که هیچ چیز از جهت پادشاهان چندان نفع ندارد که محرمان راستگوی امین که محل امانت پادشاه باشند و پادشاه را از احوال و امور مخفیه اخبار میفرموده باشند پس باید که پادشاه در تحصیل چنین کسان بکوشد و چنانکه مفهوم کسی نباشد ایشان را جهت رسانیدن اخبار مقرر دارد و باید که صاحب خبران منصوب از قبل پادشاه باشند نه از قبل کسی دیگر و باید که پادشاه مرسوم و مقرری ایشان را بقدر کفاف عنایت نماید تا ایشان فارغ البال باشند و برفاهیت تمام بلوازم شغل خود اشتغال توانند نمود و لازم است که پادشاه جاسوسان داشته باشد که از ممالک بیگانگان و خصمان اخبار میآورده باشند و در این باب مردمان جلد قوی پر دل راستگو اختیار باید کرد و اهتمام تمام لازم باید دانست که مکرر گذشت که هیچ تدبیری در دفع آفات

خصوصا برایشان اطلاع بر مکاید و احوال ایشان میشود و اگر میسر باشد که پادشاه کسان در ممالک مخالف داشته باشد و مواجب و انعام بایشان میداده باشد که اهتمام میورزیده باشند و همیشه از خصوصیات احوال آن دیار اخبار مینموده باشند و باید که پادشاه با این گروه مقرر میداشته باشد که مهما امکن احوالات جزئیه آن ممالک را نیز اخبار مینموده باشند و هر امر خلاف متعارف که از ایشان در هر باب بظهور رسد اعلام نمایند که اجزا اوضاع این عالم بعضی مرتبط ببعضی است و از بعضی استدلال بر حال بعضی مخفیات توان نمود و همچنین بر پادشاه لازم است که بر امرا سرحدها تاکید نماید که در استعلام اخبار کلیه و جزئیه بلادی که در حدود ایشانست نهایت سعی مرعی دارند و بدرگاه پادشاه عرضه نمایند و در کلیات معظمات امور اکتفا ننمایند بلکه وقایع جزئیه را از عزلها و نصبها و شفقتهای پادشاه آن ملک با بعضی و بی شفقتی با بعضی و تجدید رسمها و عادتها و خلاف عادات و رسوم و تعمیر بلاد و قری و قلاع و اوضاع لشکر و جمع متصرفات و تفریق مجتمعات و اوضاع پادشاه و امرا و صحبت ایشان و مجالست ایشان و صحبتهای ایشان در هر باب الی غیر ذالک به بسط و شرح تمام استعلام و اعلام مینموده باشند چه چون پادشاه بعقل خود در امور مذکوره تامل نماید و دانایان و عقلا در مجلس پادشاه باشند چون فکر کنند از جزئیات استدلال بر امور کلیه توانند کرد و باید که پادشاه همیشه جاسوسان و خبرگیران را تاکید میفرموده باشد که از خصوصیات اوضاع ممالک مخالف و زمینها و شهرهای ایشان و منازل و مراحل و کمیت مسافتها و راهها و کوهها و عقبها و آبها و اتصال هر ناحیه بکدام ممالک و کمیت و کیفیت لشکر پادشاه و لشکر هر ناحیه و هر قلعه و تفصیل ارزاق و معونات ایشان و دین و مذهب ایشان و محبت ایشان با پادشاه و سرانجام ایشان و اسباب سلاح ایشان و تفاصیل احوال وزرا و امرا و عقلا و علما و اهل تدبیر و رعایا و کیفیت احوال دشمنان و مخالفان آن ملک تفتیش تمام نمایند و بپادشاه اعلام کنند و همین تاکیدات نسبت بامرا سرحدها نیز باید کرد و دیگر پادشاه بر تفاصیل و نوشتها که متضمن این امور باشد نظر نماید تا او را استحضار تمامی حاصل باشد و رغبت بشنیدن این امور از تجار و مترددان هر دیار داشته باشد و من الله الانعام

فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان ایلچی بجانب پادشاه مخالف در دو صورت باید فرستاد یکی آنکه از طرفین طریقهٔ محبت و مودت مسلوک باشد و تقریبی باشد چون تهنیتی و تعزیتی و امثال آن دوم آنکه غرضی و کاری بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول باشد و بهر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد یکی آنکه ایلچی مردی عاقل دانای فصیح سخن زبان حاضر جواب شجاع حمیده اخلاق فاضل و از عارف رسوم و قواعد مجالس ملوک بوده باشد و خدمت پادشاهان کرده باشد و سفر بسیار کرده باشد و از دانش بهره یافته باشد و پیش بین و عاقبت اندیش باشد و قد و قامت و منظر نیکو داشته باشد و اگر مردی پیر و عالم باشد نیکو باشد و اگر دلیر و مردانه باشد و با آداب سلاح داری و سواری و بهادری نیکو داند نیکو باشد و باید که رسول دنی و پست همت و طامع و خسیس نباشد و شراب خوار

و بر هر احوال و فاجر و قمار باز و بر کوی و مجهول نباشد و شرمی و درشتی در موضع خود کار تواند فرمود و در ازمنه سابق
چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان کسی را برسالت نمی فرستاده اند و گاهی در صحبت رسولان فوائد
علمی و مباحثات نظری از طرفین مراسله میشده و بهتر آنست که نظر بر خصوصیات احوال و غرض ملک کنند و موافق آن رسول
فرستند مجملا چون عادت چنان شده که از عقل و آداب رسولان استدلال بر مرسل مینمایند باید که در باب اختیار
ایلچی تامل تمام بشود از کلمات قدسیه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه
ابلغ من نطقه یعنی رسول مرد ترجمان عقل اوست و نوشته او ابلغ از سخن گفتن اوست و از کلمات آنحضرت منقول است
رسولک میزان نبلک یعنی رسول تو میزان فضل و آگاهی تست دیگر چون مدارای با خلق از لوازم عقل است باید که در
نوشته و مکتوب و پیغام چیزی که مخالف قانون مدارا و تعظیم آن پادشاه بعمل نیاید لیکن باید که سلاطین تقدیری نمایند
بخلاف و بر یکی نقصان رسانند یا حمل بر ضعف و عجز شود بلکه مراعات اعتدال و مقتضای احوال در همه ابواب ضرورست
اگر آن پادشاه از قانون ادب تجاوز نموده باشد در اینصورت مکافات آن باندازه که عقل تجدید نماید تجویز است دیگر
ارسال تحف و هدایا و نفایس از قلت بحدی نباشد که دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی
و نادانی دهد دیگر باید که سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و گردنکشی
بیرون از حد و اندازه محترز باشد مگر آنکه مصلحت وقت مقتضی خصوص حالی باشد و بر هر تقدیر لازم است که سلوک
ایلچی بر نحوی باشد که مستلزم عار و عیبی از جهت مخدوم نباشد و باید دانست که پادشاهان که بیکدیگر رسول میفرستند
نه مقصود همان باشد که در نامه و پیغام مذکور میشود بلکه غرض افتاده که بقدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه
و ملک او اطلاع حاصل شود و بداند که لشکر آن پادشاه و آلت و عدت او بچه اندازه و کیفیت است و در خوان و مجلس
چگونه است و ترتیب درگاه و بارگاه و نشستن و برخواستن و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیوان او
کردار چگونه است ظالم است یا عادل پیر است یا جوان و لایتش آبادانست یا خراب لشکر از او خوشنودند یا نه سیرت او
محمود سپاه و رعیت است یا نه لشکر او همه بر دین او هستند یا نه لشکرش توانگر اند یا درویش بخیل است یا سخی در کار بیدار
هشیار است یا غافل وزیرش صاحب عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت است یا نه سپهسالار لشکرش شجاع و کاردیده و کار
آزموده اند یا نه ندما و مصاحبانش عاقل و شایسته و امین و قابل اند یا نه در کار و امر دین متدین و بمذهب خود صلب است
یا نه با رحم و شفقت است یا صاحب قوت و میل او بیشتر بهزل است یا جد و بلهو و لعب میل دارد یا میکوشد یا نه خزاین و اموالش
وافر است یا نه رعایا دوست او ثابت اند یا نه صحبت بیشتر با اهل عقل و فضل و عفت و شجاعت است یا با جاهلان و کم
خردان پادشاهان اطراف ملک او با او در چه مقام اند و خصوصیات احوال ایشان چگونه است منازعان در ملک دارد یا نه
باید که رسول در تحقیق و تفحص این امور کمال جد و جهد بنماید تا اگر وقتی منازعتی در میان آید و ملک مقصد آن پادشاه

اراده تسخیر ناحیه یا فتح قلعه از آن ملک داشته باشند نصرت حاصل باشد و همچنین باید که رسول تحقیق منازل و قلاع
و آبها و کوهها و عقبهای آن ولایات نماید و بداند که از آبها با لشکر توان گذشت یا نه و بداند که معبرهای آبهای بزرگ کجاست
و آذوقه هر ناحیه چگونه است و علف کجا یافت میشود و اتصال هر جا با ملک بیگانه و انتظام ارتباط هر ناحیه بهر کس و
لشکر هر جا و مستحفظان قلعها و کیفیت قلاع و مواضع حصین استعلام میفرموده باشند بنحوی که این امور اشکال کرده
و باعث توهم و خوف ایشان شود و بتقریب از فتح فتنه شود بلکه بر امور مذکوره بر وجه لطیف حکیمانه که مفضی بفتنه
نباشد استعلام شود و باید که با رسول جمعی باشند که بر حقیقت حالات مطلع باشند و روزنامه بتفصیل در همه باب نوشته
باشند و اگر متعدد باشند بهتر است چه پادشاه تفصیل هر یک را ملاحظه نماید و موافقت و مخالفت آنها با یکدیگر
منظور دارد و در این باب رخصه تاکید نماید که جزئیات و کلیات حرفی بگذارند که ننویسند و بعرض نرسانند و
باحتیاط نزدیکتر آنست که پادشاه پیش از آنکه رسولان داخل ملک او شوند چون نزدیک بسرحد رسند امینی بفرستد که
تفاصیل روزنامها که نوشته اند گرفته سربمهر بحضور آورند و اما آداب سلوک با ایلچیان و رسولان پادشاهان آنست
که چون ایلچی بسرحد ملک برسد امیر سرحد قاصدی بسرعت بفرستد و عرض نماید که کیست که میاید و با او چند سوار
و پیاده است و آلت و تجمل او بچه اندازه است و بچه کار میاید و امیر سرحد نسبت بایشان مهربانی بر وجه مقرر نماید و
مهمانداری کند تا ایشان بولایت دیگر رسانند و بدین دستور والی آن ولایت نیز عمل نماید تا وقتی که رسول بدار
الملک پادشاه رسد باید که بهر شهری که برسند کاشتکاران و عمال در نزول و علوفه و ضیافت مهربانی دقیقه مهمل نگذارند
و ایلچیان و کسان ایشان اعزاز دارند و بخشنودی کسب کنند چه پادشاهان همیشه حرمت رسولان داشته اند و نسبت
بایشان طریقه اعزاز و اکرام مرعی داشته و با آنچه از جاه و عزت پادشاهان گذشته و چون رسول بحضور آید شرایط
اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند و از شرایط مهمانداری دقیقه اهمال ننمایند و چنان کنند که رسول و کسان او
خوشنود و خوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی و دلتنگ برود نا بعیب اهل آن ملک گشاید
و عیبهای راست و دروغ بهم آورده در بدگوئی بکوشد و ایشان را در نظر پادشاه خود و مردم خود خوار نماید آنچه او گوید
پادشاه او قبول میکند چه گوش پادشاهان همیشه بر اخبار رسولان است و شاید باشد که رسول بسبب خشم و رنجش خود
فتنها کوشد و شورشها بدید آورد و چون از پادشاه و ملک خوشنود باشد شاید باشد که در اصلاح کوشد و مناقب او را
ذکر کند بلکه عیبها را هنر باز نماید و در اطفای نایره فتنه کوشش کند و شاید باشد که دشمن را بدوست مبدل سازد و اگر
در میان پادشاهان مخالفت و وحشت بوده باشد و رسولان آیند و پیغام خود را گذارند اگر مخالف طبع باشد ایشان را
نباید آزرد و از نیکوئی و احسان عادتی که نباید کرد و در قرآن مجید است که وما علی الرسول الا البلاغ یعنی بر رسول نیست
الا رسانیدن پیغام آزار کردن و کشتن ایلچیان هیچ وجه مجوز نیست و تیمن نیست و هر گاه واقع شده فتنهای عظیم بر آن

مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ و اخبار معلوم میشود و باید که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان منع کنند
و در اخفای معایب و ضعف خود بسیار بکوشند و قوت و توانایی و شوکت و حشمت و صلابت و مکنت و وزن بارے
خود را بهر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند و وزرا و امرا و خواص که ایشان را با رسولان ملاقات واقع میشود کمال
احتیاط و تامل در سخنها بجا آورند و بی تدبیر و تامل تمام سخن نگویند و در کتمان اسرار خود بغایت بکوشند و آداب و رسوم
و سنن مجالس خود را بر نحوی کنند که عیبی و نقصی حاصل نباشد چه رسولان غالب اوقات در مقام عیب گیری
و عیب جویی میباشند و این را وسیله تقرب بپادشاه خود میسازند و هی نکو نکوند و میپرسند که در پادشاه و ممالک
چه نقص و عیب است آن را حفظ میکنند و باز میگویند و اندک چیز را بسیار میگویند **حکایت** سلطان الب ارسلان
سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشته اند لیکن پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین
خاقان سمرقند رسمی و تشیع را عیب میدانسته خواجه مذکور حکایت کرده که خاقان سمرقند شمس الملک طاعت او نیکو
لشکرها طلب کرده و رسولی فرستاد بشمس الملک و من دانشمندی از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا
اعلام نماید و رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان باینجا فرستادند و چنانچه
عادت باشد رسولان التماسها و مرادها در خواهند و سخنها باشد که بشافهه توانند کفت با وزیر بکویند تا وزیر با
سلطان بکوید روزی با جمعی نشسته بودیم و انگشتری در دست راست کرده میکردانیدم کفتند رسول خاقان سمرقند
آمده کفتم در آورید پیش رسول در آمد و بنشست و سخنی که بما داشت شروع در آن نمود و من انگشتری در انگشت کرده
چشم رسول بر انگشت و انگشتری افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت و سلطان فرمود که رسول خان را باز کردانند
و رسول دیگر با من ذکر کرد تا جواب باز دهد دیگر با بنده دانشمندی با رسول سلطان فرستادم چون رسولان سمرقند
رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول خود پرسید که سلطان الب ارسلان را چون دیدی و لشکر او را چون
دیدی و لشکر چه مقدار دارد و رسوم و آداب چگونه است رسول کفت ای خداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی
و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی باید و لشکرش را عدد خدا داند و زینت و آلت و تجمل ایشان از قیاس نتوان کرد و
ترتیب دیوان و درگاه و مجلس و بارگاهش همه نیکو است و در مملکت ایشان هیچ در نمی باید الا آنکه یک عیب دارد
که وزیرش رافضی است شمس الملک کفت این عیب را تو چه دانستی کفت بدانکه نماز پیشین کردم و بخدمت او رفتم که با او سخن
کویم او را دیدم انگشتری در دست راست کرده و بر کرد میکردانید دانشمندی که همراه رسول کرده بودم در حال
بنده نوشت که چنین کذشت تا دانسته باشی من عظیم رنجور دل کشتم از بیم سلطان که او مذهب را همیشه بنا کرده
شافعی بودم بد میدانست همیشه سرزنش میکرد و میکفت دریغا اگر وزیر شافعی نبودی اکر حال را بشنود که مرا
رافضی قرار داده اند و پیش خان سمرقند چنین مذکور شده مرا بجان امان نخواهد داد بی آنکه کناهی داشتم

سی هزار دینار در این باب خرج کردم تا این سخن بکوش سلطان نرسید و فایده این حکایت آنست که رسولان در مقام
آن میباشند که چیزی که بجهت اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب دانسته پیدا کنند و باز کویند و باید که اعاظم
ملک خصوصا پادشاه و وزرا در این ابواب اهتمام تمام لازم دانند و نیز باید دانست که بتملق و چاپلوسی دشمنان
فریب نباید خورد و مغرور نباید کردید و هرگاه اعدا بصلح در آیند و صلح کنند ترک حزم و احتیاط نباید کرد و تدبیر حزم
و عاقبت بینی را بدستور ایام جنگ مرعی باید داشت و بسیار بوده که پادشاهان رسولان فرستاده اند و باسم دوستی
و خلت تمهید نموده و هنوز رسول ایشان رجوع نکرده عساکر روان نموده اند و دست نزاع و جدال کشوده از این غافل
که یکی از تدبیرات ملک آنست که در وقت تمهید حروب دشمنان را با اظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند **باب**
پنجم از قسم دوم در ترجمه عهدی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جهت مالک اشتر نخعی نوشته بودند وقتی
که او را والی مصر ساخته بودند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث الاشتر
فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی این آنچه است که امر فرموده بآن عبد الله علی امیر مؤمنان مالک را در عهد خود بسوی او
وقتی که او را والی مصر ساخت جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها یعنی جهت کرد کردن خراج آن و جهاد
و بصلاح آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجا امره بتقوی الله و ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی
کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری
و ترس داری از حضرت باری و اختیار کردن طاعت و فرمانبرداری او و پیروی کردن آنچه بآن امر نموده در کتاب خود از
فرائض و سنن خود که هیچ احدی سعادتمند نمیشود الا به پیروی کردن آن و شقی و بدبخت نمیکردد مگر با انکار نمودن آن
و ضایع ساختن آن یعنی مراعات آن ننمودن و بعمل نیاوردن یا حکم آن را تغییر دادن و غیر آن فرا نمودن و امره ان ینصر الله سبحانه
بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه دیگر امر نمود بآنکه یاری دهد خدا سبحانه را
بدست خود و زبان خود و دل خود پس بدرستی که خداوند جل اسمه بتحقیق که ضامن و متکفل شده بیاری دادن کسی که او را
یاری داده و عزیز و ارجمند کردانیدن کسی که او را عزیز کردانیده باعزاز دوستان و حامیان دین او و مراد از نصر الهی و دل
و زبان مشغول داشتن این اعضا است بجا کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر بجا آوردن و دفع ظلم و فساد نمودن
و امره ان یکسر نفسه عند الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم یعنی امر کرد او را که بشکند
نفس خود را از شهوتها و لذتهای نفسانی و باز دارد آن را از سرکشیها و رفتن از پی لذات جسمانی پس بدرستی که نفس انسانی
بواسطه دواعی نفسانی بسیار امر فرماینده است ببدی مکر آنکه رحم فرماید خدای عزوجل و حفظ بنده خود کند از آفات شرور
نفسانی و غرض آنست که باید که نفس سرکش را ریاضت فرماید و بمجاهدت عنان او نکاه دارد که با شهوات نفسانی نیامیزد و از
آفات شهوت و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و

إنّ الناس ينظرون من أمورك في مثل ما كنت تنظر فيه من أمور الولاة قبلك ويقولون فيك ما كنت تقول فيهم
إنما يستدل على الصالحين بما يجري الله لهم على ألسن عباده فليكن أحب الذخائر إليك ذخيرة العمل الصالح فاملك
هواك وشحّ بنفسك عما لا يحل لك فإنّ الشحّ بالنفس الإنصاف منها فيما أحبّت أو كرهت یعنی پس بدان ای مالک که
من ترا متوجه ساختم ببلادی که جاری شده بر ایشان دولتها و گردشها پیش از تو از عهد حکام سابقه و جور ایشان و بدرستی
که مردمان نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی در امور والیان و حاکمان پیش از تو سیر ایشان و در باب تو
خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان گفته و استدلال کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان بآنچه خدای عز و جل
از جهت ایشان بر زبانهای بندگان خود جاری ساخته یعنی از خوبی گفتن مردم و ذکر جمیل بر زبانها جاری بودن استدلال بر حال
اهل صلاح میشود پس باید چنان کنی که زبانها بمدح تو جاری باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق ساری پس باید که دوسترین
چیزها بسوی تو ذخیره کردن عمل صالح و کردار شایسته باشد پس مالک شو هوا و آرزوی نفس خود را و امتثال هوای خود مساز
و بخیل باش بر نفس از چیزی که بر تو حلال نباشد یعنی از ارتکاب آن پس بدرستی که بخیلی نمودن بنفس از حرام انصاف کردن
از نفس است در بعد اداء او و انکار فرمودن در آنچه او آنرا دوست داشته و آنچه از ان ناخوش میداشته وأشعر قلبك الرحمة
للرعية والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم أكلهم فإنهم صنفان إما أخ لك في الدين
وإما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على أيديهم في العمد والخطأ فأعطهم من عفوك
وصفحك مثل الذي تحب أن يعطيك الله من عفوه وصفحه فإنك فوقهم ووالي الأمر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد
استكفاك أمرهم وابتلاك بهم یعنی و در دل خود در آور رحم و مهربانی کردن را برعیت و دوستی و ملاطفت با ایشان و بجا آوردن
مباش بر ایشان جانور درنده صید گیرنده و غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیر از درنده پس بدرستی که ایشان
دو صنف اند یا برادر تو اند در دین و ملت و با تو در مذهب شریک اند یا نظیر تو اند در خلقت و آفرینش یعنی از گوشت و پوست
و رگ و استخوان و جوهر طینت و سرشت تو اند سبقت و مبادرت میکند از ایشان لغزشها غرض آنکه از ایشان بدیها
و ناخوشیها بظهور میرسد چه آدمی از بدی دور نیست و عارض میشود ایشان را علتها که منشأ تقصیر و تفریط ایشان میگردد
و در اطاعت حکام خود تقصیر میکنند چنانچه تو در خود میابی و داده میشود بر دستهای ایشان علتها و زلتها گاهی بعمد و گاه
بخطا مقصد آنست که همه آدمی اند از جوهر ذات تو چنانکه در خود میابی که از گناه و تقصیر و لغزش معصوم نیستی
عوارض و علل مختلفه بواسطه اختلاف هواها و دواعی مختلفه که در نفوس انسانی هست ترا میباشد و از تو عمداً یا سهواً
فتور و قصور سر میزند و در واضح بودن حذر از نیست ایشان نیز چنان میباشند پس بده بایشان از عفو خود و صفح خود یعنی اعراض
نمودن از جرائم ایشان مثل آنچه میخواهی که خدای عز و جل بتو دهد از عفو و صفح خود یعنی میخواهی که خدای عز و جل تقصیر ترا
عفو کند تو نیز تقصیر ایشان را عفو کن پس بدرستی که تو بر بالای ایشانی یعنی بر ایشان ترفع و تفوق داری و والی الامر بر تو که

امام و پادشاه باشد بالای تست و خدای عز و جل فوق آنکس است که ترا والی ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده
و ترا بسلوک با ایشان آزمایش نموده غرض آنست که بهر نحو که تو با فرقه از خود سلوک خواهی جزای عمل تو آنست که سلوک
برتر از تو با تو چنان باشد پس غافل مشو و با زیردستان ترحم و عفو و صفح بجا آر ولا تنصبن نفسك لحرب الله فإنه لا يدي لك
بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن إلى بادرة وجدت منها مندوحة
ولا تقولن إني مؤمّر آمر فأطاع فإن ذلك إدغال في القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير و نصب مکن نفس خود را
از جهت حرب کردن با خدای و غرض ارتکاب ظلم است چنانچه از کلام آینده مستفاد میشود یا مطلق معصیت است پس بدرستی
که ترا هیچ قوت و توانائی نیست با عذاب و انتقام الهی و هیچ استغنا و بی نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او و پشیمان مباش بر هیچ
عفوی از گناهکاری و خوشحال مباش بعقوبت کردن بر گناهکاری و شتاب مکن بسوی حدت و غضبی که ترا از ان امضا آن وسعت و فراغ
باشد و امضا مقتضای آن غضب بر تو واجب و لازم نباشد باید که اوامر تو موافق تحدید عقل و شرع باشد و مگوی و بخاطر
مگذران که مرا امیر ساخته اند بر این قوم هرچه خواهم ایشان را بان امر میکنم و بر ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار
افسادی است در دل که باعث عجب و تکبر بر عباد است و محل ضعف و نقص دین است و نزدیکی جستن است بتغییر نعمت و دولت
چه تغییر نفس باعث تغییر نعمتهای الهی است چنانچه در قرآن مجید اشاره بان شده وإذا أحدث لك ما أنت فيه من سلطانك
أبهة أو مخيلة فانظر إلى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فإن ذلك يطامن إليك من
طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء إليك بما عزب عنك من عقلك و هرگاه پیدا آورد از جهت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت
بزرگی و کبریا پس نظر کن بعظمت و بزرگی خدای عز و جل فوق تو و توانائی او از تو بر چیزی که توانا نیستی تو بر ان از نفس خود
پس بدرستی که نظر کردن مذکور تسکین میدهد بلندی ترا یعنی تکبر ترا میشکند و دیگر آتش کبر ترا فرو مینشاند و باز
میدارد از تو تیزی خودپسندی ترا و باز میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو بسبب تکبر إياك ومساماة الله في
عظمته والتشبه به في جبروته فإن الله يذل كل جبار ويهين كل مختال و پرهیز از برابری کردن با خدای عز و جل در عظمت
و تشبه باو نمودن در جبروت و کبریا پس بدرستی که خدای عز و جل ذلیل میسازد هر جباری را و خوار میگرداند هر متکبری را
أنصف الله وأنصف الناس من نفسك ومن خاصة أهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فإنك إلا تفعل تظلم ومن ظلم
عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله أدحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع ويتوب وليس شيء أدعى إلى
تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من إقامة على ظلم فإن الله يسمع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد انصاف ده
خدا را و انصاف ده مردمان را از نفس خود یعنی حقی که خدای عز و جل بر نفس تو دارد بده و حقی که مردمان بر نفس تو دارند
بده انصاف ده ایشان را از خاصه اهل خود و از آنکسی که ترا با ایشان میلی هست از رعیت یعنی داد مردم را از ایشان بستان
پس بدرستی که اگر چنین نکنی که گفته شد ستمکار خواهی بود و هر که ظلم کند بر بندگان خدا خواهد بود خدای

عز و جل خصم او بود نه بندگان او و هر که خدای با او مخاصمت کند باطل کند حجت او را و خواهد بود آنکس خدای را دشمن و
محاربه تا او توبه کند و برگردد توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده‌تر نیست بتغییر نعمت الهی و تعجیل عذاب و انتقام او از اقامت
ایستادگی بر ظلم پس بدرستیکه خدا شنونده دعای مظلومانست و حق تعالی عز و جل نسبت بستمکاران در کمینگاه است یعنی
دانا و آگاه بحال ایشانست و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان وليكن أحبّ الأمور إليك أوسطها في الحقّ
وأعمّها في العدل وأجمعها لرضى الرعيّة فإنّ سخط العامّة يجحف برضى الخاصّة وإنّ سخط الخاصّة يغتفر مع
رضى العامّة وليس أحد في الرعيّة أثقل على الوالي مؤونة في الرخاء وأقلّ معونة له في البلاء وأكره للإنصاف و
أسأل بالإلحاف وأقلّ شكراً عند الإعطاء وأبطأ عذراً عند المنع وأضعف صبراً عند ملمّات الدهر من أهل الخاصّة
وإنّما عمود الدين وجماع المسلمين والعدّة للأعداء العامّة من الأمّة فليكن صغوك لهم وميلك معهم یعنی و باید که دوسترین
کارها بسوی تو چیزی باشد که اوسط در حقیقت باشد و آنچیزی است که متوسط باشد میان افراط و تفریط و بر حد اعتدال
استقامت باشد و عامترین آنها بحسب عدل باشد یعنی شاملتر باشد عموم مردم را بیشتر رسد و جامعتر باشد رضای عامه و جمهور
رعایا را نه آنکه مخصوص خاصه اهل مملکت و اعیان و اقربا باشد بدرستیکه ناخشنودی عامه ناس رفع میکند خشنودی خاصه
ناس را یعنی خشنودی خاصه در جنب سخط عامه نفعی ندارد و ناخشنودی خاصه نزد خشنودی عامه مغتفر است و ضرری ندارد
ونیست هیچ احدی از رعیت گرانبارتر بر والی بحسب مؤنتها در زمان فراخی و آسایش و کم یاری‌تر و مددکاری‌تر در وقت بلا و کراهت
دارنده‌تر عدل و انصاف را و در امور خواهنده‌تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و دیر عذر
پذیرنده‌تر در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد فرود آمدنهای صعبهای روزگار از خواص رعیت و ستون دین و محل جمعیت مسلمانان
و کارسازی و تهیه از جهت دشمنان عامه امتست پس باید که بوده باشد بجهت توازن برای ایشان و بوده باشد میل تو با
ایشان غرض حضرت آنست که بیشتر رو بخدا رضای عامه رعیت باید بود و خشنودی ایشان را بر خشنودی جماعت خواص
ترجیح باید داد چه بجهت کثرت و عمومی که عامه راست خاصه را در جنب ایشان قدری نیست و مع ذلک خاصه را صفتها
هست که این خواص باعث ترجیح جانب عامه میگردد یکی آنکه خاصه در وقت فراخی و آسایش گرانبارتر و پر مؤنت‌ترند و دیگر
آنکه در وقت بلا و سختی کم معونت‌ترند و انصاف و عدل را بیشتر کراهت دارند چه بجهت غرور و کبری که دارند مرتکب
بجور و اعتسافی میکنند خواهش ترجیح و تفضل در همه باب دارند و بحق خود راضی نمیشوند و بر حد استحقاق خود نمی ایستند دیگر
الحاح و مبالغه ایشان در طلب انجاح حوایج بیشتر است دیگر شکر ایشان در وقت عطا کمتر است و قبول عذر کردن ایشان در
وقت منع کمتر است و صبر ایشان در شداید ضعیفتر است وليكن أبعد رعيّتك منك وأشنأهم عندك أطلبهم لمعائب
الناس فإنّ في الناس عيوباً الوالي أحقّ من سترها فلا تكشفنّ عمّا غاب عنك منها فإنّما عليك تطهير ما ظهر لك
والله يحكم على ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت يستر الله منك ما تحبّ ستره من رعيّتك و باید که بوده باشد

دورترین رعیت از تو و دشمن‌ترین ایشان نزد تو طلب کننده‌ترین ایشان عیبهای مردم را پس بدرستیکه در میان مردمان
عیبها است که والی سزاوارتر کسی است بپوشانیدن آن عیوب پس کشف مکن و آشکار مساز آنچیزی را که غایب است از تو
از آن عیبها چه نیست بر تو مگر تطهیر و اصلاح آنچه ظاهر شده بر تو از آن عیوب و حق تعالی عز و جل او دون دیگری حکم میکند
بآنچه غایب است و مستور است یعنی هر گاه که بر والی ثابت شد باید که حد و تعزیری که متعلق بآنست استعمال کند و از تجسس
و تجسس احتراز کند پس بپوشان زشتی و بدی را تا بپوشاند حق تعالی عز و جل از تو آنچه دوست میداری پوشیده بودن
آن را از رعیت أطلق عن الناس عقدة كلّ حقد واقطع عنك سبب كلّ وتر وتغاب عن كلّ ما لا يضح لك ولا تعجلنّ إلى
تصديق ساع فإنّ الساعي غاشّ وإن تشبّه بالناصحين بگشای از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را از کینه خلق پاک
کن یا دلهای مردم را از کینه پاک کن بآنکه ایشان را بر بود نداری و اصلاح ذات بین کن و قطع کن از خود سبب هر انتقام را
و تغافل کن از هر چیزی که نزد تو صحت نرسیده باشد و برهان آن واضح نکردیده باشد و تعجیل مکن بتصدیق قول غمازی که
سعی میکند و بشتاب بسوی تو در حکام بجهت بد گفتن مردم پس بدرستیکه ساعی خالص نیست و غش دارد در دل و اگر
چه خود را شبیه بناصحان نماید ولا تدخلنّ في مشورتك بخيلاً يعدل بك عن الفضل ويعدك الفقر ولا جباناً يضعفك
عن الأمور ولا حريصاً يزيّن لك الشره بالجور فإنّ البخل والجبن والحرص غرائز شتّى يجمعها سوء الظنّ بالله داخل
مساز در مشورت خود بخیل را که میل کناند ترا از فضل و احسان و وعده میکند ترا بفقر چنانچه عادت شیطان است و حق تعالی
عز و جل فرموده الشيطان يعدكم الفقر یعنی شیطان وعده میکند شما را بفقر و داخل مساز در مشورت بد دل ترسنده را که سست
ترا از کارها ضعیف میکند و کاهل و بیترسان و همچنین شریک مکن در آن حریص را که زینت میدهد و میآراید در نظر تو شره و حرص
بجور و ظلم را چه هر یک آنچه در طبع او مرکوز است میکند از آن مایل میشود پس بدرستیکه بخل و جبن و حرص طبیعتهای
و خویهای متفرق است که جامع آنها بدگمانی بخدای عز و جل است یعنی همه را یک اصل و منشأ است که آن بدگمانی باشد
بحق تعالی عز و جل که ناشی از عدم معرفت بخدای عز و جل و ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است بآنکه حق تعالی عز و جل
جواد فیاض است و عطایای عاملها همه مستند بمشیت اوست و جاهل است بآنکه خدای عز و جل بسبب تعداد و سخاوت
رحمت و عنایت خود عوض بذلها و عطاها که در راه خدا نموده اند اضعافا مضاعف میدهد و مفاتیح خزاین فیض انعام
بید قدرت اوست و جاهل بامور مذکوره با خوف فقر و عیب اعمال بسبب بخل امساک میکند و جبان نیز جاهل است بآنکه حق رحمت
و فیض عنایت با بجاری وجود بندگان بر نحوی که حکمت تقاضا میکند جاری و ساری است و حفظ هست و همچنین
آثار رعایت و عنایت اوست و یک لحظه وجود و عدم هیچکس بی تعلق مشیت ازلیه او مستحیل است و جبان از اسرار
قضا و تقدیر غافل است و جاهل است بآنکه اقدام در حروب کشنده است و فرار نجات دهنده با آنکه غالب واقع قضیه
برعکس است این قیاس است حکم حرص إنّ شرّ وزرائك من كان للأشرار قبلك وزيراً ومن شركهم في الآثام فلا يكوننّ

لك بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس
عليه مثل آصارهم واوزارهم وآثامهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه ولا آثما على اثمه اولئك اخف عليك مؤونة واحسن
لك معونة واحنى عليك عطفا واقل لغيرك الفا فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك
اقولهم بمر الحق لك واقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع يعنى
بدترين وزيران تو آنكسانند كه پيش از تو وزير بدكاران بوده اند ويا ايشان در گناهان شريك بوده اند پس بايد كه نباشد
چنين كسى خاص وصاحب سر تو بدرستيكه ايشان اعوان گناهكاران اند وبرادران ستمكاران اند وتو مييابى بجاى ايشان بهتر
عوض از جهت وزارت خود كسى كه مثل رايهاى ايشان راى داشته باشد وچون ايشان نفاذ فرمان داشته باشد وبر او مثل
بارهاى گران ووزرها وگناهان ايشان نباشد كسى كه معاونت ستمكارى بر ستم او وگناهكارى بر گناه او نكرده باشد اين
ايشان بر تو سبكترند ومعونت ايشان بتو نيكوتر است ومحبت ومهربانى ايشان بر تو بيشتر است والفت ايشان بغير
تو كمتر است پس بگردان آن جماعت را از خاصان خود در خلوتها ومجلسها پس بايد كه برگزيده ترين ايشان نزد تو آنكسى باشد كه
گوينده تر باشد سخنان حق را كه تلخ است يعنى در گفتن سخنان حق كه موافق طبع تو نباشد ودر مذاق تو تلخ آيد توقف ننمايد
وآنكسى كه مساعدت او كمتر باشد در چيزيكه از تو بوجود آيد از چيزهاييكه خداى عز وجل ناخوش داشته آنرا از جهت اوليا
دوستان خود كه آن هر گاه واقع شود از هواى نفس تو باشد نه از حقانيت والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم على
ان لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنى من العزة وچسبان شو باهل ورع وراستى
پس از آن ايشان را رياضت فرما وادار كن بانكه مبالغه در مدح تو نكنند وشاد نكنند ترا بباطلى كه نكرده باشى يعنى كارها
چند را كه در تو نباشد بتو نسبت دهند وآنرا خوش آمد گويى مدح گويند بدرستيكه مبالغه در مدح وثنا احداث كبر ومنى
ميكند وممدوح را عجب حاصل ميشود ونزديك ميسازد ممدوح را بغرور وفريب يافتن وسررشته تدبير دنيا وآخرت از
دست دادن ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة سواء فان فى ذلك تزهيدا لاهل الاحسان فى الاحسان وتدريبا
لاهل الاساءة على الاساءة والزم كلا منهم ما الزم نفسه يعنى نبوده باشد نيكوكار وبدكار هردو نزديك تو در منزلت
برابر كه برابر داشتن ايشان سبب بى رغبتى نيكوكاران است در نيكوكارى وخو كردن وعادت فرمودن است بدكاران را
بدى ولازم گردان هر يك را آنچه او بر خود لازم ساخته نيك را ملازم نيكى است با او نيكى كن وهمچنين با بد بد واين حكم در
امور جارى است چه هر كس در كار خود هر گاه نيكوى كند سلاطين وحكام هرگاه قدر آن اعتنا نكنند واو را در منزلت
با كسيكه بر كار خود نيكو نكند برابر دارند رغبت نيكوكار از نيكوى كم شود والفت بدكار ببدى بيشتر گردد وبتدريج
بديها غالب شود وامور مختل گردد واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن راع برعيته من احسانه اليهم وتخفيفه المؤونات
عنهم وترك استكراهه اياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك فى ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك

فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك
به لمن ساء بلاؤك عنده چون گمان نيكوى والى برعيت وسپاه ووزير ودوستان خود چنانچه ايشان را محب ومخلص خود داند
در امور ملكى بسيار ضرور است واز بدگمانى والى نسبت بايشان تعبها وآفتها وفسادها متولد ميشود حضرت صلوات
الله عليه در اينمقام اشاره بچيزى چند كرده كه باعث حسن ظن والى برعيت ميشود ميفرمايد بدانكه هيچ چيز
داعى تر وباعث تر نيست بحسن ظن والى برعيت خود از احسان كردن بايشان ومؤونات وگرانيها را از ايشان سبك
ساختن وايشان را باكراه نداشتن بر چيزها كه والى از ايشان طلب ندارد ومستحق يافتن آن نيست چه والى هر
گاه با رعيت احسان كند رغبت ايشان بسوى او قوى گردد واز صميم دل اقبال بر محبت وطاعت او نمايد پس ظن
او بايشان نيكو گردد پس او را حاجت بتفتيش نباشد در جمع اهواى ايشان واحتراس از شرور ايشان نقلست كه
منصور خليفه بربيع گفت از من سؤالى كن گفت يا امير المؤمنين دست مرا پر ساخته جاى ديگر از براى سؤال نمانده گفت
از جهت فرزندت سؤالى كن گفت ميخواهم كه او را دوست دارى گفت دوستى اسبابى دارد بسؤال حاصل نميشود گفت با او احسان
كن چه هر گاه احسان كردى او ترا دوست دارد وتو او را دوست خواهى داشت آنگاه حضرت ميفرمايد پس بايد كه بوده
باشد از تو در اين باب امرى كه بسبب آن جمع شود از جهت تو حسن ظن وخوش گمانى برعيت بدرستيكه حسن ظن
قطع ميكند از تو رنجى را كه از بدگمانى والى برعيت رنجهاى عظيم بهم ميرسد وفسادهاى كلى متولد ميگردد چنانچه
اصحاب تجارب در امور ملكى دانسته وبيان شده كه بفساد ملك منتهى شده واز اقوى اسباب انتظام ملك محبت والى برعيت
ايشان بوالى است وآن از حسن ظن ناشى ميشود آنگاه ميفرمايد كه احق كسان كه حسن ظن تو بايشان زايد باشد آنكسانى اند كه
نيكو باشد بلا وعطاى تو نزد ايشان وسزاوارتر كسان كه بد باشد گمان تو بايشان آنكسانى اند كه بد باشد بلا وعطاى تو نزد
ايشان ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت عليها الرعية ولا تحدثن سنة
تضر بشيء من ماضى تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها مشكن وباطل مگردان سنت وطريقه
صالحه را كه بآن عمل كرده اند پيشينيان واكابر اين امت وبآن جمع شده الفت وبآن بصلاح ونيكوى بوده امر رعيت واحداث
سنتى مكن كه ضرر بچيزى از آن سنتهاى گذشته داشته باشد كه آنكس كه آن سنت نيكو گذاشته اجر برد وتو عقيب شكستن
آن عقوبت وبال برى واكثر مدارسة العلماء ومناقشة الحكماء فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك واقامة ما استقام
به الناس قبلك وبسيار گردان مدارست عالمان ودانايان ومناطقه ومكالمه حكيمان در ثابت ساختن
آنچه امر بلاد تو بآن بر صلاح وانتظام است واقامت آنچه مردمان بسبب آن پيش از تو مستقيم بوده اند غرض آنكه
از تجارب بسيار علم حاصل شده كه امر هر ملك بچه وضع نيكو باشد در زمانهاى پيش امور آن زمان بچه مستقيم بوده و
شناختن آن از نصايح علما ومكالمه حكما حاصل ميشود پس بايد كه والى اين طريقه را معمول سازد واعلم ان الرعية

طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و منها کتاب العامة و الخاصة
و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الجزیة و الخراج من اهل الذمة و مسلمة الناس
و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة و المسکنة یعنی بدانکه رعیت طبقها
و صنفها اند که صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچیک را استغنا از دیگری نیست
از انجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل لشکر و سطوت و مباشر از حرب و از انجمله نویسندگان عام
و خاصه اند و از انجمله قاضیان بعدل و داد اند و از انجمله عاملان با انصاف و رفق اند و از انجمله اهل جزیه و خراج اند
از ذمیان و مسلمانان که خراج بر ایشان لازم است و از انجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشها اند که در صنایع و
حرف خود متعاون یکدیگر اند و از انجمله طبقه فروتر اند که اهل احتیاج و فقر و مسکنت اند و کل قد سمی الله سهمه
و وضع علی حده و فریضته فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه و آله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی هر یک از این طبقات را
بتحقیق که خدای عز و جل نام برده سهم و بهره او را و قرار داده حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل و اجر در کتاب خود یا
سنت پیغمبر خود که حضرت رسالت اعلام بآن نموده و عهدی از خدا یا حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است غرض آنکه
بهر یک از این طبقات امری چند لازم است و از جهت ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم و تفصیل آنرا
خدای عز و جل مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین
و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة الا بهم یعنی سپاهیان بفرمان خدای حصارهای رعیت اند که رعیت بحصن ایشان از آفات
خصوم محروس باشند و زینت و آرایش والیان و حکام اند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند یعنی بسبب
ایشان مسلمانان را امنیت حاصل است و قایم نمیشود رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه نباشد امر رعیت را قوام و قیامی نخواهد
بود ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما یصلحهم
و یکون من وراء حاجتهم یعنی هیچ قوام و نظامی نیست لشکر را الا بانچه خدای تعالی از جهت ایشان بیرون آورده و مقرر داشته
از خراجیت که بسبب آن توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه آلت عدت و اسب و سلاح جهت حرب میکنند
و بر آن خراج اعتماد دارند در چیزی که مصلح حال ایشان است در معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان از آن
و مرسومی که از خراج در برابر دارند و حاجات ایشان موقوف بر آنست ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث
من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها
پس از آن بدانکه هیچ قوامی نیست این دو صنف را الا بصنف ثالث که قضات باشند و عمال مال چون وزرا و دیوانیان
و نویسندگان از جهت چیزها که محکم میسازند از عقود و معاملات و مناکحات و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را
چنانچه کار عاملان است چه حصول انتفاعات و فواید هر دیار بحسن اهتمام عمال صاحب کفایت صورت می‌یابد و محل

امانت و اعتماد ایشانند در کارهای عام و کارهای خاص و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون
علیه من مرافقهم و یقیمون من اسواقهم و یکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوامی نیست این سه
طبقه را الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها بسبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان و اقامت بازارهای
ایشان و کفایت امور ایشان میکنند بتحصیل منفعتها که بدستهای خود میکنند از چیزها که از غیر ایشان انتفاع
بآنها حاصل نمیشود ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة الذین یحق رفدهم و معونتهم پس طبقه فروترند
از محتاجان و مسکینان که سزاوار است ایشان را عطا دادن و مدد و یاری نمودن و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی
حق بقدر ما یصلحه و در قدرت و عطای خدای عز و جل است زیرا که هر یک از طبقات سعت و فراخی افاضه وجود باو
مینماید و ایشان را متوجه کمالات و غایات خود میدارد و ارزاق و اقوات و موت و حیات ایشان را تقدیر مینماید و فیض
رحمت خود بهمه میرساند و هر یک از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقی است بقدری که مصلح حال ایشان بوده
باشد پس بر والی لازم است که حقوق ایشان را بداند تا ادای حقوق ایشان تواند فول من جنودک انصحهم فی نفسک
لله و لرسوله و لامامک و انقاهم جیبا و افضلهم حلما ممن یبطی عن الغضب و یستریح الی العذر و یرأف بالضعفاء
و ینبو علی الاقویاء و ممن لا یثیره العنف و لا یقعد به الضعف پس والی ساز بر رعیت از لشکریان خود کسی را که ناصح
ترین و مخلص ترین ایشان باشد در نفس تو و بحسب اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او و امام ترا و پاکیزه ترین ایشان
باشد و مراد آنست که امانت و دیانت او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان باشد از روی حلم از آن کسان که دیر
بغضب در آید و راحت یابد بسوی عذر یعنی عذر پذیر باشد و در قبول عذر مناقشه نکند و مهربان باشد بضعیفان و
بلندی جوید بر زبردستان و میل بسوی مطلوب ایشان نکند و او بر نه انگیزاند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی ببیند
باعث آن نشود که در مقام آزار او در آید بغیر حق یا او را عنفی و شدتی نباشد که او را برانگیزاند و او را نه نشاند
ضعف یعنی در جائی که فرصت باشد و تدارک دشمن و اصلاح حال مسلمانان توان کرد ضعف و ناتوانی او را نه نشاند
بلکه در امر مذکور جد و اهتمام تمام نماید و همچنین ضعفا و را مانع نشود از آنکه متحمل شود و کوشش حقوق ضعفا از
اقویا ثم الصق بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء و
السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف پس از آن نزدیک باش و مصاحب باش بصاحبان حسبهای نیکو از مکارم
و مآثر و اهل خانهای شایسته و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو و سبب این آنست که اخلاق و سیر آبا را
اثرها است در اولاد و اعقاب و سوابق اخلاق دلیل است بر لواحق آن پس از آن ملاصق و ملازم خود بدار ثابت قدمان
محاربه و دلیران در معرکه مقاتله را و صاحبان سخاوت و جوانمردی را پس بدرستی که اینها جامع اند انواع کرم
و نیکوئی را و شاخها اند از نیکیهای نیکوئی ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان من ولدهما و لا یتفاقمن فی

نفسك شيئا قويتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة لك وحسن الظن بك
ولا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا لا يستغنون
عنه پس از تفقد وجست وجوی امور بازرسی احوال ایشان بکن آنچه را تفقد میکنند پدر و مادر از فرزندان
خود و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بان وحقیر نشمری لطف واحسانی را که تعهد کنی ایشان
بان واگرچه اندک باشد آن ملایمت و ملاطفت پس بدرستی که آن لطف واحسان داعی ایشان است بسوی بذل نصیحت وخیرخواهی
از جهت تو ونیکو گمانی بتو وترک مکن تعهد لطیف امور ایشان را بجهت اعتماد کردن بر تفقد عظیم از امور ایشان یعنی هرگاه
تفقد کلیات و معظمات امور ایشان بکنی چنان مکنی که بسبب اعتماد کردن ترک تفقد و مراعات جزئیات امور ایشان کنی که بدرستی
که یسیر واندک از لطف ترا موضعیست که منتفع میشوند بان وجسیم و بزرگ لطف ترا موقعیست که مستغنی و بی نیاز نیستند
ازان وليكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم في معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم من
خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك ولا تصح نصيحتهم
الا بحيطتهم على ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم و باید که برگزیده ترین رؤسا و سر
داران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات کند با لشکریان ویاری دادن با ایصال ارزاق واقوات با ایشان وافضال واحسان
کند با ایشان از توانگری خود بآنچه واسع باشد ایشان را و واسع باشد کسانی را که از عقب ایشانند از بازماندگان از اهل
ایشان غرض آنست که برگزین از رؤسا کسی را که مددکارتر و بخشنده تر باشد بر سپاه تا همت ایشان در جهاد عدو تو واحد
ویکی و یکجهت باشد بجهة آنکه با سپاه خود مهربان و مشفق باید بود پس بدرستی که شفقت تو بر ایشان مهربان گرداند
دلهای ایشان را بر تو ودرست نمیشود نصیحت واخلاص ایشان الا بنگاهداشتن ونگاهداری ومهربانی ایشان بر والیان ایشان و بآنکه
گران وسنگین نباشد ثقیل گرفتن دولتهای ایشان یعنی دولتهای والیان را گران نگیرند و باعث خوشی عیش خود شناسند و ترک
دیر گرفتن انقطاع مدت ایشان را یعنی خواهان انقطاع ایام ایشان نباشد فافسح في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم
وتعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم فان كثرة الذكر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان شاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم
ما ابلى ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما
كان صغيرا ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما پس وسعت و فراخی ده در آمال ایشان یعنی چنان کن که
ایشان را توقع و امیدواریها تمام باشد و پیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان یعنی در آنکه مدح وستایش ایشان کنی در کارهای
نیکو که ایشان کرده اند ماننده مبارزتها ومردانگیها ودلیریها که در معارک وجهاد ملک بجا آورده اند و شمردن آنچه بلاها
کشیدند صاحبان آن بلاها از ایشان ... کسانی که بلاها کشیدند از ایشان پس بدرستی که بسیار ذکر کردن کارهای نیکوی
ایشان تحریص دلیران میکند ... ان شاء الله پس از ایشان

برانگیزد

بشناس از برای هر مردی بلائی که او را روداده یعنی مردانگیهای او را ابداکن وجفاها وسختیها او را واضحهای او را بشناس که
چون والی بخبر باشد و خبر از مردانگیها وجفاکشیهای لشکر نداشته باشد ایشان را رغبتی در آن امور که میشود نیست
مدد کار نیکوی را که کسی کرده باشد بدیگری و تقصیر مکن در مدح آن هرچند که مدح او را که ترا نهایت ابتلاء و
مردانگی او کنی و داعی نشود شرف و بزرگی مردی با آنکه بلاء اندک او را اعظیم کبری و داعی نشود پستی مردی ترا با آنکه بلاء
عظیم او را کوچک واندک گیری غرض آنست که رفعت وضعت مرد را دخل بده در استعظام واستصغار ابلاء و ...
کار استعمال کن واردد الى الله ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم
احب ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى
الله والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة وباز گردان
بسوی خدا ورسول او آنچه گرانبار سازد ترا از کارها ومشکل ومشتبه گردد بر تو از کارها پس بتحقیق که خدای عز وجل
فرموده از جهت قومی که دوست داشته راهنمائی ایشان را ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و پیغمبر او را
وصاحبان امر یعنی حاکمان و والیان بحق را که امامان علی ونایبان ایشان اند پس اگر خلاف و نزاع کنید در چیزی
ومشتبه شود حکم آن بر شما پس باز گردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبر او پس رد کردن بخدا فرا گرفتن محکم کتاب اوست یعنی
آنچه در قرآن واضح باشد ورد کردن بسوی پیغمبر خدا فرا گرفتن سنت جامعه آنحضرت که جمع کننده والفت دهنده
خلق است بر طاعت حق وفرمان برداری او و افتراق دهنده نیست ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك في نفسك
ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم ولا يتمادى في الزلة ولا يحصر من الفيء الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه
على طمع ولا يكتفي بادنى فهم دون اقصاه واوقفهم في الشبهات وآخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم
على تكشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحكم ممن لا يزدهيه اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل در این فقره
حضرت بیان شرایطی نموده که در قضاة و حکم کنندگان میان خلق معتبر است فرموده پس اختیار کن از جهت حکم کردن
وقضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس و اعتقاد تو چنان کسی که تنگ نشود بسبب او کارها بر مردم یعنی کارها را
بر مردم تنگ نسازد و غالب نشوند بر او دشمنان بلجاج و طغیان و متمادی نباشد در لغزیدن یعنی غلط و لغزش بسیار ننماید
از باز گشتن بسوی حق هرگاه حق را بشناسد یعنی چنان باشد که اگر حقی را بشناسد و بداند بر او دشوار نباشد
بازگشتن ورجوع کردن بان حق و دیده ور و ناظر نشود نفس او بر طمع و اکتفا نکند بادنی فهمیدنی بدون آنکه استقصا
کند در رسیدن بغور وعمق معاملات محاکمات باز ایستاده ترین مردمان باشد در امرهای مشتبه یعنی در امری که
حقیقت آن بر او ظاهر نباشد توقف کند و حکمی ننماید وگیرنده ترین مردم باشد بحجج یعنی بدلیل و حجتی روشن حکم
بجانبی نکند و کم ملالت ترین مردم باشد هرگاه خصم مراجعه کند او را در محاکمات و صابرترین مردم باشد در تکشیف

امور و روشن ساختن حقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده ترین مردم باشد تر وضوح حکم یعنی چون حکم واضح شود
جهت مراعات جانبی توقف ننماید و قطع و فصل نماید کسی باشد که مستکبر نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد
او را برانگیختن و فریب دادن و مردمان موصوف باوصاف مذکوره اندک اند ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل
ما یزیح علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک
اغتیاب الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی
وتطلب به الدنیا پس چون چنین کسی را قاضی ساختی بسیار کن تعاهد قضا او را یعنی بحقیقت قضاها و حکمها او بینا
میرسیده باش چه او هرگاه داند که تو از قضایای او باخبری کم از حق عدول کند و فراخ کن از برای او بذل و عطا قدری که
زایل سازد عذر و علت او را و کم باشد او را احتیاج او بمردمان و بده او را منزلت و مرتبه نزد خود که طمع نکنند در آن مرتبه
هیچیک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان او را و پیش تو تا گاه کرفتن مردمان او را بحیله نزد تو و نظر و
تامل کن در این کار نظر بلیغ رساننده بامور پس بدرستی که این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بد اعمال میکردند در آن بهوا
و میل نفس خود و بخواهش و طلب میکردند بان دنیا را آخرت و رضای الهی ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا
ولا تولهم محاباة واثرة فان المحاباة والاثرة جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل
البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع اشرافا وابلغ فی
عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عمال که فرا میدهی در کارها پس ایشان را استعمال کن از روی آزمایش و
ایشان را والی مساز از روی محابات و دوستی و برگزیدن بی آنکه بحقیقت استحقاق و قابلیت و استعداد ایشان بریبی و
خشنودی مردم را از ایشان بدانی پس بدرستی که محاباة واثره گرد آورنده است شاخهای ظلم و خیانت را چه حاکم آن
است که مصلحت عباد الله را مرعی دارد هرگاه تعیین عاملان نه از روی حجت کند و در آن خواهش خود را دخل دهد ظالم
و خاین خواهد بود و طلب کن از ایشان از جهت ولایت و استعمال اعمال اهل تجربه در کارها و صاحب حیا که از ظلم و نا
راستی شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته که اهل دودمان ایشان باخلاق و سیر حمیده معروف باشند و ثبوت و رسوخ
قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستی که ایشان کرامتراند بحسب خلقها و درستتراند بحسب آبروها و طمع
ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظرتراند ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم وغنی
لهم عن تناول ما تحت ایدیهم وحجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون
من اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة پس
انعام کن بر ایشان ارزاق و مؤونات را بدرستی که آن باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان و باعث استغنا
ایشان است از فرا گرفتن آنچه در تحت ید و قدرت ایشانست و حجت است بر ایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند و

بشکنند امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد اعمال ایشان میکرده باش و از کارهای ایشان خبردار باش و جاسوسان
از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست که اخبار ایشان را بتو رسانند پس بدرستی که تعاهد امور ایشان در نهان و خبرداشتن
از کارهای ایشان برانگیختن و راندن ایشانست بر کار فرمودن امانت و رفق ورزیدن با رعیت وتحفظ من الاعوان
فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه
العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة ونگاه دار
خود را از یاری کنندگان خاین پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت که مجتمع شود بان خیانت اخبار جاسوسان
اکتفا بان گواه بکن و شاهد دیگر مطلب و پهن کن بر آن خاین عقوبت در بدن او و مؤاخذه کن او را بآنچه اصابه
کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کن در مقام ذلت و خواری و او را موسوم ساز بخیانت و در گردن او انداز
قلاده عار تهمت وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس
کلهم عیال علی الخراج واهله و تفقد و بازرسی کن خراج را با اصلاح اهل خراج یعنی رعایا که دهندگان خراج اند
بشود یعنی بازرس که خراج ضایع نشود و خراج را بر نحوی بگیر که اصلاح حال الخراج گذاران بشود پس بدرستی که در
صلاح تو امر خراج و خراج گذاران صلاح دیگران است و صلاحی نیست دیگران را الا با ایشان که دهندگان خراج اند
بجهت آنکه مردم همگی عیال اند بر خراج و اهل خراج ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب
الخراج ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او
علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح
امرهم ولا یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک
مع استجلابک حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم
والثقة منهم بما عودتهم من عدلک علیهم ورفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه
طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف
انفس الولاة علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر و باید که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض
و زمین یعنی آبادانی در آوردن بالغتر و رساتر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن خراج یعنی اهتمام تو در تعمیر بلاد اهتمام
در گرفتن خراج باشد جهت آنکه تحصیل خراج در واقع نمیشود الا بعمارت زمین و هر که طلب خراج کند بی عمارت زمین و آباد
ساختن محال التحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک کرده بندگان خدای را و مستقیم نمیشود کار او الا اندکی که در آن بلاد
خرابیه هرگاه تعمیر شود و خراج گرفته شود خرابی در آن زیاد خواهد بود تا کار بجایی رسد که معاش خراج گذاران و
خراج گیرندگان مختل شود بلکه بفوت خود در رسد پس شکایت کنند رعایا ثقل و گرانبار یا بریده شدن و انقطاع آب

از ایشان بجز ابر سماوی یا انباشته شدن نهری یا انقطاع شربی که بآن زمین ایشان تر میشود یا تغیر زمین ایشان از
زرع که غرق کرده آن زمین را آب و فرو گرفته باشد یا سیلی یا طغیان آب نهری چنانچه در میان انهار اراضی عراق عرب
در ابتدای اسلام بسبب طغیان دجله و فرات واقع شد و چون در آنوقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قایم
بود کسی اصلاح آن نتوانست نمود یا هلاک کرده باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آنرا خشک کرده باشد یا درختان آنرا خشک
یا ضعیف کرده باشد یا آفتی بزمین رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال
مقرری که میداده اند بقدری که امید آن داشته باشی که بآن مقدار تخفیف کار ایشان بصلاح میآید و گران نباشد بر تو
چیزی که بآن سبک کردی مؤنت مشقت را بر ایشان پس بدرستی که آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بر تو در عمارت
بلاد تو و تزیین ولایت تو یعنی نفع تو بالاخره بتو راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجای نمیرود با آنکه در ضمن آن عطوفتی
که نسبت بایشان کرده جلب کرده حسن ثنای ایشان که ترا به نیکویی ذکر میکنند و خوشحالی حاصل شده ترا بسبب
استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانائی خود بآنچه ذخیره کرده نزد ایشان از
رفاهیت و آسایش دادن بایشان بسبب تخفیف خراج مؤنات و اعتماد کرده بر ایشان بسبب آنکه عادت فرموده ایشانرا
از اجرای عدل در میان ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس بسا باشد که امور حادث شود و حوادث رو دهد چیزی چند که
اگر اعتماد کنی بر ایشان بعد از ملاطفات تحمل آن نمایند و آن بارگران بر دارند یعنی اگر شدتی ترا رو دهد یا واقعه صعب افتد
بحمایت آن در آرند که جان و مال در راه تو صرف کنند پس بدرستی که جاهای معمور بر میتوانند داشت آنچه بر آن تحمیل کنی یعنی
اگر واقعه متوجه شود که ایشانرا صرف اموال در راه تو باید کرد بلاد ایشان بسبب معموری آنرا بر توانند داشت و بدرستی که
میرسد بزمین خراب آفات بسبب پریشانی و فقیری اهل آن زمین و فقر و پریشانی اهل آن زمین بجهت اشراف نفوس والیان
و میل ایشانست بجمع مال و بدگمانی ایشان به بقاء عمل در دست ایشان یعنی هر گاه گمان بقا عمل ندارند در پی میکوشند که
تحصیل ماده طمع خود از رعایا کنند و کم نفع یافتن ایشان بعبرتها و مثلها ثم انظر في حال كتابك فولّ على امورك خيرهم
واخصص رسائلك التي تدخل فيها مكايدك واسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها
عليك في خلاف لك بحضرة ملأ ولا تقصر به الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك واصدار جواباتها على الصواب
عنك وفيما يأخذ لك ويعطي منك ولا يضعف عقدا اعتقده لك ولا يعجز عن اطلاق ما عقد عليك ولا يجهل مبلغ
قدر نفسه في الامور فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل پس از آن نظر کن در حال کاتبان و منشیان خود
پس متولی ساز بر امور خود آنکه تعلق بکاتب میدارد بهتر ایشان را در استحقاق این کار و مخصوص گردان رسایل و مکاتیب
خود را که در آنجا داخل میسازی مکاید و اسرار خود را از تحقیقات و خدعها که در حروب و امثال آن لازم است بکسی که جامع
ترین ایشان باشد وجوه اخلاق نیکو را چون عقل و علم و عفت و شجاعت آنکسی که شادی و فرح او را از حد نگذارند

کرامت و عزت پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را مقصر نسازد
از آوردن نامهای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب تو با ایشان و قاصر نسازد او را غفلت که
از قلب دانش بالصواب بر وجهی میباشد در هر چه از جهت تو میگیرد و هر چه از جانب تو میدهد از عهود و مواثیق و ضمانات
و امثال آن و ضعیف نکند عقدی و عهدی را که از جهت تو می بندد یعنی هرگاه از جهت تو با خصمان شرط و عهدی قرار دهد
آن راست و ضعیف نباشد بلکه محکم و استوار باشد و عاجز نباشد از کردن عقدی که آنرا بسته باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهد
و شرطی از جهت خصمان قرار دهد بنحوی نتواند نوشت که کار بر تو تنگ باشد و ترا راه بگشودن و حل آن نباشد و راه بدر شدن
نتواند آورد و جاهل نباشد بقدر نفس خودش یعنی حد و مرتبه خود را داند و از آن تعدی و تجاوز ننماید بدرستی که جاهل بقدر
نفس خود بقدر غیر خود نادان تر است و در کاتب لازم است که او را معرفت بمقادیر هر کس حاصل باشد ثم لا يكن اختيارك اياهم
على فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فان الرجال يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم وليس
وراء ذلك من النصيحة والامانة شيء ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك فاعمد لاحسنهم كان في العامة اثرا واعرفهم
بالامانة وجها فان ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشانرا بسبب
فراست خود و آرمیده شدن و اعتماد کردن بر ایشان و گمان نیکو بایشان بردن بدرستی که مردم میشناسانند خود را بفراستهای
والیان بغیر بیباکی و خود آرائی و اظهار حسن خدمت بجدی که نیست بعد از آن از نصیحت و خیرخواهی و امانت هیچ چیز
ولیکن ایشانرا آزمایش کن بولایتی که ایشان ابوده با صالحان پیش از تو پس قصد کن کسی را که اثر او نیکوتر بوده در میان
مردم بیشتر باشد و معروفتر و روشناس تر باشد بجانب امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن
بودن تو مر خدا را و مر آنکسی را که از قبل او والی شده یعنی امام واجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم لا يقهره
كبيرها ولا يتشتت عليه كثيرها و بگردان از جهت سر کردگی و سرکاری هر امری از امور سر کرده از ایشان که جمیع
امور و احوال میان کس نکرده باشد که مغلوب نگرداند او را کار بزرگ و پراکنده نشود بر او کارهای بسیار و مهما كان في
كتابك من عيب فتغابيت عنه الزمته یعنی هر گاه بوده باشد در کتاب تو عیبی و تو غفلت کرده از آن الزام کرده و
مواخذه بشوی بآن در دنیا و آخرت ثم استوص بالتجار وذوي الصناعات واوص بهم خيرا المقيم منهم والمضطرب
بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح في برك وبحرك و
سهلك وجبلك وحيث لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترئون عليها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا
تخشى غائلته وتفقد امورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و صاحبان صناعتها و
حرفتها و وصیت کن در باب ایشان بنیکوئی خواه مقیم ایشان باشد و خواه حرکت دهنده مال خود باشد در بلاد
بتجارت و کسی که طالب رفق و منفعت باشد بکار دست خود یعنی اهل پیشه و صنعت پس بدرستی که ایشان مواد

منافع اند و اسباب نرخی و آسانی اند و کشانندهٔ منفعتها اند از جاهای دور و دراز و از زمینهای دور و بر بمشقت در
بیابان تو و دریای تو و صحراهای هموار و کوههای تو که بهم نمی پیوندند مردم در آن مواضع و جرات نمیکنند در رفتن بسوی
آن جهت صعوبت راه و مشقت سفر پس بدرستی که تاجران و صانعان سلم اند یعنی آشتی اند یا کردن نهاده اند که
ترس نیست از سختی از آشتی و صلحی او که خوفی نیست از بدی آن صلح و تفقد و جستجوی امور ایشان کن در حضور
خود یعنی جائی که خود هستی و در حواشی و اطراف و دور و نزدیک بلادت واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا
وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من
الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله منع منه وبدان با آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنگی فاحش هست
و بخل قبیح نشانست و احتکار منفعتها هست و مراد از احتکار نگاه داشتن اجناس و حبس کردن آن است جهت منافع و تحکم
هست از برای بیعها یعنی بهوای نفس خود در مبایعات امر میفرموده هست که موافق قوانین شرع نیست و احتکار در مضرات
از جهت عموم ناس و عیب است بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منع از آن نموده ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف
حکرة بعد نهیک ایاه فنکل وعاقب فی غیر اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروش خرید و فروختنی باسماحت ترازوی
راست و نرخها که نقصان و تنگی نرساند بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که ملاصقت و ملازمت احتکار کند
بعد از آنکه تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و عقاب کن او را بی آنکه
اسراف کنی در آن عقوبت یعنی از حد تجاوز نکنی ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین
واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت
مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک
عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد
امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع
فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم
پس از آن بترس خدا را خدا را در طبقهٔ زیرین از آنان که هیچ چارهٔ نیست ایشان را در امر معیشت از مسکینان و محتاجان
و سختی کشیدگان و زمینگیران پس بدرستی که در این طبقه قانعی هست که سؤال نمیکند و معتری هست که خود را در معرض
بذل میآورد و حفظ کن از جهت خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو حق خود را از ایشان و بگردان از جهت ایشان قسمتی از بیت
مال خود و قسمتی و بخشی از آنچه که ذخیره کرده از غلها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل اسلام در هر شهری
از شهرها پس بدرستی که آن فقیران که دورند از برای ایشان هست آنچه ما و حقوق مثل آنچه از برای نزدیک هست و هر یک

از ایشان از رعایت حق ایشان خواسته شده پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی خوشحالی و فکر در امر دیگر پس بدرستی
که تو معذور نیستی بضایع ساختن اندکی از امور بسبب آنکه محکم ساخته امر بسیار مهم را یعنی با این غره مشو که کارهای
بسیار مهم را محکم ساخته و در تقویم آن کوشیده پس اگر کار اندک از تو فوت شود معذور خواهی بود پس بلند مگردان و قصد
خود را از ایشان و رو را مگردان و کج مساز رخسار خود را برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت با ایشان بلکه اقبال
کن با ایشان از روی تواضع و تفقد و بازرسی کن امور آنکس را که نمیرسد بسوی تو از ایشان از آنکسان که حقیر میدارند
او را چشمها مردمان و حقیر میگیرند او را مردان پس معین و مهیا ساز از جهت اهل حاجت و بینوایان امین معتمد خود را از اهل
خشیت و تواضع و فروتنی نسبت بخدا پس باید که رفع کند آن ثقه امین امور ایشان را یعنی امین تعیین نما که حاجات و
مهمات ایشان را بتو عرض مینموده باشد پس عمل کن در میان ایشان یعنی در رسانیدن بسوی خدای عز و جل یعنی
نحوی با ایشان عمل کن که پیش خدای عز و جل معذور باشی در روزی که ملاقات کنی با خدای پس بدرستی که اینجماعت
ضعیفان از میان رعیت محتاج تر اند بعدل و انصاف از غیر ایشان وکل فاعذر الی الله سبحانه فی تادیة حقه الیه
و برای هر یک از رعایا عذر درست بیار بسوی خدای عز و جل در رسانیدن حق او باو بی تقصیر و تاخیر وتعهد اهل
الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسالة نفسه وذلک علی الولاة ثقیل والحق کله ثقیل
وقد یخففه الله تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم وتعهد کن
حال یتیمان را و پیران را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته آنکسان که ایشان را هیچ چاره نیست در
تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهت سؤال یعنی نفس ایشان از سؤال عفت میورزند و آنچه مذکور شد بر والیان
و حاکمان گرانست و حق همه آن گرانست بر خلق و سبک میگرداند خدای عز و جل آن امر بر مردمانی که طلب عاقبت
رستگاری کرده اند پس صبر کرده اند و صبر فرموده اند نفوس خود را و اعتماد کرده اند بر صدق وعدهای خدا از جهت
ایشان واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فیه لله
الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک وشرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر
متتعتع و بگردان از جهت صاحبان حاجتها و کارها از جانب خود نصیبی و بهرهٔ که آن وقت که فارغ سازی از جهت
ایشان در آن شخص خود را یعنی بکار دیگر نپردازی و بنشینی در آن وقت از جهت مردم مجلس عامی یعنی بار عام
بدهی پس تواضع و فروتنی کن در آن وقت از جهت آن خدائی که ترا آفریده و بنشانی از ایشان یعنی در آن مجلس باز ندهی
سپاه و اعوان خود را و پاسبانان و سرهنگان خود را تا سخن کند با تو سخن گوینده ایشان چنانکه متزلزل نباشد
در سخن و شوریده حال و پریشان دل نباشد غرض آنکه او را رعب و دهشتی نباشد که مطلب خود را چنانچه هست

عرض تواند کرد بدرستی که من شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود در غیر موضع واحد یعنی
مکرر میفرمود که هرگز پاک نمیشوند گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهت ضعیف عاجز حق او از قوی و توانا
در حالتی که آن ضعیف مضطرب و قد و شوریده احوال نباشد در گفتار بحیثیتی که سخن خود نیک ادا تواند کرد ثم احتمل الخرق
منهم والعیّ ونحّ عنک الضیق والانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته پس گاهی در مجلس
عام جمیع اصحاب حاجات نشینی که مطالب خود بتو گویند متحمل درشتی گفتار ایشان شو یعنی اگر سخنی درشت گویند
تحمل کن و عیّ ایشان را متحمل شو یعنی اگر در سخنی درمانند و عاجز آیند تحمل کن و تاب آور تا ایشان بفراغ خاطر حجت و
مطلب خود را بخاطر آورند و بی اضطراب عرض نمایند و دور کن از خود بدخویی و تنگ خویی با و سرکشی و تنگ دلی
از انکه با ایشان مخالطت کنی و فروتنی نمایی تا انکه پهن گرداند خدای عز و جل بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب
گرداند برای تو ثواب طاعت خود را واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال واعذار یعنی بهر کس که اعطا کنی یعنی
حاجت او را بر آری یا او را عطایی کنی بخاطر خوش و خوشگوار و منع کن از هر که منع کنی و حاجت او را وا نکنی یا او را عطا نکنی
بخوبی و عذر آوردن و بیان علت خود در ان منع کردن نه از روی غلظت و خشونت ثم امور من امورک لا بد لک من
مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج به صدور
اعوانک پس بدانکه امری چند هست از امور تو که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و بان مشغول شوی یعنی
از ان امور اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از ان درمانند غرض انکه گاه باشد از جواب حاجات کتاب عمال تو در مانند
و ندانند چه میباید نوشت باید که تو خود متوجه آن شوی و بعضی از ان امور باز گردانیدن و روا کردن حاجات مردمان
است وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شده و بتو رسیده از انچه تنگ شود بان صدور اعوان تو یعنی از ان عاجز آیند یا موافق
طبع ایشان نباشد وامض لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی کار هر روز را در آن روز بامضا
رسان بدرستی که از جهت هر روز چیزیست که در آن روز میشود پس اگر کار امروز بروز دیگر افتد مصلحت آن روز بعمل نیامده
و زیاده از وسع روز دیگر بآن حواله شده واجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام
وان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة و بگردان از جهت نفس خود در میان خود و خدا بهترین
آن وقتها را و بهترین حصهارا از وقت یعنی بهترین اوقات را از جهت طاعت و بندگی خدای تعیین کن و اگر چه همه وقتها از برای
خدا و کار خداست هر گاه شایسته و نیکو باشد در آنها نیت تو و سلامت باشد بسبب انها رعیت ولیکن فی خاصة
ما تخلص به لله دینک اقامة فرایضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووفّ ما تقربت به
الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ و باید که بوده باشد در خاصه آنچه خالص
گردانیده از جهت خدا آن دین ترا اقامت فرایضی باشد که آنها از برای خداست نه دیگری و مخصوص اوست پس بده

بخدای عز و جل از بدن خود در روز و شب انچه نزدیکی جویی بان بخدای عز و جل و توفیه کن یعنی کامل و تمام کن
انچیز را که تقرب میجویی بآن بسوی خدای عز و جل یعنی انکه در آن رخنه و نقصانی بوده باشد رسیده باشد از بدن تو
و بیدن تو انچه رسیده باشد واذا قمت فی صلوتک بالناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من
به العلة وله الحاجة وقد سألت رسول الله صلی الله علیه و آله حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال
صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما و هر گاه ایستادی در امامت نماز از جهت مردم مباش نفرت دهنده
مانند مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش تو ضایع کننده نماز بسبب عدم مراعات حقوق واجبه پس بدرستی که
در میان مردم کسی هست که او را آزاری و حاجتی هست بتحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در وقتی که مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن با قامت مانند نماز ضعیف
ترین ایشان و باش بمردمان مهربان واما بعد هذا فلا یطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن
الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم
الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر لا یعرف ما توارى
عنه الناس به من الامور ولیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب وانما انت احد رجلین
اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما
اسرع کف الناس عن مسألتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک ما لا مؤونة فیه علیک من
شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة واما بعد از این نصایح بدانکه دراز مکن در پنهان بودن و در حجاب بودن
تو از رعیت پس بدرستی که در پرده و حجاب شدن والی از رعیت شعبه ایست از تنگی و تنگ خلقی و کم دانستن با امور و پنهان
شدن از ایشان قطع میکند از والیان علم بچیزهایی که در حجاب شده اند و والیان از ان یعنی احتجاب باعث قلت اطلاع
والیان میشود بر احوال عمال و رعایا و راه تلبیس نزدیکان که راه بسوی او دارند گشوده میشود پس چیز کوچک نزد
والیان بزرگ میشود و قبیح حسن میشود و حسن قبیح میشود و حق آمیخته بباطل میشود چه هر گاه والی در پرده خفاست
حقیقتها چنانچه هست با و نمیرسد و هر یک از نزدیکان بر وفق غرض و هوای خود سخن میگویند و نیست والی الا
آدمی که نمیداند خبری را که مردم بان مستتر شده اند از او از کارها یعنی والی بشری است که علم غیب ندارد چیزی را که تو
در لباس کرده از او پنهان داشته اند نمیداند و بر حق علامتها و نشانها نیست که بان انواع صدق از کذب شناخته
شود و تمیز کرده و نیست تو الا یکی از دو یا تو مردی که سخاوت کشیده است نفس ببذل کردن و بخشیدن تو بر وجه حق پس
در چه چیز است یعنی بسبب چه چیز است احتجاب تو از حق یعنی واجب که میدهی و میرسانی بخلق یا فعل کریمی که احسانی کنی
از آن یا تو مردی که مبتلایی بمنع کردن عطا پس چه زود میشود باز داشتن مردمان از سؤال کردن از تو هر گاه مایوس شده اند

ان بذل تو یعنی هرگاه مردمان هرگاه از عطای تو نا امید شدند و باز می ایستند از سوال و بتو تشویش سوال نمیرسانند
با آنکه بیشتر حاجات مردمان بسوی تو چیزهایی است که در آن مؤنت و مشقتی بر تو نیست از شکایتها کردن ستمی یا طلب
انصاف و عدل نمودن در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة فیهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مؤنة
اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال پس از این بدانکه والی را مخصوصان و نزدیکان هستند که در ایشان هست برگزیدن
مالها از برای اختیار کردن منفعتها خود و دراز دستی کردن و کمی انصاف پس قطع کن مؤنت و مادهٔ آنکسان را بقطع کردن
علل و اسباب آن احوال مانند سببی که مذکور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا یطمعن
منک فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم فیکون مهنأ ذلک
لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة و قطع مکن از جهت هیچ احدی از کسانی که بر دور و کنار تو اند و از جهت
نزدیکان خود قطیعه یعنی زمینی را باقطاع ایشان مده و بطمع نیفتند ایشان از جانب تو بگرفتن قریه و ضیعه که ضرر
رساند بکسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است از مردمان از سبب شربی یا کاری که مشترک باشد باعث این شود که آنها
که خواص تو اند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند غرض آنست که هرگاه قریه و ضیعه یکی از خواص خود دادی که در
بعضی مصالح با کسانی که در جوار اند شرکت دارند مثل آب آوردن و نهر و قنات تنقیه کردن و سد بستن و امثال آن خواص
تو تکیه بر قوت و بزرگی خود کرده و کارها را بر ایشان حواله میکنند پس گوارندگی و خوبی آن ضیعه و قریه از برای
آن خواص است و عیب آن از برای تست در دنیا و آخرت پس قطع مواد فساد ایشان میشود که اینچنین اسباب جهت
ایشان صورت نیابد والزم الحق من لزمه من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک
وخاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة و حق را لازم گردان بر هر کس
که بر او لازم شده و الزام او کن بادای آن حق از نزدیک و دور و باش در این امر صبر کننده و اجر آن از خدا خواهنده
حالتی که واقع شده باشد الزام حق نسبت بخاصه و خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد خواه مقرون
بخشم ایشان باشد یا رضا و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل است در دنیا و اجر جزیل است در آخرت بچیزی که
گران باشد بر تو از آن پس بدرستی که عاقبت آن محمود و ستوده است غرض آنست که الزام حق خصوصا بر نزدیکان
گران است اما آن گرانی را متحمل شو بامید حسن عاقبت در دنیا و آخرت وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم
بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک فان فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق و اگر گمان
کنند بتو رعیت جوری و ستمی عذر خود را برای ایشان روشن ساز و ظاهر ساخت خود با ایشان معلوم نما و بگردان
از خود گمانهای بد ایشان را با ظاهر کردن حقیقت پس بدرستی که در آن عذر خواستن و ظاهر نمودن جهت عذر خواهی
است میرسی بحاجت خود از تقویم ایشان بر حق غرض آنست که گمان بد از رعیت نسبت بخود باید دفع کرد و اصلاح
گمانها

گمانها و اعتقادهای ایشان بکن ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان فی الصلح دعة لجنودک
وراحة من همومک وامنا لبلادک و دفع مکن و رد منمای صلحی را که بسوی آن خواند دشمن تو که مر خدا را در آن صلح
رضایی باشد یعنی آن صلح مخالف خشنودی الهی نباشد پس بدرستی که در صلح آرامش و آسایش لشکرهای تست
و راحتیست ترا از غمها و امنی است از برای شهرهای تو ولکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو
ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک و لیکن حذر کن تمام حذر از دشمن بعد از صلح او چه دشمن بسا
خود را نزدیک میسازد بطلب شما و مماشات میکند تا غفلت را غنیمت شمرد پس اخذ بحزم و احتیاط کن و در این
حالات غافل مباش و متهم دار در آن صلح نیکو گمانی را بدشمن و گمان خوب مدار که آن منافی حزم است وان عقدت
بینک وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک
جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق
اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا
من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل
شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره
پس اگر عقد کنی در میان خود و میانهٔ دشمنت عهدی و پیمانی و بپوشانی از جانب خود تو او را زنهار دادنی و امانی
پس نگاهدار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن خود را بامانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را
از سپر نزد آنچه دادهٔ از عهد و پیمان و امان یعنی خود را سپر آن ساز که همچنانکه سپر نگاهداری شخص میکند و
اگر آفتی هست بر سپر وارد میشود تو چنان نگاهداری پیمان و امان بکن و پس بدرستی که نیست هیچ چیز از فرایض
حق سبحانه و تعالی چیزی که شدیدتر باشد اتفاق و اجتماع خلق بر آن با تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی
رایهای ایشان از تعظیم دانستن وفا بعهود یعنی جمیع طوائف متفرقه با ادیان و مذاهب مختلفه امر وفا بعهود را
عظیم میدانستند و بتحقیق که لازم دانسته اند این را مشرکان و کافران در میانه خود نه همین مسلمانان تنها بجهت
آنکه وبال گرفته اند عاقبت غدر را پس غدر و بیوفایی مکن بزنهار دادن خود و شکن عهد و پیمان خود را
و فریب مده دشمن خود را بعد از پیمان پس بدرستی که جرأت نمیکند بر خدای از روی غدر الا نادان شقی و بتحقیق
که گردانید خدای عز و جل عهد خود و امانت خود را امن و امانی که گشاینده و گسترانیده آنرا در میان بندگان خود برحمت
خود و حرمی که آرام میگیرند بسوی استواری آن و محفوظ میباشند با التجا کردن باو و پناه میبرند بسوی پناه
او فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید
والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجو

انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط بك فيه من الله طلبة لا تستقيل فيها دنياك ولا
آخرتك پس نیست هیچ تباه کردنی و نه تلبیس و تدلیسی و نه خدعه و فریبی در شکستن عهد و پیمان یعنی راهی بجانب
شکستن نیست نه بتصریح و نه بتلبیس و سند عهدی و عقدی که جایز باشد در آن علتها و بهانها بجهت فریب دادن
مردمان یعنی در عقدی که می‌بندی بنا و بهانه مگذار و محکم کن و اعتماد مکن بر لحن قول و بهانه نهادن سخن بعد از کلام
بر توریه و تعریض و امثال آن بعد از توکید و توثیق عهد و دعوت مکند ترا تنگی امری که لازم است ترا در آن عهد
خدا بسوی طلب انفساخ آن بغیر حق یعنی هر گاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهدی که با کسی بسته و پیمان نموده
تحقیق باید مراعات آن بر تو تنگ باشد آن باعث تو نشود که طلب فسخ آن عهد کنی پس بدرستی که صبر تو بر تنگی که
امید انفراج و اتساع آن و فضل عاقبت آن داری بهتر از غدر است که میترسی از وبال آن و میترسی در آنکه محیط شود
بتو در آن غدر از جانب خدای عز وجل مطالبه و مؤاخذه که در آن مؤاخذه استقاله نکنی بدنیا و آخرت یعنی خیر دنیا و
آخرت نه یعنی و در بعضی روایات تستقیل است یعنی طلبه دور و حواشی متوجه تو شود که امهال و فسخ نتوانی کرد نه
در دنیا و نه در آخرت ایاك والدماء وسفكها بغير حلها فانه ليس شيء ادعى لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احرى
بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من
الدماء يوم القيمة فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما يوهنه ويضعفه بل يزيله وينقله
ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن وان ابتليت بخطأ وافرط عليك سوطك
او يدك بعقوبة فان في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي الى اولياء
المقتول حقهم و پرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آن بغیر حق و بغیر جهت حلیت پس بدرستی که نیست
چیزی دعوت کننده تر بانتقام و عذاب عظیم و بالتر و سزاوارتر بزوال نعمت و انقطاع مدت از ریختن خونها بغیر
حق و خدای سبحانه و تعالی ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در آنچه ریخته اند از خونهای یکدیگر در روز قیامت
و قصد تقویت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستی که ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت را
و سست میکند او را بلکه زایل میسازد و منتقل میسازد او را و نیست عذری ترا در پیش خدا و در پیش من در قتل عمد زیرا
که در قتل عمد قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و پیشی گیرد بر تو و از حد در گذرد تازیانه تو یا دست
تو بعقوبتی بواسطه آن منجر بقتل شود پس بدرستی که در مشت زدن و آنچه بالاتر از آنست کشتن میباشد پس اگر
قتل خطا از تو صادر شود بیکی از اسباب مذکوره پس بالا نبرد ترا تکبری از آنکه ادا کنی بسوی اولیاء مقتول حق ایشان را
وایاك والاعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه
ليمحق ما يكون من احسان المحسن و پرهیز از خود بینی و اعتماد کردن بآنچه خوش آید ترا از نفس خودت و از انکه

دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستی که اعجاب و حب اطرا از استوارترین فرصتهای شیطانست
در نفس او تا انکه محو کند بسبب آن آنچه بعمل آمده از احسان محسن و نیکوئی نیکوکار وایاك والمن على رعيتك
باحسانك او التزيد فيما كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعدك بخلفك فان المن يبطل الاحسان
والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون پرهیز از منت گذاشتن بر رعیت و زیادتی اظهار کردن در فعلت یعنی کار نیک را
بیش از انکه هست بیان نمایی در معرض افتخار یا انکه وعده که ایشانرا و تابع سازی وعده خود را بخلف کردن
پس بدرستی که منت گذاشتن باطل میکند احسان را و زیاده اظهار کردن نور انجه حق و راست است میبرد
و خلف وعده کردن خشم را لازم میگرداند نزد خدا و نزد خلق فرموده خدای سبحانه بزرگ است از روی دشمن
داشتن نزد خدای عز وجل اینکه بگویید چیزی را که نمیکنند ایاك والعجلة بالامور قبل اوانها والتسقط فيها
عند امكانها واللجاجة فيها اذا تنكرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع كل امر موضعه واوقع كل عمل
موقعه و پرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن و از تثبت و تقاعد از کار در وقت امکان و فرصت
و لجاجت کردن در آن کار وقتی که جهت آن کار واضح و روشن شود و غرض نهی از افراط و تفریط است در
اقدام بر کارها و الزام طریقه وسط و لهذا فرمود پس بگذار هر امری را در جای خود و واقع ساز هر عملی را
در موضع خود وایاك والاستيثار بما الناس فيه اسوة والتغابي عما تعنى به مما قد وضح للعيون فانه ماخوذ
منك لغيرك وعما قليل تنكشف عنك اغطية الامور وينتصف منك للمظلوم و پرهیز از ایثار کردن و جهت
خود بر گزیدن و منع دیگران کردن چیزی که مردمان در آن یکسان اند و همه حق دارند و پرهیز از تغافل کردن از چیزی
که در آن اهتمام و اعتنا باید نمود از چیزها که واضح شده مر چشمها را یعنی محقق شده باشد چون ظلم و مظالم عباد و
امثال آن پس بدرستی که آنچه بغیر حق اخذ کرده از تو گرفته خواهد شد از جهت غیر تو و داد خواهان تو خواهد
شد از جهت مظلوم املك حمية انفك وسورة حدك وسطوة يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك
بكف البادرة وتاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك
بذكر المعاد الى ربك یعنی مالک باش و در تحت فرمان خود در آر سرکشی نفس خود را و تندی و غضب خود را و حمله
دست خود را و تیزی زبان خود را و نگاهدار خود را از همه این بدیها با باز گرفتن خود از سرعت عقوبت و پس انداختن
سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو و مالک اختیار خود شوی و هرگز محکم و استوار نگردانی آن را در نفس خود
تا بسیار سازی غمهای خود را بیاد کردن معاد و بازگشت بسوی پروردگار خودت والواجب عليك ان تتذكر
ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبينا صلى الله عليه وآله او فريضة في كتاب الله

فنقتدی بما شاهدته مما عملنا به فیها و تجتهد فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا و استوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها و واجب بر تو آنست که متذکر شوی آنچه گذشته است از کسانی که پیش از تو بوده اند از والیان از حکومت عادله و طریقت فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا فریضه که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی از آنچه ما عمل کردیم بآن در آنها و جهد کنی از جهت خود در پیروی آنچه عهد کردیم بتو در این عهدنامه و طلب استواری کردم بر آن از حجت از جهت نفس بر تو تا آنکه نبوده باشد مر ترا علتی و بهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بجانب آرزوی خود و از جمله این عهد است و آخر این عهد است و انا اسئل الله تعالی بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه و الی خلقه مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة و ان یختم لی و لک بالسعادة و الشهادة و انا الیه راغبون و السلم علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کثیرا یعنی و من سؤال میکنم از خدای تعالی بفراخی رحمت او و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوب اینکه موفق سازد مرا و ترا با چیزی که در آنست خوشنودی او از اقامت بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او یعنی کاری کنیم که نزد او و نزد خلق او معذور باشیم با حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف گردانیدن کرامت و اینکه ختم کند از جهت من و از جهت تو بسعادت و شهادت بدرستیکه ما بجانب خدای عز و جل رغبت کنندگانیم و جویان رحمت اوییم الحمد لله و المنة له سبحانه که بعنایات ربانی و الطاف سبحانی کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و الف هجری اتفاق افتاد و افتتاح آن چند ماه قبل از این در همین سال روداد و چون پرتوی از اشعه التفات خاطر پادشاه سلاطین پناه باسط مهاد امن و امان ممهد قواعد عدل و احسان ملاذ سلاطین جهان ملجا خواقین دوران زینت بخش اورنگ پادشاهی مظهر الطاف الهی اعنی اعلیحضرت نواب اشرف ارفع اقدس همیون اعلی شاه ظل اللهی ادام الله تعالی اشراق بوارق انوار رافته و خلد فی بروج السعادة اعتلاء کواکب عظمته بجانب این مجموعه تافته و مزرع امید این صحیفه رشحی از فیض سحاب عنایات آن اعلیحضرت یافته باکمال بی بضاعتی و شکسته گی مؤلف امید از همت که تالیف و ترتیب این ارقام بر نحوی شده باشد که در نظر قدسی اثر همیون اعلی که عادل بذیر است نه عیب جو و نه جوهر گیر مستحسن و بی عیب نماید و رهینانی باشد که مقبول اشراف یا مرو منظور جمهور انام بوده باشد اگر این نسخه را جمالی باشد از کمال لطف شاه است و اگر اختلالی باشد از بیتوفیقی این تیره روزگار نامه سیاه اکنون وقت آنست که اختتام کلام بدعا شود امیدواری برحمت باری آنکه سایه معدلت پیرایه این پادشاه نیکوسیرت قدسی سیرت معدلت شعار نصفت کردار خیر اندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز پاک اعتقاد خیر استناد بر مفارق انام مخلد و مستدام بوده همیشه آفتاب چهره دولتش که بر اکناف شرق و غرب جهان تافته بر اوج بروج عظمت طالع و دائم و انوار درازی رافتش که نوربخش اطراف عالم است بر ساحت امید خواص و عوام لامع باد والحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

وحسبی الله و نعم الوکیل

مقابله

۳